شرح قصاید خاقانی علیه الرحمه

اسم کتاب شرح مشکلات خاقانی

مؤلف

موضوع تألیف شرح

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان‌دانش   دم تسلیم سر مشق و سر زانو دبستانش

بدانکه دل نفس ناطقه را گویند که روح انسانیست و آن لطیفه ایست روحانی که تعلق بارواح حیوانی دارد
و پاره گوشت که شکل صنوبری دارد و در پهلوی چپ ادمی است و انرا بعربی قلب خوانند
و پیر تعلیم استاد را گویند و زبان‌دان طفل نوآموز را خوانند و دم تسلیم عبارت از خاموشی است
پیش استاد نه هر چه استاد تعلیم کند شاگرد بشنود و قبول کند و ضبط آرد و خاموش باشد و بران
اعتراض نکند و سر مشق دو معنی دارد اول انکه ده آیه از کلام الله را گویند که هر گاه استاد تعلیم تخت
هر طفل را بیاموزد دویم انکه خلیفه مکتب را گویند که در مکتب برده شاگرد یک خلیفه معین باشد
و در این بیت هر دو اعتبار درست می‌آید و سر زانو عبارت از مراقبه است و المراقبه حضور القلب
مع الله والغیبة عما سوی الله و دبستان مکتب و ضمیر شین در پیر تعلیم راجع است و معنی بیت
انست که امام خاقانی میگوید که مراد از تعلیم علوم دینی و آموزنده رموز یقین است و من
طفل یعنی شاگرد نوآموز اویم و هر چه او تعلیم میکند من تحصیل میکنم و در ضبط خود می‌آورم
و دم تسلیم ای در تعلیم خاموش بودن شاگرد سر مشق آن استاد است یعنی دم تسلیم خلیفه
مکتب آن استاد است و آن خلیفه مرا خاموشی می‌آموزد تا جز رضای آن استاد دم نزنم
و یا جایی که شاگرد در اول ده آیه کلام الله باید آموخت تا اعتراض نکند مرا استاد تخته آموخت

ای

ای خاموشی آموخت تا بر قول استاد رد و اعتراض نکنم و سؤال نکنم سر زانوی مراقبه پیش آن استاد است
و من در آن مکتب پیش استادی نشینم و تحصیل علم میکنم و در ضبط می‌آورم و سبب آنست که دل
من استاد من است و من شاگرد نوآموز اویم و خاموشی بمنزله سر مشق است و سر زانو دبستانست
یعنی در مراقبه تحصیل علم میکنم   نه هر زانو دبستانست و هر دم لوح تسلیمش   نه هر دریا صدف دارد
و هر یم قطره نیسانش   یعنی دبستان مراقبه است و دم تخته تسلیم و مراقبه هر شخصی دبستانش
نیست و دم هر شخصی تخته تسلیم نیست چنانکه در هر دریا صدف مروارید نیست و در هر صدف
مروارید نه قابلیت اینچنین مراقبه و خاموشی بر رضای استاد است و تحصیل چنین علم نه هر کسی راست
م سر زانو دبستانست چه کشتی نوح انرا که طوفان جوش درد اوست جودی گرد دامانش
س یعنی اندوه عشق چندان که طوفان خیزد و در عزلت و کنار بر دامنش چندان غبار نشیند که مانند
کوه جودی اسبار بزیر و حاصل بیت الفقیر که سر زانوی مراقبه کشتی است همچو کشتی نوح محل امن و امان
دافع آفات زمان مر انکسی را که سالک کامل و واصل باشد و از رنگ جوش درد عشق او طوفان
برآید و در عزلت بر دامن او از غبار توده مانند جودی جمع شده باشد و در این بیت کمال سالک را
بیان کرده و جای دیگر همین عبارت کنایه از نوران آتش است که گفته العشق نار و حطبها شفق
العاشق و العاد بهم هذا پرده اندرون دل خود انکس را که روزی شد دبستان از سر زانو
نه تا کعبش بود جودی و نه تا ساق طوفانش   معنی بیت انست که انچه در بیت بالا
ذکر رفته است سهل و آسانست و درست است از انکه کسی را که مکتب مراقبه روزی شده
بمرتبه رسد که گویا جودی با آن بلندی تا شتالنگ او نرسد و طوفان نوح با آن عمق

تا ساق پای او باشد م ز مردان دلبستانست مرگ جنبش دردی بهر دم چار طوفانست
در بنیان ارکانش ش یعنی لایق و سزاوار این مکتب نیست کسی که از جنبش درد عشق بتنگ آید
و مهر و می در بنیادش طبایع وی چهار طوفان و بهر طمعی در جوشش آید این طبایع که سوی نفس اماره مایل است
بر او غالب آیند م دلبستان از سر زانو است خاصه شیر مردان را که چون سگ در پس زانو
نشانند شیر مردانش ش دلبستان معلوم که مکتب است و در اینجا مراد مراقبه است که مخصوص
سالکانست شیر مرد سالک کامل را گویند و در پس زانو نشستن عبارت از مراقبه است
و بزانوی ادب پیش استاد و صاحب نشستن نیز و ضمیر نشین بر شیر مرد راجع است و معنی بیت
آنست که مراقبه مکتب است ولیکن نه بهر مرشد بهر بیت که مر شیر مردان را یعنی سالکان کامل را پیش خود
همچو سگ بزانوی ادب نشانند از جهت تلقین طریقت و مراقبه عزلت و قناعت و جز آن
م کسی کز روی ننگ جانان نشیند در پس زانو بزانو پیش سگساران نشستن هست ننگ نامش
ش سگ جان سخت جانانرا گویند که متحمل شداید باشد و در پس زانو نشستن عبارت
از مراقبه و با ادب پیش کسی نشستن است و سگسار حریص دنیا را گویند و سلمان بمعنی مقصود است
یعنی سالک مرشد که متحمل شداید گردیده و بار ریاضت برده مجاهده کشیده و مشاهده دیده باشد
او را پیش حریصان دنیا با ادب و تواضع نشستن و مراقبه تلقین کردن مقصود و سزاوار نیست
م کسی کین خضر معنی رست دامن گیر چون موسی کف موسی‌ها آب حیاتش بینی در گریبانش
ش این خضر معنی اشارت است بر دل که پیر تعلیم است و انرا بخضر از ان تشبیه کرده است که حق
تعالی او را علم لدنی عطا کرده بود و علمناه من لدنا علما و حضرت موسی علیه را فرمان شده بود که بحضرت خضر

۱۲۲۰

برود تحصیل علم کند و آن قصه مشهور است و دامن گیر ملازم و مصاحب را گویند و از کف موسی ع
ید بیضا مراد است که معجزه حضرت موسی بود و آنچنان بود که موسی ع دست در جیب کردی نور از جیب
تا آسمان رسیدی قوله تعالی و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و آب خضر آب
حیات را گویند و معنی بیت آنست که دل استادی کامل و مرشدی عامل است که علم و عمل
و حیات خضر دارد که مصاحب و ملازم او باشد چنانکه موسی ع ملازم و مصاحب خضر شد یقین است
که نور ید بیضا و صفاء آب حیات در گریبان او یعنی این در روی او ظاهر شده باشد یعنی کسی که ملازم
دل باشد البته بمرتبه خضر رسد و بقاء و علم خضر و معجزه موسی علیه در ذات او پیدا گردد م همه
تعلیمش آیاتی که خاموشی است تاویلش همه تعلیمش اشکالی که نادانیست برهانش ش تلقین
آموختن تاویل بیان کردن اشکال شکلها برهان حجت ضمیر شین اول عاید است بر خضر معنی که کنایه
از دل است و ضمیر شین ثانی عاید است بر آیات و ضمیر شین ثالث نیز عاید است بر خضر معنی
و ضمیر شین چهارم عاید است نیز بر آیات و ضمیر شین ثالث خفی و از آیات و اشکال رموز
و اشارات علم مراد است که از آن خاموشی و نادانی مفهوم میشود و علم اشکال منطقیان
دانند و ایشان هر شکلی را به برهانی عقلی ثابت میکنند و معنی بیت آنست که دل
استاد من است و معنی خضر در او ست شاگرد او را میآموزد آیاتی را که آموزد که تاویل
آن آیات خاموشی است و اشکال آموزد که برهان آن اشکال نادانیست یعنی
استاد که دل است او شاگرد را خاموشی و نادانی می آموزد تا چون دانش سابق
بکلی از او منسی و منفک گردد خاموش باشد استاد علوم مقصودی خود وی را تلقین

کنه وبکمال رسد ونور مراست که العلم حجاب الله الاکبر م مرا بر لوح خاموشی الف با تا بخت
اول که درد سر زبانست ز رخاموشی است درمانش ش لوح تلقین چوبین که طفل نوآموز را
بدان علم اموزند و از الف با تا تخته اول مراد است که استاد هر شاگردی را نبشته مید هد
و درد سر کنایه از رنج و تشویش و مزاحمت است و درمان مدارا گویند و معنی بیت انست که
ان استاد تلقین ایات خاموشی و تعلیم اشکال نادانی کار اوست مرا بر تخته خاموشی
اب ت که حروف تهجی است تخته اول نبشته داد و اب ت حاصل مصراع ثانی است
یعنی ان استاد که دل است مرا بر تخته خاموشی تخته اول بجای الف و ب و ت چون نبشته
داد که زبان بواسطه نطق رنجی و زحمتی و بلایی دارد و داروی منع ان رنج و زحمت خاموشی است
که من سکت سلم و من سلم نجا و حاصل بیت انست که استاد من که دل مراست اول خاموشی
تعلیم کرد مایه نجات تا علم خود بر من ریزد و از رنج و افات زبان خلاص دهد و طریق سالکان است
که چون در مراقبه شوند حواس را ببندند و خاموشی پیشه کنند تا سوراخی که در دل است گشاده میشود و در او
فیض حق تعالی حلول میکند و کشایش میشود و واردات و مشاهدات حاصل میگردد چنانکه در این بیت
نیز گویدم تخت از من زبان ببست که طفل امروز نوآموزی چو نایش بر زبان بایدش چون بربط
زبان دانش ش تخت اول زبان ببستن عبارت از خاموش گردانیدن شاگرد است نای نی
سیاه میان خالی باید سوراخ که مطربان نوازند و از ان آواز لطیف بر آید بربط نام ساز
مطربان است مانند رباب با هشت تار زبانه دار ان گویا ومعنی بیت انست که استاد
مذکور که دل است اول مرا خاموشی اموخت و گفت طفل نوآموز که نای از نای آموزد همچو نای با
خویش

خویش بر زبان بایدنا بدم نای را بنوازد و همچو بربط زبان دار نای گویا باید یعنی شاگرد نوآموز
خاموش باید تا هر چه استاد گوید فهم کند و در ضبط خاموش ماند و بر قول استاد رد و اعتراض
و سوال نکند از انکه اگر زبان درازی کند از علم و مقصود ماند و بدانکه زبان بربط تارهای اوست
م چه ماندم ها زبان چون نای بر من جان دمید از لب که تا چون نای سوی چشم رانم دم نفوراش
ش یعنی چون بحکم و اشارت استاد همچو حد نای بی زبان ای خاموش شدم استاد در من بلب فیض جان
دمید چنانکه نای در نای دم میدمد یعنی انواع علوم بر من ریخت و بدان مرا زنده کرد تا من از غایت
اطاعت همچو نای براه چشم دم زنم و تقریر علوم کنم و شرط ادب بجا آورم و چشم نای سوراخهای
اوست م مرا در بوته تلقین چنان بگداخت کاندر من نه شیطان ماند و وسواسش
نه آدم ماند و عصیانش ش بوته آوند گلین که در او زر و نقره بگدازند تلقین اموختن و عیان
کنا کردن بدانکه لفظ بوته مستعار است و بوته تلقین اضافه بیانی است و معنی بیت
انست که ان استاد یعنی دل مرا در بوته تلقین چنان بگداخت ای در تلقین علوم چنان
مرا تزکیه و تصفیه داد و مرتاض کرد که در من نه شیطان ماند و نه وسواس او و نه ادم ماند
و نه عصیان او یعنی در من نه غضب و شهوت نفسانی ماند و نه وسواس او ماند و نه نفس
اماره و ضلوا ... و نه عصیان او ماند و از شیطان ابلیس نیز مراد است م بگوش من
فرو گفت انچه گر نسخت کنم شاید صحیفه صفحه گردون و نه دهر کیوانش ش صحیفه و فحر
صفحه روی کاغذ دوده سیاهی که بدان نویسند جرم جسم بی روح کیوان زحل و رنگ سیاه
دارد از ان جهت او را دوده نسبت کرده بیت و ضمیر شین بر گردون عاید است یعنی الله

استاد چو ابجد علوم دینی و اسرار حقیقی مرا آموخت که اگر نویسم آسمان اوراق دفتر شاید
و جرم زحل سیاهی شاید تا نسخه کرده شود و صحیفه صحیفه صفت مستغرق است م بنشستم ابجد
تجرید پس چون نشره طفلان نگار بدم طبع و رزد انگ و چهره مهرانش ش تجرید مجرد شدن از علایق
و عوایق دنیای و طلب مع ا نشره تخته کودکان که بر او ز هو یشنگرف و زعفران نگارند
چون سی پاره کلام الله تمام شود هر زمان مختصر هر زمان است چنانکه حکیم فردوسی گوید نظم
بدان جایگه باشد از رنگ دیو که هر زمان بر آید خروش و غریو ضمیر شین را بجانب تجرید راجع است و ابجد
تجرید اضافه بیانیه است و معنی بیت اینست که چون از استاد علوم مقصودی تحصیل کردم
ابجد تجرید بر تخته بنوشتم یعنی از علایق و عوایق دنیاوی تجرید و تفرید گزیدم یعنی با رنگ خونابه و شنگرف
میماند و بر روی رخساره که بر زعفران میماند لوح ابجد مذکور را مانند نشره طفلان هر زمان نگاشتم
و حاصل بیت اینست که چون بامر استاد از علایق و عوایق دنیا مجرد شدیم دایم در تکاپو حزن
بعض گرفتم با شک رخساره زعفران گون اشک رخساره عاشق حقیقی و طلاب صادق است م چه از بر
کردم از ابجد که هست از هستی مهرش ز یادم شد معمای که هستی بود عنوانش ش از بر کردن یعنی
یاد کردن است شد یعنی رفت معما چیزی پوشیده است عنوان سر مکتوب که هذا الکتاب
عن فلان ابن فلان نویسند و ضمیر شین بر معما راجع است معنی بیت اینست که چون ابجد تجرید
بر صفحه کاغذ نوشته و از هستی بر او مهر کرده بودم یاد کردم معمای حرص و غنا که بر او عنوانش
هستی بود در فراموش شد و حاصل معنی بیت اینست که چون تجرید اختیار کردم که موجب هستی است
علایق و عوایق دنیاوی و حرص و غنا که مایه هستی است فراموش کردم یعنی ترک ماسوی الله کردم

و خود را

و خود را نیست ساختم و با دوات حق که عین هستی است پرداختم م چه دیدم کین زبان دانی
کلا علم مادام لیذ هر آنچه حفظ جزوی بود بشستم ز آب نسیانش چنانکه کل اصل است و جزو فرع
اوست و تابع اوست و نسیان فراموشی را گویند و لفظ آب استعاره است و مراد از آن لیاقت
و ضمیر شین بر حفظ جزوی راجع است و معنی بیت اینست که تعلیم این کتب نادانیست و علم کلی
این کتب نادانیست و خود را نادان باید ساخت م چه استاد آموزد بجان باید پرداخت
پس ناچار آنچه علوم جزوی یعنی منقول و معقول و غیر آن یاد داشتم و میدانستم آن فراموش کردم
و از خاطر نسیاً منسیاً گردانیدم بعده آنچه استاد آموخت در خاطر نگاه میداشتم و از مرات
که العلم حجاب الله الاکبر م سعی تحصیل دانائی که سعی خود شدم نادان که استاد دانا بود
و چون من کردم نادانش ش دانائی عبارت از علم است و سعی خود نادان شدن عبارت
از نادان ساختن است خود را و کرا مختصر مگر است ضمیر شین هم بر مگر راجع است و معنی بیت
اینست که موجب تحصیل علم است که خود را نادان ساختم از یکی را که استاد کامل بود
اگر من را آن استاد اول نادان ساخت و علم سابق فراموش گردانید و بعده علم خود را او
آموخت چنانکه استاد من که دل است اول مرا نادان ساخت و علم سابق من فراموش کرد
بعده علم خود مرا آموخت چنانکه طریق پیر مرشد است م چه طوطی کاینه بیند شناسد خود
بنفس خود چه خود در خود شود حیران کند حیرت سخن رانش ش امام خاقانی از تشبیه جاهل
خود را بطوطی کرده است و رسم است که چون طوطی را خواندن آموزند آینه پیش او بدارند چون
عکس خود را در آینه بیند داند که این صورت عکس اوست گمان برد که طوطی دیگر است که

که آواز میکند چون در فکر و متحیر گردد از تحیر درس سخن ابد لیس میگوید که در اموختن علم حالا من بدون طوطی
مانده و سخن نگویم مگر در حالت حیرت و آینه دل من است و من طوطی می‌مانم م کر بیت تعلیم
شد عمرم هنوز ابجد همی خوانم مدام کار هنوز اموز خواهم شد بدبستانش ش یعنی عمر من در این
تعلیم بآخر رسید و هنوز ابجد که تخته اول است میخوانم یعنی هنوز در ابتدای تعلیم علم هستم نمیدانم
برقوم اموزای درس خوان یا خواهم شد در دیوان الطلاسا د که اول است م هنوزم عقل
چون طفلان سر بازیچه میدارد که این نارنج کهن حقه بازی گردش ش مینم متکلم که زیر لفظ
هنوز افتاده است زیر لفظ عقل مقدر است و تقدیر کلام چنانست که هنوز عقل من همچو طفلان
سر بازیچه دارد و سر یعنی طلب است ی طلب بازیچه دارد و نارنج کهن حقه کنایه از آسمانست که تمام اسباب
بازیگری در اوست و او انست که گاهی ستاره گان را پنهان میکند و گاهی پیدا می آورد و گاهی
روز و گاهی شب میگرداند و هر روز و هر شب در جهان واقعات و حادثات و عجایبات نو نو
پیدا میکند و زمین را بمنزله مهره آن حقه داشته اند و بازیگران بحقه مهره بازی کنند و انرا
حقه بازی گویند و ضمیر شین بر عقل راجع است و حاصل بیت آنست که هنوز عقل من همچو طفلان
طلب بازی و بازیگری دارد و بازیگری خود عقل را شیفته و حیران و فریفته کرده است م
نظاره میکنم و تحیکی در این هنگامه چون طفلان که شکین مهره سوره است بنیل حقه گردانش
ش نظاره نگریستن و تحیک ای نیک بخت هنگامه هجوم مردم که برای دیدن و تماشای بازیگری جمع
شوند شکین مهره عبارت از زمین است بنیل حقه کنایه از آسمان است و این هر دو لفظ مستعار
کرده است و حاصل بیت آنست که این نیک بخت در این هنگامه بازیگری که عبارت از این

عالم است

عالم است همچون کودکان نظر میکنم و می بینم که شکین مهره ای که زمین بر جای خود است و نیلی حقه
و نیلی حقه یعنی آسمان گرد اگرد او میگردد و این بطریق تعجب است زیرا که چون بازیگر حقه بازی
جا بازد حقه بر جای خود میماند و مهره انتقال میکند از حقه بحقه و بازیگری آسمان بر خلاف انست
م بپایان آمد این هنگامه اینک روز عالم شد بود هر جا که هنگامه است شب هنگام بپایانش
ش یعنی مدت بقای عالم که از زندگی را بمنزله یک روز است منتهی گشت و بآخر رسید
و بدان سبب مدت آفرینش جهان بپایان آمد و قریب که این هنگامه ای آسمان و زمین
و هر چه در اوست نا چیز و معدوم گردد و قیامت قایم شود زیرا که رسم است که هر جا هنگامه
بازیگران است بآخر روز بپایان رسد و شکسته گردد و بدانکه لفظ بود که بر سر م مصرع است
متعلق بلفظ است و تقدیر کلام چنانست که هر جا هنگامه است هنگام ای وقت پایان او
شب بود و هنگامه و هنگام تجنیس است و این سه بیت در معنی پا پناه تا جهان و شغل خود
بتماشای جهان گفته است از اینجا باز مقصود آمدم بیت حرز ما این است طبع از آن حیرت
کنم خرش چه موسی ع زنده در تابوت از آن دارم بزندانش ش حرز یعنی حفظ و نگاه
داشتن است و تعویذ دعا و عزیمت را نیز گویند و از طبع طبیعت نفسانیه مراد است
که مایه هوا و حرص است و حاصل بیت آنست که عقل من از طبیعت نفسانیه ایمن است
زیرا که طبع عقل را فریفته و شیفته میکند و از راه بیرون میبرد از آن جهت او را از حیرت حرز
ساخته ام ای حیرت را تعویذ عقل ساخته ام تا آفت طبع را دافع و مانع گردد و نیز
عقل را همچو موسی ع زنده در تابوت کرده بزندان میدارم ای در پس تن میدارم

تا از زیب و فسون طبع این ماند چنانکه مادر حضرت موسی ع بر حکم و فرمان رب العزت از بیم فرعون موسی ع را
در عهد طفولیت در تابوت کرده و در رود نیل انداخته بود و بدان سبب موسی ع از آفت فرعون ایمن
ماند اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت فاقذفیه
فی الیم فلیلقه الیم بالساحل یاخذه عدو لی وعدو له تم ضرور برا طبع لکه حضرت موسی ع
گذر بر خیل فرعون است و ناچار است از آنش شرح تهد تابوت و گهواره و تخته ناچار ضرورت
یعنی اگرچه از بیم طبع خود را در تابوت کرده بر زندان تن داشته ام مع هذا بر طبع گذر میکند چنانکه
تابوت حضرت موسی ع بر خیل فرعون که عدو موسی بود گذر کرد زیرا که از آن چاره نبود و آن قصه
چنان است که منجمان فرعون را گفته که از بنی اسرائیل مردی خیزد که تو را باسلام آوردن
دعوت کند و زوال مملکت بر دست او بود چون فرعون این قول منجمان شنید منهیان
فرمود تا هرکه از زنان بنی اسرائیل فرزند نرینه زایند آن بچه را بکشند منجمان و منهیان همچنان
میکردند چون حضرت موسی ع زاده شد مادر او فرمان رسید فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم
الایه یعنی اگر موسی را از فرعون خواهی نگاه داشتن این موسی را در تابوت کرده در رود نیل بینداز مادر
موسی ع بر حکم و فرمان مر موسی ع را در تابوت کرده در رود نیل انداخت اتفاقا آن تابوت را از نهر باغ
فرعون گذر کرده کسان فرعون آن تابوت را بر گرفتند و پیش فرعون لعین بردند و گشادند بچه خوب صورت
و صاحب جمال و تابان روی از تابوت بیرون آمد آسیه که زن فرعون بود گفت من فرزند ندارم این
بچه را بجای فرزند بپرورم فرعون گفت مبادا که این بچه از قوم بنی اسرائیل باشد و چون بزرگ شود
ملک حضرت رب ندا آسیه گفت این طفل کوچک است [illegible] خیر و از لطیفه بی صادر نشود

اگر فرعون

ز بیش کنم فرعون کام ناکام دستوری داد تا آسیه حضرت موسی ع را هم بشیر مادر پرورد تا آنکه مانع شد
و مقصود بیت آنست که اگرچه مادر موسی ع از ترس فرعون تابوت موسی را در رود نیل انداخته بود و لیکن قضا را
آن تابوت هم بر خیل فرعون گذر کرده که دشمن موسی ع بود اگرچه من عقل را در تابوت کرده بر زندان داشتم
و لیکن گذر او اتفاقا بافر یافتیم چون شاه زنبوران مسلمانش شرح بدانکه زنبور سرخ کافر است
و شاه زنبوران که آن یعسوب نام داشته پیش امیرالمومنین علی ابن ابی طالب ع ایمان آورده
بود هم از آن جهت امیرالمومنین علی علیه السلام را امیر النحل سر خیل گویند و حاصل بیت آنست
که نفس من که پیش از این همچو زنبور سرخ کافر بود اخر مسلمان شد همچو یعسوب شاه زنبوران یعنی نفس من
فرمان بردار و بنده شد و صفت مطمئنه و مسلمه گرفت تم مگر بیم است تا مرتد شود نفس از سر
عادت مر این ستر چه پیدا شد بر بیم مرتد شدنش شرح یعنی نفس بعد اسلام آوردن خوف است
تا از سر عادت خود بر مقتضای ان النفس لاماره بالسوء مرتد شود ای باز کافر گردد
چون مرا آن ستر پوشیده معلوم شد بر نفس بیم ای نفس اماره را کشتم زیرا که از روی شرع مرتد را
بکشند بدانکه سر و سر الفاظ متجانس اند تم میان چار دیواری نگاهش کردم از خون سر گورش
ببندودم چه تلقین کردم ایمانش شرح یعنی چون نفس را ایمان تلقین کرده بودم و تا وقت
کشتن مومن بود و هنوز مرتد نشده بود و حکم شهید داشت بدان سبب او را در چار دیواری دفن
کردم و سر گور او را بخون اندودم یعنی با شک خونین رعنائی تن را آلوده کردم از آنکه رسم است
که سر گور شهیدان را بخون الایند که علامت شهیدان است و بدانکه لفظ گور و چهار دیوار استعارت
تخییلی است و از این هر دو لفظ تن مراد است و باعتبار چهار طبع تن را چهار دیواری گفته اند

برطبع بست که دشمن عقل است تم یا اول نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن ع

م که گور کشتگان باشد بحنز آلوده بیرون را ولیکن ز اندرون باشد بمشک آلوده رضوانش ش
و این بیت عطف ما بالست و با و مربوط است و ضمیر شین بگور کشتگان راجع است یعنی سر گور نفس را از آن
بحنز آلودم که رسم است که سر گور کشتگان را بحنز آلوده کنند تا دلیل کشتگی باشد بر شهادت او
اما در آن گورش دیده ام رضوان بهشت بامر الله تعالی بمشک آلاید و معطر کرد از بعطر بهشت از جهت
عظمت شهیدم م نترسم زانکه نباش طبیعت گورش کافد که مهتاب شریعت را شب کردم
نگهبانش ش نباش کفن دزد را گویند و نباش طبیعت اضافه بیانیه است و از آن طبیعت
مراد است و مهتاب شریعت نیز اضافه بیانیه است و شریعت مراد است و لفظ نباش
و مهتاب مستعار اند و حاصل بیت آنست که من از گور شکافتن و کفن دزدیدن نباش طبیعت
ترس ندارم از آنکه شریعت محمد مصطفی ع که مهتاب است تابان در شب نگهبان آن گور
ساخته ام زیرا که در شب روشن نباش کفن نتواند دزدید و حاصل بیت آنست که طبیعت
من نفس کشته را از گور بیرون نتواند آورد و ظاهر نتواند کرد م گر گور نفس اگر ز استغفار الحمد
کو بران سوفار دیدستی از آن سو بین گلستانش ش یعنی اگر چه بظاهر گور نفس گیاه یا خار
دار رسته شاکر باش از آنکه درون گور باغ و گلستان بر آمده است در خبر است که القبر روضة
من ریاض الجنة الایه و اینجا از خار کثافت ظاهر نفس مراد است یعنی اگر چه در ظاهر نفس کثافت است
اما در باطن لطیف است و پاک گر اهمت چو خورشید است و شاهنشاه زند استا که درخشش زر
رانست و سر عیسی است بر ایوانش ش همت در اصطلاح صوفیه ترک مخلوقات است سوای
خالق کما قیل الهمة العالیة ترک المخلوقات کلها لاجل موجدها زند نام کتاب مغانست که در او
ذکر

ذکر آفتاب پرستی و آتش پرستی است و آن تصنیف زردشت حکیم است و استا تفسیر
اوست و آفتاب را شاهنشاه زند و استا از آن گفته است که هر دو کتاب ذکر آفتاب بزرگی
و بدانکه امام خافایا لذ ذکر دل و تعلیم علم و فقه خرد و کیفیت نفس فارغ شد شروع در همت
علیا خود میکند و میگوید که همت من از روی علو درجه و سمو مرتبه با آفتاب یعنی آنکه شاهنشاه
زند و استا است و فلک زیر ایوان اوست و سر عیسی نیز بر چهارم فلک است یعنی آفتاب
بر چهارم فلک است و عیسی نیز بر چهارم فلک است مرا نیز همان علو است م بلی خود
همت درویش چون خورشید میباید که سامانش همه شاهی است و او فارغ ز سامانش ش
سامان اندازه و قرار و شمار و ضمیر شین اول بر خورشید راجع است و ضمیر شین دویم
عاید است بر شاهی و ضمیر شین بمعنی خویش نیز آمده است و معنی بیت آنست که از جا
همت درویش سالک همچو آفتاب بلندی می باید که اندازه و ساز سلطنت دارد
مع هذا از سلطنت خود فارغ است و پروای آن نمیدارد م سلیمان است این همت
بملک خاص درویشی که کوس رب هب لی میزند از پیش میدانش ش یعنی همت
من در ملک درویشی پادشاهی است مثل سلیمان ابن داود ع که طبل رب اغفر لی
و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی پیش صحن درگاه او میزنند ای همت من در ملک
درویشی پادشاهیست مانند سلیمان ع که بدرگاه حق تعالی مناجات کرده
بود که رب اغفر لی وهب لی یعنی ای پروردگار من بیامرز مرا و روزی کن مرا ملکی
که نشاید و نسزد مر کسی را بعد از من پس حق تعالی بالتماس او همچنان کرد و ملکی که مطلوب او

بود بدو ازرا یه دبشته وبا دو پری ودیو بربذ کان را در خدمت او بار او کرد نید م کوب یعنی
جهان وجان فتاده در لکدکوبش درسک یعنی نیازو از بسته پیش دربانش ش نیاز حاجتمندی
از حرص و آز زر و این بیت در صفت تقسیم است و هر دو ضمیر شین بر همت راجع اند یعنی
همت من الجهان پادشاهی است با عظمت و با شوکت که جهان وجان که بمنزلهٔ رعیت اند
در لکدکوب وی افتاده ای هر دو را از غایت حقارت لکدکوب اویش خود برانند و نیاز
و آز که بمنزلهٔ دو سگ اند پیش دربان او گرفتار و مقید است یعنی همت من پادشاهیست در ملک
درویشی که جهان وجان نیاز و آز پیش او محقر بند دو رزنه و مقدری نذارند و بدانکه رسم است
که بنان را پیش ایشان ودرگاه سلاطین دفن کنند تا لکدکوب و پایمال شوند و سگ در دربان را
چنانکه معلوم است جز خواری چاره نیست باری از دربان چه ارزو دیده سگ دربان وانچه
روح طبیعی مراد است که سرمایهٔ حیات است م زهی حضر سکندر دل با هوا الحق و خضر تا حبش
حق سرمست ای عاقل جان بقا منزل و رضا خوابش ش هوا خواهش نفس وان مردم را پایمال میست
سخت که الهوی البلیة الشدیده جبلت الابتداء و ما عصم منها احد من البشر الا الانبیاء و نزل
وظیفه و علوفه را گویند که میزبان پیش مهمان فرستند و رضا خشنودی حق است کما
قال الرضا و الاختیار مراد الله و مراد النفس و حاصل بیت آنست که همت عجب خضر بیت
سکندر فر که هوا را لخت دل خود ساخته ای هوای نفس را بر زیر پای خود آورده و در
خذلان و خواری پا در سر افکنده است و عقل را تابع خود ساخته ای عقل را بدرجهٔ بلند
رسانیده تو در سرمستی عشق دارد و بجان هوشیار است و بقا منزل اوست و رضا
خوانچه

خوانچه اوست یعنی بقا و رضا هر دو ملازم وی اند و بدانکه همت را سرمست ازان گفته است
که در مستی است عطار او ترک همه چیز را و عاقل جان ازان گفته است که در هشیاری گارستانده
مکند و جان از کونین برخواستن است من العاقل قال من ترک ماسوی الله فی سبیل الله یعنی
عاقل کسی است که ترک دنیا کند بمحبة الله بیت دو خازن فکر الهامش دو حارس شرع و توفیقش
دو دتی نفس و آمالش دو رسمی چرخ و کیوانش ش فکر اندیشه در معرفت حق عز و جل
و ذکر بدل الهام انچه حق تعالی در دل بنده القا کند بطریق فیض از غیب اصلاح کار او
حارس نگهبان شرع راه است وان راه دین اسلام است توفیق بر ساختن بنده
با فعال نیک بعنایت الله تعالی التوفیق اعانة الله تعالی للعبد علی فعل یحبه و یرضیه و آمال
امید رسمی خدمتکار کیوان کوکب زحل و حاصل بیت آنست که همت من پادشاهی است
که فکر و الهام دو خازن او یند و شرع و توفیق پاسبان او میکنند و نفس و امال هر دو
مرارغ بال گذار او هستند و آسمان و زحل خدمت او میکنند یعنی هر هشت چیز
خدمتکار او یند از انکه پادشاه را ازین هشت چیز چاره نیست م نه چون
جیپال هند از جور تختی کرده طاغوتش نه چون خاقان چین از ظلم تاجی داده
طغیانش ش جیپال نام پادشاه هند که جابر بود و خاقان چین هم ظالم
بود و هر پادشاهی که در چین است او را خاقان گویند جور ستم طاغوت
دیو طغیان نافرمانی کردن معنی بیت آنست که همت من پادشاهی همچو جیپال
هند نیست که دیوار برای او از جور تخت ساخته بود و همچو خاقان چین نیست

که طغیان تاج او از ظلم و ستم پرداخته بود بلکه همت من پادشاهیست عادل و موصوف بصفات
حمیده و خصایل پسندیده که در روی بیت بالا مذکور است یعنی همت من پادشاه ظالم نیست بلکه
عادل و منصف و مکرم است بیت ز نهر مطبخ تسلیم هیزم تخت چیپال برای مرکب اخلاص نعل از تاج
خاقانش شرح تسلیم تحمل ایذا و ترک عادات ان التسلیم تحمل الایذاء من غیر شکایة و ترک
عادات على السلام على من لو ترک و العفو عنه هیزم همه مرکب اسب ترک اخلاص اخبر الاخلاص
عما سوی الله معنی بیت آنست که در مطبخ آن پادشاه که تسلیم تخت چیپال ای جوری بجا
هیزم میسوزند و در پای مرکب اخلاص او از تاج خاقان چین یعنی از ظلم نعل بسته اند یعنی همت
من الجنان پادشاه عادل است که جور را که تخت چیپال است در مطبخ تسلیم او میسوزند
و ظلم را که تاج خاقان است زیر پای اسب او پایمال و خوار میکنند یعنی همت من چنان
تسلیم دارد که جور را دخل نمیدهد و چنان اخلاص دارد که ظلم از و صادر نمیشود و مطبخ
تسلیم و مرکب اخلاص استعاره است و اضافه بیانیه نیز است بیت چه در میدان آزادی
سواری آرزو کردی سر آمال چو گوی با پای عقل چوگان شرح آزاد آنکه بنده کسی نباشد
آمال امیدها و میدان آزادی و سر آمال و پای عقل استعاره تخییلی است و معنی بیت آنست
که چون شاه همت من در میدان آزادی سواری کردن خواستی سر امیدها را گوی ساخته
و پای عقل را چوگان پرداختی و گوی چوگان باختی یعنی همت شاهی است که امیدهای دنیوی
را از غایت حقارت در وقت گوی بازی بلکه پای عقل از پیش خود براندی و دور کردی
چنانچه گوی را بچوگان رانند یعنی همت من چنان آزاد مرد و جوان مرد است که امیدها دنیاوی را از پیش

خود

خود میراند و دخل نمیدهد بیت دلم قصر شبکه داشت همچون خانه زنبوران برون ساده درو
بام و دران نقش فراوانش نه خانه عنکبوت آسا سراپرده زده بیرون درون ویرانه در خانه
مگس بیند بر بامش نه چون ماهی درون را از گهر کانش صدف و بیرون از درم گنجش که
بیرون چون صدف عور و درون سوار گهر کانش چون خانه زنبوران پر شهد و کار و انبرا
آنست مانند صدف خانه عور برهنه با آنکه در این هر سه بیت ذکر دل کرده است و باز بذکر
همت خواهد سود است و معنی بیت آنست که امام خاقانی گوید دل من قصر شبکه دارد
همچو خانه زنبوران پر شهد که بیرون سوی ساده و بی نقش و درون وی نقش بسیار است
یعنی برون ساده و بی تکلف و درون انبار نهاده است بنعمت نه همچون خانه عنکبوت
که بیرون سوی سراپرده نصب کرده و درون خانه خرابست و یک مگس هیچ جو آنچه او
داشته نبیند و نیز نه همچو ماهی که درون او خالیست و برون سوی پر پشت و اندام از
پوست گنج و درم دارد و بلکه دل من خانه دارد همچو صدف از بیرون برهنه و درون پر
از مروارید های قیمتی و سبیکه ابیات آنست که ظاهرا هیچ آرایش ندارد که مایه زیبایست
و لیکن در باطن پر نقش است و پر هنر و پر زینت و مایه دار است همچو خانه زنبوران
و صدف مروارید م بر فتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم اشارت کرد دولت را
که بالا خوان و بنشانش شرح باز ذکر همت و خصایص اوست با خود شروع کرد که چون
برای زمین بوسی پیش شاهنشاه همت رفتم دولت را فرمود تا مرا بصدر مجلس ببرد و نزدیک
او بنشاند بیت هوا میخواست تا در صف بالا امری جوید گرفتم دست و افکندم بصف پایها

پای بجایش ش پای ماچان صف نعال را گویند یعنی صف آخرین و فروترین و پایان صف درویشان نزدا
رسم است که چون یکی از درویشان گناهی و خطائی کند او را در صف نعال بیک پا بایستاده کنند
و تعزیر او همین است و معنی بیت آنست که هوای نفس از من خواست که تا در آن صدر با من
برابری کند و برابر من نشیند حالا دست او گرفتم و در صف نعال افکندم یعنی در آن مجلس از خود
هوای نفس را دور داشتم و خوار گردم بیت بکنج سلوتم بنشاند و خود حاجت نبود
آنجا که اشکم خود نمک بود و رخ زرین نمکدانش ش سلوت آرام و بیغمی و میم متکلم است
در آخر ضمیر شین عاید است بر نمک یعنی شاه همت مرا در آن مجلس بنشاند و سلوت بنشاند
و آنجا نمک و نمکدان زرین حاجت نبود زیرا که اشک شور من بجای نمک بود و رخساره
من بجای نمکدان زرین بود و غالب ظن این داعی آنست که معنی این بیت چنین
تواند بود که در آن مائده سلوت چندان نمکدانها زرین برنگ بودند که حاجت
نبود که آنجا اشک شور من بجای نمک باشد و رخ زرد من بجای نمکدان زرین بود و حاصل
بیت آنست که در این مجلس همت مرا آرام و قرار داد و متنعم گردانید و خوان سلوت
استعاره است بیت بدستم دوستکانی داد جام آب خرسندی که خاک جرعه چینش
جرعه‌ام شد خضر و آب حیوانش ش دوستکانی پیاله شراب را گویند که از دور خود بکسی دهند
که دوست باشد خرسندی قناعت جرعه چین برگیرنده جرعات شراب که بعد شراب از
از پیاله بریزند آب حیوان آب حیات ضمیر شین بر خضر راجع است و معنی بیت آنست
که شاه همت مرا آنچنان پیاله شراب خرسندی از دور خود بدست من داد که برای چیدن

جرعهای

جرعهای او خضر با ر نزدی تمام خود را خاک جرعه چین ساخته جرعهای که من از آن جام بر خاک
ریختم برچید و نوشید و آن جرعها آب حیات او شد و بدان سبب حیات ابد یافت و حاصل
بیت آنست که شاه همت مرا الفتی و افرازه‌ای داشت و خرسندی آموخت بیت
کسی کین نزل و عیده ممکن نیست تحویلش کسی کان نقل و مجلس یافت حاجت نیست نقلانش
ش نزل وظیفه و علوفه که بر بان هر روز پیش مهمان فرستند تحویل کشتن از جائی
بجای رفتن و ضمیر شین بر کسی راجع است و معنی بیت آنست که کسی که از شاه
همت این چنین نعمتی و مقام و عیده باشد آن کس را از آن منزل تحویل ممکن نیست و هر که
این چنین نقل و مجلس یافته باشد او را از آن مجلس حاجت انتقال نباشد یعنی مرا از مجلس
همت حاجت تحویل انتقال نبود از آنکه هر چه مطلوب و مقصود من بود در آن مجلس حاصل شد
بیت مرا چون دعوت عیسی است و عیدی هر زمان در دل دلم قربان عید فقر و گنج گاو
قربانش ش دعوت عیسی علیه السلام آنست که قوم مهتر عیسی ع از عیسی درخواست کردند
که از حضرت رب العزت از برای ما التماس مائده کن که اگر مائده از آسمان فرود آید
سبب اطمینان قلب ما گردد مهتر عیسی ع مناجات کرد که اللهم انزل علینا مائدة من السماء
تکون لنا عیدا حق سبحانه و تعالی آنچه طعام از آسمان فرو فرستاد و قوم عیسی را اطمینان
قلب حاصل شد و عید فقر اضافه بیانیه است و از عید فقر همین فقر مراد است و گنج
گاو آنست که در بنی اسرائیل مردی پوست گاو به دینارها و زر پر کرده بود و بهای
آن گاو داده و ذکر آن گاو در سوره بقره است کما قیل اذ قال موسی لقومه ان الله

یامرکم ان تذبحوا بقرة الآیة وبعضی گویند گنج گاو آنست که فریدون در اثنای گاو راندن در زمین کشت راز یافته وضمیر نشین بر دلم عاید است ومعنی بیت آنست که حکیم خاقانی میفرماید که بر دل من هر زمان از آسمان مائده حاصل میشود چنانکه بر حضرت عیسی علیه السلام نازل میشد وعید حاصل گشته ومن دل را در عید فقری بجای گاو قربان میکنم حاصل بیت اینست که از فیض حق دل مرا هر زمان نصیبی حاصل میشود در حالت فقر حقیقی تو آن بود که ضمیر نشین بر عید فقر راجع باشد یعنی گنج گاو را نه بر عید قربان میکنم واز دل شکل صنوبری مراد است بیت مرا دل گفت گنج گاو داري در جهان منگر نعیم مصر دیده کس چه باید قحط کنعانش شرح نعیم مصر دیده کس کنایه از حضرت یوسف علیه السلام است وکنعان نام شهریست که حضرت یعقوب علیه السلام در او بود سالها در آن شهر قحط افتاده بود وبرادران یوسف در آن سال غله از مصر بکنعان برده بودند واین قصه مشهور است ومصرع ثانی نظیر مصراع اولی است وضمیر شین بر کس راجعست ومعنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که دل من با من گفت که چون گنج فقر اختیار کردی بعالم کون وفساد التفات مکن بلکه از کونین مستغنی شو ومحتاج حضرت عزت جلت قدرته باش که گفته اند الفقر الحقیقی هو الذی یحتاج لله ویستغنی عما سوی الله از آنکه یوسف علیه السلام چون فراخی عیش وان نعمتهای مصر دیده باشد واورا با قحط کنعان چه کذر بود بیت بن دامان شبستان کن بشرط آنکه هر روزی بساطی سازی از رخسار وجاروب از مژگانش شرح بن دامان شبستان کردن کنایه از مراقبه است وشبستان جای شب بودن را گویند ضمیر شین بر شبستان عاید است ومعنی بیت آنست که مرا دل گفت که هر روز در مراقبه شو بطریقیکه سر تو میزد [illegible] دامن تو بر

دمن

وبن دامان چه شبستان تو کردها بشرط آنکه رخساره را بساط آن شبستان سازي ای خرم بروبی زمین بکستری ومژگان جاروب آن سازی یعنی چنان در مراقبه شو که رخساره ومژگان تو بر زمین رسند بیت چو بردند اسب همت را عوانان فلک سخره چه جو ناری بن علف خانه که قحط افتد در خانش شرح عوان سرهنگ عوانان فلک کوکب سیاره سخره کاری بغیر اجرت کردن خان کاروانسرای ومهمانسرای را گویند واستعاره است واضافه بیانیه است وضمیر شین بر علف خانه راجعست یعنی مرا دل گفت چونکه عوانان فلک این کواکب سیاره عمر ترا که اسب تیز رو بجا میماند بسخره بردند ای دعوض ورا بکار بردند از دنیا که علف خانه است ودر او قحط افتاده است چه توقع وطمع میداری که از او هیچ حاصل نخواهی کرد یعنی چون عمر تو بواسطه گردش افلاک وسیر کواکب بر عین تمام بگذشت وبانتها رسید طمع از این جهان ببر وترک دنیا بکن ودر طلب باش تا بمقصود رسی مراد از قحط عدم خیر وصلاح مراد است یعنی خیر القرون قرن ها گذشت وبرهیزکاری وصلاح در عالم نماند پس ترک آن اولی است بیت نبایدچه تنوری را که دوران سوخت نیکانش زبینی نان تنوری که طوفان کرد ویرانش شرح تنور کندوری غله وآکندهای مطبخ دوران فلک وروزگار بنگاه جای رخت وکالا واین بیت نظیر بیت بالاست یعنی با من گفت که افندي وکندوری که رخت وکالای او را در روزگار سوخته باشد ودر وی هیچ جا هم نباشد وتنوری را که طوفان نوح خراب کرده باشد در وی نان نه بینی اگر در تنور سوخته جو نان یافت در تنور طوفان دیده نان توان دید آنگاه در علف خانهٔ دنیا علوفه ونزل

زان یافت منصور و منصور تخت مظفر است بیت بدیدگی جو بگو گیتی ندارای جو در این خرمن
محقر چون نزرگ جو گفتی ببلب جو نان دهقانش شرح جو بگو همه و تمام گیتی دنیا و دهقان حافظ
و ربیع اینجا پادشاه مراد است و لفظ محقر متعلق بلفظ نان و دهقان جواب شرط است
و تقدیر کلام چنین است که چون نزرگ جو گفتی بدل بگو همه نان دهقان را محقر و ضمیر شین بر گیتی عا
ئد است و معنی بیت آنست که دل من گفت که همه دنیا ذره ذره در جای مقدار یکجو هم یکجو
نادیده نگذاشتی ولیکن بسبب حظ در خرمن گیتی نصیب تو مقدار یکجو هم نشد پس چون در خرمن
گیتی نصیب نداری و نزرگ آن نصیب گرفتی نان دهقان را یعنی نان سلطان را بدل بگو محقر
و حاصل بیت آنست که چون از متاع دنیا وی برابر تو چیزی نخواهد رفت پس نزرگ اولی که ضرر دران است
بیت چه مرغ اسیخت با عقل نه سر ماند نه دستارش چه دزد افتاد در باری نه خر ماند نه پالانش
شرح بلاکه مرغ علتی است که از باد حادث میشود و بر دماغ محیط میکرد و مردم را بیهوش میکرداند گویند
مرغ اسب دیو است و این متوجه است و نه بمعنی نه است و پالان چیزیست که بر پشت خر نهند
و بر او بار نهند و این بیت تائید بیت بالاست معنی بیت آنست که چون علت مرغ
در دماغ کسی متمکن شود با عقل آمیخته گردد نه سر او باو و نه دستار آن سر باو و چون قماش و کالا از دزد
بر درهم ضرر برد و هم پالان خر یعنی چنانکه بسبب اثر مرغ عقل بیکار و ضایع میشود بسبب دزدان
کالا خر بیکار و ضایع میشود همچنان دنیا که علف خانه حیوانست بسبب افتادن قحط بیکار و ضایع
شده پس نزرگ اولی گیر بیت فلک هم تنگ چشمی دان که هر خوان دفع بهان را ز روز و شب
سگی بسته است خوان سالار دوران شرح تنگ چشم بخیل و نادیده و گرسنه چشم را گویند

[illegible]

و خوان سالار

و خوان سالار چاشنی گیر را گویند و ضمیر شین بر فلک عاید است یعنی فلک هم بخیل و ممسک و نادیده است
که برای دفع کردن بهان دوران او که چاشنی گیر اوست از روز و شب سگی ابلق بر در خود بسته است
تا بسبب گردش روز و شب عمر مردمان کاهد و کسی بر خوان فلک نماند یعنی کسی در جهان نماند یعنی
دوران فلک این فعل میکند بیت مترس زین سگ ابلق که درنده است پیش از تو بسی شیران دندان
خای پا کرده است دندانش شرح سگ ابلق استعاره است و از آن روز و شب مراد است
و از شیران دندان خای مردمان شجاع و قوی هیکل و توانا مراد است و پا کردن بمعنی دویدن است
و معنی بیت آنست که این روز و شب که سگی ابلق است و درنده و پیش از تو بسی مردمان قوی
و دلاور را دندان او رها کرده است ای درنده است تو از او نمی ترسی یعنی از او باید ترسید
و از او بر حذر باید بود که سگی سخت درنده است و مهلک م بیت بچرخ کنه تا کون بر دو نان
بینی و یک خوشه که لب تو از آن سیر نماید زان دو نانش شرح چرخ فلک کنه تا سبزه است
مانند سیر و چاره که کار زدوان از غایت سبزی اند یا بسیای میزند و خوشه که یار آفتاب و ماهتاب
خوشه برج سنبله و آن بصورت خوشه گندم است کشنیز سبزیست خوشبو که در دیگ کنند
و مبالغه لفظ بر را بر چرخ تقدیم کنند و یاء زایده که بر سر لفظ چرخ است حذف کنند تا تقدیر
کلام چنین شود که بر چرخ کنه تا کون دو نان بینی و یک خوشه یعنی بر چرخ که برنگ کنه تا سبز است
است سبز است دو نان بینی و یک خوشه و از هر دو نان نصیب تو آن مقدار نیست که دیگ
تره کشنیز توانم بود یعنی از دو نان و خوشه گندم که فلک دارد تو را هیچ نصیبی نیست از وضع
مدار و نزرگ اینها کن بیت بدین نان ریا منگر که دارد شب برین سفره که از دریوزه عیسی است

[illegible]

خشکاری در انبانش نش نان ریزها کنایه از ستارگانست سفره در اصل کنده وری چرمی را گویند
که مسافران در آن توشه دارند و اینجا کنایه از آسمان است در بوته که چون خشکاران ریزها که برای سفر
بردارند و مسافران با خود در سفر برند و او در اصل خشک آرد بوده دال حذف شده انبان آوند چرمین
که در آن نانها و نان ریزها نگاه دارند و تخصیص عیسی ع از آن کرده است که بر وی از آسمان مائده نازل
شده بود و او بچهارم فلک است و ضمیر شین به شب راجعست و معنی بیت آنست که بدین ستارگان که
که بنان ریزها می مانند و شب در آسمان نمودار میشوند مبین و فریفته مشو زیرا که این نان ریزها را
شب از عیسی ع نکرده حاصل کرده است و در انبان خود داشته دار که الواقع روزیست این معنی
ادعائیست و حاصل بیت آنست که از فلک و شب ستارگان هیچ توقع مدار که از ایشان
بتو هیچ نرسد پس ترک ایشان اولی ترست بیت نماز مرده کن بر حرص لیکن چو پیش
وضو سازی که از آب بیت عالم را و در حیض اند سگانش ش را که نماز مرده بر چیزی
کردن عبارت از ترک کردنست و از آب عدم و توبه تقوی و صلاح مراد است و از حیض
آلودگی و لوث گناه مراد است کما قیل الذین حیض الرجال و سگان جمع ساکن ای آرام گیرنده
دار و وضو و قصد استعداد و ترک حرص مراد است و از جهت نماز ذکر وضو کرده است و معنی بیت
آنست که ترک حرص کن و او را مرده انگار و نمازی که بر مرده میگذارند بر او بگذار ولیکن برای
آنکه ترا فرموده که وضو چگونه خواهی ساخت زیرا که در همه عالم آب بی آب است ای توبه
و صلاح و تقوی که مایه پاکی است در عالم نمانده و ساکنان عالم در حیض اند ای
بلوث گناهان آلوده اند پس شرط نماز که وضو است بجای آوردن سخت است
و دشوار

و دشوار و سبب که بیت آنست که اگرچه ترا از ترک حرص فرمودم اما شرط ترک حرص بجای آوردن
سخت است و آن توبه و صلاح و تقوی که مایه پاکی است از لوث گناهان یعنی توبه و صلاح
و تقوی میسر نمیشود تا از حرص و هوا از جرایم پاک شود دم و گر گویم تیمم کن بجای چون گلی کاینجا
بخون کشتگان آلوده شد خاک بیابانش ش یعنی اگر تو را گویم که عالم را بی آب است پس تیمم
کن و بر حرص نماز مرده بگذار پس بخاک تا پاک چگونه تیمم کنی که روا نیست از آن که اینجا بخون کشتگان
یعنی بخون مردگان همه خاک صحرا آلوده است و تیمم روا نیست مگر بخاک پاک پس حاصل هر دو بیت
این باشد که استعداد که شرط ترک حرص حاصل گردد سخت و دشوار است توبه و صلاح و صبر و
قناعت حاصل کردن و حرص و هوا کشتن کاری دشوار و سخت و مشکل است بیت
نهادتن پرستان را گل خندان گلخن دان درون سوخت تا پاکی برون زر و مرجانش
ش نهاد اصل و وضع و بنیاد را گویند و اینجا ذات مردم مراد است گلخن خاکدان محله که
در آن جاروب کرده محله اندازند خبث پلیدی و از مرجان گلهای سرخ مراد است و از در
قطرات شبنم مراد است که بر گلها و سبزها جمع شود و ضمیر شین بر گل خندان عاید است
و معنی بیت آنست که تن پرور مردمان خود آرای دهر بگلی سرخ مانند که بخاکدان محله رسته
و شکفته باشد از درون ای از زیر خاک گلخن پلید و ناپاک بود و در ظاهر در و مرجان
ای سرخی گل و قطرات شبنم و گل خندان و گلخن دان تجنیس است و سبب که بیت
آنست که تن پرور خود آرای و تن پرور از برون زیبا و سرخ است و از درون پلید

والوده است مانند کلی سرخ که در گلخن رسته باشد بیت سگان از را عید است چون بر
تو خون سازد تو شیری روزه میدار و ببین در سبع الوانش شرح از حرص تا آرزو
واز سگان آز کنایه از مردمان دنیا است میر کنایه از پادشاه عید است سبع الوان طعامهای
گوناگون شیر کنایه از سالک کامل است معنی بیت آنست که چون میر توای پادشاه عید مهمانی کند
واز خوانچه مائده درمیان نهد سگ حرص را عید شود اما دران وقت ترا باید که روزه بداری
ودر طعامهای الوان او نظر نکنی زیرا که تو شیری ای سالک کامل هستی و شیر از کسی طمع توقع نکند
بلکه دیگران از او طمع و توقع کنند بیت نعیم پاک بستاند چه گرد آلوده پیش آید نه شرم
از آب دست آید نه ننگ از آب دستانش شرح نعیم نعمت و نام بهشت ابد است و در
دست شستن آید دستان آفتابه و مطهره و ضمیر شین بر میر راجع است و معنی بیت
آنست که میر تو چون طعام گرد آلوده ای روزی که در او شبهه حرام است بر دمان در نعیم
پاک ای نعمت بهشت و ثواب آخرت بدل آن بستاند نه او را از دست شستن شرم آید
نه از آفتابه ننگ آید پس تو را از این طعام پرهیز باید کرد بیت دریغا کاش دانستی
که در گلخن چه افزاید نه چندانت خوردن حق رزان و خون حیوانش شرح گلخن جایی
که جاروب کرده محله انداز شیر رزانگور و حق رزان شراب انگوری واز خون حیوان نه
گوشت حیوان مراد است واز گلخن تن مقصود است و ضمیر شین بر میر راجع است و معنی
~~بیت آنست که کاشکی امیر تو این مقدار دانستی که از خوردن شراب انگوری~~

و گوشت

~~واز خون حیوان گوشت حیوان مراد است واز گلخن تن مقصود است و ضمیر شین بر میر راجع است~~
و معنی بیت آنست که کاشکی امیر تو این مقدار دانستی که از خوردن شراب انگوری و گوشت
حیوانات در گلخن ای در تن او چیز پلیدی چه زیادت میشود یعنی چیز پلیدی چیزی نمی افزاید
بیت بگو با میر کاندر پوست سگ داری و جیفه هم سگ از بیرون در گردد تو همکاسه مگر
دانش شرح سگ عبارت از حرص است و جیفه در اصل مردار را گویند و اینجا کنایه از دنیا
در خبر آمده است که الدنیا جیفة وطالبها کلاب و معنی بیت آنست که با میر خود بگو که حرص
و طالب دنیا در پوست خود چرا میداری بیرون نکنی هر دو را زیرا که رسم است
که سگ از خانه بیرون باشد پس تو او را همکاسه ای هم لقمه و مصاحب خود مگردان
از آنکه پلید است وسبکه بیت آنست که میر ترا ترک حرص و هوا و ترک دنیا
بفرمای تا بمقصود رسد واز سگ نفس و از جیفه فضلات آدمیه مراد باشد بیت
کشف در پوست میر و لیک افعی پوست بگذارد تو کم ز افعی نه در پوست چندین مانده ای
بجا مانش شرح کشف باخه وان جانور است مشهور افعی مار مار ابلق مان
یعنی بگذار باشد و ضمیر شین بر پوست راجع است و معنی بیت آنست که برابر بگو
پوستی را که در او سگ جیفه داری همچو افعی بگذاری زیرا که از افعی کم نه که در هر سال
پوست میگذارد پس تو که آدمی هستی در پوست چگونه مانده بگذار که در پوست
ماندن صفت باخه است که سخت پشت است یعنی از لفا بیت میر لا
ای تا بر صفت روح شوی و ترک خودی کبر و حرص و هوا و شهوت نفسانی

بگذار بیت سلیمانی ملک و دعوی تخت این دیو انسی را بکش پابند کن یا کار فرما باری
راش ش دیو انسی کنایه از نفس اماره است و ضمیر شین راجعست بنفس اماره که دیو
انسی است و معنی بیت اینست که با مر بگو که دعوی سلطنت سلیمانی
مکن و اگر میکنی اول نفس اماره را که دیو انسی است یا بکش یا بند کن یا فرمان بردار و مطیع
خود گردان یا از تن خود بیرون کن تا دعوی سلیمانی درست گردد و بدانکه از دیو انسی
غضب و شهوت نیز مراد باشد بیت چه جان کار فرماید بباغ قدس
خواهد شد حواس کار کن در حبس تن بگذار و برهانش ش باغ قدس بهشت حواس
جمع حس است و آن پنج است ذوق و سمع و بصر و شم و لمس یعنی چشیدن
و شنیدن و دیدن و بوئیدن و مساس کردن حبس گرو کان کردن ضمیر شین
بحواس راجعست و معنی بیت اینست که با مر بگو که روح تو که امیر است بر حواس
ظاهر و باطن چون خود او در بهشت رود و حواس را که کارکنان او یند در حبس تن
بگذار بلکه از حبس تن رها کن تا او را برابر خود در باغ قدس برد یعنی حواس را اگر تابع نفس است
تابع روح گردان و در بهشت ببر م که خوش نبود که شاهنشه ز غربت و املاک اید
بماند خاصگان در بند و او فارغ در ایوانش ش غربت مسافرت ایوان خانه و کوشک
گویند و این بیت مانند و نظیر بیت بالاست و معنی بیت اینست که چون روح
تو در بهشت رود حواس ظاهر و باطن را در تن محبوس بگذار و با خود ببر و نیکو نبود چنانکه
چون پادشاه از سفر در خانه خود باز اید و خاصان او در ان سفر در بند افتاده باشند

داو در کوشک

و او در کوشک خود فارغ دل در عیش و خوشی مشغول باشد نیکو نبود بلکه بد باشد بیت سفر
بیرون از این عالم کن و بالای آن عالم که جان از هر دو مستغنی است برتر زین و آن دانش
ش یعنی با مر بگو که ترک دنیا و آخرت کن زیرا که جان از هر دو عالم مستغنی و بی نیاز است
او را بالاتر از هر دو عالم بدان از آنکه او طالب مولاست نه طالب غیر او و از هر دو عالم
عالم سفلی و عالم علوی نیز مراد است بیت دو عالم چیست دو کفه است میزان مشیت را
از این دو کفه بیرون است هر کو هست وزانش ش کفه پله ترازو و میزان ترازو و مشیت
خواست حق تعالی و وزان آنکه بسیار وزن نماید او وزن کند و اینجا از وزان سالک تارک
دنیا و مجرد مراد است یعنی با مر بگو که دنیا و آخرت دو پله ترازوی ارادت حق تعالی است
و هر که بدان ترازوی وزن میکند از هر دو پله او یعنی از هر دو عالم بیرون است یعنی سالک
کامل از هر دو عالم بیرون است و فارغ و جز ذات مولی چیزی نمیخواهد بیت زنی باشد
نه مردی کز دو عالم خانه سازد که ناهید است با کیوان که باشد خانه میزانش
ش ناهید کوکب زهره کیوان کوکب زحل میزان نام برجیست از دوازده بروج
بشکل ترازو و آن خانه زهره است و زهره ماده است و مطربه فلک است و ضمیر
شین بر ناهید عاید است و معنی بیت اینست که با مر بگو که کسیکه دو عالم را
خانه خود سازد زن باشد نه مرد زیرا که دو عالم بمنزله دو پله ترازوست و برج ترا
زو خانه زهره است که ماده است نه خانه زحل که نر است پس اگر تو مرد هستی
از دو عالم خانه خود مساز ای ترک کونین گیر و در طلب مولی باش م

ز خاک پای مردان کن چو تخت حاسبان تاجت   اگر تاج زرت بخشند سر بنه زر ده و مستانش
ش تخت حاسبان تخته خاک که محاسبان بروی ارقام نویسند و باز محو
کنند و باز نویسند و ضمیر شین بر تاج زر عاید است و مردان کنایه از ارکان مرشد است و معنی بیت آنست
که با مرید گو که همچون تخته محاسبان خاک پای سالکان کامل را تاج سر خود کن و اگر اهل دنیا تو را تاج زر
بخشند سر خود را تاج بنه و ای مردان و بکن یان تاج قبول مکن یعنی خاک پای مردان خدا را بجای
تاج بر سر بنه تا مرتبه ما را برسی و تاج زر قبول مکن م نه درویشیست هر کس تاج سلطانی
کند سفیه که درویش آنکه که درویشی به سلطانیست بگذارش ش هر کس یعنی هر که او را
سفیه فریفته کردن و از راه بردن کسی را و معنی بیت آنست که با مرید گو که هر کرا تاج
پادشاهی فریفته کند او درویش نیست از آنکه درویش حقیقی آنست که درویشی و پاد
شاهی بر او یکسان و برابر باشد ای درویشی را پادشاهی داند و پادشاهی
درویشی خواند چنانکه جای دیگر هم او گوید لیس از سمی این معنی محقق شد کجا قانی که
سلطانیست و درویشی و درویشی است و سلطانی م دگر صف حاضر یعنی در
درویش سلطان دل که خاک پای درویشی نماید تاج سلطانش ش یعنی درای سلاطین دنیا است
گروهی حاضر حضرت صمدیت جل جلاله است و آن گروه انبیا است و در آن گروه درویشانی است
که دل او مانند سلاطین است یعنی بر مقتضای الفقر فخری و به افتخر پیغمبر علیه السلام درویش
و دل او شاهانه بود در سخاوت و شجاعت و عدل و داد و لشکرکشی و تاج پادشاهی دنیا
در نظر او خاک پای درویشی مینمود ای حقیر مینمود م نه خود سلطان درویشان خاص است احمد
مرسل

مرسل که از نون والقلم طغر است در منشور فرمانش ش طغرا نشان پادشاه منشور
فرمان یا نشان پادشاه فرقان کلام الله مجید که لفظ نه نافی است لفظ درویش را که بیت
بالاست یعنی احمد مرسل صلعم درویش نیست بلکه سلطان درویشان خاص است سلطان انبیا است
علیه السلام و دلیل سلطنت او آنست که از سوره نون والقلم طغر است ای نشان است
در فرقان منشور او و تخصیص بسوره نون والقلم از آن کرده است که در آن سوره ذکر حضرت
رسالت صلعم در شکر بیعت خدای عز و جل و خلق با خالق او است و نون دوات را
و قلم خامه را گویند و بعضی نون ماهی زمین را گویند و ضمیر شین راجع است بر احمد
مرسل م چه درویشی هر درویشان نظر کن که جرم خور عریانان و چه زربفت
و خود ببیند عریانش ش جرم جسم بیجان خور آفتاب عریان برهنه زربفت
جامه ایست که با زر بافند و اینجا از زربفت گرما آفتاب مراد است که در زمستان
بفقرا دو کم پوشش برسد که الشمس جبة المساکین و معنی بیت آنست که ای سالک چون درویش
ای مفلس باشی در آن وقت بر درویشان زیادت نظر کن و در حالت فقر بفقرا آن
زیاده عطا کن زیرا که جرم آفتاب برهنگان را زربفت پوشد در آن
حال که خود برهنه میباشد از پوشش یعنی فقرا برهنه تن را گرما آفتاب بمنزله
زربفت میشود م ز هوا زمستان سخی هنگام درویشی فزون ترکن که شاخ رز
چه درویش از خزان گردد بعد آید ز راف الش ش رز انگور و درخت انگور خزان
برگ ریز یعنی در وقت درویشی و فقر سخاوت زیادتر کن از آنکه شاخ درخت انگور

چنانکه از سبب باد خزان با مایه و با میوه میشود زر افشان و زیادت میکرد و مراد
ازین زر افشانی درختان برگهای زردست وقت فصل خزان از درخت انگور م سخا
بهر جزا کردن ربا خوارست رمست که یک بدهی و انکه ده جزا خواهی زیرا نیش یعنی
سخا دیدی که به جهت یافتن جزا و ثواب اخرت کنی نزدیک همت ربا خوار است
از انکه یک دهی و از حق تعالی جزاء ان ده چندان خواهی کما قال الله من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها یعنی سخاوت برای خدا و حسبة لله باید کرد نه از برای جزا م زنبور گر نکو باید
تو عذر نیش را فرنیش نه که عذر است مار این چنین نحل عسل شان نش نحل نیش شهد
شان خانه زنبوران یعنی اگر از مردم بدی صادر شود تو از افرینش و خلقت جبلی
معذور دار یعنی چنان انگار که خلقت جبلی او چنین است که از و ضرر بدی در وجود یابد
زیرا که مار زهر دار است اگر همچو زنبور شهد خانه ندارد معذور است از انکه خلقت جبلی
او انست که همیشه در دهن او زهر قاتل بوده باشد و خلقت زنبور چنان است
که پیوسته در دهن او شهد شبانه مهیا گردد و میان هر دو تضاد است م اگرچه نحل فی
نوش با دو نیش هم دارد تو ان منکر که وحی رنگ اعوجی درش لش نش نوش شهد
شان کار یعنی اگرچه زنبور وقت شهد ابرز نیش زهر دار هم دارد ولی برو نظر مکن
که برو حق تعالی وحی فرستاد کما قال الله تعالی وَاَوْحٰی رَبُّكَ اِلَی النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِی
مِنَ الْجِبَالِ بُیُوتًا وَّمِنَ الشَّجَرِ ~~بیوتا ومن الشجر~~ وَمِمَّا یَعْرِشُوْنَ یعنی چه نحل بشرف
وحی مشرف شده است اما زهر نیش از او دور شده است زیرا که خلقت جبلی
او

او با نوش و نیش است پس معذور است م تا بلا ناتوانی دست از این الائش دنیا که دنیا سنگ
استنجا ست الوده است شیطانش یعنی تا انکه توانی در متاع دنیاوی دست مزن زیرا که دنیا
سنگ استنجاست از شیطان لوث خود و لوث کی دانیده است ای دنیا بسنگی ماند
که بدان سنگ شیطان استنجا کرده و الوده کردانیده باشد لیس انچه پلید باشد دانا دست
نزند و دست خود الوده نکند حاصل بیت انست که دنیا بمقتضای الدنیا جیفة و مشبهة
لوث پلید شیطان است ناتوانی دست در او مزن م نقشهای که اندر خرقه مرموز است
از انچه رموز لوح محفوظ است اگر خوانی یا نعیانش نش مرموز اشارت کرده شده
در صورات رتبها ایقان بیقین یعنی اگر بنظر یقین به بینی و بنگری نقشهائی که از انچه خرقه و از نیش
نمودار میشود همه صورات از لوح محفوظ است و بران خلق واقف نیست و اسرار ان
رموز همان درویش داند م همه عاشق دنیا و ما فارغ ز غم زیرا غم معشوق سنگ دل است
بر عشاق سنگ جان نش سنگ دل با مهر و سخت دل سنگ جان سخت جان و تحمل
شدائد و سختی ضمیر شین بر معشوق راجعست یعنی هرکس بر دنیا عاشق و شیفته شده
است غم او میخورد و من عاشق دنیا نیستم از ان غم او نمی خورم و از غم او فارغ هستم
از انکه دنیا معشوقه بی مهر و سخت دل است و عاشقان او سخت جان و سختی کشند
از ان جهت غم او میخورند و من سخت جان و سختی کش نیستم از ان جهت غم او خورده
نمیشوانم یعنی هرکس بر دنیا شیفته و واله است شدائد دنیا را تحمل میکند و غم میخورد
م هر بن اقبال که هفته که بفزاید منوغره که ان ماه دو هفته است دیگر افزون نیست

نقصانش شرح اقبال پیش آمدن دولت و مرتبه غره فریفته و مغرور شدن که یکهفته عبارت
از قلت مدت است یعنی در دنیا با اقبال چند روزه که هر روز در فزایش باشد مغرور و فریفته مباش
زیرا که دولت و اقبال دنیاوی همچو ماه تمام بعد از افروزش نقصان می پذیرد و حاصل بیت اینست
که دولت و اقبال دنیاوی همچون ماه تمام بعد از افروزش در نقصان افتد کما قال اذا تم امر دنا نقصه
توقع زوالا اذا قیل تم پس بدان دولت و اقبال فریفته و شیفته و مغرور نشاید بود کما قالت
تم بچالاکی بید انجیر بنگر در مه نیسان بدان افتاد که بنگر که یعنی ماه ابانش شرح نیسان نام
ماه رومیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج حمل است و ابتدای فصل بهار
در این ماه باشد که گلها و سبزه ها و شکوفه ها در باغ و چمن در باغ و راغ پدید گردد ابان نام ماه
فارسیان است و آن مدت بودن آفتاب است در برج عقرب و آن عین فصل خزان است
و هنگام زمستان است و در آن ماه سبزه و شکوفه جاها نباشد و همه درختان
بی برگ و بار باشند و این بیت ثانی بیت بالا است و معنی بیت اینست که در زیبائی
و تازگی و سبزی که درخت بید انجیر در ماه نیسان دارد نظر مکن بلکه در آن بی برگی و بی باری
نظر کن که در ماه ابان دارد حاصل بیت اینست که اقبال مدت قلیله سبزی و تازگی و سبزی
بید انجیر ماند که چند روز در فصل بهار دارد و بعده در خزان افتد تم ز فروغ اقبال به
ادبار خواهی هم ندارد او که اقبال مه نو هست با ادبار سرطانش شرح اقبال پیش
آمدن دولت ادبار بپای پس رفتن سرطان همچنانکه تمام هر جدیست از دوازده برج
فلک و رفتار خرچنگ کج است و بپای پس رود از جهت اشتراک اسم بپای

پس رفتن

پس رفتن ببرج سرطان نسبت کرده است و اگر نه برج بحقیقه پس نمیرود و امام خاقانی
دیگر بدین معنی گفته است مثل عطاردی چرا چون مه نو به مقبلی طالع تو است چرا چون
سرطان بد بری یا و معنی بیت اینست که اگر اقبال بغیر ادبار از فلک طلب کنی نشاید زیرا که اقبال
بغیر ادبار فلک هم ندارد زانکه فلک اقبال ماه نو با ادبار سرطان دارد که خانه ماه است
و هر انکه اقبال ماه نو افروزنده اوست و ادبار سرطان بپای پس رفتن او تم بقائی نیست
هیچ اقبال را چند از غرورستی خود اینک لابقا مقلوب اقبال است شرح لغتش شرح
یعنی تو همیشه تجربه کرده و آزموده که در دنیا هیچ اقبال را بقائی نیست و اینک ببین
که چون اقبال را قلب کنی لابقا شود یعنی نیست بقا پس معلوم شد که اقبال دنیاوی را بقا
نیست و طلب او نباید کرد تم بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب که هرگز ضعف
نالان تر قوی تر زخم پیکانش شرح از تیر باران ضعیفان آه و دعای بد مظلومان مراد است
و کمین پنهان شدن است در گوشه بقصد دشمنی و هرگز مختصر هرگاه است و معنی بیت
اینست که از آه و دعای بد ضعیفان و مظلومان که در نیم شب بر آرند بترس و پرهیز کن زیرا
که هر که از آنگروه ضعیف نالنده تر است زخم پیکان او یعنی تاثیر آه و دعای او قوی تر و پرکار
تر است پس از آه و دعای بد مظلومان بترس و پرهیز کن و کسی را میازار کما قیل اتقوا
دعوة المظلوم فانها مقرونة بالاجابة تم حذر کن ز آه مظلومی که بیدار است چون
باران تو خوش خفته بالین تو سیل آید ز بارانش شرح یعنی مظلوم ضعیفی که بر او ظلم
کرده و او همه شب بیدار است و نفرین کند تو از آه او بترس و پرهیز از آنکه تو بر بستر خود خوش

خفتهٔ واو چندان اشک خونین میراند که قریب است که سیل اشک او در بالین او آید و او را
غرق و هلاک کرداند و بدانکه از باران قطرات اشک مظلومان مراد است و ضمیر شین بر مظلوم راجع
م زتعجیل قضای بد بنیاد هی ساز کاندر بند بخاک افکنده داری که لرزد عرش از افغانش ش
تعجیل شتاب و قضا حکم باری تعالی در حق بندگان از ازل رفته است پی پی بود و دنبال و بخاک
افکنده کنایه از مظلومی نالنده واه زننده و دعا بد کننده است افغان ناله و فریاد و معنی
بیت انست که ای فلان از شتاب بندگی قضا بترس و فزون از ظلم تا بیشتر پناه بحق تعالی
بکبر فلک که قضا بد بشتابد بتو متعرض گردد و ترا گرفتار آفات و بلیات کرداند زیرا
که در کمین تو مظلومی نالنده واه زننده و دعا بد کننده است که از ناله واه و فریاد او
عرش بلرزد پس او را از بند رها کن و خشنود گردان تا سالم مانی م چه بیژن را که اندر
چه محبس افراسیاب لیک رستم در کمین است و نهنگی بر خفتانش ش بیژن نام
پهلوانیست که در ایران زمین بود و بر دختر افراسیاب شاه که منیژه نام داشت عاشق
بود و چون خبر عشق او با افراسیاب رسید بیژن را بگرفت و در چاه زندان محبوس کرد چون
این خبر برستم و گیو که پدر بیژن بود رسید شبی با لشکر جرار آمدند و بیژن را از چاه و زندان
رهانیده بعده شهر و خانهٔ افراسیاب را غارت و تاراج کردند افراسیاب گریخت و در گوشه
خزید رستم و گیو بیژن را در ایران آوردند و اینجا بیژن کنایه از مرد مظلوم محبوس است و اسا
مانند را گویند و از نهنگ تیغ رستم مراد است و خفتان نام سلاحیست که پوشند و آن
بجوشن می ماند و معنی بیت انست که چون تو مظلومی را بظلم مانند بیژن در چاه و زندان محبوس
کرده

کرده باشی مانند افراسیاب پس تو هم محبت و غافل مباش زیرا چنانکه رستم در کمین افراسیاب
بود و از جهت هلاک او تیغ در زیر خفتان داشت همچنان آه و دعای بد گرایی خاطر مظلوم
در کمین تست تا ترا هلاک کند پس ترا میباید که از آه و دعای بد مظلومان غافل نشوی
آن را سهل پنداری م تو همچون کرم قز مستی و خفته و آتش از آه سحری چو کرمی کان
شب تاب چنین بیدار و نالانش ش کرم قز کرم ابریشم و آن ابریشم بر خود
می پیچد و در آن بغفلت می خسبد و هم در آن هلاک می شود و قز ابریشم را گویند
و آتش بمعنی آنکه او راست و معنی بیت آن است که تو همچون کرم ابریشم در خواب
مستی و غفلت هستی و آنکه را بظلم تو آزرده گردانیده ببین که همچو کرم شب تاب همه شب
از بیقراری بیدار و نالان است و آن ترا زیانت دارد و بیخ خشنودش باید کرد تا زیانت
نرساند م ستمگری کردی کنون العفو میگو از پشیمانی که سگ هم عفو میگوید بکردار شد
پشیمانش ش ستمگری عبارت از بیمهری و بی شفقتی و ظلم و جور کردنست بر ضعیفی و
العفو بخشیدن گناه مراد است و از عفو بانگ سگ نیز مراد است از آنکه این لفظ بانگ
سگ ماند بغیر و او عف نیز آمده است چنانکه شاعر گوید سگ کوی تو بر من از عف
گر و چه غم القاص را یجب القاص و معنی بیت انست که بر ضعیفی ظلم
و جور و بی مهری کردی اکنون اگر از آن فعل پشیمان شدی پس عذر آن بخواه و العفو
بگو یعنی از مظلوم گناه بخشایی و بحل کن زیرا که سگ نیز عفو میگوید بگرد دل او
هم از سگی ای ظالم و بدی و بیمهری پشیمان شده است بیت ترا از گوسپند ...

دنیای نهد دنبه تو بر گاو زمین برده اساس قصر بنیادش ش گوسپند چرخ کنایه از برج
حمل است و اینجا کنایه از نعیم فلکی است و دیگر گوسپند از جهت دنبه کرده است و دنبه نهادن
کنایه از فریفتن و دغا دادن و غافل کردن است کسی را اساس بنا در اگویند و معنی بیت
آنست که ای فلان ترا دنیا فریفته دنبه حمل چرخ ای نعیم آسمانی می فریبد و دغا میدهد و میگوید
که نعیم فلکی برای تست و تو بر قول او فریفته می شوی و بامید آن نعیم ایستاده و غافلی از آنکه
میکنی و بنیاد قصر بر پشت گاو زمین می نهی از جهت استحکام و این خلاف رای صواب است
زیرا که از نعیم فلک دنیا را هیچ نصیبی نیست بیت اگر بینی که مردن چرا بینند خندانند
که طفل آنگه که زادن همی بیند که گریانش ش یعنی اگر در مردن خوشی و انشراح نیست پس چون مردم بر میشوند
وقت مردن او را خندان چرا می بینند که چون طفل زاده میشود او را گریان می بینند پس معلوم شد
که در وقت مردن شاد میشود از این جهت که از عالم سفلی که مقام فنا و محنت و مشقت است
در عالم علوی که مقام بقا و راحت و فرح است میرود و طفل وقت زادن میگرید که از این جهت
که از عالم علوی در عالم سفلی می آید که مقام محنت و دار فناست و مراد آنکه خنده مرده آنست که وقت
مردن دهن او باز می ماند و دندانهای نماید گویا می خندد بیت زمین دایه است و تو طفلی
تو شیرش خورده او خونت [illegible] هم خون تو از آن شیری که خوردستی زپستانش ش یعنی
اول زمین که دایه تست ترا بشیر خود می پرورد و بعد از آن چون بمیری او خون تو بخورد
و از آنکه خون اندام تو از آن شیر است که از پستان او خورده بودی یعنی چون پرورش تو از نعیم دنیاوی
است بعد مردن زمین از تو بستاند و مراد آنکه از شیر نعیم دنیاوی مراد است که از زمین بهم رسد
و شراب

و شراب انگوری نیز تواند بود بیت مخور باده که او خونست کز شخص جوانمردان زمین
خورده است و بیرون داده از تاک رزستانش ش باده شراب انگوری شخص تن و تاک
تاک درخت انگور رزستان زمینی است که در او انگور کاشته باشند یعنی شراب انگوری
مخور از آنکه خلاصه آن از خون اندام جوانمردان است که بعد مردن ایشان زمین خورده است
و آن در انگور نفوذ یافته است و شیره گشته و از این شیره شراب سرخ ساخته اند و چون بعضی
خوردن شراب انگوری حرام محض بود بیت زمین از شخص جباران چه نقش ظالم رعنا درون
سو زشت گورستان و بیرون سو بستانش ش جباران مردمان ظالم و جابر رعنا
خودآرا و خودنمای یعنی بر زمین از جهت آنکه چندان استخوان جباران در زمین مدفون اند که جرم
زمین همچون مردم ظالم خودآرای و اندرون مانند گورستان قبیح و زشت است و از
بیرون مانند باغ زیبا و آراسته است بیت خراسان گر حرم بودی یمین کعبه ملک
شهش سمرقند از فلک بودی یمین اختر قدرخانش قدرخان مرد چون وقتی
نمیگرید سمرقندش ملکشه رفت چون روزی نگرید چون خراسانش حرم گرداگرد خانه
کعبه یمین بهترین ملکشه نام [illegible] پادشاه خراسانست که پدر سلطان سنجر بود
و سمرقند نام شهریست در ملک بالا یمین بزرگترین اختر ستاره قدرخان نام پادشاه
سمرقند مویه‌دن گریستن و نوحه کردن و مراد آنکه این هر دو بیت متعلق است و با یکدیگر
مربوط است و معنی هر دو بیت آنست که اگر فرض کنیم که ولایت خراسان حرم
مکه بود و ملکشاه بهترین کعبه او و سمرقند چو فلک بود و قدرخان بزرگترین ستاره

برادر بود بان هم قدرخان مرد و ملک او هم رفت پس بر قدرخان سمرقند چگونه تکیه کرد و چرا تو ده تکیه کنند
و بر ملک خراسان چرا کرم ورزی کن یعنی در این جهان نه ظالم ماند و نه عادل پس بهتر
انست که پادشاه عادل باشد و اهانت نکند بیت ملک شاه آب و آتش بود رفت آن آب و
مر و آتش کنون خاکستر و خاک گشت مانده در سپاهانش شرح یعنی پادشاه خلف ملک
شاه از آب و آتش بود که بهترین عناصر اند و لطیف و آن هر دو بمردن ان رفتند
اکنون از ذات او خاک و خاکستر که کثیف است در شهر سپاهان مانده است یعنی مقبره
او در آن شهر است و مراد از آب علم و لطف و کرم و از آتش غضب و قهر و خشم
نیز مراد است بیت نه بر سنجر شبیخون برد اول کورخان آخر شبیخون
کرد اجل تا کورخانه شد شبستانش شرح شبیخون بر لشکری زدن کورخان نام
پادشاهی است که بر سنجر شبیخون زده بود اجل مرگ شبستان خوابگاه که انجا شب خسبند
و مراد از این بیت حاصل موقوف است و لفظ نه استفهام بمعنی تقریر است و معنی بیت
انست که اول کورخان بر سنجر شبیخون کرد و آخر اجل شبیخون کرد و او را هلاک
گردانید تا شبستان ای خوابگاه او کورخانه باشد ... یعنی در مقبره خفت و کورخانه
و کورخان تجنیس است بیت زهی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی کنون
صد فلسفه فلسی نیرزد پیش امکانش شرح امکان ممکنت و قوت و مرتبه یافتن هدایت
راه راست یافتن و براه دین اسلام رسیدن فلسفه حکیمی که از اهل سنت
و جماعت نبود فلس بهره ایست کوچک و فلوس جمع وی است و معنی بیت آنست

که زهی

که زهی دولت که خاقانی محل و مرتبه هدایت یافت و براه دین اسلام رسید اکنون
اکنون صد حکیم فلسفه پیش محل و مرتبه او یک فلس هم نیرزد یعنی چون در اسلام قوت یافت
اکنون قول حکما را که مخالف قول اهل سنت و جماعت است نشنود و قبول نکند بیت
تو ای خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر چه جای زند و استا دست با زردشت حیرانش
شرح زند نام کتاب مغانست در آتش پرستی و آن تصنیف زردشت حکیم است و زردشت
حکیمی بود ساحر که دین آتش پرستی و آفتاب پرستی پیدا کرده اوست و استا نام
کتابیست که تفسیر زند است و حیران نام ملائیست (?) که زردشت حکیم در او بود و معنی بیت
انست که ای خاقانی تو همچنان طفل شاگردی هستی که استاد تو دین اسلام بهتر و زند
و استا و زردشت و حیران او چه چیز است که تو بدان التفات نمائی و شاگرد
او باشی که دین زردشت و کتابهای او همه باطل است بیت هدایت را اهل
دین آموز و از اهل فلسفه مشنو که طوطی کان رهنماید بجز بدگی (?) ز حیرانش شرح هدایت
راه راست و راه دین اسلام یافتن اهل فلسفه اهل حکمت حیران نام ولایتیست
در ترکستان و طوطی در آنجا نزید و حیر شین بر طوطی رحمت یعنی ای خاقانیا هدایت
که راه حق است از اهل دین اسلام بیاموز نه از اهل فلسفه که خلاف اهل سنت
و جماعت اقوال ایشان است زیرا که هدایتی که از علماء دیندار حاصل شود از اهل فلسفه
نشود چنانکه طوطی از هندوستان خیزد و کسی در حیران نطلبد اورا از آنکه او در حیران نزید
بیت فرایض جوی و سنت ورز و فقه آموز و مذهب خوان مجسطی (?) جبر و اشکالش

فندش کیست و افرانش وزرا امراست از وزیدن یعنی در کار بستن و کردن مذهب راه راست
مجسطی نام کتابیست پر هنر در علم هیئت و اشکال اقلیدس نام کتابیست در علم هندسه
و حکمت و نام مصنف کتاب مذکور نیز اقران خویشان و همچنین معنی بیت آنست که طلب فرایض
کن و سنت در کار بند و علم فقه بیاموز و کتب اهل سنت و جماعت بخوان که در آن دین اسلام
حق حاصل کرده و مجسطی که کتاب فلسفه است و اشکال او نباید خواند اقلیدس مصنف
او کدام است و اقران او کیست که در آن الیه ... التفات نمای و میل کنی
از آنکه در این اشیا فایده دین اسلام نیست بلکه ضلالت است بیت سماعت را نمازی
کن بهفت آب نیاز ار نمازی که چنین نبود جنب خوانند اخوانش شرح نمازی کن ای پاک کن نیاز
با متمندی و تضرع و احتیاج بحضرت رب العزت اخوان برادران و مسلمانان کما قوله تعالی انما
المؤمنون اخوة و معنی بیت آنست که ای فلان نماز خود را بهفت نیاز بشوی و پاک کن
زیرا که نمازیکه بهفت نیاز پاک نکرده باشند انرا اخوان ای مؤمنان جنب خوانند ای ناپاک
شمرند یعنی نمازی کن که با احتیاج الی الله و با خضوع و با تضرع و زاری باشد نزدیک اهل
اسلام ان نماز بحضرت خدای عز و جل مقبول نیست م نمازی نیست کرده هفت دریا
اندرون وارد کسی که اندر پرستش هست هفت اندام کسلانش شرح کسلان کاهل یعنی کسی
که هفت اندام او در عبادت کاهلی کند اگر هفت دریا درون اندام خود دارد پاک وجود
ان پاک نیست بیت نمازی کر سه علم آرد افلاطون بهره زن بینی که یکدم چهار رکعت کرد
حاصل شد و چندانش شرح سه علم را ریاضی و الهی و طبیعی است و افلاطون نام حکیمی از اکابر

که در بعضی

که در بعضی علم ارسطاطالیس شاگرد او بوده و معنی بیت آنست که اگر با که افلاطون حکیم از سه علم حاصل کند
همچو تقرب جاهی رکعت بهره زنی باشد که در زمان قلیله بگذارد و ثواب این دو چندان ثواب نماز افلاطون
یابد و دلیل انست که من امن و عمل صالحا فاولئک لهم جزاء الضعف بما عملوا الآیة
و معنی بیت آنست که سه علم افلاطون حکیم که علم دانش و فضل هست در عبادت اگر
چه بهره زن جاهل باشد بیت فقیهی به ز افلاطون که اکنون درد چشم آید یکی کحال کامل
به ز صد عطار کرمانش شرح فقیه آنکه علوم شریعت داند و مسایل شرایع خواند الکنون یعنی
آنکه او را کحال سرمه فروش عطار دارو فروش و این هر دو صیغه مبالغه اند کابل و کرمان
هر دو نام شهریست یعنی فقیه اهل سنت و جماعت از افلاطون حکیم بهتر است
زیرا آنکه او را چشم درد باشد یک سرمه فروش کابل به از صد دارو فروش کرمانست
ازین جهت که داروی درد چشم بر کحال باشند نه بر عطار پس همچنین بود از فقیه اهل
اسلام سعد بود نه از افلاطون حکیم بیت دو کون امروز دو کانیست کحال شریعت را
که خود کحلست الجواهر را فشید انصار و اصحابش شرح دو کون دنیا و آخرت کحال
شریعت پیغمبر آخر الزمان صلعم کحل الجواهر داروئیست که روشنی چشم بیفزاید و درد چشم را
دفع کند و اینجا از کحل الجواهر دین اسلام و شریعت دین محمدی صلعم مرادست انصار
و اعوان یاران پیغمبر صلعم و ضمیر شین بر کحال شریعت راجع است و معنی بیت
آنست که در این وقت هر دو جهان بر طریق دو کانیست و حضرت رسالت صلعم
کحال شریعت که از واصحاب و اعوان کحل الجواهر دین یافتند و بدان چشم

ظاهر و باطن این نا روشن یافت بیت به پندار کهن دین خواهی کمر چون دسته هاون
به پیش افکن ارواحند هاون کوب روکارش شرح کمر بستن عبارت از ساخته شدن و مستعد
شدن بخدمت کسی هاون سنگی مجوف که درون سرمه و دارو اس کنند و بکوبند و دسته
هاون معروف انچه ازان سرمه اس کنند یعنی اگر کحل الجواهر دین خواهی همچو دسته هاون مستعد
و ساخته باش و پیش پیغمبر صلعم که ارواح مزدوران دوکان اویند بخدمت ایستاده شو تا کحل
دین یابی و بدانکه از ارواح ملایکه و جن نیز مراد است و بسبب باریکی میان دسته هاون را
بکمر نسبت کرده اند و کحل دین اضافه بیانیه است و این همه ادعائیت بیت همه
گیتی است بانگ هاون اما نشنود خواجه که سیماب ضلالت ریخته در گوش اهل خذلان
شرح گیتی دنیا سیماب در گوش ریختن عبارت از کر و ناشنوا کردن است ضلالت گمراهی
خذلان خواری اهل خذلان کافران و فاسقان و فلاسفه یعنی بانگ هاون کحال شریعت
در همه عالم محیط شده است اما خواجه نمیشنود از انکه اهل خذلان در گوش او سیماب ضلالت ریخته اند
و کر و ناشنوا ساخته اند و حاصل بیت انست که اوازه رسالت و دعوت و نبوت و معجزات
و دین او در همه عالم شایع و فایض شده است اما خواجه که اهل خذلان ای کافران و
فلاسفه بگمراهی او را کر و ناشنوا کرده اند و غافل گردانیده ان اوازرا استماع و قبول
نمیشنود و بدین پیغمبر صلعم نمیگرود و اسلام نمی آورد و بر شریعت او میل نمی کند بیت
فلک هم هاون کحل است گرده سرنگون گوئی که صنع کحل سازان سرنگون کرده اند بیت شرح
یعنی فلک هم هاون سرنگون است که پیش ازین کحل دارو سائیدند در انجا رواج و رونق کحل بود

ودر ابوقت

قصیده دیگر در شمع

و در ابوقت تو گوئی برای صنع کحل سازانرا این شکل سرنگون و بیکاره داشته اند تا کسی ازان
کحل نسازد یا بدانکه در ابوقت کحل را چندان رواج و رونق نمانده است م شب روان
از صبح صادق کعبه جان دیده اند صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند شرح شب روان
سالکان شب زنده دار و بیدار و مسافران که بشب روند کعبه جان عبارت از مشاهده
و مکاشفه حق و وصال محبوب حقیقی است محرمان حاجیان که برای حج احرام بر بندند
و بسته باشند عریان برهنه و بدانکه برهنگی صبح را بحاجیان محرم ازان نسبت کرده است
که حاج در حالت احرام بستن جامه نادوخته پوشند و ان فوطه و ردا است و بدان
اعتبار گویا برهنه اند و معنی بیت انست که حاج که سالکان طریقت اند از نور و صفای
صبح صادق کعبه جان دیده اند یعنی بوقت صبح صادق مشاهده و مکاشفه حق برایشان
روی نمود و صبح را همچون حاجیان که احرام بسته اند برهنه دیده اند یعنی اسرار صبح را بی
حجاب کشف شد و نعیم صبحگاهی را بواسطه دریافتند بیت از لباس نفس عریان
مانده چون ایمان و صبح هم بصبح از کعبه جان روی ایمان دیده اند شرح از لباس نفس عریان
یعنی ایشان را پوشش نفس نیست از غایت مجاهده و تزکیه و تصفیه وجود ایشان لطافت گرفته
اند و لطیف روح شده است همچو ایمان حج و جسم کثیف در ایشان نمانده است و ایمان را
برهنه گفته اند بدان سبب عریانی را بدو نسبت کرده است کما قال النبی صلعم الایمان عریان
لباسه التقوی و صبح صادق را ازان جهة برهنه گویند که حجاب ندارد و معنی بیت انست
که ان سالکان همچو ایمان و صبح صادق از لباس نفس برهنه مانده اند ای از غایت لطافت

صفت روح کرفته اند و نفس کثیف در ایشان نمانده است و نفس اماره بکلی از ایشان زایل شده است
و هم بوقت صبح صادق از کعبه جان روی ایمان دیده اند ای از ترشح هذه مولی وقت صبح روی ایمان
دیده اند و بر ثبات ایمان عقیده کلی بسته اند ای از سر تصدیق و تقرر کرده اند و بران تعهد نموده اند
بیت در شکر ریزند رشک خویش که کردون رالصبح همچو پسته سبز و خون حولی الوده خندان
دیده اند ش شکر ریز بخنی را کویند که در وقت جلوه بر عروس کنند و نکاح عروس را سبز
کویند و کر به شادی را سبز کویند و بدانکه شکر را با پسته مناسبت است که هر دو را
بکجا کرده بخورند و پسته میوه ایست مشهور و معروف است که درون او باز است و حسنه
بیرون سرخ و درون سبز است و معنی بیت انست که ان حاج سالک از اشک خونین در شکر
ریخته اند ای از چشم اشک خونین ریزند از غایت شادی از انکه وقت صبح فلک را مانند
پسته سرخ و خندان دیده اند یعنی بر موافقت فلک ایشان اشک خونین از شادی بخشند
و شاد و خندان شدند بیت وادی فکرت بریده محرم عشق امده موقف شوق ایستاده کعبه جان
دیده اند ش وادی بیابان و ربع و بار محرم حاجی احرام بسته موقف عرفات و ان
زمینی است فراخ در حوالی مکه که روز عرفه حاجیان انجا ایستاده شوند و حج کذارند کعبه جان
عبارت از مشاهده حق است و معنی بیت انست که ان حاجیان سالک وادی فکرت را
بریدند ای طریق مهلک و مخوف را که فکرت است طی کرده بمقصد کعبه عشق رسیدند
و انجا احرام بستند یعنی ساخته شدند و در موقف شوق ایستادند ای در شوق مشاهده
مستغرق کشتند و کعبه جان دیدند ای مشاهده و مکاشفه محبوب حقیقی را حاصل کردند

و حاصل

و حاصل بیت انست که حاج کعبه جان که شب روانند اول ذکر و فکر را بجای اوردند تا در ایشان عشق
معشوق حقیقی پیدا امد و شوق مشاهده غلبه کرد بعده مشاهده محبوب حاصل شد و بدانکه لفظ
وادی فکرت و موقف شوق استعاره است بیت روز و شب دیده دو کوهپیکر در
قربانکهش صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند ش پیسه ابلق که سیاه و سفید
باشد و ضمیر شین بکعبه جان راجع است و روز و شب مفعول و دو کاو پیسه بیان روز
و شب است انحاجیان یعنی روز و شب بمنزله دو کاو ابلق در محل قربانکاه کعبه جان دیده اند
و صبح صادق بمنزله تیغ مصیقل دیدند که بدان ذبح کنند و سرخی شفق صبح را خون
ان دو کاو دیدند یعنی حاجیان مذکور روز و شب را بجای کاو در قربانکاه کعبه جان بتیغ صبح ذبح
کرده دیدند و سرخی شفق را خون ان دو کاو پنداشتند و بدانکه روشنی صبح را بتیغ
و خنجر از ان نسبت کرده اند مصنفات است همچو تیغ مصیقل و برنده است و ظلمت
شب را و روشنی ستارکان را در وقت صبح نه روز است و نه شب بدان سبب
کفته است که وقت صبح روز و شب را قربان شده دیدند حاجیان کعبه جان حوا نده اند
از لوح دل شرح مناسک بیرانکه در دل از خط حاله صد دبستان دیده اند ش مناسک
عبارت است از عبادت حج پیدا دست دبستان مکتب جاریه اله بی عذرت مراد است
یعنی ان حاجیان مناسک کعبه جان از تخته دل خود خواندند که حق تعالی بید قدرت خود در دل
ایشان نوشته است و حاجت نیست که از دیگری اموزند زیرا که کاتب دل خود
نوشته دیدند از ان شرح مناسک اموختند و رمز انست که اولئک فی قلوبهم الایمان و رمز

و بگو انست که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و بیت نام سلطان خوانده
هم بر پاسخ سلطان از انکه دل علامتهای پاسخهای سلطان و معجانند ش از سلطان ذات حق تعالی
مراد است و پاسخ نوعی از نیزه است و اینکه رسم است که بر نیزه سلطان نام سلطان را نویسند
وان از بهر انست که چون مسافر را یعنی امان خواه را سلطان نیزه خود بدهد و نام سلطان بر نیزه بخواند
و بدانکه محقق این نیزه سلطان است و اینجا از پاسخ نظر رحمت حق مراد است که بر دل بنده
مؤمن هر روز هفتاد هزار بار نظر میکند کما قیل ان الله تعالی ینظر بالرحمة الی قلب المؤمن
فی کل یوم سبعین الف مرة و امام خاقانی در جای دیگر گفته است در دل جو از نقش ابلها که شرط
نیست بنگار نقش ساختن نظرگاه پادشاه و علامتگاه جای نشان را گویند و معنی بیت انست
که ان سالکان نام حق تعالی را هم بر پاسخ امان ای بر نیزه نظر رحمت حق خوانده اند و دانسته
که این پاسخ امان از سلطان حقیقی است زیرا که دل مؤمن علامتگاه یعنی جای نشان نیزه ای امان اوست
ای دل نظرگاه اوست و حاصل بیت انست که سالکان حق را بواسطه نظر رحمت که حق تعالی بر
ایشان میکند نیک شناخته اند و از عذاب و عقاب ایمن یافتند و از بهر امان رسیده اند بدانکه لفظ پاسخ
استعاره تخییلی است و لفظ سلطان در هر دو جای تکرار ملیح است بیت از کجا بر گذشته اول بغداد
طلب در کجا در وادی تجرید ارکان دیده اند ش بغداد طلب استعاره است و مقصود از این
وادی طلب تجرید نیز استعاره است و تجرید مراد است و در اصل وادی بیابان و دشت را گویند
بار را نیز گویند و تجرید مجرد شدنست از علایق و عوایق دنیاوی و امکان قوت و توانایی است
و در این بیت بر طریق سؤال و جواب سخن رانده است و اول سؤال کرده که حاج اول
قدم

قدم از کدام محل بر داشته بزم جان کعبه جان بوده جواب گفت که از بغداد طلب قدم برداشته
و روان شده اند یعنی اول طلب حج کعبه جان در دل خود مصمم کرده اند بعده روان شده اند باز سؤال
کرد که در کدام محل رسیدند جواب گفت که در وادی تجرید رسیدند و انجا ارکان دیدند یعنی از علایق
و عوایق دنیاوی مجرد شدند و قوت و قدرت حج کعبه جان یافتند و سبب که بیت است
که حاج مجرد و طالب کعبه جان از علایق و عوایق مجرد شدند و توانایی کعبه جان یافتند ای جهت حج
مراد میدید و بدانکه ذکر بغداد از ان کرده است که حاج در بغداد جمع شوند و از انجا روان شوند و از
انجا در وادی رسند و از انجا در وادی رسند و از انجا در مکه روند و حج کنند م صبحدم
رانده ز منزل تشنگان ز ناشتا چاشتگه هم مقصد و هم چشمه هم خوان ش رانده ای روان
شدند ناشتا نهار مقصد کعبه و بعضی گویند نام تفاحت در خانه کعبه که ای اثر قدم حضرت
ابراهیم ع و معنی بیت انست که حاجیان مذکور چون وقت صبح از منزل بغداد طلب روان
شدند تشنه و ناشتا بودند و چون چاشت شد بمقصد ای کعبه جان رسیدند و انجا
اب چشمه و طعام خوردند یعنی چون حاجیان مذکور بکعبه جان رسیدند انواع نعیم و جحیم
و واردات حق بدیشان رسیده و مشاهده حاصل شد و بدانکه چون حاجیان
از بادیه بکعبه مکه رسیدند در مقصد روند و بکنار چاه زمزم نوش کنند بخورند و اب چاه
نوشند و همچنین حاجیان کعبه جان بنعیم و جحیم رسند بیت در طواف کعبه جان
ساکنان همچو عقل سالکان سر مست عرفان دیده اند سالکان عرش را چون حلی دلبران
در رقص و افغان دیده اند ش سالکان عرش انبیاء و اولیاء و حلی زیور دلبران خوبان

افغان آواز ناله و معنی بیت آنست که چون حاجیان مذکور بمقصد رسیدند یعنی بکعبهٔ جان رسید
در طواف کعبهٔ جان انبیاء و اولیا را از غایت اشتیاق و وجد و حال همچو زنبور خوبان
در رقص و آواز و سرود و نیز دیده اند و ناله کنان و آه زنان یافته اند بیت کز سجود کعبهٔ جان
سالکان سدره را سالکان سدره فرشتگان مقربند و جبرئیل ع سدرة المنتهی نام مقا
میست که جبرئیل ع در آنجاست یعنی حاجیان مذکور جبرئیل و ملایک مقرب را در سجود کعبهٔ جان
همچو عقل سالکان طریقت سرمست بیخبر و متحیر دیده و بیخود یافته اند بیت در حریم
کعبهٔ جان محرمان الیاس وار علم خضر و چشمه و ماهی بریان دیده اند شرح حریم
گرداگرد چیزی محرمان واصلان حق تعالی الیاس نام پیغمبریست که در چشمهٔ حیات با حضرت
خضر ع برابر بوده اند و قصهٔ چشمهٔ آب حیات و ماهی بریان مشهورست و علم خضر علم
لدنیست که حق تعالی بحضرت خضر عطا کرده است کما قال تعالی و علمناه من لدنا
علما و قصهٔ چشمهٔ آب حیات و ماهی بریان چنین است که چون ذو القرنین مر حضرت خضر
و الیاس علیهم السلام را برای تجسس و تفحص آب حیات در ظلمات مقرر ساخت بمشیت الله تعالی
ایشان هر دو بچشمهٔ حیات رسیدند و نوشیدند و شادمان بخوردند در آن سفره ماهی
بریان بود ناگاه یک ماهی بجست و بر چشمه افتاد و زنده شد و در آب آشنا کردن
گرفت حضرت خضر و الیاس علیهم السلام دانستند که این چشمهٔ آب حیاتست و خوردند و عمر ابد
یافتند و معنی بیت آنست که ای محرمان ای واصلان حق در گرداگرد کعبهٔ جان مانند
حضرت خضر لدنی و چشمهٔ آب حیات و ماهی بریان یافته اند یعنی علمی که حضرت خضر را عطا شده
بود

بود و نعیم باقی و حیات ابد قرب حق حاصل کرده اند و بعضی لفظ محرمان را بضم میم و کسر حا
و حاجیان احرام بسته مراد دارند و این طریق نیز معنی میدهد بیت در طریق کعبهٔ جان
چرخ زرین کاسه را از پا در یوزهٔ جان کاسه گردان دیده اند شرح طریق راه و چرخ چرخ
زرین کاسه فلک چهارم باعتبار آنکه آفتاب که کاسهٔ زرین چنین باید در آن اوست دریوزه گدایی
و خواستن کاسه گردان گدایی کنان و معنی بیت آنست که در راه کعبهٔ جان حاجیان مذکور
آسمان چهارم را که کاسهٔ زرین دارد از برای گدایی جان گدایی کنان دیده اند یعنی فلک آفتاب را در راه
کعبهٔ جان طالب جان یافته اند تا زنده ابد شود و تخصیص چهارم فلک آنست که حضرت عیسی
که معجزهٔ احیاء اموات دارد در آن فلک است و آفتاب نیز در آن فلک است یعنی
با وجود حضرت عیسی ع که مرده را زنده میکنند با فلک چهارم در طریق کعبهٔ جان گدای جان
میکند بیت کشتگان کز کوی جان بار جانور گشته اند ماهی خضر اند کو نام آب حیوان
دیده اند شرح کشتگان سالکان و عاشقان مراد است که کشته حقیقی اند و جانور
زنده را زنده را گویند و بیان ماهی خضر در بیان رفته است و آب حیوان آب حیاترا
گویند و معنی بیت آنست که سالکانی که کشتهٔ عشق بوده اند حق تعالی ایشان را
بجذبهٔ عنایت خود بمثابهٔ که زنده گشته ابد است مخصوص کرده است تا زندهٔ ابد
شده اند گویا ایشان ماهی خضر بوده اند که کعبه برای ایشان کشتگان موج آب
حیات بوده که ایشان را زندهٔ ابد گردانید یعنی کشتگان عشق مردانند در حکم
من مات من العشق فقد مات شهیدا بمرتبهٔ شهدا رسیده اند و از ملاقات

کعبهٔ جان از شاهد حق باز زنده شده اند بیت کعبهٔ جان زان سوی نه شهر و بی هفت ده
که این دو جا را النفس اسیر طبع دهقان دیده اند نه شهر نه فلک هفت ده هفت اقلیم اسیر گرفتار
و بنده دهقان مقدم و حفظ بده این دو جا اشارت است به نه شهر هفت ده و معنی بیت
انست که کعبهٔ جان را ورای نه فلک و هفت اقلیم طلب کن از انکه اهل عبارت این
دو جای را النفس ای نفوس اهل افلاک و اقالیم را بدست طبع دهقان دیده گرفتار دیده اند
بنابر انکه نه شهر و ده طبع دهقان مایل و قاصد باشد حاصل بیت انست که عالم جبروت
ورای اسمان و زمین است که عالم لاهوت است بیت برگذشته زین نه و زان
شهر در اقلیم دل کعبهٔ جان را شهر عشق بنیان دیده اند ش بنیان بنیاد و جز برا
گویند و معنی بیت انست که چون سالکان و اهل از زمین و اسمان برگذشتند
و در اقلیم دل ای در عالم روح انسانی رسیدند در مقام شهر عشق یافتند و در ان شهر
عمارت کعبهٔ جان دیدند چنانکه شیخ نظامی راست در مخزن الاسرار از همه نظم
انکه اساس تو بدین گل نهاد کعبهٔ جان در حرم دل نهاد و میفرماید بیت انست
که عشق در دل است و کعبهٔ جان در عشق است هر کرا عشق حقیقی در دل باشد
بکعبهٔ جان رسد و شیخ راست جاده بدل است کما قیل من شیخ قال الذی بر الافلبیه و نیز
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع فرمود که رایت ربی بعین قلبی و بر انکه الفاظ شهر و ده
همه استعاره تخیل است بیت خاکیان دانند راه کعبهٔ جان یافتن کاین ره
دشوار مشی خاک اسان دیده اند خاکیان ای اوصیان ای انبیاء و اولیاء که حق تعالی

ایشان را از جملهٔ افرینش برگزیده و بشرف الانسان سری و صفتی مشرف کرده
براه کعبهٔ جان رفتن و رسیدن دانند اگر چه راه رفتن دشوار است اما مشی خاک یعنی ادمیان
بعنایت الله و توفیقه دران راه باب یافته اند و بکعبهٔ جان رسیده اند بخلاف افرینش
دیگر که دران راه نتوانند رفت بیت کعبهٔ سنگین مثال کعبهٔ جان کرده اند خوابگان
این راه طفیل دیدنان دیده اند ش یعنی خانهٔ کعبه را امثال و مانند کعبهٔ جان ساخته اند
و خاصگان ای انبیاء و اولیاء کعبهٔ سنگین را طفیل دیدن کعبهٔ جان دیده اند ش
یعنی خانهٔ کعبه را یعنی طفیل کعبهٔ جان کعبهٔ جان امده و دیدن رو السنا ندار انکه مثل اوست بیت
هر کبوتر کز حریم کعبهٔ جان امده زیر پرش نامهٔ توفیق پنهان دیده اند ش حریم گرداگرد جای
نامه مکتوب توفیق یاری کردن خدای تعالی مر بنده را بر فعلی که دوست دارد خدای تعالی ان
فعل را و خوشنود باشد بدان فعل کما قیل التوفیق هو اعانة الله تعالی للعبد علی فعل
بمحبته و برضیه و از کبوتر واردات حق مراد است که بر سالک مجذوب وارد میشود و رحمت
حق را نیز واردات گویند و معنی بیت انست که هر کبوتر واردات که از نزدیک کعبهٔ
جان بر سالکان فرود اید سالکان نامهٔ توفیق زیر پر پای او یافته اند ای بواسطهٔ
ارادت حق و نظر عنایت او و توفیق وصال کعبهٔ جان یافته اند و از کبوتر سالک
کامل نیز مراد است و کبوتر را با نامه نسبت انست که در قران کبوتر نامه او را
در سفر با خود ببرند و نامه و اخبار سلامتی را بنویسند و بر بازوی او بندند و به پرانند
در خانه اید و اخبار را فرا او برسانند و نیز در کعبه کبوتران ساکن بیت عاشقان

اول طواف کعبهٔ جان کرده اند پس طواف کعبهٔ تن فرض فرمان دیده اند شرح از کعبهٔ تن خانهٔ کعبه مراد است
یعنی عاشقان صادق اول طواف کعبهٔ جان کرده اند بعده طواف خانهٔ کعبه بر حکم و فرمان حق تعالی
بر خود فرض دیده اند زیرا که عظمت کعبه سکینی بطفیل کعبهٔ جان است مطلع ثانی بیت
تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان دیده اند دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند یعنی تا
حاجیان خیال خانهٔ کعبه را در چشم جان خود نقش شده یافته اند و تصویر آن در چشم جان نگاشته
و چشم سر را از شوق خانهٔ کعبه گریان و اشک ریزان دیده اند و دیده تجنیس تام است
بیت عشق بر کرده زبانهٔ آتشی کز شرق و غرب کعبه را هر هفت کرده هفت مردان
دیده اند شرح عشق محبتی گویند که در نقطهٔ دل نشیند و کمال گیرد و از آن هرگز نقصان
نشود و از آن نقطه جدا نگردد و هر روز زیادت گردد ازآن با آتش نسبت کرده اند
کما قیل العشق نار وحطبها اکباد العشاق هر هفت کرده تمام زیور بسته تمام
آرایش کرده و هفت مردان ابدال را گویند که در کوه جودی و لبنان ساکن اند و معنی
بیت آنست که عشق از نکه (?) آتشی افروخت که شعاع آن آتش ابدال را تا [illegible]
از شرق و غرب کعبه را آراسته دیدند و بدو منور شد یعنی آتش عشق حاج که محبت کعبه در دل ایشان
صادق در نکه (?) شعله زد و بلند بر آمد چنانکه از شعاع آن آتش از شرق تا بغرب شد ابدال [illegible]
بشعاع آن آتش کعبه را مانند عروس بزیور آراسته دیدند و بر آمدن آن شعاع حاجیان از هر طرف
برای حج کعبه رسیدن گرفتند و بعد ازآن آتش [illegible] کعبه نیز مراد باشد رسم کاروانست که چون
در منزل رسند شب آتش افروزند تا بشعاع آن پس ماندگان آسان بمنزل رسند و آن شعاع
آتش

آتش دلیل باشد هر شب بعدان را بیت هم بیان آتش ز هند و چین و بغداد آمده ماه ذی قعده
بر سر دجله پایان دیده اند شرح دجله جویی که بزرگست نزدیک بغداد که حاجیان
ماه ذی قعده در آب وی بینند بعده سوی مکه روان شوند و معنی بیت آنست
که شعاع آن آتش که در بیت بالا مذکور است مردمان حاجی بعزم حج از هند و چین و بغداد
آمدند و برکنار دجله جمع شوند و هلال ماه ذوالقعده را بر روی آب آن دجله دیدند
و روان شدند و در بعضی نسخه نیز او عطف بغداد آمده مسطور است یعنی حاجیان
از هند و چین شعاع آن آتش ببغداد آمدند و بر دجله ماه ذوالقعده دیدند و روان شدند
بیت ماه نو را نیمهٔ قندیل عیسی یافته دجله را بر حلقهٔ زنجیر مطران دیده اند شرح
قندیل چراغی را گویند که در شیشه افروزند و به زنجیر در مسجد و دیر معلق آویزند و قندیل
عیسی آن قندیل را گویند که در دیر عیسی افروخته و مطران راهبی را گویند که زنجیر بر تن خود
پیچیده و در بتخانه نشیند و مجاهده کشد و بعضی گویند نام راهبی است که زاهد نصاری
بود و زنجیر بر تن خود پیچیدی و مجاهده کشیدی و روی دجله را با سبب امواج باریک
با حلقهٔ زنجیر نسبت کرده است از آنکه امواج باریک از نسیم باد بر روی آب پدید
می آیند بحلقهٔ زنجیر میمانند و معنی بیت آنست که حاجیان ماه نو ذی القعده را
بشکل نیمهٔ قندیل عیسی یافته اند و دجلهٔ بغداد را بسبب امواج بر حلقهای زنجیر مطران
دیدند یعنی ماه نو بشکل نیمهٔ قندیل عیسی مینمود و امواج باریک بر روی آب دجله از
آسیب باد و [illegible] آب پیدا میشود و بشکل زنجیر و حلقهای مطران می نمودند

یعنی گویند دجله خود را مانند مطران در زنجیرها پیچیده است برای محاربه گشتی بیت بر سر دجله
گذشتند تا مداین خضروار قصر کسری در بارگاه سلمان دیده اند ش مداین نام شهریست
که انوشیروان در آن بوده و آن شهر دار الملک نوشیروان بوده است و سلمان نام صحابه
رسول است و مقبره او در شهر مداین است و معنی بیت آنست که حاجیان مذکور خارق
عادات همچو خضر بر روی آب دجله گشته و گذشتند و بمداین رسیدند و آنجا که قصر نوشیروان
و مقبر سلمان است خضر آسی دیدند و چون بر روی آب دجله روان شدند همچو خضر علیه السلام کف پای ایشان
تر نشد و این اظهار کرامت حاجیان مذکور است بیت طاق ایوان جهانگیر و وثاق پیره زن
از نکوهای فراز فرش ایوان دیده اند ش ایوان قصر کوشک بلند جهانگیر کنایه از نوشیروان
عادل است وثاق پیره زن آن حجره پیره زن که در قصر نوشیروان در آمده بود و هر چند
که نوشیروان مال در بهای آن حجره میداد پیره زن نستد و سالهای پیره زن
در آن حجره می بود و نوشیروان او را از حجره بیرون نکشید و ظلم نکرد و طراز علم
بازو و علم و آرایش فرش گستر دنیا مانند بساط شطرنجی و زیلو چه و معنی بیت
آنست که حاج در مداین رسیدند و طاق قصر نوشیروان و وثاق پیره زن که در آن
در آمده بود دیدند و علم نیکنامی نوشیروان و فرش قصر را آراسته و معلم دیدند بیت
از زنجیر گسسته چون زنجیر همان کان زمان بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده اند ش
مراد آنکه در حیات نوشیروان زنجیرها دراز در محل خوابگاه نوشیروان تا پیش دروازه آویخته
بوده بود برای آنکه تا هر مظلومی که گاه و بیگاه برای دادخواهی آمدی سر آن زنجیر را جنبانیدی

نوشیروان

نوشیروان آواز حرکت زنجیر معلوم کردی که دادخواهی بر در حاضر است حال بیرون آمدی و آن
مظلوم را با انصاف رسانیدی و معنی بیت آنست که چون حاجیان در قصر نوشیروان رسیدند
و آنجا زنجیر و دربان را ندیدند از غایت تحیر و تفکر همچو زنجیر پیچان شدند از افسوس خود و دیدند که
در آن سال که قافله حاج در مداین رسید امام خاقانی نیز در آن قافله بودند بیت تا جدا از
رفته و دندانهای قصر شاه بر سر دندانهای تاج کرمان دیده اند ش از دندانهای
قصر کنگره مراد دارند و از دندانهای تاج نیز کنگرهای تاج نوشیروان مراد داشت و بر تاج نوشیروان
[illegible] بیست و چهار کنگره بوده است و بر هر یکی پندی نوشته بود و همین شین بر ایوان
عاید است که در بیت بالا مشهور است که تاج دارا ایوان مذکور یعنی نوشیروان رفت
ای مرد و کنگرهای قصر او را بر کنگرهای تاج گریان و زاری کنان دیده اند و در بعضی نسخه بجای
گریان خندان کرده است ای کنگرهای تاج قصر نوشیروان بر کنگرهای طاق تاج او می
خندیدند بر طریق عبرت و افسوس که این همان تاج است که روزی بر سر نوشیروان جای داشته
امروز بدین خواری افتاده بغیر از تاج خود بیت رانده زانجا تا بجایی که حله و آب فرات
موقف شمس مقام شبزیدان دیده اند ش حله بکسر حاء مهمله نام مقامیست که در راه
خانه کعبه که آنجا منزل قافله حاج است فرات نام رود بزرگ است و آن نزدیک حله
موقف شمس نام موضعیست در حله و مقام شبزیدان نام موضعیست در حله که در آنجا
امیر المؤمنین علیه السلام عمارتی ساخته است و معنی بیت آنست که حاج چون از مداین روانه
شدند در حله رسیدند آنجا آب فرات و موقف شمس و مقام شبزیدان را دیدند یعنی گویند

رمز و فقه شمس کوفه مراد است و از مقام شیر یزدان مدفن مرتاض متقیان مراد است بیت
پس بکوفه مشهد پاک امیر نحل را همچو جیش نحل مرغزاری جهان دیده اند ش مشهد مقبره که انجا
شهدا را دفن کرده باشند امیر نحل امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع را گویند از انجهت که یعسوب
نام پادشاه زنبوران شهد بود پیش از آنکه امیر المؤمنین ع مسلمان شد و نحل زنبور شهد را گویند
جیش لشکر انس آدمی جان پری و معنی بیت انست که چون حاج از حله بکوفه در آمدند انجا
مشهد پاک امیر المؤمنین ع را دیدند که از جهت زیارت او هجوم آدمیان و پریان و ارواح
بشمار همچو لشکر زنبوران در آن شهد جمع شده اند زیارت میکنند بیت پس پلنگان
کوزن افکن که چون شاخ کوزن پشت خم در حضرت ان شیر مردان دیده اند ش پلنگان
کوزن افکن کنایه از رهنمایان مرشد است که مردان دین بوده اند کوزن گاو دشتی شیر مردان
اشاره بر امیر المؤمنین ع و بر اهل آن مشهد و معنی بیت انست که بسیار مردان دیندار و سالکان
کامل پیران مرشد که در حضرت زیارت امیر المؤمنین علی ع و اصحاب دیگر پشت دو تا خم کرده اند
مانند شاخ کوزن از غایت تواضع و بدانکه در حالت زیارت کردن مردم پشت را خم دهند
از جهت تواضع و فروتنی پلنگ و کوزن و شیر الفاظ متناسب اند بیت در تنور
از جای طوفان دیده اند از چشم دل هم تنور غصه هم طوفان احزان دیده اند ش بلکه
طوفان نوح از تنور پیره زنی از کوفه خواسته بود و در این وقت در آن موضع مسجد است جمع حزن است
و احزان یعنی اندوه و غم و لفظ تنور و طوفان که در مصرع ثانی است استعاره است و معنی بیت
انست که در عهد نوح اگر مردمان تنور را محل مخرج طوفان دیده بودند حاجیان در آن
مشهد

مشهد وقت زیارت از دل خود تنور غصه و افسوس یعنی سوز سینه دیدند و از چشم خود طوفان احزان
ای گریه اندوهناک معاینه کردند یعنی از سوز دل در آن مشهد بسیار گریستند بیت راندند از رحبه
رو اسپه تا مناره بکبره از سم گوران دل شیران هراسان دیده اند رحبه نام موضعی است
درراه خانهٔ کعبه دو اسپه شتاب و تعجیل رفتن و مناره نام موضعی است درراه خانهٔ کعبه
که در انجا منزل حاجیان است و میان هر دو منزل راهی مخوف است و شیران کنایه از مردان
شجاع و دلاور است و معنی بیت انست که حاجیان از منزل رحبه روان شدند و شتاب
و تعجیل راندند بسبب خوف مرتان تا بمناره هم رسیدند و در راه دشت از اثر سم ستورهای
گوران دلهای شیران را ترسنده و هراسنده دیدند یعنی دلهای مردمان شجاع و دلاور را
هراسنده دیدند راه مخوف بود بیت بختیان چون نوعروسان پای کوبان در سماع
اختران شب پلاس و چرخ کوبان دیده اند ش بختی نوعی از شتر قوی هیکل است و بختیان
جمع انست بپارسی اختران کواکب سیاره پلاس گلیم و جامه خشن کوبان بلندی پشت اشتر
و معنی بیت انست که اشتران حاج همچو نوعروسان بجلی و حلی آل و طوق و قلاده آراسته
بودند و در راه سماع و رقص کنان میرفتند و اختران شب پلاس ایشان بودند و چرخ
کوبان ایشان بود یعنی جل گلیم ایشان سیاه بود و آن جل گلیم سیاه جلاجل بسته بودند
با جلاجل بهم مانند شب با ستارگان مینمود و کوبان بلند بزرگ ایشان مانند آسمان
بود و این ادعائیست بیت شب طاق خواب داده دیده بانان بصر تا شکر
ریز عروسان بیابان دیده اند دیده بانان بصر کنایه از چشمهای حاجیان است و شکر ریز

رنجبی را گویند که در وقت جلوه بر عروسان کنند د عقد و نکاح عروسان را نیز گویند و اینجا جلوه
مراد است عروسان بیابان کنایه از شتران حاجیان است و معنی بیت آنست با آنکه چشمهای
حاجیان جلوه شتران دیدند از غایت اشتیاق ترک خواب کردند و در تماشای جلوه شتران
مشغول شدند و بدانکه ازین جلوه رفتار خوش در رقص شتران مراد است بیت روز نام خود چشمها
نوعروسان در زفاف دف نهاشان از درا مطرب الحان دیده اند شرح زفاف نوعروس بخانه
شوی بردن و دف پهلوی شتر درای جرس الحان آواز خوش و سرود و معنی بیت آنست که شتران
که عروسان بیابانند بروز اندک که علف میخورند چنانکه نوعروسان که اول بار
شب زفاف چون در خانه شوی میروند طعام سخت اندک میخورند و پهلوهای
آن شتران از آسیب لاغر جرسها مانند مطرب الحان خوش بر می آورد و حاجیان
میپریدند و بدانکه مطرب و سرود لازم عروسیست بیت حلهاشان از پلاس و
گیسوانش از مهار بارها خلخال و مشاطه شتربان دیده اند شرح حله جامه ابریشم
که عروسان را پوشانند و پلاس گلیم و جامه درویشی پاره و ستران معنی بیت
آنست که آن عروسان بیابان که شتران حاجیان اند از گلیم حلها داشتند
و از مهار گیسوها و از خلخال دستها نها داشتند و شتربان مشاطه ایشان بوده
که ایشان را آراسته و پیراسته میکرد بیت بچگان چون بچنبان افتان و خیزان
مست شوق بزمنها ازی سا که رمی دان دیده اند شرح بچگان کنایه از
سالکان کامل و پیران بچنبان اشتران قوی هیکل سیاه اند شراب

و معنی

و معنی بیت آنست که سالکان پخته که بر شتران سوار بودند ایشان شراب و ساغر
و صراحی ندیده بودند و نشان ساغر و صراحی و شراب ندیده بودند ولیکن از شوق
کعبه چنان مست شده بودند که بر پشت شتران افتان و خیزان بودند همچون مستان
شراب بیت وان کژاوه بین میزان دو کفه باردار بار جوزای دو کفه شکل
میزان دیده اند شرح کژاوه معروف و آن عماری شتر است که دو محمل دارد و در
آن محمل دو کان آدمی بر پشت آن می نشینند میزان ترازو و نام برجی است از دوازده
برج فلکی بشکل ترازو و کفه ترازو و جوزا نام برجی است و آنرا بپارسیان دو پیکر
که بشکل و صورت دو آدم است خوانند معنی بیت آنست که آن کژاوه که بر پشت شتران
است دو صندوق دارد به ترازوی دو پله ی ماند و دو کان آدمی که در دو کژاوه
بشکل جوزا می نشینند بمنزله بار ترازو اند هر صندوق بمنزله پله ترازو است
و حاج این معاینه کرده اند و بدانکه میزان و جوزا و کفه و بار الفاظ متناسب اند
بیت باردار و چون فلک خوش رو سه و خور در شکم در دو سو چون مشرقین آورا
رو رهدان دیده اند شرح باردار زن حامله و اینجا کنایه از زنان حامله از کژاوه است و خور
آفتاب است گویند و اینجا از مه و خور دو سوار مراد است که در کجاوه می نشینند و از مشرقین
مشرق و مغرب مراد است و رهدان رحم عورت اینجا از رهدان دو صندوق کژاوه
مراد است و معنی بیت آنست که حاجیان آن کجاوه را بشکل زن حامله و باردار دیدند
که همچون فلک رفتار خوب داشت و ماهتاب بی آفتاب ای دو سوار در شکم

او بود بدار زدو جانب او همچو مشرق و مغرب در زهران بودند ای دو صندوق کجاوه که دران
دو وادی نشسته بودند بدانکه آفتاب را بمشرق و ماهتاب را بمغرب نسبت کرده است
از آنکه اقلیم خراسان که با آفتاب منسوبست جانب شرق است و اقلیم بابل که بمهتاب
منسوبست در طرف مغربست و نیز آفتاب از مشرق طلوع شود و ماهتاب نیز از افق
مغرب نمایان شود فلک ماه و خورشید مشرقین الفاظ متناسبند بیت چون دو دوست
اندر تیمم یک بدیگر متصل در یکی محمل دو تن هم پای و هم ران دیده اند ش متصل پیوسته
محمل بار اشتر هم پای و هم ران یعنی پا بپا و ران بران هر دو سوار کجاوه با یکدیگر پیوسته
و معنی بیت آنکه حاجیان در یک کجاوه دو کس نفر را چنان نشسته دیدند که پا بپا و ران بران
هر دو نفر بیکدیگر متصل بودند چنانکه وقت تیمم کردن هر دو دست مردم بیکدیگر متصل
میشوند بیت دست ظلمت مردم کرده زیر پای پای شیبی کان عقوبت
جای شیطان دیده اند ش دست بالا یعنی بلندی پای شیب در راه خانه کعبه عقبه است
مخوف و دشوار و آن جای عذاب شیطان است و آنجا حاجیان رمی جمار کنند
عقوبت عذاب کردن و معنی بیت آنست که همت حاجیان بر غایت بلند است
پای شیب را که عقبه دشوار است و جای عذاب شیطان است زیر پای آورده
و گذار شدند و بدانکه دست بالا و زیر پای و شیب الفاظ متناسبند و لوازم
نیز بیت بادیه چون غمزهٔ ترکان سنان از غرب جای خون ریزان و نرگس زار
نیسان دیده اند ش بادیه بیابان فراخ و مهلک و مخوف و بی آب در راه خانه
کعبه است

کعبه است و اعراب اینجا راه حاج زنند غمزه حرکت مژگان مژگان کنایه از شاهدان ترک
سنان سر نیزه و سر تیغ و نرگس گلیست که شعرا چشم را بدو تشبیه کنند نرگس زار جایی
که در او نرگس بسیار رسته باشد و نیسان نام ماه رومیان است و آن مدت بودن آفتاب
در آن آغاز فصل بهارست و در آن وقت گلهای نرگس و غیر آن شکفد و معنی بیت آنست
که زمین بادیه را اگر چه حاج از راه زنان عرب همچو غمزهٔ خوبان ترک پر از سنان نیزه ها
و تیغها دیدند و جای خون ریزکان معاینه کردند و لیکن از غایت شوق کعبه و کرامت
خود آنجا آن مقام مخوف را بمنزله نرگس زار نیسان یافتند و با امن و سلامت بمنزل رسیدند
و آن مقام مهلک با آسانی و سهولت طی شد بیت بهر دفع درد چشم راه و گیا
شیر مادر دختر و گشنیز بستان دیده اند راه گیاه آب و گیا الف است و شیر مادر دختر
و گشنیز بستان نثر است و این را صنعت تقسیم نیز گویند و ضمیر شین ببادیه عاید است
که در بیت بالاست و معنی بیت آنست که حاجیان برای رفع درد چشم خود آب
بادیه را بجای شیر مادر دختر دیده اند و گیاه بادیه را بجای گشنیز بستان یافتند
از غایت شوق کعبه و اکرامت خود تخصیص شیر مادر دختر آنست که شیر زنان که دختر
زاده است با گشنیز آسکرده در چشم کشند درد چشم را دفع کند و حاج را
بچشم درد از آن نسبت کرده اند که در راه از گرما و آفتاب چشم مسافر درد کند
و تیره گردد و دوای آن داروی مذکور است بیت از گلاب ژاله و کافور صبحش
در سموم خشخانه گرمی و سرداب خانقان دیده اند ش ژاله شبنم و شنجه

سموم باد گرم و آن مهلک است خیشخانه که از جامهٔ خیش سازند و آن سرد بود و آنرا
بآب تر کنند تا غایت سرد گردد و کسری نوشیروان سرداب خانه که برای سرد کردن
آب در زیر زمین سازند و در آن آب دارند تا سرد گردد و خسر شیرین که در اول مصرع است
بادیه عاید است که در بیت بالاست و معنی بیت آنست که حاج در زمین گرما
که باد گرم می آید از ژاله های شبنم که مانند گلاب بود و از خنکی صبح که بمنزلهٔ کافور بود بادیه
را همچو خیشخانهٔ کسری و سرداب خاقان چین سرد و خنک دیدند و از الجا رهی بدین جا
رسید و حاصل بیت آنست اگرچه در بادیه سموم مهلک بود و لیکن از کرامت حاج
و از برکت نغوق کعبه در گرمای بادیه بر حاج شبنم گلاب شد و کافور گشت و محنت آن
سهل گشت و دشوار آسان شد م قاع صفصف دیده صف صف سپهداران
حاج کوس را از زیر دستان زیر دستان دیده اند ش قاع صفصف زمین هموار
کوس طبل زیردستان چاکران و غلامان زیر اول تار رباب و سرود و نرم دستان
سرود و دستان را نیز گویند و معنی بیت آنست که حاج زمین هموار راه که در بادیه
است دیدند و صفهای سپهداران حاج که خلیفهاء عهد بودند طبل را از دست بندگان
آواز کنان و سرود نوازنده دیدند بدانکه صفصف و صف صف و زیر دستان از الفاظ
متجانس اند بیت چار صفهای ملک دو صفهای نه فلک برزبانا جای استسقاء
باران دیده اند ش چار صفهای ملک یعنی صف جبرئیل و صف میکائیل و اسرافیل
و صف عزرائیل علیهم السلام و صفهای نه فلک اضافه بیانیه است مراد نه فلک است

و زبانا نام

و زبانا نام منزلیست از بیست و هشت منازل قمر و آن طبید است و استسقاء طلب کردن آب
و استسقاء باران صحرا یا مصلا را گویند که در وقت امساک باران همه مسلمانان شهر و ولایت جمع
شوند و طلب باران در آن مقام روند و نماز گذارند و دعا خوانند و در درگاه حق جل و علا تضرع و زاری
و نیازمندی کنند تا حق تعالی بکرم عمیم خویش و لطف قدیم باران بفرستد و این نماز را صلاة الاستسقاء
گویند و معنی بیت آنست که حاج در قاع صفصف از غایت شوق ادعیه و تکبیرات بلند
بر آنند چنانکه ملایک مقرب که بر نه فلک برزبانا از کثرت ادعیه و زاری آن بجای
نماز استسقاء باران دانستند و صفها صفها تجنیس است خطی م بر سر چاه نغوق از
تشنگان صف صف چنانکه پیش یوسف گرسنه چشمان کنعان دیده اند ش چاه نغوق
نام چاهیست در راه خانهٔ کعبه گرسنه چشمان آن انکه نادیده و نامراد باشند و گرسنه
چشمان کنعان برادران یوسف علیه السلام است که چون در کنعان قحط افتاد ایشان از جهت
غله از کنعان بمصر رفتند و از یوسف غله بردند و معنی بیت آنست که حاجیان تشنه جگر
بادیه را دیده اند چه بار زوی تمام بر سر چاه نغوق برای آب خوردن صف
صف جمع شدند چنانکه برادران یوسف علیه السلام و دیگر خلقان کنعان در مصر طلب
غله بر یوسف علیه السلام بجوانش تمام جمع شده بودند بیت گرم گاهی کآفتاب استاده
در قلب اسد سنگ در ریگ ثعلبیه بید و ریحان دیده اند ش گرم گاه هوای
تابستان و گرما قلب اسد نام ستاره ایست در برج اسد که چون آفتاب
آنجا آید گرما سخت شود ثعلبیه نام موضعیست در راه کعبه که هوای آن گرم است

بید در حقیقت سرد و ریحان شاداب سبز خرم وان سبزه ایست خوشبوی که خاصیت سردی دارد
و معنی بیت انست که در عین هوای تابستان که افتاب در برج اسد بود و سنگ و ریگ تافته
تافته و سخت گرم شده بود حاج را از خاصیت شوق کعبه و کرامت خلیفه گرمی از سنگ و ریگ
تافته بسردی بید و ریحان بدل شد گوئی که سنگ گرم به بید سرد بدل شد و ریگ
تافته بریحان تبدیل یافت بیت سبزه چشمان رمان ریگ روان را در زرود
شافشان هم زحصرم هم ز رمان دیده اند شرح سبزه چشمان روان یعنی حاجیان که اگر چه
راه چشمهای ایشان سبزه و خیره شده بود ریگ روان ان ریگ گرم تافته و نقره گون
که مانند اب روان است و زیران ریگ سیماب است و هیچ جانور در ان زنده نماند
و زرود نام موضعیست بی اب در بیابان راه کعبه چنانکه شیخ سعدی راست شعر
کسی را که بر کعبه باشد قعود چه غم دارد از تشنگان زرود شافشان داروی در چشم و روشنی
افزای بصر شافشان دهنده حصرم انگور خام رمان انار و بدانکه اطبا شیره انگور خام
و شیره انار با ادویه دیگر مرکب کنند و در چشم کنند بصارت افزاید چنانکه خواجه نظام
الدین فرماید نظم از نوای انگور شود توتیا ور کشی مار شود اژدها و معنی بیت انکه چون حاج
و در زرود رسیدند ریگ روان چشمهای ایشان را که از غبارات سبزه شده بود بمنزله
شافشان شد که از شیره حصرم و انار حاصل شد یعنی حاج را ببرکت امامت خارق
عادات ریگ روان که مضر بود مفید گشت و بر خلاف عادت چشمهای ایشان را
بمنزله شافشان شد و سبزی چشم را دفع کرد و اگر نه ریگ چنان در چشم افتد
چشم را

چشم را خیره گرداند بیت در پنج در چنین روزی بپانصد سال باز بر در قبه
اسمان را منقطع سان دیده اند شرح قبه نام بنا بلند است در راه کعبه و ان منزل
حاج است منقطع بریده سان شکل و مانند و معنی بیت انست که چنین
روزی که ذکر شد حاجیان بعد از مدت پانصد سال از هجرت نبی علیه السلام بر در قبه
که بنا بلندیست فراخ منقطع شکل دیدند خوانده مختصر و محقر و مجرد شده دیدند به
نسبت بزرگی قبه اسمان را و بدانکه در این بیت در باب فراخی و وسعت مبالغه تمام کرده است
و این طریق دعائیست بیت من بدو مستقفی دیدم بها سر بادیه کاندر و از اب و گیاه
قحط فراوان دیده اند شرح مستقفی امسال دیدم در تموز گرم گاه صد نیلو
فرستان دیده اند مستقفی خطاب خلیفه است که در مکه تو بدیجاه نام ماه تابستان
است و المذنب بعین افتاب در برج جدی اوست الوقت عین زمستان است
و سرطابی رو مستقفی بنام خلیفه است و تموز ماه رومیان است و ان مدت
بودن افتاب است در برج اسد و ان عین فصل تابستان است و وقت کمال گرماست
نیم گاه زمین خشک و نیلوفرستان حوض و ینداب که در و نیلوفر بسیار رسته باشد
و معنی بیت انست که خاقانی گوید من در عهد خلافت مستقفی در دی ماه که فصل زمستان است
بادیه را چنان بی اب و گیاه دیدم که حاجیان بحضور من در و بسیار قحط اب و گیاه
دیدند و در این سال که عهد خلافت مستقفی است در ماه تموز یعنی حوضهای اب و گیاهای
نیکو فر در عین تابستان معاینه کردند و این از برکت خلیفه و کرامت حاج باشد

که دران سال بحج رفته بودند بیت از سحاب فضل اشک حاج واب شیرین بر کنار ابرک جای
بحر عمان دیده اند شرح سحاب ابر فضل افزونی رحمت برکه حوض خورد و بند اب
برکه تشنه و سازنده برکه جای محل نوشته و مایه بحر دریای عمان نام شهریست
در کناره دریا که از او مروارید خیزد و ان دریا را بحر عمان خوانند و معنی بیت انست
که از ابر رحمت حق تعالی و اشک چشم حاج و اب جاری و تری شیرین حوضهای
بادیه چنان از اب پر شده بود که از احاج جای بادیه و نوشته دریای عمان دیده اند
یعنی ازان حوضها بحر عمان مایه جواهر و اب شیرین میگرفت زیرا که اب حوضها از
ابدای شیرین بود و نیز مروارید ها از قطرات اشک حاج بود بیت کوه محرق
است همچون زر تفته هنگ در دیوار او و در شکنجه حبس خذلان دیده اند
از دم پاکان که بر شب ند چراغ اسمان ناف باجور ابجا حاجر ماه ابان دیده اند
شرح کوه محرق ان کوه که بر حضرت موسی ع را بران تجلی شده بود و ان کوه از نور تجلی سوخته
و پاره پاره شده و از غایت گرم است و شکافها هنگ تخته اهن با سوراخهای مختلف
که تارهای زر و نقره و غیره در سوراخهای ان کشند شکنجه عذاب و خذلان خواری
چراغ اسمان افتاب باجور هفت روزی را گویند که افتاب در برج اسد
باشد چون در پنجم درجه برج اسد رسد ایام باجور شروع شود و چون در
سیزدهم درجه اسد رسد ایام باجور منصرف گردد و در این هفت روز گرما
بسیار باشد و در ماه شباط این ایام نیز واقع شود و باجور بزیادت الف هم امده

است

است اما حکیم انوری بغیر الف اورده شو طوبا به ان نما دارد که بغیر بیر و از باجور را
و ناف باجور اوسط باجور را گویند و حاجر نام موضعیست در راه کعبه هوای او گرم است و الکن اثبات
مر دو روهست و ابان ماه نام ماه فارسیان است و ان مدت بودن افتاب است در برج عقرب
و هنگام فصل خریف و عین خزانست و معنی بیت انست که کوه محروق که در غایت حرارتست
اگه مینماید و حاج شیطان را دران کوه چنان در عذاب و خواری دیدند که تارهای زر و نقره را در
سوراخهای شکافها هنگ میکشیدند و از دم سرد حاج که افتاب را سرد میکرد و ناف باجور را
در حاجر ماه ابان دیدند یعنی در حاجر حرارت به برودت بدل شده دیدند از شوق کعبه و کرامت
پاکان حاج بیت در پا خضر دید و روح القدس چون خط دوست در سمیرا سدره بر جای
مغیلان دیده اند شرح پا پای روح القدس جبرئیل ع م و سمیرا نام موضعیست در راه کعبه و انجا
درختان مغیلان بیشتر اند سدره درخت کنار نام درختیست که در مقام جبرئیل است و معنی بیت
انست که حاجیان از قوم حضرت خضر و اسب سرپای حضرت جبرئیل ع م در سمیرا بجای درختان مغیلان
و درختان سدره باردار سبز و سایه دار و تر و تازه مانند خط محبوبان رسته دیدند
دیدند و گویند هر جا که حضرت خضر پای بر زمین نهد انجا سبزه روید و جاییکه اسب جبرئیل ع م
و سم اسب او بر زمین رسد نیز سبزه روید بیت ز اب شور نقره و ریگ محسلی منقاد
سالکان از نقره کان و از عسل شان دیده اند شرح نقره نام موضعیست در راه کعبه که
انجا اب شور است و محسلیه نام موضعیست در راه کعبه که انجا اشتی هست در یعنی ان
ریگ ناک است و عسل شهد شان خانه زنبوران که شهد گیرد و دران شهد جمع کنند و این

بیت لف و نشر است غیر مرتب است و معنی بیت انست که حاجیان که سالکان
راه بودند از پاکی اعتقاد و خود از ابشخور نقره شان شهد دیدند و از رنگ عسیله کان نقره
معاینه کردند یعنی از اعتقاد پاک حاج و از کرامت ایشان اب شور نقره همچو شهد شیرین شد
و رنگ کرم عسیله همچو نقره شد و نقره و نقره نخجنبش نام است و عسیل و عسل صفت
اشتقاق است دکان وشان نخجنب طرفه است بیت سبزی برگ حنا در پای دیده
لیک ای اشک سرخی رنگ حنا در نوک مژگان دیده اند ش یعنی حاجیان از کثرت رفتن
راه دور پاهای خود را از خون مرده مانند برگ حنا سبز شده دیدند لیکن از اشک
خونین سرخ رنگ حنا در نوک مژگان خود دیدند یعنی از شوق کعبه خون گریستند و به اگر
از کثرت رفتن راه در پاها خون میمرد و اکنون سبز نیل فام مینماید بیت خرم ای ماه
نو ذو الحجه کز وادی العروس چون صنم تاج عروسان از شبستان دیده اند خرم خرم
یعنی نج نج و خوش خوش گشت وادی عروس نام جایی است در راه کعبه که حاج
ماه ذالحجه را انجا بینند شبستان جای شب خفتن و خوابگاه ملوک و معنی بیت انست
که خوش خوش ماه نو ذی الحجه که حاج از وادی عروس چنان دیدند که از شبستان ملوک صنم
سیم تاج عروسان بینند یعنی وقت شام ماه نو از افق مغرب چنان مینمود که صنم سیم
تاج زر عروس از شبستان نماید و بدانکه سیم تاج زنان مرور بود مانند هلال بیت
ماه نو در سایه ابر کبود ترفام راست چون سیمای نامه چون عین عنوان دیده اند
ش سیما بند مکتوب و ان ریسمانی بود که بر مکتوب پیچند تا کس نگشاید عنوان سر مکتوب

نان

چنان چنین است که هذه الکتاب عن فلان ابن فلان بر سر مکتوب نویسند کبوتر
فام سیاه رنگ یعنی برنگ کبوتر دشتی که سیاه میباشد و معنی بیت انست
که حاج ماه نو را در زیر ابر سیاه که برنگ کبوتر دشتی بود چنانکه دیدند که حلقه بند مکتوب
با عین عنوان نامه را که بر پرهای کبوتر سیاه بسته باشند و از دور بینند و رسم
چنانست که مسافران را که مکتوب اخبار خود را در پای کبوتر اموخته بندند و به شهر ایشان
ان کبوتر بخانه باز آید اهل بیت ان مکتوب را بگشایند و بخوانند بیت
ز اب و خاک سارقیه تا صفیه پیش چشم پس دواء المسک و تریاق که خون دیده اند
ش سارقیه نام موضعیست در راه خانه کعبه صفیه نام مقامیست در راه خانه
کعبه دواء المسک داروییست مرکب از مشک و داروهای دیگر که مفرح دل و مقوی دماغ
است تریاق پادزهر اخوان برادران و اباء جنس و مسلمانان کما قال تعالی انما المؤ
المؤمنون اخوة و معنی بیت انست که حاج از سارقیه تا صفیه پیش چشم خود اب
و خاک بسیار دواء المسک و تریاق دیده اند از پاکی اعتقاد و کرامت خود و سببیکه
بیت انست که اب و خاک سارقیه و صفیه که مفر است بر حاج بمنزله دواء المسک
و تریاق شدند از کرامات ایشان و اشتیاق کعبه و برکت کعبه بیت در میان
سنگلاخ و ملح و عمره ز شوق خار و حنظل شکرهای صفاهان دیده اند ش
سنگلاخ زمین سنگستان ملح موضع قریبا که در هناست عمره جایی که
که احرام بندند حنظل هر بزه تلخ صفاهان نام شهریست که شکر خاص

و با ضم ارای جیم زده و معنی بیت آنست که چون حاج در موضع قربانا و بمقام احرام
رسیدند که زمین سنگستان است از غایت شوق کعبه و کرامت خود خار
و حنظل آن موضع را که تلخ است مانند گلشکر صفاهان شیرین و گوارنده یافتند
بیت دشت محرم صحن محشر گشت در لبیک خلق نفخهٔ صور از زمین پرورده و پیکان
دیده اند ش دشت محرم وادی محرم که آنجا حاجیان احرام بندند و آن چنانست
که فوطه در داو نادوخته پوشند و سر برهنه دارند و اللهم لبیک لبیک لا شریک
لک لبیک را با آواز بلند خوانند نفخه دمیدن پیکان طاس بزرگ که در آن
طعام خورند و پرورده پیکان کنایه از آسمانست و معنی بیت آنست که از کثرت
و هجوم حاجیان در دشت محرم همچو صحن محشر شده و از غلغله خواندن تلبیه گویی آواز
دمیدن صور در آسمان رسیده دیدند یعنی آواز تلبیه حاجیان مانند دمیدن صور در آسمان
رسیده و صدای آن در گنبد آسمان محیط شده بیت از نشاط کعبه در شیر زقوم احرام
میان شیره لبستان قرین شیر پستان دیده اند ش نشاط خوشی و خرمی
زقوم درختی است خاردار که از آن شیره سپید بیرون آید و اجزا عوام زقوم
نما خوانند احرامیان حاجیان که به نیت حج احرام بسته اند و شیره لبستان عبارت
از شهد است و شیرهٔ انگور نیز تواند بود و شیر در هر دو امیزند و بخورند که معتد است
قرین نزدیک و پیوسته و معنی بیت آنست که حاجیان در دشت محرم از غایت
خوشی کعبه از شیر زقوم شیر لبستان ای شهد با شیر یکجا آمیخته دیدند یعنی شیر

درخت

درخت زقوم آن دشت بر حاج از نشاط کعبه بمنزله شیر و شهد با شیر و شیرهٔ
انگور شد. و شیره لبستان و شیرهٔ پستان صنع انس[؟] ادم شیرزدگان امید و
سینه رنجوران عشق در زقومش هم ولیستان سپستان دیده اند ش
شیرزدگان کودکان که شیر مادر مراد نخورده باشند و ضعیف مانند چنانچه کبوتر
دانه زد گویند و از شیرزدگان حاجیان مراد است که امید ایشان مراد ایشان
بر نیامده باشد و شک بر خواهد آمد و سینه رنجور صاحب درد سینه را گویند
و از سینه رنجوران عشق سالکان عشق مراد است که در سینه درد و سوز عشق
دارند و زقوم درختیست مشهور و نام بادیه البیت در وادی محرم و در این
محل هر دو معنی در بیت درست می آید و از دولیستان شیر زن مراد است که پرورش
طفل بدوست و سپستان میوه ایست که رافع حرارت و دافع مرض سینه
و اجزا سگستان نیز خوانند و اهل هند اجزا سوره خوانند ضمیر شین بر دشت
محرم عاید است و معنی بیت آنست که حاجیان سالک که امید ایشان
تمام بر نیامده است و از درد عشق در سینه رنج و حرارت و سوز دارند
در زقوم که شیره بادیه دشت محرم است هم شیر دولیستان مادر و هم بار سپستان
که حرارت است یافتند تا از آن شیر سیر شدند و بامید خود پیوستند و از
سپستان تداوی رنج سینه ساخته تا حرارت و رنج سینه ایشان دفع
شد و بعضی از زقوم درخت معروف مراد دارند و معنی چنین گویند که شیر درخت

زنقو مکه در دشت محرم بود هر حاج را بمنزلهٔ شیر عورت شد و پستان نیز واقع
رنج و حرارت سینهٔ عشاق شد تا هر یک از موج هر بمراد خود رسیدند و امید
ایشان بمراد دل ایشان بر آمد و رنج سینه دفع شد و دو پستان و سپستان
تجنبش مطرح قند بیت زندگان کشته نفس الحا کفن در پاشان زعفران رخ
حنوط النفس ایشان دیده اند ش زندگان کشته نفس عبارت از سالکان کامل
که نفس اماره را کشته و زنده اند کشته کفن در پاشان ای جامهٔ احرام پوشان
حنوط عطر که در کفن مالند و از زعفران رخ رروی رخساره مراد است و معنی
بیت انست که سالکان کامل که نفس اماره را کشته و خود زنده اند جامه
احرام که بکفن میماند پوشیده اند و در روی رخساره خود را زعفران
میمانند حنوط کفن نفس مرده گور ساختند یعنی ایشان جامه احرام کفن نفس ساخته اند
در روی رخساره را ~~الکفن~~ حنوط آن کفن ساختند زیرا که مرده را از این
هر دو گریز نیست بیت شیر مردان چون گوزنان موی موی اندر دهان
از هو الله بر خدنگ ایشان دیده اند شیر مردان کنایه از سالکان کامل
و پیران مرشد است و گوزن حیوانیست وحشی و بانگ ای هو هو است و لفظ
هو اشاره است بحق تعالی و خدنگ استعاره است و معنی بیت انست
که سالکان کامل همچو گوزنان هو هو میگفتند یعنی ذاکر بودند از غایت شوق اینها
میرفتند بجاره که از دهن ایشان هر دو گوش می آمد مانند تیر خدنگ بوده است و لفظ

هو الله

هو الله که ایشان بر زبان میرانند بمنزله پیکان آن تیر بوده است و خلق پدید
علت آمده تا نخل محمود در راه از آتش حنظل محروق را تاریخ گیلان دیده اند
نخل محمود نام نخلستانیست مشهور در راه کعبه و حنظل محروق ضربه ~~النحل کوبند~~
باشد که در دشت آتشی سوخته شود که ایشان در دشت رسند ناگاه سوخته شود
و گیلان نام شهریست که تاریخ آن بغایت شیرینست و معنی بیت انست که حاج تا
بنخله محمود رسیدند در راه از غایت خوشی و شوق کعبه حنظل سوخته که بغایت تلخ بود
بر حاج همچو تاریخ گیلان شیرین و زیبا شده و حنظل را اهل هند اندراین … گویند
و آن چون سوخته گردد درشت تر و تلخ تر گردد هم جمله در غرقاب اشک کرده
هم سیراب از اشک خاک غرقاب مصحف را کز عطش دیده اند ش از غرقاب
مصحف عرفات مراد است معنی تصحیف … است که نقاط را از لفظی بگردانند تا
لفظی دیگر گردد مصحف اسم مفعول است یعنی تصحیف کرده شده و عرفات زمین موقف را
گویند و آن صحرائیست فراخ در زمین مذکور که روز عرفه حاجیان آنجا ایستاده شوند
و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر آنجا گذارند و بار گردند و آن یک رکن حج است و عطشان
تشنه را گویند و معنی بیت انست که جمله حاج از قرع و زاری در اشک غرق شده اند
و صحرای عرفات را که تشنه بود هم از اشک حاج سیراب شده دیده اند یعنی در آن
صحرا چندان گریستند که زمین سیراب شد بیت دشت موقف را لباس از جوهر
جان دیده اند کوه رحمت را اساس از کوهر کان دیده اند ش موقف جای ایستادن

حاج دران صحرای مخصوص است جوهر اصل هر صحرای و آنچه بذات خود قایم بود و جانورا نیز
جوهر گویند کوه رحمت نام کوهیست و آن نیز نزدیک مکه است و براو سنگهای سفید است
اساس بنیاد یعنی در دشت موقف چندان سالکان کامل و پاکان عامل حاضر شده‌اند
که از جوهرهای ارواح و اشباح ایشان اندشت را پوششی حاصل شد یعنی سالکان
که از مجاهده بر صفت روح شده بودند دشت موقف را پوشیده دیدند و کوه رحمت را
بنیاد از گوهرهای کانی دیده و مراد آنکه از گوهر کان نور رحمت مراد است که دران کوه
نازل شود و سنگهای سفید نیز بیت عرض گاه دشت موقف عرصهٔ جنت آنکه
مصنع او کوثر و سقاش رضوان دیده اند شرح عرض بکذشتن عرصه بحریک بهای
هر صحن مصنع حوض و آبگیر رضوان نگاهبان بهشت و ضمیر شین بر دشت موقف
راجع است و معنی بیت آنست که صحرای دشت موقف که جای بهشت گذشتن
حاج است همچو صحن بهشت بهنا ولیست از آنکه حوض صحرا بمنزلهٔ حوض کوثر است
و سقاء آن رضوان است یعنی صحرای دشت موقف همچو بهشت عریض است
و حوض آن مانند کوثر است و سقاء آن مانند رضوان بهشت است و حاجیان
از ان مقام رحمت و اسابق دیدند بیت حوت و سرطان آنجا مشتری دان
هر که هست مشتری صفت که در وی حوت و سرطان دیده اند شرح حوت
ماهی نام برجیست از دوازده برج فلک و آن خانهٔ مشتریست سرطان خرچنگ
و بخیابک هم گویند و نام برجیست از جملهٔ دوازده برج که شرف مشتری دران است

برکه

برکه حوض خورد و صفوت صلاه و معنی بیت آنست که این برج حوت خانهٔ مشتری است
و برج سرطان خانهٔ شرف مشتری است مشهور است اما این عجب است که حاج در برکه
دشت موقف که صفای مشتری و حوت و سرطان را دیدند ای ماهی و بخیابک را
در برکه دیدند که همچو مشتری صاف و روشن بود گویا در مشتری حوت و سرطان
دیدند بر خلاف عادت بیت سنگ ریزه کوه رحمت برده اند از بهر کحل
دیده بانانکه عرش از کوه لبنان دیده اند شرح کحل سرمه و دیده بانان کنایه از هفت
مردان است که ابدال و اوتاد باشند و محل سکونت ایشان در کوه لبنان است
و معنی بیت آنست که هفت مردان که در کوه لبنان ساکن‌اند از انجا عرش را
می‌بینند از برای سرمهٔ چشم خود سنگ ریزهای کوه رحمت را از برای سرمه
برند و آن سنگ ریزها سفید و درخشنده است بیت آفتاب از غرب گفتی
باز گشت ای اهل حاج چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده اند یعنی روز عرفه
در دشت موقف وقت عصر آفتاب را حاجیان بر افق غربی چنان دیدند
که گویا غروب شده بود از برای حاجیان از غروب رجعت کرده بر افق
غربی بر آمده است تا حاج نماز عصر گذارند چنانکه برای حضرت سلیمان
علیه السلام رجعت کرد و بر افق غربی بر آمد تا او نماز عصر که فوت شده
بود ادا کرد و آن قصه چنانست که روزی پیغمبر سلیمان عم تماشای اسپان
دریای مشغول بوده تا آفتاب غروب کرد و نماز عصر او فوت شد کما قوله

تعالی اذا عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد الایه چون مهتر سلیمان ع
خواست تا نماز عصر ادا کند آفتاب بزیر زمین فرو شده بود و وقت نماز عصر
نمانده بود حالا در دعا و تضرع و تاسف مستغرق گشت و از مشغولی اسپان
نادم و پشیمان شد و خواست که اسپان را پی کند حق بکرم و رحمت
خویش بر عجز و زاری او بخشید آفتاب را فرمان تا برجعت با افق غرب طالع
شد و وقت عصر کامل شد تا مهتر سلیمان علیه السلام نماز عصر ادا کرد شکرانه
باری جل و علا بجای آورد بیت گفتی از مغرب برجعت کرد مشرق آفتاب
لاجرم حاج از حد بابل خراسان دیده اند ش رجعت بازگشتن لاجرم بدان
بابل نام ولایتیست در زمین مغرب و آن اقلیم بماه منسوبست و خراسان
در جهة زمین مشرق است و آن اقلیم بآفتاب منسوبست و معنی بیت اینست
که از برای آمرزش حاجیان در وقت موقع آخر وقت عصر گویا که آفتاب
بر افق غربی برآمده و مغرب را مشرق کرده تا هر آینه حاج حد بابل را خراسان
دیده اند یعنی چون آفتاب برجعت از مغرب طالع شد پس هر آینه
گویا که مشرق مغرب گشته و بابل خراسان شد قضیه بر عکس است
و در این هر دو بیت آفتاب را برجعت نسبت کرده اند
که حاج بروز عرفه تا آخر وقت نماز عصر در موقف می مانند چون
آفتاب غروب میشود حاج با امام با هم از آنجا باز میگردند و بمزدلفه

میروند

میروند بیت از نسیم مغفرت کابا و خاکا یافته آتشی را ز انا گفتن پشیمان
دیده اند نسیم بوی خوش مغفرت آمرزش آبا و خاکا از آدم کنایت آتشی کنایه بر
ابلیس است از آنکه خلقت او از آتش است و انا اشارت است بر آیه انا خیر منه و معنی
بیت اینست که از بوی خوش آمرزش که حاجیان در موقف از حق تعالی یافتند و شیطان
را از گفتن انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین پشیمان و نادم دیدند یعنی چون
بر حاج کرم خلق ظاهر شد و آمرزش یافتند ابلیس در آن مقام حسرت می برد و میگفت
ای کاشکی من از آب و خاک بودمی تا این سعادت و مغفرت یافتمی و انا خیر منه
نگفتمی تا امروز از این رحمت و مغفرت محروم نگشتمی بیت خلق هفتاد و سه فرقه
گرده هفتاد و دو حج انسی و جنی و شیطان مسلمان دیده اند ش بدانکه همه خلق از آدمیان
و پریان هفتاد و سه فرقه اند و هفتاد و دو حج از آن گفته اند که حجی که روز آدینه میشود
از ثواب هفتاد و دو حج بود و از آن حج اکبر خوانند و معنی بیت اینست که در موقف
همه خلق که هفتاد و سه فرقه اند حج اکبر گذارند که بمنزله هفتاد و دو حج است و آن
هفتاد و سه گروه از آدمیان و پریان و شیطان مسلم بوده اند و آدمیان و پریان آنجا
آنجا مسلمان دیده اند بدانکه چنانکه بر آدمیان بعضی مسلم اند و بعضی کافر اند و
هم چنین در پریان و دیوان نیز بعضی مسلم اند و بعضی کافر اند بیت حاج را نو نو در
در افزا از ملایک گرده حق هرچه در ششصد هزار اعداد و نقصان دیده اند بدانکه
در سال در موقف از ششصد هزار آدمی زیادت جمع میشود و در هر سال که از شش لک

عدد کم بی آید حق تعالی از فرشتگان را از آسمان در موقف بفرستد تا شش لک عدد حاج راست شود
ومعنی بیت آنست که دران سال مقدار عدد از ادبیات حج چه شش لک نقصان داشت شش لک
شود حق تعالی بجای ایشان ملایک را از آسمان در موقف فرستاد تا شش لک بیت سموم
آسیبی نه باران بجلی یافته نه خفاجه هم رهزنی بی نقصان دیده اند نه مختصر الاتات
سموم باد گرم که در هوای تابستان در صحرا وزد و حیوان را هلاک کند و خفاجه
نام قبیله ایست که در راه حاجیان را بزنند و ایشان از قبیله عقیل نیز گویند عرب بیه
قوی است دزد و رهزن و اهل عصیان و گناه کار و خطا و معنی بیت آنست که حاج
دران سال از برکت کعبه و از گرانت سالکان کامل از گرما سموم مضرت ندیدند و نه
از باران بجلی یافتند و نه خفاجه هم رهزنی داشتند و نه از عرب بیه کسی قطع طریق دیدند
یعنی فارغ دل البدن بموقف رسیدند ثم راندند از اول شب بران پایه و شکسته
سنگ نیم شب مشعل مشهور غفران دیده اند که پایه کوه حذر و مشعر عبادت جای
و اینجا مسجد مزدلفه مراد است غفران آمرزش حق و معنی بیت آنست که حاج بعد از
فراغ حج وقت شام از موقف روان شدند و که پایه را که در راه است بزیر پای آوردند
و مزدلفه رسیدند نیم شب آنجا در مسجد مشعل آمرزش دیدند یعنی از حق تعالی آمرزش یافتند
و بدانکه مزدلفه صحرا ایست نزدیک جبل نور که آنرا قزح خوانند و حاج شب آنجا باشند
و عبادت کنند و مغفرت خواهند چون روز شود در منا آیند و آنجا قربانی کنند
بیت بامداد ان نفس حیوان کرده قربان در منا لیک قربان خاصان نفس ایشان دیده

حیوان

حیوان گاو و گوسفند و شتر و مانند ان منا نام قصبه ایست عمان نزدیک مکه است حاج قربان
آنجا کنند و معنی بیت آنست که چون صبح عید اضحی دمید در منا هر کسی حیوان را قربان کرد
و حاجیان حق تعالی بجای آوردن حیوان نفس خود را قربان کردند اما خود را فنا کردند
و از نفس انسان دل نیز مراد است و احتمال دارد که نفس اماره معبار باشد ای حاجیان
نفس اماره را کشتند بیت سعد ذابح بهر قربان تیغ مریخ آخته جرم کیوان هم چه سنگ
فسان دیده اند ش سعد ذابح نام ستاره ایست و ان منزل قمر است و در
برج دلو و دلو خانه زحل است و برج کوکب است اکو اکب سیاره و ان نزک فلک است
و تیغ و خنجر بدو منسوب است آخته کشیده جرم جسم و جثه حصار و سالکان کیوان
زحل را و را بسنگ نسبت کنند از انکه سخت و درشت و سیاه است و یکی از نظایر او این
بیت است از مخزن الاسرار نظم کشتی شش گوشه هم در شکن سنگ زحل بر قرع
زهره زن و افسان سنگ سیاه سبز فام را گویند که بدان تیغ و خنجر و کارد تیز کنند
و ان سنگ انکه خنجر و خنجر شین عاید است به تیغ مریخ و معنی بیت آنست که سعد ذابح
بجهت ذبح کردن حیوانات قربانی تیغ مریخ کشیده و جرم زحل را که بسنگ علی التمام
افسان ساخته و بدان تیغ مریخ را تیز کرده و حیوانات را ذبح کرده و حاج این را
معاینه کردند بیت حیف بره کاید عنادر گوسفند چرخ را سوی تیغ حاج پویان و غریوان
دیده اند ش بره بچه گوسفند و بره چرخ کنایه از برج حمل است غریوان گریه کنان و
نالان و معنی بیت آنست که چنانچه بچه گوسفند غریوان و پویان سوی مادر خود

می اید همچنان کو سعند چرخ ای برج حمل سوی منیٰ حاجیان بطلوع در غیبت چوپانه و عزلوان
دیده اند برای انکه تا حاج بدان تیغ او را ذبح کنند بیت در سه جمره بود پیش مسجد خیف
اهل خوف سنگ را انداخته بر دیو عضبان دیده اند سه جمره است که حاجیان
در بطن وادی که مقام شیطان است هفت کان سنگ ریزه سه نوبت بر وی
اندازند و ابر اعرب می الی رکوبند و مسجد خیف مسجدی مشهور است در منا و منجنیق
سنگ بزرگ گوینده که در پله منجنیق نهند و بر قلعه حصار دشمن اندازند و معنی بیت
انست که سنگ ریزهای رمی جمار که حاجیان اهل خوف در بطن وادی پیش مسجد
خیف انداختند زخم ان سنگ ریزهای شیطان را المنزل زخم سنگ منجنیق میبود
و حاجیان معاینه می کردند بیت امده در مکه و چون قدسیان برگرد عرش
عرش را برگرد کعبه طوف جولان دیده اند ش قدسیان فرشتگان طوف گرد
برگرد چیزی گشتن جولان دویدن و معنی بیت انست که چون حاج از بهر مکه امدند
عرش را گرد برگرد کعبه طواف کنان و دوان دیدند چنانکه قدسیان برگرد عرش
جولان و طواف میکنند بیت پیش کعبه گشته چون باران زمین بوس از نیاز و
اسمان را در طوافش هفت دوران دیده اند ش چون باران ای چون گریه
نیاز حاجتمندی هفت دوران مدت هفت هزار سال را گویند که از گاه
خلقت ادم علیه السلام مدت بقاء دنیا نهاده اند و هر دوری مدت هزار سال
و بکی کس منسوب است دور اول بزحل منسوب بوده است دور دوم بمشتری و سیم

بمریخ

بمریخ و همچنین بترتیب افلاک این دور هفتم بقمر منسوب است و این را دور قمری
خوانند و پیغمبر علیه السلام فرمود عمر الدنیا سبعة الاف و انا فی سبعة الاخر و معنی
بیت انست که حاجیان پیش کعبه از غایت نیازمندی چون گریانان زمین بوس
کردند ای سر سجده نهادند و تضرع و زاری کردند و از حق تعالی مغفرت خواستند
و اسمان را در طواف کعبه هفت دور دیدند و بدانکه تخصیص هفت دور از ان کرده اند
که طواف کعبه هفت شوط است و دور اسمان نیز هفت چنبر شین در کعبه عابدات
بیت عیدات ان کعبه در ترتیب پنج ارکان حج رکن پنجم هفت طوف چار
ارکان دیده اند بدانکه رکن در اصطلاح فقها امری مفروض را گویند که فرض
قطعی باشد و بغیر بجا اوردن انچه چاره نبود و بنزد امام شافعی ارکان حج
ای فرائض قطعی پنج چیز است بترتیب اول احرام بستن دوم سعی کردن
میان صفا و مروه سیم عرفه چهارم وقوف مزدلفه پنجم طواف زیارت و بنزدیک
امام اعظم ابو حنیفه ارکان حج سه چیز است اول احرام دوم وقوف عرفه
سیم طواف زیارت و امام خاقانی در مذهب امام شافعی بوده است از ان
جهة ذکر کرده است و چهار ارکان چهار ارکان کعبه مراد است معنی بیت انست
که عید عوام الناس خوردن و نشاط بودن است و عید حاجیان مناسک کعبه بجا اوردن
و دل ایشان بعبادت حق گشت چنانکه ترتیب پنج ارکان حج چهار رکن را پیش
از این بجای اورده اند و طواف چهار رکن کعبه طواف زیارت است و پنجم رکن حجت

مشغول شدند تا ارکان حج تمام کنند بیت رفتند و سعی صفا و مروه کرده چار و سه
هم بران ترتیب که ز سادات و اعیان دیده اند ش سعی دویدن میان صفا و مروه
هفت بار و صفا و مروه دو پشته بلند است و انجا دو سنگ بزرگ است و چار
و سه هفت عدد شود و از سادات و اعیان صحابه پیغمبر صلعم مراد است و در اصل اعیان
بزرگان را گویند و معنی بیت اینست که حاج بعد از طواف زیارت میان صفا و مروه
رفتند و انجا هفت شوط سعی کردند چنانکه از بزرگان دیده بودند بیت پس
برای عمره کردن سوی تنعیم امده هم بران ائین که حج را ساز و سامان دیده اند
افعال عمره چهارند احرام و طواف و سعی میانه صفا و مروه و محلوق شدن
تنعیم نام موضعیست نزدیک مکه ائین رسم سامان قرار داد و اندازه و ساز و معنی
بیت اینست که حاج بعد از فراغ حج برای عمره در تنعیم آمدند و احرام بستند و افعا ل
عمره بجای آوردند چنانکه ساز و اندازه حج را دیده بودند بیت حج را اعمال دیوان آ
و انکه عمره را ختم اعمال و فذلکهای دیوان دیده اند ش فذلک جمله را گویند که بعد تفصیل
در دفتر کنند و بران فذلک نویسند و از دیوان دفتر مراد است یعنی مر حج را دفتر عملهاست
از انکه در او افعال و اعمال بسیار است و عمره بمنزله ختم اعمال و فذلک دفتر است
ای تمام اعمال حج و ختم اعمال او بعمره است و انرا حاج بجای آوردند بیت انچه دیده
دشمنان کعبه از مرغان بسنگ دوستان کعبه از غوغا دو چندان دیده اند ش دشمنان
کعبه عبارت از قوم اصحاب فیل است و مرغان کنایه از طیر ابابیل است و دوستان

کعبه

کعبه عبارت از حاجیان است و غوغا هجوم بیابانان عرب بدمذهبان دیه و دیهات
مراد است که حاج را و کعبه را از ایشان انواع عقوبت و زحمت و معنی بیت اینست
که مضرت و المی که قوم اصحاب فیل از مرغان ابابیل و سنگ ریزهای دوزخ دیده بودند
حاجیان از گروه بدمذهبان و دیه و دیهان از ان دو چندان دیدند و قصه اصحاب فیل
در سوره الم تر کیف مشروح است و ان چنان است که چون ابرهه که سر قوم
و سرور لشکر اصحاب فیل بود لشکر و فیلان برای خراب و نهب کردن مکه و کعبه
اورد اهل مکه از او عاجز شدند بدرگاه حق نالیدند حق جل و علا مرغان ابابیل
بر سر قوم فرستاد در منقار و چنگل هر مرغی سنگریزه دوزخ بود پرندهای مذکور
ان سنگریزها بر لشکر اصحاب فیل ریختند و اکثر ان قوم را بدان سنگریزها هلاک
کردند ابرهه با چندین کر بخت و مقهور شدند و کرامت و عظمت کعبه را
معلوم کردند بیت بهترین جائی بدست بدترین قومی گرو بهره جانا دارو
اندر مغز ثعبان دیده اند بهترین جا کنایه از مکه و خانه کعبه است و بدترین
قوم کنایه از قوم بدمذهبان و دیه و دیهان است که دشمنان کعبه بوده اند و بهره
جاندار مهره مار را گویند و ان داروی دافع هر زهرهاست و ثعبان مار
بزرگ و کهنه را گویند و معنی بیت اینست که کعبه و مکه که بهترین همه جایهاست
بدست بدمذهبان که بدترین قبایل اند گرفتار است چنانکه مار مهره که بهترین
پادزهرهاست در مغز افعیان که بدتر از همه جانور است و مهلک است و زهر

دار است بیت یذا برد شرم و یذا ز کعبه از زم ای دریغ جای شتران ز اسکان عور
سکان دیده اند ش ارزم مهر و شرم عور برهنه سکان ساکنان و از شتر صحابه
رسول صلعم مراد است و از سکان عور همان سیاهان عرب مراد است که دشمنان
کعبه بوده اند و معنی بیت اینست که سیاهان عرب که فراهم کعبه آمده اند از غلای
شرم و ننگ از کعبه هم از زم رفتی افسوس که جای صحابه را که شتران بودم اکنون سکان
برهنه ای سیاهان عرب که بدمذهب اند غالب شده اند یعنی در مکه جای صحابه را
قومی بدمذهب ساکنند که دشمنان کعبه اند و حاجیان این حال دیده اند صبح
حیران ببین بصدر کعبه همان آمده جان عالم دیده و بر عالم جان آمده ش
صدر پیش گاه جان عالم کنایه از کعبه است عالم جان عالم ارواح یعنی سالکان
صبح خیز را ببین که برای حج پیش کعبه حاضر شده اند و کعبه را که جان عالم است
دیده اند و در عالم ارواح داخل شده اند ای از لوث گناهان پاک شده صفت روح
گرفته اند و رمز اینست که و من دخله کان آمنا بیت کعبه بر گرده عرب باز
آتشی کمار انوران شب روان در راه منزل منزل آسان آمده بدانکه در عرب رسم است
که چون که شب شود صحرانشینان و مسافران در و تاقهای خود آتش افروزند
تا شعاع آن از دور بنماید و بدان علامت پس ماندگان شب بمنزل آسان
رسند و در این بیت از آتش نور کعبه مراد است و معنی بیت آنکه کعبه همچون
صحرانشینان و مسافران عرب آتشی افروخت ای شعاع نور خود ظاهر کرد تا

تا سالکان

تا سالکان شب رو بسمت آن شعاع بمنزل رسند و راه کعبه را گم نکنند بیت
از برای خوان کعبه ماه در ماهی دو بار گاه سیمین نان دگه زرین نمکدان آمده ش از خوان
کعبه نعمت مغفرت و ثواب مراد است که حاج را از کعبه حاصل میشود و سیمین نان عبارت
از ماه تمام است و مراد بزرین نمکدان ماه نو است و معنی بیت آنکه از برای خوان نعمت
کعبه از جهت حاج مدار میکند ماه در ماهی یکبار خود را سیمین نان میسازد و یکبار زرین نمکدان
می پردازد تا در آن خوان او داخل شود و او را شرف حاصل گردد بیت رسته زدندان
نیاز آنجا و پر هشت خلد از بهر دندان طفیل هفت مردان آمده ش نیاز حاجتمند
پر هشت خلد کنایه از رضوان بهشت است این دیدان یعنی از غایت اطاعت و رغبت
هفت مردان عبارت از هفت ابدال است که در کوه لبنان ساکنند و معنی بیت
آنست که بر خوان نعمت کعبه حاجیان را دندان نیاز رسته ای هر کسی بر نعمت
کعبه از روی تمام و تمنای میزند و هفت ابدال بر آن خوان نعمت حاضر شده اند
و طفیل ایشان رضوان بهشت از غایت اطاعت و رغبت بر آن خوان حاضر
گشت آنکه رضوان آنچنان خوان نعمت در بهشت کمی ندیده بود و طفیل ایشان
ناخوانده را گویند بیت خانه پروردان چو پاکان خوادی روح دار کعبه همچون خوان
عیسی عیدا شان آمده ش خانه پروردان عبارت از خانه زادگانست و در این
محل کنایه از سالکان مجاهده کش و مرتاض است که روزها غرق طی مینشند و حواری
تو ای اند که در دین حضرت عیسی علیه السلام راسخ و استوار بوده اند خوان عیسی علیه السلام اشاره است بر مائده

قصیده دیگر

که عیسی ع بالتماس قوم خود دعا کرد اللهم انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا
الآیه تا حق تعالی از آسمان خوانچه نعمت فرو فرستاد و عیسی ع و قوم او خوردند و روزه
افطار کردند و معنی بیت آنست که حاج همچو پاکان حواری روزه دار و فاقه زده بود غذای
گرسنه نعمت کعبه از دو برزه بود چون بکعبه رسیدند کعبه همچون خوان عیسی ع عید ایشان شده یعنی
کعبه را نعمت می‌پنداشتند و عید خود دانستند از آنکه عید روز افطار است بیت
کعبه در تربیع همچون تخته نرد مهره بار کعبتین تنها و تن را دانسته و جان آمده شش نقش
تنها بروی کعبتین پیدا شده پس شش و پنج و چهار و سه و دو پنهان آمده تربیع
مربع شدن تخته نرد تخت که برو نرد بازند و آن مربع بود کعبتین قرعه مهره گرد چهار پهلو
که بر هر پهلو رنگ شش عدد ترتیب نگارند و بدان نرد بازند و آن دو باشد یا سه از آن زیادت
نبود و نرد آنکه بسیار نرد بازد انس آدمی جان پری و معنی بیت آنست که کعبه همچو تخته
نرد چهره بازان مربع است و تنهای آدمیان بمنزلهٔ کعبتین اند و ارواح ایشان نرد بازان
نرد بازند بر تنهای ایشان که بمنزلهٔ کعبتین اند نقش یک بالا بر آمده یعنی نقش توحید
در حاجیان پیدا شده و نقش شش که مقابل یک است زیر آمد و نقش پنج و سه و چهار
و پنج که در پهلوهای کعبتین اند نیز پنهان شده‌اند و سبب آنست که چون حاج بکعبه رسیدند
در ایشان توحید ظاهر شد و شش جهات و پنج حواس و چهار طبع و سه موالید و
جهان که غیر حق است از نظر ایشان مستور شد بیت راه ایشان الف چون
سوزن عیسی شده گاه هاچون حلقهٔ زنجیر مطران آمده مطران نام زاهد ترسا است

که این

که بر تن خود زنجیر آهن پیچیدی و در تنها نه مجاهده کشیدی و بعضی راهب ترسایان گویند
و معنی بیت آنست که راه حاج سالک گاهی الف و گاه راه ایشان همچو حلقهٔ زنجیر
مطران محلق و مدور گشته قید و بند زهاد دنیاوی بر وی یک سوزن بود و آن سبب شیر
نبردند و بدانکه در لفظ راه عین الف و ها ست و الف بشکل سوزن است و ها بشکل
حلقهٔ زنجیر است بیت اشتین حلقه زهاد افسرده و خسته ز خلق رفته ساق عرش را
خلخال بیجان آمده اشتین حلقه عبارت از آه گرم است که از شوق عشق از سینهٔ سالک
حلقه وار بر آید افسرده از غایت سردی بسته شده و مسجد گشته ساق عرش ستون عرش است
بالای عرش و بعضی گویند پایهٔ عرش است و معنی بیت آنست که آه گرم سالکان مانند
حلقه اشتین گشته و از باد سردای از دم سرد حاج منجمد و آن ساق را بجای خلخال بیجان
شده ای در ساق عرش پیچیده بیت راه شان یک نیمه مسمار در دوزخ شده بار دیگر
نیمه طوق حلق شیطان آمده مسمار میخ آهنین است یعنی نیمهٔ راه سالکان
که الف است میخ دروازهٔ دوزخ شده ای بدان میخ در دوزخ دوخته و بسته شده
و بار دیگر نیمه که ها است طوق حلق شیطان گشته بیت آن مربع خانه نور از
خروش صادقان چون مسدس خان زنبوران بر افغان آمده آن مربع خانه
نور اشارتست بکعبه و از خروش صادقان آواز تسبیح و تهلیل حاج مراد است و مسدس
خانهٔ زنبوران خانهٔ زنبوران شهد را گویند و آن شش پهلو باشد و افغان
ناله و سوز را گویند و معنی بیت آنست که از آواز تسبیح و تهلیل و ذکر حاج صادق خانهٔ

کعبه همچو خانهٔ زنبوران شهد بار از غلغله و شور شده کعبه خاتون دوکون اورا درین حرمگاه سبز هفت
بانو بین پرستار شبستان آمده خاتون زن صاحب خانه وکدبانو دوکون دنیا و عقبی خرگاه
سبز کنایه از آسمان است و هفت بانو کنایه از هفت اختر باشند که سیاره‌اند پرستار کنیزک
و خدمتکار شبستان جای خفتن و خوابگاه و اینجا کنایه از شب است و از حرم کعبه غیر لفظ
شبستان مستعار است و معنی بیت آنکه کعبه عروسی است که بانوی نیز دو جهان و هفت
بانو یعنی کواکب سیارین که در هفت آسمان کنیزک و خادمان شبستان او شده‌اند ای
خادمان حرم کعبه‌اند بیت صبح و شام اورا دو خادم عنبر و جوهر بنام این ز روم و آن ز
ارخبش سالار کیهان آمده این بیت لف و نشر است در صفت تفخیم و معنی بیت
آنست که کعبه خاتونیست که صبح و شام خادمان اویند صبح را جوهر و شام را
عنبر نام است و جوهر یعنی صبح از روم است و عنبر یعنی شام از حبش است و هر دو
سالار کیهان سرلشکر این جهان شده‌اند بدان سبب که کاتون مذکوریست غلامی
دارند و بدانکه عنبر و جوهر نامهای غلامانست و بسبب روشنی صبح را جوهر گفته
و بروم نسبت کرده است از آنکه رومیان سرخ چهره‌اند و بسبب تاریکی شام را
عنبر گفته و بحبش منسوب گردانیده از آنکه حبشیان سیاه چهره‌اند خادمانش
هر دو طفل‌اند اتابک دان دو را گاهواره بابل و مولد خراسان آمده ضمیر
شین عاید است بر خاتون که کنایه از کعبه است و در بیت بالا مذکور است
و آن دو طفل آفتاب و ماه‌اند و بابل نام ولایتی است در زمین مغرب و از اقلیم

هفتم است

هفتم است و بماه منسوب است و خراسان در زمین مشرق است و اقلیم چهارم است
و به آفتاب منسوبست مولد جای زادن فرزندان را گویند و معنی بیت آنست که خادمان
آن خاتون که صبح و شام است و یکی را جوهر و دوم عنبر نامست دو طفل اتابک‌اند
ای اتابک آفتاب و ماه‌اند و آن دو طفلان را اقلیم بابل گاهواره ای محل غروب و اقلیم
خراسان مولد ای محل طلوعست و نیز تواند بود که معنی چنین باشد که یک طفل را ای
آفتاب را که جوهر ای صبح اتابک او و خراسان مولد است از آنکه اقلیم هر دو منسوبست
و دوم طفل را ای ماه را که عنبر یعنی شام اتابک اوست و بابل گاهواره است از آنکه
اقلیم هر دو منسوبست بیت بر محک کعبه بر جنس هلال مه بنگ هر که را زر بولهب
روایت شادان آمده محک سنگیست سیاه که زرگران بدان عیار زر و نقره شناسند
و محک کعبه کنایه از حجر الاسود است و بولهب کنیه مردیست که روی او سرخ بود او با پیغمبر
ما حم عناد داشت و سورهٔ تبت یدا در شان اوست و دانش را نیز گویند زر بولهب
~~عبارت از زر که برنگ هلال حبشی است ای سیاه است و حاج بر رو بوسه میدهند و دست~~
سرخ و خالص است اما اینجا از زر اجانب مراد است و معنی بیت آنست که بر محک کعبه ای
بر حجر الاسود کسی که برنگ هلال حبشی است ای سیاه است و حاج بر و بوسه میدهند
مردست نیز هند زر اجانب کسی که بولهب روایت ای سرخ و خالص آمده است و شادانها
و خدش شده است و نیز تواند بود که از روی رزو سالک مراد باشد یعنی هر که روی او
بسبب وصال حجر الاسود سرخ گردد الکن شاد شود از آنکه سرخ می‌شد در حاج بیت

سنگ زر شبرنگ لیکن صبح وار از راستی شاهد گر خورشید در کان آمده
سنگ زر عبارت از محک است که نوعی از آن با لاشه شاهد گواه راست به جهة
خورشید کنایه از زر و نقره کانیست که زلف آفتاب است که بتاثیر نظر آفتاب در کانها
موجود میشود و معنی بیت انست که محک اگرچه سیاه است و رنگ شب دارد
ولیکن از راستی همچو صبح روشن و گواه زر و نقره کانهاست که زلف آفتاب است
یعنی میان زر و نقره و ناسره و قلب و خالص فرق میکند اگرچه خود سیاه است
اما از راستی شاهد زر ایمان و زر او سالک و زر و نقره زرد و سفید است که زلف
آفتاب تابانست و همچنین حجر الاسود محک کعبه است اگرچه سیاه است اما
از راستی شاهد زر ایمان و زر او سالک حاجی است یعنی هرکه با خلاص دل بران سنگ
بوسه میزند سرخ رو میشود و هرکه بنفاق بدو می پیوندد زرد روی میشود
بیت پیش عیسی دم زمزم صلیب دلو چرخ سرنگون پا باب چون چاه ز
نخندان آمده عیسی دم صفت چاه زمزم است و از دم عیسی ع مرده زنده
شدی و صلیب دو چوب با دو خط متقاطع را گویند بدان شکل او از صلیب
دلو چاه چوب متقاطع را گویند که بر دهن دلو بندند تا گشاده ماند و از
صلیب دلو چرخ تقاطع خط استوا و محور مراد است و دلو نام برجیست
از دوازده بروج فلک و چاه زنخدان کوکب صدر را گویند که در زنخدان خوبان
بیشتر باشد و معنی بیت انست که پیش چاه زمزم همچون دم عیسی ع زنده کننده
مردگانست

مردگان است ای پاک کننده حاج است از گناهان صلیب دلو فلک سرنگون
و پا در گل است همچو چاه زنخدان خوبان حامل انست که پیش چاه زمزم که خاصیت
دم عیسی ع دارد دست دلو فلک با صلیب سرنگون و پا در گل است یعنی پا در گل
و قیمت و قدر عیسی ع انکه پیش کعبه بسته چون احرامیان چادر بالای کان دست
رلیس دخت عمران آمده احرامیان حاجها که به نیت حج احرام بسته باشند
و فوطه در دا پوشیده و سر برهنه کذاشته باشند لیس بر ریسمان که بدست ریسند
دخت عمران مریم علیها السلام و معنی بیت انست که همچو احرامیان عیسی ع
انکه پیش کعبه احرام بسته ایستاده است و ردا از چادری پوشیده است
که ریسمان آن ریسنده دست پاک مریم ع است و انکه این خیال دعا ثبت
بیت کعبه را از خاصیت بند است چون عود الصلیب کردم ابن الله
او را ام صبیان آمده عود الصلیب چوبیست خاصه دافع باد صرع و ام
ام صبیان و نصاری از آن چوب صلیب زنند و در زنار بندند چنان بچه را اسیب
ام صبیان و یا کسی را صرع فراهمت و بهر آن صلیب را در گردن وی بندند خالا
باد صرع دافعت ام صبیان دفع شود به خاصیت آن چوب و مردمان گمان
برند که از برکت و کرامت صلیب است که دفع میشود و ام صبیان نام مادر
دیو است و معنی بیت انست که عیسی ع پیش کعبه همچو احرامیان بسته و گشاده
است و چون او را نصاری ابن الله گفتن گرفتند بحجر دانکه قول نصاری استماع

کرد از آن تهمت متحیر شد چنانکه گویی او را اسباب صبیان رسیده است برای دفع آن
مذکور کعبه را هم چو عود الصلیب جنبانیده است یعنی از بهر دفع حیرت که از جهت تهمت مذکور
که بدو متوجه شده بود بکعبه توجه کرد و دعا کرد تا از آن تهمت ایمن گردد بدانکه حضرت
عیسی را نصاری پسر خدای میگفتند کما قوله تعالی وقالت النصاری المسیح ابن
الله بیت از غایت شرمش همزه سمار و الف دار شده بر صفت دار عصمت کانها
خون آمده ع انت اشارت است بر قوله تعالی ءَاَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُو
نِي وَاُمِّيَ اِلٰهَيْنِ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ الایة و سمار میخ آهنین را گویند
وعصمت کاهدان آشت را گویند و از کافها سوره کهیعص مراد است و تخصیص باین
سوره از آن کرده است که عیسی ع را ابرار تهمت که داده بودند که در او ذکر عبودیت
عیسی ع آ و دفع تهمت الوهیت او نیست و ذکر دار از آن کرده است که عیسی ع را
ابرار تهمت که داده بودند و سمار و دار استعارت تخییلی است و مراد از این هر دو
خشیت و اضطرار است و ضمیر شین بر عیسی ع راجع است و معنی بیت آنست که چون
قوم نصاری که ثالث ثلاثه بودند و عیسی ع و مریم علیهما السلام را خدائی متهم
کردند فرمان آمد که یا عیسی ع پسر مریم تو میگویی مر مردمان را که بگیرید مرا و مادر مرا
دو خدای از ورای خدای تعالی را از این خطاب عتاب آمیز عیسی ع بترسید و متحیر گشت
و گفت تو داناتری که من این سخن بخلق نگفته ام و از غایت خوف همزه ء انت
او را بمنزله میخ و بند آهنین شده و قید او گشته و الف انت بمنزله دار شده و بر آن

چنان

چنان دار از عصمت از سوره کهیعص خواندن گرفت تا ببرکت سوره مذکور از آن تهمت
ایمن ماند و بدانکه این ادعای جنابست بیت گر حرم خون گرید از غوغای مکه بر حق است
کز فلاخنهاش در کعبه فغان آمده بر خلاف عادت اصحاب فیلیست ای عجب بر سر
مرغان کعبه سنگ باران آمده حرم گرد اگرد غوغا جمعیت مردمان و فلاخن فرنیست
که بآن سنگ که در پله منجنیق گذارند و بر قلعه و حصار دشمن اندازند و از مرغان کعبه
کبوتر مراد است که بر در کعبه مسکن دارند و معنی بیت آنست که بعضی ساکنان که مخالفان
کعبه اند بفلاخن بر کعبه سنگها می اندازند و آن سنگها کعبه را بمنزله سنگهای منجنیق است
پس اگر حرم کعبه از آن جور خون گرید بر حق است اما که آن قصه مشهور است که مرغان
ابابیل سنگ بر پای دوزخ بر اصحاب فیل انداخته بودند اما این عجب است که بر خلاف
عادت مکیان سنگها بفلاخن بکبوتران کعبه می اندازند بیت کعبه از شومی جز چون
قطب در تنگی صدف با صدف در بحر طلان گرو کان آمده صدف که در مصرع اول
مسطور است آنست که از پنج ستاره بنات النعش صغری و سه ستاره دیگر که
در مقابل آن ستاره گانند شکل صدف نمودار است و قطب شمالی که نقطه موهوم
است در میان آن صدف است و جدی که در پایان بنات النعش صغری است
که آنرا عوام الناس قطب میگویند بگرد آن قطب حقیقی میگردد چنانکه جای دیگر هم
گفته اند نظم لیک تیز تر به اقامت را که صدف قطب بهمن معرفت است و معنی
بیت آنست که کعبه از شومی و نحوست اهل عرب که مخالفان کعبه اند چنان که رفتار است

[illegible] کبوتران کعبه [illegible]
در کاشانه کعبه اند [illegible]
والله اعلم

که قطب شمال در تنگی صدف آسمان گرفتار است و یا چنانکه صدف مروارید در دریا تاریکی گرفته
بیت کعبه چون قطب است دگر دوران را است چون دستاس زال صورت دستاس
بین بر قطب دوران آمده از قطب اول میخ آسیا مراد است که گرد اگرد او آسیا میگردد
از قطب دوران کعبه دوران مراد است و دستاس آسیائی را گویند که او را بدست
بگردانند و زال زنان پیران را گویند و هنوز پیرزنان در آسیا غله آس کنند
و معنی بیت آنست که کعبه همچو میخ آسیا بر جای خود ثابت است و آسمان از دست
با آسیای ماند و آن صورت آسیا را ای آسمان ببین که گرد اگرد کعبه که قطب دوران
است چگونه میگردد و بدانکه قطب دوران از آن گفته است که در میان زمین است
و بر جای خود ثابت است و حاج گرد اگرد او میگردند چنانکه ستارگان گرد اگرد
قطب میگردند بیت الوداع ای کعبه اینک وقت هجران آمده دل بشوری گشته وارو بر طوفان
آمده یعنی ای کعبه وداع کن زیرا که وقت فراق و جدائی آمد و دل من از شور فراق تو همچو تنور سوزان
شده است و از اندوه فراق تو چندان میگریم که از کثرت اشک چشم من طوفان خواسته است
و بدانکه طوفان نوح علیه السلام از تنور پیره زن کوفه خواسته بود بجهت آن ذکر هر دو یکجا نمود
بیت حبذا خاک مدینه حبذا عین النبی هر دو اصل چار جوی روضه بستان آمده
حبذا خوشی و فرحی باد عین النبی نام چشمه ایست که در مدینه حضرت رسالت صلعم
ساخته است چار جوی جویهای بهشت است و آن جوی شهد و جوی شیر و جوی
آب و جوی شراب است کما قال تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن

لم

لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی بهشت
بستان هشت بهشت و معنی بیت آنست که خوشی و فرحی باد بر زمین مدینه را
و چشمه عین النبی را از آنکه زمین مدینه اصل است و هشت باغ بهشت فرع اوست
و عین النبی اصل است و چهار جوی بهشت فرع است بیت مصطفی دم بسته و خلوت
نشسته بهر آنکه بلبل و نحل است و گیتی را زمستان آمده دم بسته خاموش گشته گل
عکس شهد گیتی این جهان و بدانکه عادت بلبل است که چون بهار آید و گلها بشکفد
او در باغ آید و در عشق گلها آواز گوناگون کند و نوای خوش زند و باز چون فصل زمستان
آید و گلها در باغ نماند بلبل خاموش گردد و زنبور شهد نیز چون هوای بهار آید از گلها
و شکوفها شیره گیرند و از آن شهد خالص گردانند و در خانه خود جمع کند و چون فصل
بهار منصرم گردد و هوای زمستان و خزان آید و گل و شکوفه در باغ و راغ نماند زنبور
شهد هم در گوشه خانه خود بماند و شهدی که جمع کرده داشته است بخورد و معنی
بیت آنست که پیغمبر علیه الصلوة والسلام در مدینه خاموش شده و خلوت اختیار
کرده است سبب آنکه او بمقتضای انا افصح العرب و العجم همچو بلبل خوش
سخن است و مانند نحل نوش بخش است ای فواید اخبار و احادیث که مانند شهد
شیرین و شفا بخش است هر خلق را رسانده است و دنیا را زمستان آمده است
ای خیر القرون قرن رفته و آخر زمان رسیده است و فسق و فجور زیادت شده است
پس بضرورت خاموش شده است و در گوشه مانند نحل و بلبل مانده است بیت

بپرش تا باغ قیامت را بهار آید که باز نحل بلبل یعنی انور لحن و دستان آمده باغ قیامت
اضافه است بیانیات و از بهار باغ قیامت روز حشر و نشر مراد است و لحن در اصل
بتحریک لحن است از جهت ضرورت شعر سکون خوانده اند و آواز سرود مراد است و دستان
نیز سرود و الحان را گویند و معنی بیت آنست که صابر باش تا باغ قیامت را بهار آید
ای حشر و نشر شود و مردگان زنده شوند تا بلبل گل یعنی پیغمبر ع از خلوت بیرون آید و شفاعت
امت خود با حق تعالی در گفتار آید و شهد شفاعت امراض خطاهای عاصیان را و الم و عذاب
اش را دفع کند زیرا که در بهار چون گل و شکوفه بشکفد بلبل بعشق گل در آواز آید و نحل از شکوفه شیره کرده شهد
سازد و مراد آنکه امام خاقانی پیغمبر ما را ازان به بلبل تشبیه کرده است که بلبل خوش آواز و شیرین نوا است
و پیغمبر ع نیز فصیح لسان و خوش گفتار کما قال علیه السلام انا افصح العرب والعجم و نحل ازان تشبیه
ازان کرده است که نحل سازنده شهد است و شهد شیرین و دافع امراض است و پیغمبر ع نیز نوش
عالمیانست بنصایح و شیرین کلامی بیت آسمان در دور هفتم بعد سال شش هزار زاده خورشیدی
که تختش تاج سعدان آمده مراد آنکه از گاه هبوط آدم ع تا بگروه سرانجیب شش هزار سال گذشته
بود و هفتم هزار شروع شده که حضرت رسالت ع متولد شد کما قال الله تعالی عمر الدنیا
سبعة الاف و انا فی سبع الاخیر و هر هزار سال را یک دوری گویند و هر دور بترتیب
افلاک بکوکبی از کواکب سیاره منسوب است چنانکه دور اول بزحل منسوب گشته بود
و دور دویم بمشتری و در سیم بمریخ و اهم چنین و دور هفتم که دور ما ئیم بقمر منسوب است
چنانکه دور اول بزحل منسوب بوده مراین دور را دور قمری گویند و سعدان مشتری

و زهره را

زهره را گویند و از تاج سعدان کوکب زحل که در هفتم فلک است میتواند بود که از سعدان سعد
جنیه و سعد مراد باشد و این هر دو منازل قمر اند و در هشتم فلک اند و از تاج سعدان
عرش مراد باشد که بالای هشتم فلک است و خورشید کنایه از پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام
و معنی بیت آنکه آسمان در هفتم دور بعد شش هزار سال از هبوط آدم ع تا بسرانجیب
آفتابی در این جهان زاد که تاج سعدان تخت او شده یعنی پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام
آسمان بزاد و او آفتابیست که تاج زهره و مشتری تخت او شده است شب معراج
یعنی بر هفتم فلک بر تخت نشست و تخت او تاج سعدان شد ای تخت او را سعدان
بجای تاج بر سر خود داشتند و مراد آنکه در این بیت ذکر علو درجه پیغمبر ماست ع
بیت داغ بر رخ زاده هر بنده را مصطفی هر نوآمد کز نتیجه چار ارکان آمده داغ
بر رخ عبارت از داغ بندگی است چنانکه داغ سکندری بر رخ حبشیان است و
نوآمد بچه نوزاد را گویند و مشیمه پوست باریک را میگویند که بچه در شکم مادر در وی باشد
و چار ارکان چهار طبایع را گویند و ان امهات سفلی اند و کواکب سبعه آبای علوی اند
و هرچه در جهان کون و فساد موجود میشوند بتاثیر سبعه کواکب از چهار طبایع موجود میشود و
معنی بیت آنست که هر بچه که از هم چهار عناصر که امهات سفلی اند تولد میکنند برای بندگی
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله با داغ رخسار که علامت بندگیست زاده میشود و معنی همه آفرینش
برای خدمت و بندگی پیغمبر ع آفریده میشود بیت بنده خاقانی بصدر مصطفی آورد
روی کرده ایمان تازه در گره پشیمان آمده چون بیابان سوخته رو کش زنگ شد گرم

چون بتابستان تموز از بیابان آمده یعنی چون خاقانی بروضه مقدسه حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله از جهة زیارت متوجه شد ایمان از سر تازه کرد و از گناهان پشیمان
و تائب شد و از غایت شوق بران روضه چندان گریست که از اشک شور گرم که ریخته بود روی او همچو
بیابان سوخته شد چنانکه در تابستان در تموز از گرما و آفتاب نمک گداخته میشود و زمین از آب
شور سوخته میگردد و سیاه میشود و دران زمین هیچ سبزه نمی روید چنانکه آن زمین سوخته زمین
با سبزه مراد است و در هوای زمستان نمک از زبسته و منجمد میشود و چون هوای تابستان
می آید از هوای حرارت گرما نمک و نمکزار گداخته میشود آب شور میگردد و زمین خشتر و گرسنه
و از آن شوراب زمین سوخته و سیاه رنگ گردد و دران زمین از شوره تا گاه هیچ سبزه
نمی روید و آنرا بیابان سوخته گویند بیت از نثار آستین بوس امیر المؤمنین سعد
اکبر بین مرا کوی گریبان آمده مهدی آخر زمان المقتفی بالله که هست خاک درگاهش
بهشت عدن عدنان آمده آستین بوس عبارت از ملاقات خلیفه است امیر المؤمنین
خلیفه بکه که خطاب او مقتفی بود و عدن نام بهشت است عدنان نام مردی بود که پیغمبر
علیه الصلوة والسلام از آل اوست کما قال علیه السلام یعنی اذا بلغتم عدنان فامسکوا
و بنی عدنان قبیله اوست و بیشتر خلفا از آل او بودند و مهدی نام مردی است و او
از اهل بیت پیغمبر است که نام او محمد عبدالله است و او در آخر الزمان پیدا خواهد شد
و خلق را راه راست خواهد نمود و خروج دجال در عهد او بود و عیسی علیه السلام نیز مهدی
گویند باعتبار آنکه در حالت صغر در مهد سخن گفته بود کما قوله تعالی ویکلم الناس

فی المهد

فی المهد وکهلا الایة سعد اکبر کوکب مشتری کوی گریبان چونه گریبان جبه والمقتفی
بالله خطاب خلیفه عهد است و لفظ هست که در دوم بیت است متعلق است
بلفظ آمده که در آخر دو بیت است و معنی هر دو بیت آنست که امام خاقانی میگوید
که از غایت شرف و خوشی که مرا از ملاقات خلیفه که مهدی آخر زمان است والمقتفی
بالله خطاب اوست و زمین درگاه او بهشت عدن و عدنان شده است حاصل
شد که کوکب مشتری که سعد اکبر و قاضی فلک است از غایت خوشی نثار کوی گریبان
جبه من گشت و عدن عدنان صفت استغراق است بیت آفتاب گوهر
عباس امام حق که هست ابر انعامش زوال قحط و قحطان آمده گوهر اصل نسل
زوال کشتن و نیست شدن قحطان نام صاحب قبیله است و معنی بیت آنست
که مقتفی خلیفه که آفتاب است از نسل امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه و امامیست
سزاوار نصب کرده پروردگار که انعام او ابریست دفع کننده قحط قبیله قحطان
یعنی مقتفی قبیله قحطان را توانگر گرداند و بدانکه آفتاب و ابر استعارتست و قحط
قحطان صفت استغراق است و تخصیص بقحطان از آن کرده اند که بیشتر خلفا
از آن قبیله اند صبح از حمایل فلک آهخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد از خنجرش
قصیده دیگر
تیغ حمایل دوال شمشیر که در کتف اندازند و آویزند و فلک سحر راست حمایل در حوالی
وحوالی او اینجا از حمایل فلک دور حمایل مراد است و میل آفتاب که جنوب
و شمال است نیز مراد است آهخت کشید کیمخت پوست کوه کنایه از آنکه آ

ادیم چرم سختیان کازتاب سهیل دریمن رنگ و بوی میگیرد و خنجر کنایه از شعاع صبح
و ضمیر شین هر دو بر صبح عاید ند و معنی بیت انست که صبح صادق از حمایل فلک خنجر
زرین خود اکشید ای شعاع خود را از افق شرق منتشر گردانید و بالبه کوه که مانند
کیمخت درشت و ناهموار و مکدر است از شعاع ان خنجر زرنگاری از شعاع صبح همچو
ادیم هموار و رنگین و روشن ملون گرفت یعنی روی کوه از شعاع صبح مانند ادیم سرخ
و روشن ملون گرفت بدانکه حمایل و خنجر و کیمخت و ادیم الفاظ متناسب اند بیت
هر پاسبان که طرهٔ بام زمانه داشت چون طره بریده شد از خم خنجرش ش
پاسبان کنایه از ستاره است طرهٔ بام سربام را گویند که بدون بچه و بیرون داشت
کرده باشند و از طرهٔ بام زمانه فلک هشتم مراد است که ثابتات در دست
طره پنجه زلف که خوبان جهت زیب بر رخساره فرو اویزند و چون بزرگ شود
سر او بمقراض ببرند تا متوسط باشد و از خنجر روشنائی صبح مراد است و ضمیر شین
بر صبح راجعست که در بیت بالاست و لفظ پاسبان مفعول است طرهٔ
بام زمانه فاعل است معنی بیت انست که هر ستاره که بر اسمان از شب بلند دار
شده بود همچو سر پنجه زلف خوبان از خم خنجر صبح سر او بریده شد یعنی هر ستارهٔ
که پیدا بود از شعاع صبح صادق ناپدید اشد و بدانکه پاسبان بر بام قصر پاسبانی
کند و چون صبح دمد فرود اید بیت شب گیسوان کشاده چه جادو زنی
بشکل بسته زبان و گلوگاه مجمرش ش یعنی شب مانند زن ساحره

مجمرهای

موهای خود را کشاده و بر اندام خود پراکنده بود ای ظلمت را بروی زمین منتشر کرده بود زبان
و روای تاریکی شب گلوگاه مجمر رای گلوی فلک را که مجمری مانند بسته گردانیده بود و اتش
صبح افروخته نمیتوانست و روشنی ظاهر نمیتوانست شد و بدانکه چون وقت عود
و سپند سوختن خود گلوگاه عود را بگیرد و اتش افروخته نشود و اتش و مجمر و دود
و بجادو و ساحر نسبت دارد بسبب انکه جادویان در خلوت بر وانها سر شعف و جز
ان افسون خوانند و در اتش اندازند و سحر و جادوی کنند و در ان وقت موی گشاده
بیت گفتی که نعل بود در اتش نهاده ماه مشهور شد چه شد زن دود افکن از برش ش
بدانکه ساحران و جادویان بر نعل عزیمت بنویسند و با و افسون خوانند و در اتش نهند
و سحر کنند و ماه تا اخر ماه قریب بمحاق میرسد و در وقت صبح از شرق بشکل نعل
اسپ ظاهر میشود و زن ان دود افکن ای شب از نزدیک ان نعل دور شد نعل مذکور
پیدا شد و مشهور گشت و سبک بیت انست که چون ظلمت شب رفته بوقت
صبح صادق ماه با قرص خاست نعل سرخ که برای سحر در اتش نهاده باشند از شرق
بر امد و از اتش شفق صبح مراد است و ضمیر شین بر ماه عاید است بیت
شب عقد عنبرینه گردون فرو گسست تا دست صبح غالیه سازد ز عنبرش ش
عقد عنبرینه گلوبندهای زنان که از مرواریدها و مهرهای عنبر اشهب سازند
و در گلو بندند و در اینجا کنایه از ستارگان و امانده کتاریکی صبح است و ضمیر شین
بر عقد عنبرینه عاید است و غالیه نوعی از عطر است و ان اندک سیاهی میزند

وان را با مشک و عنبر بسازند و زنان در سر مالند و معنی بیت آنست که شب بوقت
صبح صادق گلوبند مروارید ها و عنبرینه گردان را بشکست تا صبح بدست خود مهرهای
او را با غالیه بدو عطر سازد و سبیکه بیت آنست که چون صبح دمید ظلمت و ستارگان
نماندند و اندکی تاریکی از صبح ماند بشکل غالیه و عنبر آمیخته و مراد که دست صبح و غالیه
استعاره است بیت اینک عروس روز پس حجله معتکف گردان نثار ساخته
صد عقد گوهرش انگشت رشته مر بعید را خیاکه اینک قریب عروس روز کنایه
از آفتاب است حجله حجره بجایهای سرخ آراسته که عروس را در و جلوه دهند و حجله پرده را
نیز گویند و اینجا از حجله شفق صبح مراد است معتکف نشیننده نثار ریختنی و ضمیر
شین بر عروس روز عاید است و لفظ نثار مقدر هست و تقدیر کلام تا چنین است
که گردون صد عقد گوهر نثارش ساخته ای بر عروس روز ریختنی کرد و از عقد گوهر
ستارگان مراد است و معنی بیت آنست که آفتاب اینک در پس حجله مشرف ...
جلوه گره نشسته است و آسمان ستارگان را بروی نثار کرد یعنی چون صبح
صادق دمید ستارگان ناپدید شدند گویا آفتاب عروسی است و شفق صبح
حجله اوست و ستارگان عقد جواهراند که آسمان بران نثار کرد و مراد که این
همه استعاره است و عروس و حجله و نثار و عقد گوهر الفاظ متناسب اند
بیت زان پیش کان عروس برهنه شود علم گوش از پی زفاف شد
نواگرش ش این عروس برهنه اشارت بر آفتاب است علم شود ای مشهور

شود

شود کوس طبل زفاف عروسی بخانه شوی آوردن اول باز نوا اگر مطرب است
و ضمیر شین بر عروس عاید است و مراد آنکه چون زفاف شود عروس شادی کنند و طبل
زنند و مطربان سرود گویند و نهایا کنند و معنی بیت آنست که پیش از آنکه آفتاب
طالع شود و در جهان شهره گردد طبل نوبت صبحگاهی زنند گویا این طبل را
از برای زفاف این عروس نواگر شده اند بیت چوبک زن مسیح مکران
نگاشتند تا صورت صلیب در ایوان قیصرش ش چوبک زن
پاسبان مسیح حضرت علی ع صلیب بشکل سه گوشه و چهار گوشه از زر و نقره
که زنار داران در زنار بندند و آنرا پرستند در اصل مبدا صلیب از آنجا است
که روزی مهتر عیسی ع دیو را خنجر در سینه زد و آن با خنجر بشکل صلیب منعقد و حاصل
بیت آنست که مهتر علی ع بر چهارم فلک پاسبان کعبه است مگر بدان سبب
قیصر روم او را بشکل صلیب در نه قصر خود نگاه داشته است بیت
سرحد بادیه است روان باش بر سرش تریاق روح کن ز سموم معطرش بادیه
بیابان است و الف وی محذوف در راه کعبه تریاق پادزهر سموم باد گرم
مهلک که در بادیه وزد حیوان را هلاک کند و معنی بیت آنست که ای
حاجی بادیه سرحد زمین مکه است بر وی روان شو و نکته رو و از باد گرم
او که خوش بوی است برای روح خود تریاق ساز تا زنده ابد شوی یعنی اگر
چه سموم بذات مهلک است و لیکن سموم بادیه حاج را از کرامت تریاق

رجوع است برخلاف عادت بیت حنفا زیر پا دیت مشر بادیه که
همت عمر دوباره در سفر روح پرورش شرح دیت بهاء خون که عاقله
قاتل مرورثه مقتول را دهد و ضمیر شین بر بادیه راجعست و معنی بیت
انست که کسی بقصد حج میرود اگر در بادیه کشته شود خون او را بلا دیت
مدان بلکه دیت او آنست که حق تعالی امر فرماید فرشتگان هر سال را
بنام او حجی مبرور و مقبول می نویسند گویا او در سفر روح پرور بادیه دوم
بار زندگانی یافت و هر سال حج میگذارد و ثواب حج در نامه او ثبت میشود
تا روز قیامت حکم شهید همچو حکم زندگانست و بادیه و بادیه تجنیس لفظیست
بیت جوزا سوار دیده بر بنات نعش ناقه کمر گشاده و هم حفت
از برش جوزا نام برجیست از دوازده بروج فلک و منجمان او را بشکل دو
آدمی روبروی تصور کنند وان را دو پیکر نیز میگویند بنات نعش شکل ستوریست
در طرف شمال مرکب از هفت ستاره ثابته ناقه ماده شتر گشاده عماری شتر و در
او دو وادی در سفر نشینند حفت دو کان و معنی بیت انست که اگر تو جوزا را
بر بنات نعش کبری سوار ندیده پس در راه کعبه ماده اشتر را کمر گشاده ببنگر و حفت از
برش یعنی دو وادی بر بالای آن اشتر سوار بنگر گویا که جوزا را بر بنات النعش سوار
دیدی ماده اشتر به بنات کبری میماند و گشاده با دو وادی بهم ببرج جوزا میماند
و هیئت مجموع چنان مینماید که گویا بنات نعش سوارست و این از تعجبات بیت

جوزا را بر

کبوی

کبوی جو رکوی رنخدانش بین بهم وستاره چه گشاده ماه مدور شرح وستاره چاه
سیاه که بر گشاده خلیفه حاج او پرند و منجوق علم مدور بشکل ماه بر سر او وصل کنند
وان علامت گشاده خلیفه حاج است و معنی بیت انست که وستاره چه سیاه
که بر گشاده خلیفه است گویا موی حور بهشتی است و منجوق زر مدور که بشکل
ماه است ببین گویا رنخدان حورست یعنی وستاره چه سیاه و منجوق زر که بشکل
ماه است بر سر گشاده خلیفه چنان مینماید که گویا زلف حور و رنخدان او یکی شده
و بدانکه ضمیر شین اول بر حور راجعست و دوم بر گشاده بیت اینک موافق ۹
عرفاتست بنگرش طولش چه عرض جنت و صد عرض اکبر شرح موافق
جمع موقف است یعنی جای ایستادن وان زمین مخصوص است در حوالی مکه
که حاج روز عرفه آنجا ایستاده شوند و بنماز مشغول شوند وان زمین را عرفات
نیز گویند طول دارای عرض پهنا و معنی بیت انست که زمین عرفات را ببین
که درازی آن مثل پهنای بهشت است و پهنای او صد عرض اکبرست ای صد
پهنای محشر بیت و طرز دار ملک الهی است و صحن او فرش چرب بلغش و جاروب
شهپر شرح نور الله از تعب نعش و راه متغلش ضرب الله ارض ملکی
انس و شکر شرح دار الملک شهری را گویند که در او پادشاه باشد و اینجا
از دار الملک الهی کعبه مراد است جاز و طرز دار الملک الهی صحن عرفات
مراد است و ضمیر شین اول که زیر لفظ جبرئیل است بر طرز دار الملک الهی

رجعت و مقدر است بر لفظ فرش و تقدیر کلام چنین است که فرش فرش جبرئیل است و ضمیر
شین که در اخر دوم مطلع است بر جبرئیل رجعت و ضمیر شین که در اخر سیم مطلع است
و در اخر چهارم مطلع است بر دو علیه دار الملک الهی عاید است و از نور اله رحمت اله
مراد است و نور در رحمت نیز که در دلهای مؤمنان است و از ضرب اله انبیا و اولیا
مراد است و ضرب گرده را گویند و معنی بیت انست که صحن عرفات و علیه دار
الملک الهی است و جبرئیل فراش اوست و شهپر جبرئیل جاروب ایست و در آواز
تف گرم دمهای حاج که بسوز سینه از دل بر می اوردند نور اله ظاهر شد و از
اهمهای آتشین حاج در ان مشعلها پیدا امد از صف ملایک در او ضرب اله
حاضر گشت و آدمیان در د لشکر جمع شده بروز عرفه بیت پوشیدگان خلعت
ایمان که الست ایمان صفت برهنه سران و معسکران کردان کاسه
پشت چه کفکیر جمله چشم نظاره سوی زنده دلان کفن در پیش کش از پو
شیدگان خلعت ایمان مؤمنان مراد است که در وقت آنکه بر ذریات
آدم ع فرمان امد که الست بربکم یعنی که آیا نیستم پروردگار شما قالو بلی یعنی
همه گفتند اری هستی پروردگار ما و ایمان را بغیر تقوی برهنه گفته اند کما قوله
الایمان عریان و لباسه التقوی و معسکرگاه کاسه پشت کوژ پشت کفکیر کفچه
آهنین که باسورخهای بسیار است که حلوائیان بدان شکر و روغن صاف کنند و نظاره
بینند و زنده دلان و سالکان و کاملان و اهل سوز و اهل عشق کفن کنایه از جامهای احرام است

که احرام بسته

که احرام بسته و جامه نادوخته پوشیده بودند و جامه احرام را از ان کفن گفته است
که نادوخته باشند و ضمیر هر دو شین نیز دار الملک الهی عاید است و ایا صحن عرفات و
معنی هر دو بیت انست که مؤمنان از گاه الست جامه تشریف ایمان پوشیده اند
همچو ایمان برهنه سر بلشکرگاه عرفات که و علیه دار الملک الهی است ایستاده
بودند بروز عرفه به دعا و ثنا مشغول بودند و آسمان گوژ پشت جمله تن خود را
مانند کفکیر چشمها ساخته سوی سالکان کامل که جامه احرام پوشیده اند در عرفات
بودند با شتیاق تمام میدید و بدانکه چشمهای آسمان ستاره گانند بیت
جبرئیل خاطب عرفات روز حج از صبح تیغ و از جبل الرحمه منبرش شرح
خاطب خطیب جبل الرحمه نام کوهیست که نزدیک عرفاتست و ذکر تیغ
از ان کرده است که وقت خطبه خواندن در دست خطیب تیغ باشد و صبح را
به تیغ از ان نسبت کرده اند که روشنی صبح برنده ظلمت شب است و ضمیر
شین بر جبرئیل راجع است و معنی بیت انست که بروز عرفه که روز حج است
در عرفات جبرئیل خطبه میخواند و از صبح صادق تیغ و از کوه رحمت خود منبر
ساخته است و بدانکه ذکر خطبه از ان کرده است که روز عرفه امام در موقف خطبه می
خواند و حاج را مناسک قربانی و رمی الجمار و طواف زیارت و جز ان تعلیم میکنند
بیت قدرت رحم کشاده و زاده جهان نو بر ناف خاک ناف زده ماده و
نرش شرح قدرت توانائی رحم زهدان زن که در او بچه از نطفه موجود میشود

درحم گشادن عبارت از زادن فرزندان است ناف خاک زمین مکه و بعضی میگویند حجت نسخ
در زمین مکه که حاج ناف خود بران می مالند و ناف زدن عبارت از زاییده ناف
بریدنست و اهل هند انرا انان گویند و از ماده و نر دختر و پسر ای زن و مرد مراد است
و ضمیر شین بر قدرت عاید است و معنی بیت انست که قدرت خدای عز و جل گویا که
مادریست که زنان خود گشاده و جهانها زاده است یعنی مقتضای و من دخله کان امنا
همه حاج پاک شده اند همچو طفل نو زاده از معاصی پاک شده اند گوییا که اکنون از شکم مادران
زاییده شده اند و ماده و نرش ای زنان و مردان که دختران و پسران مادر قدرت گویا
در ناف خاک ای در مکه زاییده شوند ناف ایشان را مادر مذکور بریده زیرا که چون بچه
نو زاییده شود نافش که هند او را ناده گویند ببرند و با انکه معنی مصراع دوم چنین
باشد که بر ناف خاک ای بر سنگی که در مکه نصب کرده اند زنان و مردان ناف خود
بران مالیده اند و با انکه لفظ رحم و ناف زدن استعاره است و معنی بیت انست که حاج
بور الکذاردن حج چنان پاک شده اند که گویا طفلان پاک مانند که در مکه زاده شده اند
و ناف ایشان را انجا پیراسته شد بیت خاتون کاینات مربع نشسته چیست
پوشیده حله و ز سر افتاده معجرش ش خاتون کاینات کنایه از خانه کعبه است
حله جامه ابریشمی که عروسان پوشند و اینجا از حله غلاف کعبه مراد است معجر سرپوش
زنان که انرا دامنی گویند و معنی بیت انست که کعبه که بانوی و صاحبه همه خلقست
و مربع استوار نشسته است چنانکه از جای خود نمی جنبد و در تن حله پوشیده است اما

غلاف

غلاف اطلس دارد اما از سر او معجر افتاده است ای برهنه سر است و تمام کعبه را نسبت ازان
برهنه سر گفته اند و کعبه را ازان خاتون گفته است که مونث است بیت
ز صید انکه کعبه جانهاست منظرش بامن بپای پیل کند جنگ عبهرش ش
صید نخجیر و گرفتار منظر جای نظر کردن و چیزی خوب در نیا که بر او هر کسی نظر کند پای
پیل نوعی از سلاح جنگ است مانند گرز و انرا پیلپای نیز گویند چنانکه شیخ
نظامی راست چه در پیل پای قدح میکنم بیکسیل یا پیل را دکنم عبهر گل
نرگس و اینجا از عبهر چشم باز مراد است و معنی بیت انست که من گرفتار و مقید ان
ان معشوقم که منظر ادای روی او کعبه جانهای عاشقان است یعنی جانهای عشاق
در گرد روی او از غایت شیفتگی طواف میکنند و چشم او با من بپای پیل جنگ
میکند یعنی چشم او مرا زخم غمزه میکشد بیت صد پیل وار خواهدم از زر خشک انکه
مشک است پیل بالا در سنبل ترش ش پیل وار انبار بزرگ و بلند که در برابر بلندی
قامت پیل باشد و خواهدم یعنی از من خواهد است و زر خشک زر خالص را گویند
و سنبل گیاهی است خوشبوی مشابه بموی که زنان اسم کرده و در سر اندازند و از سنبل
تر موی معشوق مراد است و مشک کنایه از خوشبویی زلف معشوق است و معنی
بیت انست که معشوق من صد انبار زر خالص برابر بلندی قامت پیل از من می
طلبد از انکه در زلف او انبار مشک برابر بلندی قامت پیل است و انبار زر
بمقابله انبار مشک می طلبد و سبکه بیت انست که معشوق من بمن میگوید که اگر

تو سیه رای که زلف چون شب‌بوی مرا دست گیری پس بمقابله این اشیا زر خالص بهتر نه ازانکه مشک
بزر خریده نتوان کرد بیت دل توسنی کجا کند انرا که طوق‌دار در گردن دلست
کمند معنبرش نقد است سرخ روی دل با هزار درد از تنگی کمند نه از وجد دیگرش
توسنی سرکشی و نافرمانی کردن کمند معنبر کنایه از زلف معشوق است و کجا بمعنی چگونه
کند است و معنی هر دو بیت انست که کسی که کمند زلف معشوق مانند طوق در گردن
دل دارد انکس چگونه سرکشی و نافرمانی کردن تواند با وجود هزار درد رویی دل که سرخ است
ازین جهت است که حلقه آن کمند در گردن او سخت تنگ نشسته است از زور ان
کمند روی دل سرخ شده است نه از وجد دیگری نه از خوشی و فرح و سبکه بیت انست که امام
خاقانی میگوید دل من سرکشی و نافرمانی کردن از کمند زلف معشوق نتواند کرد مانند طوق
قید و بند شده است و با هزار درد روی دل من که سرخ است ازین جهت است که حلقه
کمند روی دل سرخ شده است نه از خوشی و فرح و چون کمند در گردن کسی تنگ نشیند
روی او سرخ گردد و ضمیر شین دویم بر دل عاید است بیت خاقانی هندوی آن هندوانه
زلف و آن زنگیانه خال سیاه منورش شرح هندوی مطیع و فرمان بردار هندوانه
سیاه و رزدانند هندو و زنگیانه نیز همین معنی دارد و زیادت الف لفظ جمع برای
برای معنی تشبیه باور زند چنانکه هندوانه بمعنی هندوان و زنگیانه بمعنی زنگیان بود
و همچنین عاقلانه و فاضلانه همین معنی دارد و خال را منور از جهت درخشندگی گفته است
و زلف و خال را بهندوی و زنگی ازان تشبیه کرده است که هر دو سیاه و بهر دو دلها
دزدند

و دزدند و ضمیر شین بر معشوق راجعست و معنی بیت انست که خاقانی مطیع و فرمان
بردار آن زلف هندوش و آن خال زنگی مانند و منور است که معشوق دارد
بیت چون موی زنگیش سیه و کوته است روز از غم عشق ترک هندوی اشوب
گرش شرح اشوب شور و فتنه و غوغا و خشم و اشوب گستر فتنه انگیز و شورانگیز
و غوغای را گویند و از ترک معشوق مراد است ضمیر شین اول بر خاقانی راجعست
و ضمیر شین دویم بر ترک راجعست و از هندوی اشوب گستر زلف معشوق مراد است
و معنی بیت انست که روز خاقانی همچو موی زنگی کوته و سیاه است از غم عشق شاهد
که ترک است و از غم عشق زلف شورانگیز او روز خاقانی کوته و تاریک است مانند
موی زنگی بیت این زال سپید سیه دل طلاق ده اینک ببین معاینه فرزند شوهرش
شرح این زال سپید کنایه دنیاست و سیه دل بی مهر و سخت دل منافق را
گویند و ضمیر شین بر زال عاید است و معنی بیت انست که ای خاقانی این دنیا
که زن پیر است و بی مهر و منافق طلاق بده ازانکه بیوفاست و ببین که هر که
فرزند اوست شوهر اوست یعنی هر که از دنیا زاده میشود شیفته و واله میشود
و دست در او میزند و زنی که فرزند را شوهر کند ازو چه وفا آید بیت
که بدترین حبایل شیطان کند طلب آنکس که با حبایل سلطان بود برش شرح
حبایل دامها حبایل تعویذات که در گردن بندند و بر کنار بر سینه اندام
حبایل شیطان زنان مکار و غداره و درینجا بدترین حبایل [illegible] دنیا

شیطان دنیا مراد است که بزنا بیرمانند و بیر مکر و غدار است و پای بند مردانست
و از حمایل سلطان قرآن مجید مراد است و معنی بیت آنست که کسیکه قرآن مجید را
در کنار دارد آن کس دنیا را که بدترین دامهای شیطان است ای زن پیر مکاره است
کی طلب کند یعنی کسی که در حمایت قرآن مجید در آمده باشد طالب دنیا نباشد
بلکه طالب سها باشد بیت خورشید را که بر سریر مریم است جای جای سها
بود بپیر نعش و دختر نعش برکنار و نزدیک سها نام ستاره خوردان است
نزدیک ششم ستاره   بنات نعش کبری است نعش چهار ستاره است
از بنات النعش کبری و دختر بنات آن سه ستاره از بنات النعش کبری است
و ضمیر شین راجعست و معنی بیت آنست که آفتاب را که روشن کننده
عالم است بر چهارم فلک بر کنار مهتر عیسی علیه السلام جایست و جای سها که ستاره
خورد است در کنار نعش و دختران اوست که زنانند یعنی مرتبه لایق
خود طلبید و در صحبت مردان کامل باید بود نه در صحبت زنان که حمایل شیطانند
یعنی با وجود کلام الله که حمایل سلطانست صحبت دنیا که بدترین حمایل شیطانست
اختیار نباید کرد که خطر مرتبه است و این بیت نظیر بیت بالاست و تاشد
اوست بیت شاه سخن بحضرت شاه سخا رسید شاه سخا سخن ز فلک دید
برترش ش طبع و زبان چو تیر ضرر دید و تیغ هند از روم ساخت جوشن و
از مصر مغفرش ش مراد از مقتدای الشعراء امراء الکلام امام خاقانی خود را شاه
سخن

سخن گفته است و تیز شروان شاه و اخستان ابن منوچهر امام خاقانی را
که بخطاب سلطان الشعرا المخاطب کرده نیده بودند و از شاه سخا جمال الدین
موصلی مراد است که ممدوح امام خاقانی است و ضمیر نام ولایت ترکان است
و آن در کنار دریاست و تیر آنجا بسیار است و استوار و مشهور است و از روم
اطلس سرخ مراد است و از مصر دستار کتان مصری مراد است و از جوشن قبا مراد است
و مغفر خود آهنی را گویند که وقت جنگ غازیان بر سر نهند و اینجا از مغفر دستار
کنایه مراد است و لام بیت لف و نشر است و ضمیر هر دو شین بر شاه سخن
راجعست و معنی بیت آنست که چون امام خاقانی در نزد جمال الدین موصلی که شاه
سخا بود برفت و جمال الدین مذکور سخنان امام خاقانی را از غایت فصاحت
و بلاغت از فلک نهم بالاتر و بلندتر دید طبع او را همچو تیر ضرر رسان و استوار
و درست و تیز دید و زبان او را همچو تیغ هندی تیز و بران معاینه کرد لیس بسبیل
انعام او را اطلس رومی قبا داد و از قصب مصری دستار بر سرش نهاد و بدانکه
روم و مصر و جوشن و مغفر استعاره است و الفاظ معنا بسیند بیت
بر تاج آفتاب گشم سر ز طوق او بر ابلق فلک فکنم زین ماستر ش ش در این
بیت ذکر طوق و استر کرده است که ممدوح مذکور امام خاقانی را به تشریف
داده بود و از تاج آفتاب پنجم فلک مراد است که مریخ بر اوست و از ابلق فلک
آسمان مراد است باعتبار کواکب و ضمیر شین بر ممدوح راجعست و معنی

بیت انست که از عطاء طوق زر که جمال الدین موصلی داده است مراد مرتبه حاصل شده است
که اگر بمعاضدت سر بر تاج آفتاب ای سر بر پنجم فلک کشم می سزد و از عطاء و اسبی که
ممدوح مذکور مرا داده است مراد در به حاصل شده است که اگر بر پشت فلک که باسب ابلق
می ماند زین افکنم و سوار شوم می زیبد و سزاوار است و تاج و ابلق الفاظ متعارفه
و از تاج آفتاب تواند بود که تاج مراد باشد زیرا که آفتاب خسرو ستاره است و بادشاه را
تاج باشد و این معنی اظهر است بیت از مصطفی خلیفه چون آدم صفی از خود
خلیفه کرد خدای کردگارش شرح در این بیت مدح مقتفی است که خلیفه آن عهد بود
و کردگار بزبان تازیکان خدا را و حاکم را گویند و اینجا بمعنی حاکم است و ضمیر شین بر
مقتفی عاید است و معنی بیت انست که خلیفه عهد که مقتفی خطاب اوست از حضرت
رسالت خلافت صحیح یافته است و خدای عز و جل که حاکم مطلق است نیز
همچو آدم صفی از خود خلیفه ساخته است و بر خلافت آدم ع این اشارت است
قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة م انصاف ده که آدم ثانی است و
مقتفی در طینتش نور یدالله مخمر شرح طینت گل و از ید الله ید قدرت مراد است
و مخمر تخمیر کرده و سرشته را گویند و ضمیر شین بر مقتفی راجع است و معنی بیت انست
که منصف باش که مقتفی دوم آدم ع است که در خلقت او نور ید الله تخمیر کرده شده
است ای بر مقتضاء خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا حق تعالی گل او را
همچو گل آدم ع بید قدرت خویش چهل صباح سرشته است و نور ید الله در گل او
تخمیر

قصیده دیگر

تخمیر کرده و سرشته است یعنی چنانکه گل آدم ع را چهل صباح سرشته بود همچنان گل مقتفی را
نیز حق تعالی بید قدرت خود سرشته است از آنکه مقتفی نیز همچو آدم خلیفه حق است
فی الکاینه و المتاخره هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون می برم عالی از عالم وحدت
بکیف می آورم شرح سبز گلشن استعاره است و کنایه از آسمان است رخت
بیرون بردن عبارت از سفر کردن است و از عالم وحدت عالم توحید و تجرید و تفرید
مراد است و معنی بیت انست که امام خاقانی میگوید که من هر زمان بالای آسمان
سیر و طیران میکنم و عالم توحید و تجرید حاصل میکنم بیت تخت خاتم تا کوس رب
هب لی میزنم طور و آتش نازد در اوج انما اتیه میبردم شرح خاتم انگشتری
کوس طبل اوج بلندی و بدانکه در این بیت اشارت بقصه حضرت سلیمان و موسی ع است
که حضرت سلیمان مناجات کرده بود که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی
ای پروردگار من بیامرز مرا و ببخش مرا ملکی که نشاید مر دیگری را از پس من حق تعالی مناجات
او را قبول کرد و او را همچنان ملکی بخشید که همه دیوان و پریان و آدمیان و پرندگان را
زیر امر او کردند و انگشتری و تخت بدان ارزانی داشت و اینچنان ملک بعد از او
هیچکس را نداد و قصه حضرت موسی چنانست که در شب تاریکی در وادی ایمن منکوحه حضرت
موسی ع را درد زه گرفت و حضرت موسی ع بطلب آتش بیرون آمد جانب طور درخت
آتش دید چون بطلب آن آتش پیشتر شد آتش دورتر میرفت تا آنکه بکوه طور رسید
در آنجا آواز شنید که یا موسی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی یعنی ای موسی بدرستی

که من خدایم که بیت خدائی جز من نمی‌بیند یا آنکه من پیغمبر موسی ع‌م با حق تعالی در کوه طور
متکلم شد و بمقصود رسید و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که گنجی و خاتمی
که پیغمبر سلیمان ع‌م داشت من دارم اما طبل رب هب لی میزنم یعنی دید به
ملک سلیمان دارم و همچو موسی در کوه طور آتش زنده ام ولیکن در اوج هستی انا
لله میزنم یعنی بمرتبه رسیده ام که همچو موسی با حق تعالی بیواسطه متکلم میشوم و بشرف
استماع انی انا الله مشرف شده ام یعنی مرا مرتبه هر دو پیغمبر حاصل شده بیت در وحدت
بیت بردم از نراد کیتی یکدو داو اندر سه زخم گرچه از چار اخشیج و پنج حس در ششدرم
ش نراد آنکه بسیار نرد باز کیتی دنیا را و آنچه حریف بگرود در نرد بازی زیاد کند
چون بازی خود فره ببیند سه زخم غلطانیدن سه کعبتین در نرد بازی در طاسک
چهار اخشیج چهار طبایع که ضد یکدیگرند پنج حس چشیدن و دیدن و بوئیدن و شنیدن
و مساس کردن ششدر خانه را گویند در بساط نرد بازی که چون مهره در آن خانه
باشد حریف شش خانه بندد تا آن مهره پیشتر روان شدن نتواند و محبوس گردد و حریف
بازی فره کند و معنی بیت آنست که اگرچه از چهار طبع و پنج حس در عجز گرفتارم اما
از دنیا که نراد دغاباز است در بازی نرد به کعبتین می بازنده داو بردم و فره
کردم اگرچه بدست طبایع و حواس گرفتارم ولیکن با دنیا در بازی صلاح و تقوی
فره کردم و بازی بردم و عاجز نشد و بدانکه در این بیت از یک تا شش رعایت
اعداد کرده است و این صنعت معدود گویند و نراد کیتی اضافه بیانیست

ونراد و دو داو و سه زخم و شش در الفاظ متناسبند بیت هاتف همت علی ان
یبعثک او از داد عشق با طغرای جاء الحق در آمد از درم ش هاتف فرشته
که از غیب آواز دهد هاتف همت اضافه بیانیه است و طغرا نشان سلطان
و فرمان سلطان را گویند و معنی بیت آنست که همت بلند من بطریق هاتفی مرا
آواز داد که من اللیل فتهجد به نافلة عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا در اصل آیه در شان پیغمبر ماست و خطاب هم او راست و حاصل
بیت آنست که ای محمد ع‌م شب نماز تهجد زیادت از فرایض که بر تو لازم
شده است بگذار و قریب است که برانگیزد از برای تو تا مقام محمود را
در آخرت و المقام شفاعت امتانست پس شنیدن این بشارت مذکور
عشق با فرمان قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
از در در آمد یعنی عشق آمد و گفت که باید راستی و رفت دروغ بدرستیکه دروغ
ضایع شونده باشد و اگرچه آیه قل جاء الحق نیز در شان پیغمبر ماست و خطاب
هم او راست و سببیکه بیت آنست که امام خاقانی میگوید که همت من بطریق هاتف
مرا آواز داد که اگر شب تهجد بگذاری باشد که حق تعالی ترا در آخرت مقامی محمود
روزی گرداند و چون این آواز بگوش دل من رسید عشق بفرمان قل جاء الحق از در
من در آمد یعنی عشق بمن گفت که بگوای فلان که حق آمد و باطل رفت یعنی
چون همت مرا بنعیم آخرت بمقام محمود امیدوار گردانید عشق آمد و خبر داد

که حق در تو در آمد یعنی راستی در تو در آمد و باطل و دروغ از تو برفت از کرم حق جل و علا
بیت پیش من نیست جز اختر و بت بت آرزو آرزو من خلیل اسا نه مرد بت
نه مرد اخترم ش اختر کوکب آز حرص و هوا است مانند مرد بت نه ام ای طالب و لایق
بت نه ام معنی بیت با قصه اول مربوط است و آن چنانست که آذر بت تراش
مر ابراهیم را گفتی که پرستش بتان کن که خدایان ما اند ابراهیم ع گفتی اینها ساخته تو
تو اند و از ایشان هیچ بر نمی آید تو ایشان را پرستش مکن و پرستش حق تعالی کن که خالق عالم
است تا روزی نمرود علیه اللعنه بجشن از شهر بیرون رفته بود حضرت ابراهیم ع فرصت
یافته همه بتان را بشکست و قصه اخر چنانست که شبی حضرت ابراهیم ع از آن غار
که در آن پرورش یافته بود بیرون آمد و کوکبی را دید که طالع شده گفت هذا ربی یعنی این
پروردگار منست بعده ماهتاب بر آمد باز گفت هذا ربی بعده افتاب بر آمد
گفت هذا ربی و هذا اکبر چون همه در غروب شد حضرت ابراهیم ع گفت لا احب
الافلین یعنی من دوست ندارم غروب شوندگان را و خدای من آن خداست
که افریننده هژده هزار عالم است و کواکب و اسمانها افریده اوست و معنی بیت اینست
که حرص نزدیک من بمنزله اختر است و آرزو پیش من بمنزله بت است ای پرستش
هردو نزدیک من کفر است و هم و من مانند حضرت ابراهیم ع نه طالب بت و نه طالب
اختر هستم یعنی طالب حرص و آرزو نه ام بلکه ترک هر دو گرفته ام بیت بر زبان
ان نعبد الاصنام راندم تا کنون دل باقی لا احب الافلین شد رهبرم ش حضرت ابراهیم ع

در درگاه

در درگاه حق تعالی مناجات کرد رب اجعل هذا البلد امنا واجنبنی ان نعبد
الاصنام یعنی پروردگار من مرا ایمنی روزی گردانی از کل آفات و بلیات و دور دار
مرا و پسر مرا از پرستش بتان و معنی بیت انست که امام خاقانی میگوید که من ایه
مذکوره ایم بر زبان میراندم تا اکنون دل من بسوی ایه لا احب الافلین رهبر شده ای
دایم میگفتم که پروردگار من مرا از پرستش بتان دور دار تا در این وقت دل ایه
لا احب الافلین مرا تعلیم کرد و پرستش نیز کفر دانستم همچون ابراهیم ع یعنی کواکب
از حرص و هوا خلاصی یافتم المطلع الثانی من کیم یا رب که گویم ز آفرینش برترم
کافرم گر هست تاج افرینش بر سرم جسم با اصلم طلسم خوان زنی با نطقم اسم
بی ذاتم ز باد دم دان نه نقش آذرم ش جسم تن هر چیز طلسم صورت بیجان
که بر کنج بپای کنند حی زنده ناطق گویا آذر آتش و بدانکه در ابیات بالا امام خاقانی
مدح نفس خود کرده است و درین محل هضما للنفس مذمت خود شروع کرده است و معنی هر دو بیت
انست که من کدام کس هستم که خود را گویم که از جمله خلایق برتر و بهترم و تاج افرینش
که دیگر مردمان بر سر دارند اگر آن تاج افرینش که دیگر مردمان بر سر دارند [illegible] اگر آن تاج
افرینش بر سر دارم کافر باشم و نیز اگر تاج افرینش بر سر دارم کافرم ای سازم
و پوشنده جسم و تن با اصل مرا ای تن بسبیل مرا طلسم خوان که من زنده گویا نه ام
و نام با ذات مرا از باد دان نه نقش آذری از آتش نیستم یعنی نسبت ادمیان
دیگر بمن هیچ نه ام و جود من کلا وجود است بیت از ضعف صفرم و هم منقلب

هم انثی کوئی اول برج گردونم نه من دو پیکرم ش صفر خلا و منجمان در برج
و تقویم برج حمل صفر نویسند بدین صور منقلب گردنده و برج حمل منقلب و انثی و اول
برج بصورت گوسفند است و دو پیکر برج جوزا را گویند از انجهت که منجمان تصویر این برج
بصورت دو ادمی روبروی نگارند و معنی بیت انست که ای امام خاقانی گویم که بصفت
هم صفرم ای ناچیز و خالی ام و هم منقلبم ای از جا بجا یا گردنده ام و هم انثی ام
یعنی گرم مزاج هستم تو گوئی که برج حمل ام که بصفات مذکوره موصوف است و دو
پیکر نه ام که او بصورت ادمیست و در بعضی نسخه بجای نه من دو پیکر نه مردم
پیکرم مسطور است یعنی گوئی من برج حمل هستم نه بصورت مردم یعنی بصورت
گوسفند چرخ هستم که برج حمل است و بصورت آدمی نه ام و ادمیت ندارم
بیت لیس من اهلک بگوش عالم اندر گفت عقل ان زمان کز روی فطرت ناف
من زد مادرم ش فطرت افرینش و ناف زدن عبارت از قطع ناف بریدنست
وقتی که بچه زاده میشود و معنی بیت انست که وقتی که مادر من مرا بزاد و قطع ناف من
برید عقل بابانگ بلند در گوش عالم فرو خواند که لیس من اهلک انه عمل غیر صالح
یعنی این طفل شایان و لایق تو نیست زیرا که عملهای غیر صالح و ناشایسته خواهد
کرد و بدانکه این ایه در شان پسر نوح است که در دین حضرت نوح نبود و کنعان
نام داشت و قصه او چنانست که چون پیش از طوفان حضرت نوح را فرمان
کشتی ساختن رسید حق تعالی وعده کرد که ترا و اهل ترا در کشتی از طوفان امان خواهد

بود

بود چون روز طوفان رسید کنعان بر سر کوئی بلند بر آمد تا از غرق ایمن ماند چون اب
طوفان بر سر کوه امد و قریب شد که کنعان غرق گردد از انجا که شفقت پدریست نوح ع
گفت رب ان ابنی من اهلی ان وعدک الحق الایة ای پروردگار پسر منیکه
پسر من از اهل منست و پسر منی که وعده تو راست است اگر فرمان شود او را در کشتی نشانم
تا از غرق خلاصی یابد فرمان امد یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح ای نوح
این فرزند از اهل تو نیست از انکه عملهای کفری ورزد و در دین تو نیست از انکه
عملهای پسر از اهل تو نباشد و اهل تو کسی است که در دین تست چون نوح را این
فرمان رسید از التماس کردن پشیمان شد و خاموش ماند و کنعان غرق شد بیت
هم دم هاروت وهم طبع زن بربط زنم افعی ضحاکم در بم اهن اهنگرم هاروت
نام فرشته ایست که چون در اسمان ذکر جمیده ادمیان در ملایک هاروت و
ماروت را خوش نیامد بنابرین حق تعالی عرض کردند که ادمیان در جهان فساد
و فسق و فجور میورزند و ما همیشه در تسبیح و تهلیل میباشیم ما اگر با این صفت بصورت
ادمیان در جهان کون و فساد باشیم هرگز چنین فسق و فجور از ما در وجود نیاید
فرمان شد که شما هر دو را بصورت بشر گردانم و شهوت و حرص و هوا و گرسنگی و تشنگی
که ادمیان را داده ام شما را بدهم و در میان ادمیان ساکن گردانم اگر برقرار خود بمانید
و فسق و فجور نورزید پس برهان دعوی ظاهر گردد در حضور تحسین شوید هاروت و
ماروت بطوع و رغبت این بار بر خود قبول کردند حق تعالی ایشان را در زمین

بابل فرود آورد بر صورت و صفت انسان در میان مردمان بکار بار مشغول می‌بودند و حکومت
میکردند و خلق را بسحر آموختن گرفتند که بدان میان زن و شوهر فرقت افکنند و میکفتند ما فتنه‌ایم
کما قوله تعالی وما انزل علی الملکین ببابل هاروت وماروت وما یعلمان من احد
تا روزی هاروت و ماروت زنی مطربه که زهره نام او بود در غایت حسن و جمال بود دیدند
بمجرد دیدن عاشق او شدند و بقوت سحر و جادوئی اورا فریفته و شیفته خود کردند و قصد
کردند تا فعلی ناشایسته با او کنند و بران عزم جزم کردند تا هر دو با آن زن فراهم
آمدند و شراب نیز خوردند و شوهر آن زن را ناحق بجان کشتند فرمان آمد که ای هاروت
و ماروت بی فرمانی چرا کردید و گناه فاحش مرتکب شدید و دعوی عصمت که کرده بودید
آنرا بسر نبردید ایشان از غایت خجالت و شرمندگی خاموش ماندند و بر جرم خود
معترف گشتند و بدل عذاب آخرت عذاب دنیا را قبول کردند تا هر روز در چاه بابل
ایشان را باژگونه می‌آویزند و عذاب میکنند و زهره را حق تعالی بدان شومی مسخ
کردانید و بر صورت ستاره ساخت و بر سیم فلک داشت و از زن و بربط بجان زهره
کوکب مراد است که مطربه فلک است و بربط نام ساز مطربانست که مانند رباب
بود و افعی مار ابلق را گویند و ضحاک نام پادشاهی ظالم است که دو مار بر هر دو کتف
او رسته بودند و هر روز مغز دو آدمی طعمه ایشان بود و از آهنگر کاوه آهنگر
مراد است و او نیز مردی بزرگ بود و علم کاویانی فریدون برای او ساخته بود و شرح
او در محل خود گفته شود و معنی بیت آنست که خاقانی گوید که من همدم هاروتم

ای بجو

ای بجو جاه هاروت ساحر و بدکاره ام و هم طبع زهره ام ای طبع من همچو طبع زهره
مطربه فلک بر لهو و طرب مایل است و افعی ضحاکم یعنی ظالم و دل آزارم و بدیم
آهنگرم یعنی بشیء لا ینفع و بیکارم و بی قدر و بی قیمتم همچو بدیم کاوه آهنگر هستم
و هیچ کار نیایم بیت شیر برفینم نه آن شیری که یعنی صولتم کاو زرینم نه آن
کاوی که یعنی عنبرم شرح شیر برفی آنست که چون برف بارد و بسته گردد
خوردکان از آن بتیشه بتراشند و از آن صورت شیر و فیل و اسپ و اشتر
و گاو بسازند و بازی کنند چون آفتاب برآید و گرما زیادت گردد گاه بر وی افتد از هم
ناگداخته نشود و بسلامت ماند و آنچه بصورت شیر ساخته باشند آنرا شیر برفی
و صولت حمله و قوت را گویند و از گاو زرین گوساله مراد است که سامری زر گداز
غنایم ساخته بود و یک مشت خاک از زیر سم اسپ جبرئیل در آن گوساله تعبیه کرده بود
و بقوت سحر آنرا در بانگ آورده بود و در غیبت حضرت موسی ع بعضی مردمان را
بدان گوساله فریفته کرد که هذا الهکم واله موسی سامری قوم موسی ع گفته که این گوساله
خدای شما است و خدای موسی ع است اینرا بپرستید بدین نوع بعضی مردمان را
گوساله پرست گردانیده و معنی بیت آنست که من همچو شیر برفین صورت بی معنی هستم
و از من درندگی و قوت نیاید و مانند شیر حقیقی نه ام که از من قوت و درندگی و من همچو
گاو زرینم که سامری ساخته بود ای صورت بی جانم و بیراه کننده و فریبنده
خلقم نه مانند گاو عنبر که از من کسی را سود شود یعنی مرد بیکارم و بدکارم و نافع خلق

نام بیت   در دبستان نسوا الله کرده‌ام تعلیم کفر کاولین حرف لا مولی لهم بر دفترم نش
قوله تعالی نسوا الله فنسیهم یعنی ترک کردند امر خدای عزوجل پس خوار کرد ایشان حق تعالی ایشان را
و لطف و فضل خود را از ایشان بریده کرد انتهی و این آیه در شأن منافقانست قوله
وان الکافرین لا مولی لهم درستی که کافران آن‌اند که نیست ایشان را شفاعت
و عنایت کننده که در روز قیامت و معنی بیت آنست که امام خاقانی مفتی النفس می‌گوید
که در دبستان نسوا الله تعلیم کفر کرده‌ام ای خدای عزوجل را فراموش کرده‌ام و امر او را
ترک کرده‌ام و کفر ورزیده‌ام تا خوار شده‌ام از آنکه اولین حرف در دفتر من اینست
که وان الکافرین لا مولی لهم یعنی این هر دو بیت گویا در شأن من آمده و سبب که
بیت آنست که امر حق تعالی را فراموش کردم و اعمال کفر ورزیدم تا حق تعالی مرا خوار
گذاشت بروز قیامت کسی عنایت و شفاعت من نکند و بدانکه امام خاقانی
مفتی النفس کفر را الحجه اضافه کرده است و کفر بمعنی ستر است فی نفس الامر
نه چنین بود که گفته است بیت   از درون سو شکار فعلم و از برون طاوس رنگ
قصه کوته کن که دیو راه زن را رهبرم ش و در این بیت رمز آنست که چون
شیطان خواست که آدم و حوا را بلغزاند و از بهشت براندازد و بر طاوس و مار
که دربانان بهشت‌اند برفت و بچرب زبانی و شیرین کلامی که با ایشان بساخت و
بموافقت ایشان بغیر فرمان حق تعالی در بهشت در آمد و آدم و حوا را گندم بفریفت
و در ذلت افکند و بسبب خوردن گندم حق تعالی ایشان را از بهشت بیرون انداخت

و معنی

و معنی بیت آنست که من مانند آن طاوس و مارم که دربانان بهشت‌اند و از درون
همچو مار گزنده و زهر دارم و از برون سو عنکبوت خوب و زیبا آراسته‌ام همچو طاوس
و قصه کوته کن که شیطان را در بهشت من بردم و رهبری او کردم تا بدان
واسطه آدم و حوا را در ذلت افکند تا حق تعالی ایشان را از بهشت بیرون
انداخت بیت   گوشت زهرآلود دانایان خورم زان هرزمان تلخ تر باشم
اگر شوم ناب است گو شکرم گوشت زهرآلود دانایان عبارت از اموال عالمانست
کما قال النبی صلعم لحوم العلماء مسمومة من شمها مرض و من اکلها مات یعنی اموال عالمان
زهرآلوده گوشتی است کسی که او را ببوید بیمار گردد و کسی که او را بخورد بمیرد و معنی بیت
آنست که من حقیقت اموال عالمان که گوشت زهرآلوده میمانند بزرق و ریا میخورم و
میخورم و از آن سبب هردم تلخ تر میشوم اگرچه نابات گو شکرم نشود آن تلخی از من
نرود یعنی تلخی آن زهر از دهن زایل نشود و اثر آن نرود م   خویشتن دعوت گر
روحانیان خوانم بسحر   کمترین دود افکن هر دوده‌ام گر بنگرم ش دعوت
گر روحانیان شخصی گویند که بقوت عزیمت احضار جن و ارواح کنند دود افکن
ساحر و جادو و دوده خیلخانه معنی بیت آنست که اگرچه من خود هم میدانم
که بقوت سخنان بلیغ و فصیح که بر مقتضای ان من البیان لسحرا سحر حلال را
روحانیان را حاضر گردانم دروغ است بلکه چون خود را نیک می‌بینم ساحر
جادوی هر خیلخانه‌ام و بقوت سحر جادوی که فعل شنیع است در هر خیل

جدائی و عداوت می افکنم و ضرری میرسانم و هرکسی را ازین مضرتها و ایذائی میرسد
سزاوار تعذیب شده ام و مراد انکه از سحر معنی حقیقت هنر مراد است و معنی بیت چنین
بود که من خود را بقوت سحر ای بقوت عزایم دعوت کرا انواع میخوانم دروغست
یعنی ازین دعوت انواع نباید بلکه کار من انست که در ضبط جانهای مردمان بقوت
سحر و جادو نه عداوت و جدائی افکنم و ضرر رسانم و تواند بود که این بیت
حامل موقوف باشد و لفظ سحر متعلق باشد بگفتن دو دو افکن یعنی بسحر کمترین جادوی
حیله‌خانه ام و مکاره ام دو دو روده تجنیس ست م مهره خر انکه بر گردن نه در
گردن بود به ز عقد عنبرین خوانم چه با معنی خرم مهره خرمهره سنگی که در گلوی
خر و گاو بندند و انرا خرمهره نیز گویند و مهره استخوانهای گردن را نیز گویند
که بر گردن ادمی بترتیب مرکبند و انرا مهره گردن خوانند و عقد عنبرین انها را
گویند که از مروارید های بزرگ و مهرهای عنبر اشهب بسازند و انرا زنان در گلوی خود
بندند و معنی بیت انست که مهره خر که بر گردن خری بندند و در گردن حیوان
تعبیه شده من ان مهره خر را از خری خود از عقد عنبرین بهتر میخوانم چه با معنی خر هستم
که از غایت نادانی مهره خر را از عقد عنبر بهتر خوانم یعنی من چنان جاهل و نادان
هستم که میان خرمهره و مروارید فرق کردن نمیدانم بلکه خرمهره را از مروارید بهتر میگویم
و این از انست که خر با معنیم م از سر ضعفم سلیم القلب الکی رو زرم دهند نا انا
الاعلی زنان فرش خدائی گسترم ضعف ناتوانی سلیم القلب ساده دل و نرم دل و معنی

فرش

فرش بساط و گسترده و فرش خدائی گستردن عبارت از دعوی خدائی کردن است و معنی
بیت انست که من بسبب ضعف چنان ساده دل و نرم دل و بیکدورت هستم که اگر
مرا گروهی از مردمان پشتی و قوت دهند از غایت نادانی همچو فرعون دعوی خدائی
کنم و گویم یا قوم انا ربکم الاعلی یعنی من اینچنین نادانم که از فریب خلق عمل کفر میورزم
م خالیم چون قفل و بی چشم چو رزفین لاجرم مجلس ارباب همت را چو حلقه
بر درم ش رزفین حلقه اهنین که بر در که تخته در صندوق بود و بر در
نیز بزنجیر وصل کنند و قفل زنند لاجرم هرآینه ارباب خداوندان همت
قصد حلقه دران حلقه اهنین که تخته در را بدان سوی وصل کنند تا اگر
مهمانی یا دوستی بیاید ان حلقه را بجنبانند و بدان اواز صاحب خانه خبردار
شود و بداند که کسی بطلب بر در امده است و حلقه میزند و معنی بیت انست
که من همچو قفل خالی هستم از مغز و علم و هنر و از عقل و فهم و بی چشم دارم
همچو رزفین ای ناقص و عیب دار هستم هر اینه از مجلس بزرگان شهر که خداوندان
همت علما اند همچو حلقه در از در بیرون میمانم و در مجلس ایشان دخل ندارم
از انکه لایق مجلس ایشان نه ام و مراد انکه امام خاقانی خود را بطریق هزل
گفته است و خالی از علم و هنر نیز گفته نیز هزلست از انکه بعلم و فضل و حکمت
و بعقل و فهم اراسته دهر بود و این همه ابیات هضماً للنفس در کم وزنی
خود گفته است از انکه در ابیات مطلع اول این شعر ستایش خود کرده است

قصیده دیگر

ومنه التوفیق والتجرید بین کز جهان علامت انصاف شد نهان ای دل کرانه کن ز میان خانه جهان
ش بین کلمه تنبیه است یعنی بدان و آگاه باش و هوش دار و شتاب شو در بهار و آن نیز
همین معنی دارد و کرانه کردن عبارت از یکسو شدن و احتراز کردن است از چیزی و میان
خانه آن خانه را گویند که درون خانه با محوطه باشد و از میان خانه جهان مراد است و معنی بیت
آنست که ای دل بدان و هوش دار که علامت انصاف از جهان پنهان شد یعنی انصاف
در جهان نماند تو از میان جهان یکسو شو و ترک جهان گیر تا ایمن باشی از ظلم اهل جهان بیت
ای خاکدان دیو تماشا که دولت طفلی تو تا ربیع تو دانسته خاکدان ش خاکدان محلی را
گویند که آنجا خاکروبه محلت اندازند و خاکدان دیو کنایه از دنیاست باعتبار آنکه
پیش از آفرینش آدمیان بر زمین دیوان بوده‌اند و نیز دیو بیشتر در خاکدان مسکن دارد و
ربیع فصل بهار را گویند و خاکدون را ربیع اطفال گفته‌اند از آنکه طفلان در خاکدون
بازی کنند و خوشی ایشان در روست و در مصرع اول اسم منادی محذوفست و خطاب
مر اهل دل راست و طفلی استفهام انکار است و معنی بیت آنست که ای فلان که
در خاکدون دیو این دنیا جای تماشای اهل نیست مگر تو طفلی که بخاکدون مشغول
می باشی تا بمقتضای التراب ربیع الاطفال مردمان این خاکدون را ای دنیا را بهار
تو دانند و خوشی و فرح تو در رو پندارند و حاصل بیت آنست که ای اهل دل
تو دل خود را که نظرگاه حق است بتماشای دنیا که خاکدون دیو است مشغول
مدار از آنکه تو طفل نه‌ای که تا در دنیا که خاکدون دیو است بازی کنی و بتماشا بی

او مشغول شوی تا مردمان این خاکدان را بهار تو دانند ای خوشی و فرح تو در رو پندارند
بلکه تو مردی عاقل و بالغ هستی ترا باید که ترک این خاکدون ای ترک دنیا گیری تا قطع
ای و مردمان ترا عاقل و بالغ دانند بیت با درد دل دوا ز طبیب امل مجو کافور
علاج نیست طباشیر ش استخوان ش امل امید طباشیر داروئیست سفید مانند
ریزهای کافور که از میان نی نیزه بیرون می‌آید و خاصیت او سرد است و دافع تب و نافع
دل است و در عمل کار آن استخوان سوخته که سفید باشد و اساس گروه در رو خلط کنند و
بقیمت طباشیر خالص بفروشند و علاج دارو را گویند و طبیب امل اضافه بیانیه است
و علاج و طباشیر استعاره تخییل است و طبیب و درد و علاج و دوا و طباشیر
همه الفاظ متناسب است و استعاره است و معنی بیت آنست که ای فلان چون
درد دل داری از طبیب امل ای از امید دوا مطلب زیرا که امل طبیبی قلب کار است و در
طباشیر او استخوان خلط است ای آن مضرت است نه نافع و مقصود بیت آنست
که ای فلان با رنج و غم دل خود بساز و از امید دنیاوی دوا از آن رنج و غم توقع مدار
زیرا که درمان دوا آن رنج و غم دل و دفع نشود از آنکه علاج خالص نیست بلکه قلب و دغل
است یعنی امید دنیاوی رنج دل ترا افزودی بر نیارد و دل ترا تسکین نه جهد و از درد
رنج فقر نیز مراد باشد بیت یا باشدت نجات ز صفرا و زور کار تا باشدت
حیات ز خضرا و آسمان صفرا رنجیست که از تلخه حادث میشود و تلخه از خون
منفرد میگردد و علت صفرا بیشتر از خوردن خضرویات و سبزیهات حاصل

گرد و وحشت و غصه نتیجهٔ اوست و معنی بیت آنست که ای فلان تا آنکه حجاب سقف فیض
سبزی آسمان باشد از رنگ صفرا و روزگار و غصه او نجات و خلاص ممکن نیست
پس خضر آسمان کن تا از رنگ صفرا ایمن مانی یعنی اگر تا در دنیا هستی از رنج
و غم و محنت روزگار ترا خلاصی نیست اگر میخواهی که خلاصی یابی ترک دنیا گیر
تا برهی بیت طشت لعل آسمان و زمین خایه در او گر علم طشت و خایه
ندانسته بدان خایه که بیضه را و طشت خایه بازیست که بازیگران
بازند و آن چنانست که بیضهٔ مرغ خالی کرده آب شبنم و افشک پر کنند
و دهن بیضه را مهر کنند و در هوا تابستان که گرما سخت باشد آن بیضه را در طشت
رنگین با سیماب نهند و اگر هوای تابستان نباشد قدری آتش زیر طشت
بدارند چون گرمی آفتاب یا گرمی آتش به بیضه رسد شبنم که در بیضه است بطبع
ببالا میل کند و بیضه را در هوا برد تا بیضه خود در هوا رود و از چشم مردم غایب شود
چنانکه خلق متعجب مانند و هر کس گمان برد که بیضه را بازیگر بقوت افسون در هوا
برده است چنانکه در بوستان شیخ سعدی فرموده نظم چه شبنم بیفتاد مسکین
و خرد بمهر آفتابش بعیوق برد معنی بیت آنست که آسمان طشت میماند و
زمین به بیضه که مایهٔ بازیچه است اگر تو علم طشت و خایه را ندیدی ابا پس از زمین و آسمان
بیاموز و اعتبار گیر که جهان بازیست و از و هیچ حاصل نیست و چون این
مقدار دانسته باشی بتحقیق بدان که این زمین در این آسمان نخواهد ماند چنانکه

بیضه

بیضه در طشت نمی ماند پس این بازیچه بیحاصل را بگذار و در طلب حق تعالی شو تا بمقصود برسی
بیت تا در دل تو هست دو قبله ز جاه و آب فقرت هنوز نیست دو قبله با متحان
جاه بزرگی و بلندی مرتبه ای آبروی و دو فقر آب ای فلان حم بزرگی است که اینچنین امتحان
آزمودن و مراد آنکه نزدیک شافعی علیه الرحمه چون دو قله آب جمع شود اقل نصاب
بود برای جواز طهارت و آن باستعمال پلید نگردد که در مذهب ابو حنیفه آب چاه ده
در ده و شافعی بدین حدیث تمسک کرده است اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل
خبثا و معنی بیت آنست که تا تو در دل هم جاه و آبروی را و قبله ساختی
بدان هر دو متوجه شده هنوز فقر حقیقی تو امتحان ای در استعمال مقدار دو قله آب
نیست که آن در مذهب امام شافعی اقل نصاب است برای جواز طهارت یعنی
تا آنکه تو طالب جاه و آبی هنوز فقر تو در امتحان ملوث است و لایق استعمال
نیست از آنکه ناقص است و مرتبه اذا تم الفقر فهو الله نرسیده است
و حاصل بیت آنست که تا ترا در دل طلب عز و جاه و دولت دنیاوی باشد
فقر تو ناقص است و بکمال نرسیده است بیت چون عزت و عزل است غم روز
و روز محنه چون فر فقر هست دم مال و مل بران غزل بیکاری از عمل قدر
رتبه و بزرگی مل شراب انگوری دم سخن معنی بیت آنست که ای فلان
چون عزت و ارجمندی عزل ای بیکاری از شغلهای این جهان داری از غصه
روز و روز غم محنه چون فر و بزرگی فقر داری از شغلهای این جهان داری اجتناب

عزت ... بیکاری ... مقصود آن ... دکو نه گرد است نه بیکار

روز و روز غم محزور و چون فرو برزگی فقر داری دگر یال و شراب یکن و بعضی دم
بضم دال خوانده اند که معنی این باشد که دم مال و ملک مران یعنی که دنبال مال و شراب
مرو بدانکه عز و غل و روز و روز و فقر و فقر و مال و مل و دم الفاظ متجانس اند
بیت با تاج خسروی چکنی از گیاه کلاه / باز باربد چکنی نیشه شبان ساز
سرود باربد نام مطرب خسرو پرویز نیشه نی خورد میان خالی باشد و اینجا که شبانان
نوازند و آواز موزون و لطیف خیزد و این در اصل نیچه بوده است جیم فارسی را
بسین معجمه بدل کردند و بعضی گویند نیشه آنست که شبانان برگ را گویند
درخت و یا برگ گیاه در دو سفال گیرند و بدمند از وی آواز برآید و بدون آواز سرود
گویند و رقص کنند اما معنی اول درست است و بدانکه این بیت نظیر و تاکید بیت بالاست
و معنی بیت آنست که چون تاج پادشاهی داری کلاه گیاه که شبانان می پوشند
چه خواهی کرد چون سرود باربد می شنوی آواز نیشه شبانان چه خواهی کرد یعنی
چنانکه با وجود تاج شاهی با کلاه گیاه که شبانان پوشند حاجت نبود با سرود
باربد با آواز نیشه شبانان حاجت نباشد همچنین با وجود عز و غل با روز
و روز حاجت نبود با وجود فقر و فقر با مال و مل حاجت نباشد زیرا که مرد عاقل
شئ اعلی سوی شئ ادنی رغبت و میل نکند بیت هر جا که محرمیست خسی هم
حریف اوست ای زکوشکاو بود یا زعفران از این محرم چیزی با عزت و حرمت
مراد است و از خس فرومایه و کمینه مراد است حریف یار و مصاحب را گویند یعنی
بیت

بیت آنست که هر جا چیزی محترم و عزیز است چیزی فرومایه کمینه با او قرینست چنانکه زعفران
که شئ النفیس و گزیده است با دو گوشتگاو که فرومایه و خسیس است مخلوط است و اینجا آنست
که فلانان گوشتگاو خشک کنند و خرد و باریک کرده و در زعفران خلط کنند تا گران گردد و
از ابعیت زعفران خالص بفروشند و حاصل بیت آنست که هیچکس و هیچ چیزی
بی عیب نیست و هر که نیکست اندکی بد با اوست چنانکه هم درین معنی گوید بیت
با ارزنیست جفته کافور همنشین / با فرج استر است زر پاک را قران / ارزن غله ایست
مانند کال که اهل هند از آن چینه گویند قران بهم بستن یکی با دیگری و بدانکه این بیت تأیید و نظیر
بیت بالاست و معنی آنست که علت کافور که نفیس است با ارزن که حبه خسیس است
همنشین میشود آن برای آنست که کافور نقصان نشود و با فرج استر که محلی مکروه است
زر پاک را وصلت میدهند و آن چنانست که حلقه از زر یا نقره میسازند و هر دو لب
فرج استر را سوراخ میکنند و آن حلقه را در و وصل میکنند تا به سراو جفتی کردن نتوانند
و استر اگر حامله گردد بسبب تنگی فرج بچه را زادن نتواند پس بضرورت شکم او را بشکافند
و بچه را بیرون آرند و استر هلاک گردد و ضایع شود بیت تا پخته نیست مردم شیطان
وحشی است و آدم که پخته گردد سلطان انس و جانست حتی اکنهت خام غذا و حرامست
و بس چون پخته گشت شربت عیسی ناتوان وحشی جانور وحشی و رمنده انس کوهی جان
برای غذا خورش شربت عیسی ای شربت دافع امراض که از گرمی بود ناتوان بیمار
و رنجور و معنی بیت آنست که تا آنکه آدمی مجاهده نکشیده است و تزکیه و تصفیه نفس نکرده

۲ [illegible]

ودر علم وعمل کامل نشده است شیطانی وحشی است وچون پخته وکامل گردد وبعلم وعمل آراسته شود
ومرتاض گردد پادشاه آدمیان وپریان شود چنانکه غله جو تا آنکه خام است خورش خر است وچون
پخته شد برای مردم بیمار همچو شربت عیسی است یعنی دافع امراض حاره است واطبا جو را چندان
در آب بجوشانند که آب سرخ گردد وآن آب را جامه سبز کرده بستانند پس در وی قدری نبات
اندازند وشربت سازند وآنرا ماء الشعیر خوانند وآن کسی را که حرارت سینه وتب باشد
بهمه غایت مفید آید وبدانکه از روی ترکیب چنان مفهوم میشود که لفظ ناتوان صفت عیسی است
واین درست نیست بلکه شربت عیسی لفظ مرکب است که مضاف شده است بسوی ناتوان وتقدیر
کلام چنانست که چون پخته گشت شربت عیسی است برای ناتوان اما ای پسر چو پخته همچو
شربت عیسی دافع امراض است وتخصیص عیسی ع ازان کرده است که معجزه او از جنس طبیبی بود
وآن ابره وابرص والکمه واموات واحیاست بیت منشور فخر در سر دستار تست
رو منگر بتاج تاش وبطغراء شه طغان منشور فرمان پادشاهان پادشاه تاش
خداوند صاحب وخواجه طغان نام پادشاه ترکانست طغرا فرمان پادشاهان
بهم ومنشور فخر اضافه بیانیه است ولفظ منشور مستعار است ومنشور را در سر دستار
ازان گفته است که پیشتر اهالی دستار منشور ومکتوب در دستار خود نگاه دارند ومعنی
بیت آنست که از حضرت پادشاه مطلق جل وعلا منشور فخر که فخر انبیاست یافته و
در سر دستار تو موجود است سوی تاج صاحب وخواجه وجانب طغرا وطغان الشه هیچ
منگر یعنی چون فخر حقیقی داری بتاج وطغرای سلاطین التفات مکن بیت

ای

ای پسر لب تا در وامانده پدر ترا ابوالدیه مرزا دید دودمان پای لب گرفتار ومقید وامانده
پس گذاشته وجدا مانده دودمان چلی نه وانیه برا بوالدیه ولم تلک جبارا عصیا در شان
حضرت یحیی ع است یعنی یحیی ع نیکی کننده بود مادر وپدر خود ونبود جبار وعاصی ودر این بیت
خود را مخاطب ساخته است وهم خود متکلم شده است وبا هم خود میگوید که ای گرفتار بقید مادر
وجدا مانده از پدر ترا چنانچه تو نیکویی کننده دیده است در حق مادر وپدر تو داشت نا
سعادت وبدانکه پای لب مادر خود ازان گفته است که هر بار قصد میکرد که بسبب حسد
حاسدان وعناد معاندان از شروان بیرون آید وبخراسان رود ولیکن از غایت محبت
مادر جدا شدن ممکن نبود بیت قومی مطوقند بمعنی چه خرد قوم مولع بنقش سیم
مرد درجه قلب کان مطوق قومی اند طوق پوش مثل حیدریان وپیر بچه ومفعول را
نیز گویند ودر این محل کنایه است از قومی که با وحسد وعناد داشتند مولع حریص و
شیفته مرد را انچه بدروغ ودغا ساخته باشند نقش سیم مهر که بر درم بود وانجا کنایه
از رسم است ای ظلم قلب کان میانه کان ونیز چون لفظ کان را مقلوب کنند
ناک شود وناک مشک مغشوش را گویند ومعنی آنست که قومی از حساد که یعنی مطوق اند
همچو سه حرف لفظ قوم که مفعول حیدریان همیشه بنقش درم شیفته وحریص اند وبرسم
که همچو نقش سیم است نیز حریص اند وظلم بر خلق میکنند وهمچو مشک مغشوش فرزند ای پر
از دغا ودروغ وقلب اند بیت دین ورزی ریاست کرده بدینور کیش معلان ودعوت
خورده بد امعان دینور نام شهریست که در او مردمان دین دار وصالح اند کیش دین معلان

فی الله النشر بیت که می بفروشند یعنی بهانه کردن وخلق را برای طعام خوردن دامغان
نام شهریست که در او مردمان صالح اند ومعنی بیت که آن حسّاد که مطلق اند قول نمیشنوند ودر شهر
دیو در ریاضت میکنند وسرقوم اند ودین مغان دارند ودر رضا نهادا اهل دامغان برای طعام خوردن
بحرص تمام حاضر میشوند یعنی ریا اند وکارها لایق خود نمیکنند ودر بعضی نسخه بجای ریاضت
ریاضتی مسطور است ودین دارد ودیو تخلیس است بیت سرشاق ببر خلق لشکر چو مصطفی
کافکند زیر پای ابو جهل طیلسان سرشکر ببرین عبارت از دفع کردن شر وایذا خصم شرین
زبانی وچاپلوسی واحسان است چنانکه مثل عرب است اقطع لسانه یعنی زبان بدگوی را
بچیزی دادن ازو گفتن باز دار طیلسان بی ردا وچادر خطیب را گویند ومعنی بیت آنست
که سرها والقوم حسّاد را بشرین زبانی وچاپلوسی واحسان از خلق سرعی اثبات از شرین
زبان ولحسان واعظ شرمنده کن واز گفتن خاموش گردان چنانکه روزی حضرت پیغمبر
نشسته بودند وابو جهل لعین بغضب وخشم بقصد ایذاء مبارک آنحضرت بیامد چون پیغمبر
او را در خشم دید حالی رداء مبارک خود را بر زمین فراز کرد وبتعظیم تمام ابو جهل را بر آن
ردا بنشاندند وبا حسان شرمنده گردانید تا غضب او فرو نشست وعذر خواسته برفت
وپیغمبر از شر او ایمن ماند قصیده دیگر هر صبح پای صبر بدامن در آورم پرکار عجز گرد دل
وتن برآورم پای صبر استعاره است پای بدامن در آوردن عبارت از گوشه گیر شدن و
در عزلت نشستن است ولفظ پرکار استعاره است واز پرکار دایره مراد است واز جهة کثرت
استعمال یعنی دایره بر پرکار غلبه کرده است از آنکه پرکار آلت دایره است ومعزمان چون

برای

برای احضار جن ودیو بنشینند گرد اگرد خود دایره بکشند تا جن ودیو مضرت نتوانند
رسانیدن ومعنی بیت آنست که من وقت صبح که بصبر پای خود در دامن در آورم ودر گوشه
عزلت بنشینم ودایره عجز گرد دل وتن خود بکشم شیطان وسوسه دادن نتوانند
وحاصل بیت آنست که هر صبح صابر وعاجز وساکن در گوشه مجلس بنشینم ودر مراقبه
شوم ودر ذکر وفکر عبادت مشغول شوم م ازعکس آن قرابه پری شود فلک
چون جرعه ریز دیده بدامن در آورم ازجرعه ریز دیده قطرات اشک خونین مراد است
ودر اصل جرعه ریزان قطرات شراب را گویند که معاشران وقت خوردن شراب اول بنیت
ارواح بر زمین ریزند ومعنی بیت آنست که چون قطرات اشک خونین بوقت صبح
دامن خود افشانم چندان خون اشک در دامن جمع شود که از عکس آن اشک خونین
جرم فلک همچو شیشه پر شراب سرخ نماید ودر این بیت جزا بر شرط مقدم است وقرابه
وپری وجرعه الفاظ متناسب اند م زرغفران چهره حمل نشره کنم کابستنی بحبت
سترون در آورم ش زعفران چهره کنایه از زردی رو است که بسبب غم بود نشره قرطا
وتعویذ که بر زعفران نوشته باشند وتخته منقش که برای جوانه کودکان شنگرف وزعفران
نگارند آبستنی بار داری زن ای حامله سترون عورت نا زاینده وعقیم ومعنی بیت
آنست که مراد آنست که از زعفران چهره تعویذ نویسم ودر گردن بخت عقیم خود بندم
تا مگر حامله گردد ونتیجه سعادت وفایده رساند تا از حبس خلاص شوم م غم بر جگر
زد آتشی بر زبر مراد آن از آب دیده دجله ببرزن در آورم ش برزن نام آتشخانه

دجله نام جوئی بزرگ است وآن نزدیک بغداد است برزن کوچه محلت ومعنی بیت آنست
که غم بر جگر من آتش برین زده است وجگر را سوخته است باآن بهم من از آب چشم خود
دجله در کوچه ومحلت خود در می آورم یعنی مقدار آب دجله اشک چشم خود در کوچه محلت میریزم
ومقصود ازین کثرت گریه است درمزآنست که اشک از جگر براه چشم میرود وشنی که در سینه
سوز پیدا می آید ودرین بیت بر سبیل تعجب است که سخن رانده که از جگر سوخته آب بیرون
اید وسوختگی جگر را سود نکند م طوفانم از تنور برآید چه سود از آنکه دامن چه پیره زن
به همین در آورم ش طوفان وتنور استعاره است وازطوفان کثرت اشک وگریه مراد است
واز تنور سینه با سوز جگر مراد است وازپیرزن لنز زن طباخ مراد است که در کوفه از تنور او طوفان
خواسته بود وهمین سرپوش دیگ الگوینه ومعنی بیت آنست که من از غایت سوز سینه
وسوختگی جگر چندان اشک از دیده ریختم که طوفان قایم شد الکنون اگر همچو پیرزن کوفه بجاییا
همین دامن خود بر دهن تنور ای برچشم نهم هیچ سود ندارد یعنی اشک چشم بازنایستد
چنانکه پیرزن طباخ چون وقت برآمدن طوفان سرپوش دیگ بر دهن تنور نهاد هیچ سود
نداشت وآب طوفان را مانع شدن نتوانست وآب بازنایستاد م چون کوه
خسته بسته کنندم بجرم آنکه فرزند آفتاب بمعدن در آورم ش خسته بسته کردن عبارت
از شکستن ومجروح کردن است جرم گناه وخطا وفرزند آفتاب کنایه از جواهر کانیست که
بتاثیر نظر آفتاب در کانها موجود میشود ومعدن کان جواهر ومدانکه این شعر در حالت حبس
انشا کرده است ومعنی بیت آنست که چنانکه مردمان کوه را بدان گناه که جواهر در بطانه

دارد میکاوند وخسته میکنند همچنانکه عوانان سلطان مرا خسته وبسته میکنند بدان گناه
که جواهر سخن در معدن خاطر دارم وآن جواهر از من متولد میشوند یعنی گناه من همین است
که این چنین جواهر سخن در کان خاطر دارم واگر این چنین جواهر سخن در خاطر من نباشد واز
خاطر من متولد نشود چندین رنج ومحنت وخستگی حبس از دست عوانان سلطان بمن
نرسد م چون زال بسته قفسم نوحه زان کنم تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم
ش زال نام پدر رستم است واورا دستان نیز گفتندی نوحه گریه وزاری
کردن بهمن نام پادشاهی که اسفندیار روئین تن پدر او بود وحکایت آنست
که چون رستم اسفندیار را کشت بهمن ابن اسفندیار بر تخت نشست ورستم خدمت او
خدمت میکرد وبهمن فرصت میجست تا کینه پدر خود بکشد چون رستم نیز برفت
برادر خود کشته شد بهمن فرصت یافته وفرامرز را که پسر رستم بود بردار کرد و
زال را که پدر رستم بود در قفس آهنی محبوس کرده داشت از آنکه او پیری معمر بود واو دران
قفس نوحه کردی وگریستی تا باشد که در خاطر بهمن شفقتی ورحمتی در آید واو را
از قفس رها کند ودرین بیت لفظ بهمن را استعاره کرده است وکنایه از منوچهر
داشته است که امام خاقانی را محبوس کرده بود ومعنی بیت آنست که در حالت
حبس میگوید که من همچو زال در قفس زندان گرفتار ومحبوسم ونوحه وزاری از آن میکنم
که تا رحمتی وشفقتی در خاطر خاقان اکبر منوچهر که به بهمن میماند در آرم وحاصل
بیت آنست که من در حبس از آن گریه وزاری میکنم تا رحمتی در دل منوچهر در آید ومرا

ازحبس بگذارد وخلاصی دهدم ۞ یا ذکره باغم هست مرا انس لاجرم مریم صفت بهار
به بهمن درآورم ۞ شرح انس همدم شدن باکسی ومصاحبت کردن مجیبت لاجرم
هرآینه مریم نام مادر حضرت عیسی ع وبهمن نام ماه پارسیانست وآن مدت
بودن آفتاب دربرج دلواست وآن هوا برگ ریز ووقت انتها وسرماست ومعنی
بیت آنست که امام میگوید که آنچه دربیت بالا گفتم آنچنان نیست بلکه نوحه وزاری من
ازانست که درحبس باغم انس گرفته ام ودعاء مغموم مستجاب بود پس هرآینه بدعاء
من درخت خشک درماه بهمن که هوای خزان است برخلاف عادت بیارارد
وسبز وباردار گردد چنانکه مریم ع چون از تهمت ودروغ که خلق براو بستند
غمگین شد وقت روزه گرفتن زیر درخت خرماء خشک رفت وآنجا حضرت
عیسی ع را بزاد چون ساعتی گذشت ببرکت تولد عیسی ع ودعاء مریم ع باذن
الله تعالی ودرخت خرما درهوای زمستان وفصل خزان که بهمن ماه بود سبز و
باردار شد وبهار آورد ومریم ع باران درخت بخورد واین بر سبیل تعجب
وخارق عادت است زانکه بهار درخزان برخلاف عادتست
ومقصود ازین بیت آنست که درحالت غم من نیز همچو مریم ع خارق عادت
دارم ودرخزان بهار از درخت خشک برآورم ۞ چون دم برآرم از سرزانو
بباغ دل ازشاخ سدره مرغ نوازن برآورم ۞ شرح سرزانو عبارت از مراقبه است
ولفظ باغ را استعاره کرده است ازاین باغ حضور دل مراداست وسدره نام

درختی است

درختی است وآن درمقام جبرئیل است وازآن سدره المنتهی خوانند ومرغ نوازن
کنایه ازجبرئیل است ومعنی بیت آنست که چون از سرزانو ای بمراقبه دربباغ
دل ای درحضور دل بلبل واردم برآرم ای بذکر حق بتسبیح وتهلیل مشغول شوم ازشاخ
سدره المنتهی جبرئیل را که مرغ خوش نواست فرود آورم ای باشتیاق استماع ذکر
ذکر من فرود آید وازاین دم انشاء شعر نیز مراد تواند بود ۞ زانو کنم رصدگه ودر بیع خوان
جان صدکاروان درد معین درآورم ۞ شرح غم بختی است توسن ومن بار کاروانم
درخوان به پشت بختی توسن درآورم ۞ شرح رصدگه باجگاه که آنجا باجبانان نشینند
وبرسر کالا از تجار باج بستانند بیع خان سرای که درآن کاروانان فرود آیند خرید وفروخت
کالا کنند واهل هند ازآنجا هندی خوانند بختی نوعی از اشتر قوی هیکل وباربردار که در زمین
عرب بود توسن سرکش دیدفرمان وخان کاروان سرای وبیع خان جای کاروانسرای
خرید وفروخت بیع وخان وجان وکاروان ودرد استعارت تخیل است واضافه بیانیه است
ومعنی هردو بیت آنست که من سرزانو راکه محل مراقبه است باجگاه میسازم وجان را
کاروانسرا میکنم ودران سرای صدکاروان باباربای درد معین درمی آورم ولیکن
آن باربعین کاروان را ای درد را بر پشت غم که اشتر قوی وسرکش وجوان است
می بندم ودرخان ای دربیع جان درمی آورم وسبک بیت آنست که چون درمراقبه
میشوم دردرا باغم بهم درجان درمی آورم وتنگ ونگنجی آید تا جان بارکشی درد وغم کند و
مرانکه رصدگه وبیع خان وکاروان وبختی وبارهمه الفاظ مستعاره اند تناسبی غایت

الفاظ است م جفتی نماند و پس من و رندان که همراه چون رخش بنت پای بکوبد
در آورم آهوی مشک بنت چه چاره زکاو و بز که هر دو برگ عنبر و لادن بر آورم رمز
شراب خوارکان که چه کرد رخش اسب تیز رو و جلد کودن اسب کند رو بز نوعی از
گوسپندوان از آهو که سفنه متولد میشود برگ ساز و اسباب لادن عطر بیست
که از موی ریش بز در آن نیز حاصل میشود و تسمیه این بیت تا شد بیت اول است
و معنی هر دو بیت آنست که چون کسی همجنس من نماند ضرورت شد که با رندان صحبت
کنم زیرا که چون برای راه رفتن است تیز رو نباشد ضرورتست که بر اسب کودن
سوار شوم و مسافرت کنم و چون آهوی مشک نباشد که از او مشک حاصل شود
ضرورتست که گاو و بز پیدا کنم تا از گاو عنبر و از بز لادن حاصل گردد یعنی اگر
بشیء اعلی و جید دست ندهد ضرورتست که در شیء ادنی دست زنم و کار خود بسازم
م جان و دل و خرد برسانم بباغ خلد اختر مثلثی بمثمن بر آورم س خلد
نام بهشت مثلث عبارت از جان و دل و خرد است که سه چیز اند مثمن کنایه از بهشت
است و معنی بیت آنست که جان و دل و عقل را که مثلث ای سه چیز است در بهشت
بهشت که مثمن است در آورم یعنی صلاح و تقوی کنم تا در بهشت روم م
نسرین را بخوشه پروین به پرورند تا من بجان دو مرغ مثمن بر آورم س نسرین دو
ستاره اند بصورت کرکس که یکی را نسر طایر و دوم را نسر واقع خوانند پروین ثریا
و آن شش ستاره یکی اند در برج ثور سمن فربه کرده و پرورده و معنی بیت آنست که

کارکنان

کارکنان عالم غیب نسر طایر و نسر واقع را بخوشه آسمان بخوشه پروین می پرورند برای آنکه
چون نیک فربه شوند من آن هر دو را مرغ سمین را بر خوانچه خود نهم و تناول کنم و دراینکه
در این چند بیت تفاخر سخن رانده است م چون موسیم شجر دهد آتش صحابت
کاتش زتیه وادی ایمن در آورم س شجر درخت تیه بیابان وادی ایمن نام بیابانست
که آنجا حضرت موسی ع کوسفند میچرانید و این بیت موقوف است بر قصه و آن چنانست
که در شب تاریک در وادی ایمن زن حضرت موسی ع را درد زه گرفت حضرت موسی ع بطلب آتش
رفت ناگاه از جانب طور سینا که کوهی مشهور است بر درختی آتش نمودار شد و آن نور
حق تعالی بود و موسی زن را گفت که قرار گیر که آتش یافته ام اینک می آرم کما قوله تعالی
بود موسی زن را گفت فلما قضی موسی الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور نارا قال
لاهله امکثوا انی آنست نارا پس چون موسی ع بقصد آن آتش بیشتر رفت و بکوه طور
رسید در کناره وادی ایمن از نزدیک بواسطه نار از نزدیک آن درخت آواز آمد
که یا موسی انی انا الله رب العالمین پس بواسطه آن نور که بصورت آتش بود موسی ع
با حق تعالی سخن گفت و متکلم شد و بمقصود رسید و معنی بیت آنست که چون درخت
کوه طور مرا آتش دهد چنانکه حضرت موسی ع را داده بود پس چه حاجت است که از بیابان
وادی ایمن آتش آرم یعنی مرا نور حق سوی حق تعالی رهبری کند چنانکه موسی را رهبر بود
بود پس چه حاجت است جانب آتش حقیقی که غیر نور حق تعالی است التفات کنم

ومقصود بیت آنست که چون حق تعالی مرا رزق داد انواع نعمت میدهد هرچه حاجتست که با غیری توقع کنم
وحاجت خواهم یعنی من سزاوار این هستم که تو ای حق مرا بمقصود رسانی و با غیری حاجت نبود م
بهرام دار کجا ین ارزنده چو کدان عبارت چرا بتیغ و بجوش دراوردم س بهرام نام مردی است
که سرلشکر هرمز بن نوشیروان بود و او را بهرام چوبین گفتندی وقتی هرمز شاه او را بجهة
بند کردن خاقان چین نامزد کرد چون بهرام خاقان چین را بند کرد همه اسباب و غنایم که یافت
اورده بود بحضرت هرمز شاه فرستاد مگر یک جفت موزه مرصع مکلل و یک تازیانه مرصع و یک
انگشتری قیمتی پیش خود داشت چون این خبر بهرمز رسید در غضب شد و بجهة تشهیر یک چرخه و دو
کدان و پنبه پیش بهرام فرستاد و در مکتوب نوشت که ای بهرام تو چنان گمان میبری که خاقان
چین بقوت شجاعت خود بند کرده این گمان فاسد است بلکه بقوت اقبال کامکار و شوکت
نامدار ما او را بند کرده تو خود بیوه زنی هستی همین چرخه و دوکدان و پنبه سزاوار تست بهرام
چوبین این حال بدید سخت منفعل شد و بعده همه آلات جنگ را عبارت بدان معنی که بیوه زنان را
که چرخه و دوکدان لایق است آلات جنگ او را بچه کار اید و معنی بیت انست که میگوید
که من در طریقت نفس خود را چنان ریاضت و استقامت داده ام که اگر همچو بهرام چوبین
از جهة تشهیر من دوکدان پیش من ارند در خشم نشوم و نرنجم و همچو بهرام اسباب و آلات خود را
عبارت ندهم یعنی اگر اهل عصر فضل و هنر مرا طعن و تشنیع کنند من مایهٔ فضل خود را بغارت ندهم
و ترک ان نکنم ای ضایع نکنم و این بیت نظر ابیات ماه است م چون موی خوک

وَرزن ترسا بود چرا تا ررداء روح بدوزن دراوردم س درزن سوزن ترسا قوم نصارا
رداء چادر چوکه با لای پیراهن اندازند روح عیسی ع ومعنی بیت انست که چون سوزن ترسا
از موی خوک است پس من تا ررداء عیسی را در آن سوزن چگونه وصل کنم و بدان سوزن چگونه
رداء او دوزم ومقصود این بیت انست که من برای نان و مال ستایش ناکسان چگونه
وستایش را که بتار رداء عیسی ع معنی بدای عظمت رداء عیسی ع دارد با ناکسان که مانند
موی خوک پلیدند با هم بیامیزد ای ناکسان را مدح نکنم ونیک را با بد و پاک را با پلید
ملاقه نکنم و بدانکه ترسایان از موی خوک سوزن سازند و بدان چرم و چیزان دوزند
م هم بنعت حضرت نبوی کان نکوتر است کاین لعل هم بطوق و بگرزن دراوردم س
نعت ستایش و مدح لعل جوهری سرخ قیمتی است و اینجا عبارت از سخنان
بلیغ وفصیح است وطوق پیرایه معروف که پادشاهان ماضی از جواهر مرصع
و مکلل میکردند و در گلو میپوشیدند و این رسم کیانست گرزن نیم تاج که از
دیبا بافند و بجواهر مرصع و مکلل کنند و پادشاهان بر سر نهند و اینجا طوق
و گرزن استعاره است و از این هر دو بیت نعت پیغمبر ما ع مراد است و معنی
بیت انست که بعد از این تاریخ ستایش ناکسان و مدح فرومایگان نکنم بلکه
همین نعت پیغمبر ع گویم که نیکوتر از همه نعتهاست و این لعل ای این لعلهای
نطق بفصیح خود هم در طوق و تاج نعت پیغمبر ع صرف کنم یعنی بعد از این نطق
فصیح و الفاظ بلیغ در نعت او درج کنم م منت برد عراق دری از من

بدین دو جای بحری ز نظم و نثر هدوتن دادادم پس شکر کز بیژن و کیوم رسد که من شمعی
بچاه تیره بیژن دادادم یعنی منت شکر و سپاس بحر دریا نثر سخنان پراکنده
و نثر نظم هدوتن فراهم اورده و جمع کرده منیژه نام دختر افراسیاب شاه کیو نام
پهلوانی بزرگ است بیژن نام پهلوانیست که کیو پدر او بود و او بر منیژه عاشق شده
بود و ان قصه چنانست که بیژن ابن کیو بر منیژه بنت افراسیاب عاشق شده
بود چون این خبر با فراسیاب رسید بیژن را بگرفت و در چاه زندان
محبوس کرده داشت چون رستم و کیو را ازین حال خبر رسید شبی با لشکر
جرار امدند و شمعی افروخته در چاه بیژن در امدند و بیژن را خلاص دادند و برابر
خود بردند و منیژه بدین سبب منت و شکر رستم و کیو بی عدد و حد بجا اورد
و بغایت شاد شد و بدانکه بیت دوم نظیر بیت اول است و معنی بیت انست
که اگر من در عراق دری از نظم و نثر دیوانه مدوتن با رزم خلق که در شهر از من منت
برند و شکر و سپاس من کنند و شرمنده فصاحت و بلاغت من شوند چنانکه
چون بیژن را رستم و کیو از چاه زندان خلاص دادند منیژه شکر و منت
رستم و کیو بجا اورد و ممنون و منت دار و شرمنده همت ایشان شد
و بدانکه بیژه و منیژه و کیو و چاه تیره و شمع تناسب الفاظ است مقطع
قصیده در غزلت و حکمت و فقر کوید قلم بخت من شکسته سر است
موی در سر لطائع هنر است یعنی بخت کاتبی است که قلم او شکسته سر است

و لطائع

و لطائع هنر ای وقت کتابت موی در سر دارد و بیکار و فاسد العمل شده است و از این
موی سر ره صوف مراد است که در وقت کتابت در سر قلم او بزد بوجود او کتابت
درست نتوان کرد و حاصل بیت انست که قلم بخت من کاتب هنر است شکسته
سر است ای بیکار است و در ای ان بوقت کتابت موی در سر می اورد و بیکار
نمیکرد و نفعی که از و کتابت حاصل نشود یعنی بخت من وقت هنر بیکار است
چنانکه جای دیگر هم او گفته است بیت قلمی را که موی در سر ماند رو مراد دبیر نتواند
یافت بیت دیده دارد سپید بخت سیاه این سپید است سیاه تراست
بخت را در کلیم بایستی این سپیدی برص که در بصر است برص نوعی از پیسی است
که بر اندام ادمی داغهای سپید پیدا اید بصر بینائی چشم و بدانکه سپیدی دیده
بینائی ندارد و بینائی در سیاهی دیده است و سیاه کلیم عبارت از فقر و نفاق
و سپید کلیم مایه دولت و نشان سعادتست پس سپیدی مناسب کلیم و سیاهی
مناسب دیده است و این وضع الشیء فی غیر المحل است و معنی بیت انست
که بخت منحوس من دیده سپید دارد یعنی نابینائی افت جوانی اوست و این
سپیدی برص که در بصر است ای در دیده نابینائی بخت منست در کلیم ادمی بایستی
تا دیده او بینا نامی و شقاوت با سعادت بدل شدی یعنی اگر سپیدی در کلیم
و سیاهی در دیده بخت من شدی و این وضع شیء فی محله و بخت منحوس من نه سیاهی
و سپیدی بر خلاف انداز و برص و بصر قلب بعض است م چشم زاغ است

بر سیاهی مال کر سپیدی بچشم زاغ در است کوه را از چه سود در کمر است ش
جسم تن بال بازوی پرنده کمر زر کمری که ملوک و سلاطین بر کمر بندند و جمع آن بر کوه
عاید است و این ابیات نظر بیت بالا اند و معنی هر دو بیت آنست که چشم زاغ
که سپید است سیاهی بایست و جسم و بال و پر او که سیاه است سپیدی بایست
از آنکه بر مقتضای النور فی السواد چشم سیاه باید و بر مقتضای خیر الثیاب ابیضها
لباس سپید شاید همچنین زر که در کمر کوه موجود است مناسب کمر پادشاهان است
نه مناسب کمر کوه یعنی چنانکه سپیدی در چشم بخت من و سیاهی در گلیم بخت
من غیر مناسب است همچنین سپیدی در چشم زاغ و سیاهی در بال او و زر در کمر
کوه غیر مناسب است و خلاف طبع است و مقصود این بیت آنست که عادت
روزگار آنست که کارهای مردمان بر مراد ایشان نکند بلکه بخلاف مراد ایشان
کند ع تن چه ناخن شده استخوانم از آنکه بخت را ناخنه بچشم در است
استخوان میکشم کنم غم را زانکه غم مهمان سنگ جگر است ش ناخنه
علتی مشهور است که بشکل ناخن در چشم حادث میشود و بتدریج سیاهی دیده می پوشد
و چشم را نابینا میگرداند و پیشکش خدمت و هدیه و تحفه که بر مهمان پیش میهمان
نهند سنگ جگر مروت و بی مهر و سختی کش و سخت جان و میم متکلم که در اول مصرع است
بر لفظ تن مقدر است و تقدیر کلام چنین است که تن من همچو ناخن استخوان شد
ای تن من از غم و اندوه همچو سر ناخن استخوان گشت یعنی ضعیف و لاغر و خشک شد
از آنکه

از آنکه در چشم بخت من ناخنه پیدا آمد که سبب کوری چشم است و من این استخوان را
ای تن لاغر خود را پیش غم پیشکش میکنم از آنکه غم همانا سنگ جگر است ای سخت جان
و سختی کش و بی مهر است و استخوان مناسب سگ است یعنی تن ضعیف خود بغم میسپردم
بیت من که بدحال و سخت و سست دلم حال دل بر دو یک نه بر خطر است دو یک
در اصطلاح نردبازان دو نقش فرد را گویند که از دو کعبتین وقت غلطانیدن کعبتین
بالا بر آید و آن اقل عدد نقش کعبتین است و علامت نقصان بازی نرد است
و اینجا هم بمعنی کمی و نقصان است چنانکه جای دیگر هم گفته است بیت که ای سبب
روز بر دو یک افتد صبح دولا کن عزوار فلک این یکدو دم دست خط داو اخر را
گویند که در آن گرو باشد و حریف از مغلی آن بازیرا رجات و تن خود بازد و آن را
دست جون نیز گویند و خطر بمعنی بیم است نه استفهام است بمعنی تقریر و اثبات
اینجا داو اخر را بر دو نقش کعبتین که اقل نقش کعبتین است متعلق داشته است
و معنی بیت آنست که من سخت بدحال و غایت سخت و سست دل هستم بسبب
آنست که در نرد بازی اخر داو که بر تن و جان باخته ام بر کعبتین نقش دو یک بر آمده
است که عدد اقل عقود است از نقش کعبتین با علامت نقصان بازیست
و بدان سبب حال دل من و من در نقصان و در خطر افتاده است و حاصل
آنست که من بدحال و سست دل از آن هستم که جان و دل من بر دو یک
افتاده است ای در نقصان و کمی افتاده است و بسبب رنج و غم حادثات

زمانه بجوی که بهم ممالک جهان دارم   م   نالش بکر خاطرم ز قضاست   کلر شهربانو
از عمر است   ش   شهربانو دختر یزدجرد ابن نوشیروان است و آن در عهد
عمر ابن الخطاب علیه اللعنة والعذاب اسیر شده بود و ثانی مصراع نظیر مصراع اول است
و معنی بیت اینست که خاطر من که بدختری بکری ماند بسخنهای شعرا حامله نشده است
از دست جور نا انصاف قضای نالد از انکه ما انصاف بمیرسد و قضا او را قبول
میکند چنانکه شهربانو بسبب اسیری از دست عمری نالید و گله میکرد از انکه او را
در نکاح خود در آورد و چنانکه رغبت او بود بلکه حسین ابن علی علیه السلام را داد   م   از شمار
نفس فذلک عمر   هم غمست از چه عمر نفس شمردنست   ش   فذلک اجمال الحساب
بعد تفصیل نفس شمردن عبارت از کوتاهی عمر است و معنی بیت اینست که
از شمردن دمهای اجمال حساب عمر غم است اگرچه غم عمر کاهنده است یعنی اگر
چه غم کاهنده عمر است ولیکن چون همه دمهای عمر خود شمردم و جمله کردم حاصل عمر چیزی
غم اما اگرچه غم کاهنده عمر است ولیکن همه عمر من در غم و اندوه میگذرد و از آن خلاصی
نیست   م   عالم از جور مایه زای غم است   شرار چه مایه شرر است   ش   جور ستم
همه و هیزم ماده اصل و مایه شرر سرشک آتش معنی بیت اینست که عالم بسبب حدوث
جور و ظلم زاینده مایه غم است چنانکه تبر بواسطه بریدن هیزم زاینده مایه شرر سرشک آتش
والا اگر نه از عالم جور حادث نگردد و بر دم غم نرسد و اگر تبر هیزم نبرد آتش هیزم را نسوزد
و شراره پیدا نیاید و بدانکه ثانی مصراع نظیر مصراع اول است   م   غم ز دل زاد و خورد

خون دل

خون دلم   خون مادر غذا ده پسر است   غذا خورش و از خون مادر خون حیض مراد است
از انکه فرزند در شکم مادر در مدت حمل خون حیض میخورد و بدان سبب که عورت را در مدت
حمل خون حیض نمی اید در مصراع دوم این بیت نظیر مطلع اول است و معنی بیت
اینست که غم از دل من زاییده شد و همه خون دل من خورد چنانکه فرزند که در شکم
مادر خود موجود میشود و هم خون مادر را در شکم مادر غذای خود میسازد   م
چرخ بازیچه گان چه بازیچه   در کف هفت طفل جان شکر است   بود خیط ملون
شب و روز در کش لسان باد فر است   ش   چرخ بازیچه گان آسمان را گفته است
باعتبار انکه هر شب و روز بازیهای مختلف پیدا می آورد و وقعات و حادثات جدید
ظاهر میگرداند و گاهی ستارگان را و گاهی لعبتان را بیرون می آورد پس گویی
آسمان بازیگریست که انواع بازیها در عالم پیدا میکرده اند و بازیچه بازیگر را
گویند و هفت طفل کنایه از هفت ستاره سیاره است و جان شکر شکار
کننده جان و شکننده جان را گویند و خیط ملون رشته رنگین را گویند و خیط
ملون استعاره است و عبارت از روز و شب است و باد فرچی را گویند هر دو
و باد و سوراخ که کودکان در آن رشته در آرند و بدو دست بکشند تا آن چرخ هر دو
بگردد و آواز کند و این بازی بچگانست و سانه شکل را گویند و معنی بیت اینست
که فلک بازیگر شکلیست در دست هفت طفل که جانهای خلق را شکار میکنند
و می شکنند همه بازیچه شده است و بدو رشته رنگین که از روز و شب است

مانند باد و فر او را درک کش آورده اند بواسطه شب و روز هم عالم از علم مشتق است
ولیکن جهل عالم عالمی سمر است پس معنی از اشتقاق دور افتد که صلف کبر و لاف اصف
کبر است پس عالم این جهان علم دانستن جهل نادانستن مشتق لفظی از لفظی
بیرون آورده شده سمر افسانه و حکایت مشهور است اشتقاق لفظی از لفظی بیرون
آوردن مناسب معنی کما قیل الاشتقاق هو اخراج اللفظ عن اللفظ بتناسب
المعنی صلف کبر و لاف اصف میوه ایست در ملک بالاکاران اجار کنند و اهل
فارس انرا کبر خوانند و معنی بیت آنست که اگرچه عالم از علم مشتق است ولیکن
جهل عالم در همه جهان افسانه و مشهور شده است یعنی این جهان از جهل و نادانی
پر شده است و علم و دانش در ان نمانده پس معلوم شد که بسبب اشتقاق
اتحاد معنی شرط نیست زیرا که اشتقاق کبر و کبر یکی است ولیکن معنی مغایر است
پس معنی علم و عالم نیز بسبب اشتقاق یکی نمیباشد و مناسب یکدیگر نیز نباشد
بلکه مخالف باشد چنانکه در عالم علم می باید و در او جهل است هم قوت
مرغ جان ببال دل است قیمت شاخ گز بزال زر است بال بازوی مرغ گز دهقی است
که از شاخ او چوبه تیر و گرز درست کنند زال زر نام پدر رستم و مرغ و بال
استعاره است و ثانی مصراع نظیر مصراع اول است و معنی بیت آنست
که قوت روح حیوانی بواسطه قوت انسانی است چنانکه قیمت و ارزش
شاخ گز بواسطه زال زر شده است و قصه شاخ گز و زال زر آنست که چون

رستم

رستم با اسفندیار جنگ کرد مجروح و عاجز شده و بدان سبب که اسفندیار روئین تن
در زخم سلاح رستم بتن او کار نمیکرد و از جراحت فارغ بود چون هر دو از مصاف باز گشتند
و وعدهٔ جنگ بر فردا نهادند رستم و زال از برای چاره جستن بر سیمرغ رفتند که زال را
در آشیانهٔ خود پرورده بود و با او قصه مجروح شدن و غالب آمدن اسفندیار عرض کردند
سیمرغ شاخ درخت گز که در کنارهٔ آب بود بر رستم نمود و گفت از این شاخ تیر
دو شاخه بتراش و دو پیکان در او وصل کن و فردا این تیر گز دوشاخه سوی اسفندیار
بینداز که از هر دو پیکان در هر دو چشم او خواهد نشست و هلاک خواهد شد زیرا که
حق تعالی موت او را در این دوشاخه گز نهاده است و رستم از آنجا بخانه باز آمد
و چند پرهائی که سیمرغ باو داده بود بسوخت و بر جراحات اندام خود مالید در حالت
همه جراحتها به شدند و دوم روز بوعده جنگ در مصاف رفت و آن تیر گز بهر
جراحت بجانب اسفندیار بینداخت پیکان در هر دو چشم او نشست و بعده
رستم کمند انداخت و او را از پشت اسب بر زمین افکند و بسته در خانه آورد
پس قیمت و ارزش و قدر آن شاخ گز بزال زر روشن شد تا رستم بدان گز عمی خود را
هلاک کرد هم گشت امید چنین زر باید که به کو فتح باب هر نظر است پس
فتح باب نظر دو کوکب با یکدیگر که خانهای ایشان بیکدیگر مقابل باشند چنانکه
عطارد که خانهٔ او برج جوزا است ناظر باشد بمشتری که خانهٔ او برج قوس است
و مقابل برج جوزا است و چون این شکل واقع شود باران بارد و برف افتد

واول که باران اختر باردانرا فتح باب گویند وگشتن لفظی مستعارست وازنظر چشم
مراداست ومعنی بیت انست که چون باران روباننده گشتهاست پس این عجبست که اشک
گریه که باران چشمهاست کشت امید مردم را چگونه نمی رویانند ای از گریه مردم امید
چگونه برنمی آید م وقت تب چون نبی نزد تب شیر کرنیستانش مستقراست
نیستان زمینی را گویند که دران درختان نی بسیار رسته باشند وبیشتری
درو مسکن شیر وببر باشد ومستقر جای قرار را گویند واین بیت تایید ونظیرست
بالاست وضمیر شین بر شیر عاید است وچون کسی را تب براندام گیرد معزمان عزیمت
بافسون بر پاره نی بخوانند وبر رشته ببندند وبر قبضه دست صاحب تب ببندند تا در حال
تب دفع شود ومعنی بیت انست که معزمان پاره نی نیزه تب مردم می بندند شیر که
تب دارد بیشه نیستان بجا ماند این عجب است که نی بسته چند چگونه نمی برد واز خود
دفع نمیکند وازبریدن تب بستن تب مراداست م دفع عین الکمال چون نکند
رنگ نیلی که بر رخ قمراست ش عین الکمال چشم زخم را گویند نیل وسمه کبود را
گویند که از نیل بر رخساره خوبان برای دفع چشم زخم میکشند واین بیت نیز تایید
بیت بالاست ومعنی بیت انست که چون وسمه نیل دافع چشم زخم است پس وسمه
نیل ای داغ تاریک که بر رخساره ماه تمام است دفع چشم زخم از قمر که عبارت از نقص
محاق وخسوفست چگونه دفع نمیکند یعنی با وجود ان داغ که بر روی ماه هست از نقص
محاق وخسوفش چرا خلاص نمی یابد ومقصود ازین هر سه بیت انست که دراین عالم

کسی را

کسی را قدرت بر اختیار نیست وبمقتضای المقدر کائن هرچه در قضا وقدرست بظهور می
پیوندد وما همه عاجزیم وازما هیچ بر نیاید وکمال معرفت حق تعالی هیجانست لا املک
لنفسی ضرا ولا نفعا الا ما شاء الله م بخت ملاح کشتی طربست بخت فلاح کشته
بطراست ش ملاح کشتی بان طرب شادی فلاح برزیگر ومزارع کشته زراعت کرده
بطر بازیکی نعمت وتوانگری ومعنی بیت انست که بخت ملاح کشتی شادیست وبخت
مزارع زراعت توانگریست ای بخت باعث شادی وتوانگریست زیرا که کسی را که
بخت یاری کند البته مر اورا خوشی وتوانگری حاصل شود وبدانکه کشتی وکشته استعاره است
وتجنیس مطرفست وطرب وبطر مقلوب بعضست م فخر من بادکرد شروانست
که مباهات خود بباختر است لیک تبریز به اقامت را که صدف قطب را بهین
مقرست ش فخر نازیدن مباهات همین معنی دارد شروان نام شهریست
که مولد ومسکن خاقانیست خور افتاب باختر مشرق وازصدف ان چند ستاره
که بشکل صدف جانب شمال اند مراداست وقطب شمالی درمیان ان صدف است
مقر جای قرار ومعنی بیت انست که خاقانی میگوید که ناز وفخر من در یاد کردن ونام ستودن
شروانست که مولد ومنشا منست چنانکه ناز وفخر افتاب بمشرقست که مولد
اوست ای مطلع افتابست تبریز مرا برای مقیم شدن بهترست اگرچه شهری تنگ است
چنانکه قطب شمالی را بهترین قرارگاه صدف فلکست اگرچه تنگ است صدف
فلک وان ازبنات النعش صغریست م عیب شروان مکن که خاقانی هست ازان

شهر که ابتداش شراست عیب شهری چرا کنی بدو حرف که اول شرع و آخر بشراست

س یعنی تو میگوئی که خاقانی از آن شهر است که او شروان نام دارد و در ابتداء او

او لفظ شر است و شر بدست این مگوی و عیب این شهر مکن زیرا که بدو حرف مشترک

یکم حرف او یعنی شین و را بر سر شرع و دوم حرف یعنی را او در آخر بشر است عیب شروان

نباید کرد که شرع و بشر هر دو سر آمدن جهان باشند والله اعلم بالصواب مطلع القصیده

قحط وفا است در بنه آخر الزمان هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان دردم سپید

مهره وحدت بکوش دل خیز از سیاه خانه وحشت بپای جان قحط خشک سال

بنه رخت هان کلمه تنبیه است یعنی بدان و آگاه باش و هوش دار و رفو مانش ولت

کوشه گرفتن سپید مهره نامی ترکی و مهره دریائی که وقت جنگ آنرا بدمند و لرزو

آواز مهیب بلند خیزد و اهل هند آنرا سانک گویند وحدت یکانگی و مجرد شدن از

علایق دنیاوی و ترک ماسوی الله سیاه خانه خانه بمعنی خانه وحشت سپیدکی

و سیاه خانه وحشت کنایه از دنیاست و سپید مهره وحدت استعاره است

و اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که در بنه آخر الزمان وفا نمانده است

پس ای حکیم هوش دار و رفو پرده عزلت ساخته کن و در و بنشین که السلامة فی الوحدة

و سپید مهره وحدت بدم کوش و جهد کن ای دل را از وحدت خبر رسان و آگاه کن

و از دنیا که بمنزلهٔ خانه وحشت است بپای جان برخیز یعنی بجان و دل ترک دنیا

گیر و بسوی حق تعالی متوجه شو و بدانکه سپید مهره و کوش و سیاه خانه و پای استعاره

تجلی است

بتجلی است م هم با عدم پیاده فرو کن بهشت نطع هم ای قدم سوار برون رو ز هفت

خان س عدم نیستی هشت نطع کنایه از هشت بهشت است و نطع بساط چرمین را

گویند ای سوی قدم قدیمی و آنکه هفت نام راه روئین دز و در و هفت عقبه مشکل

و دشوار باشد و در آن راه اسفندیار رفته بود و روئین دز را نهب و خراب کرده

بود و آن راه را هفت خان از آن گویند که در هر منزلی که اسفندیار رفته خوان شکرانه

در مجلس کشیده بود و اینجا از هفت خان هفت آسمان مراد است و پیاده کنایه از

قالب است و سوار کنایه از روح است و معنی بیت آنست که اول خود را بمجاهده

و ریاضت مرتاض گردان و بر مقتضای موتوا قبل ان تموتوا نیست کن و در هشت

بهشت مرتبات و براه آسمانها خود را معدوم سازی هم در بهشت در آئی و هم بقرب

مولی رسی و هشت مرتبه حاصل کنی و بدانکه پیاده و سوار و نطع و هفت و هشت تناسب

الفاظ است م دهر سپید دست سیه کاسه است صعب منکر مشو زبانی این

ترش میزبان س دهر روزگار سپید دست توانگر و مالدار سیه کاسه بخیل و ممسک

که در خانهٔ او کمتر طعام پزند صعب سخت میزبان صاحب مهمان و معنی بیت آنست

که اگرچه روزگار توانگر است ولیکن سخت ممسک و بخیل است تو در چاپلوسی و

شیرین زبانی او نظر مکن و فریفته مشو زیرا که میزبان ترش روی و درشت خوی است

و ترا از او بهره و طعامی نخواهد شد یعنی ترا از روزگار بخیل سود نخواهد بگذارش م

اول بیار رشتهای عروس فخر آنگاه ببر قباله اقبال رایگان خاتون دار ملک فریدون نشان

خوان که نیست کاوین این عروس کم از از کاویان س شیربها دست پیمان که از طرف
داماد عروس را وقت نکاح نقد دهند چنانکه شیخ نظامی راست نظم دختر این مرغ
بدان مرغ داد شیربها خواهد از و بامداد قباله خط دین و خط مهر اقبال پیش آمدن دولت
و سعادت خاتون عروس دار ملک شهری که تختگاه سلاطین باشد کاوین مهر عروس
کاویان علم نیزه که کاوهٔ آهنگر برای فریدون از پارهٔ چرم که وقت کار آهنگری بر
ساقهای خود می‌بسته ساخته بود بقوت آن همه لشکری و شهری را بر آغالیده
و جمع کرده بر فریدون برده بود تا فریدون بران قوت بر ضحاک زد و ضحاک را بجان
کشت و ملک او را بگرفت و آن علم را درفش کاویانی نیز گفتندی و از از بها و ارزش
کالا را گویند و معنی بیت آنست که فقر حقیقی عروس زیباست اگر تو او را میخواهی که
در نکاح خود در آوری اول شیربهای او را بیار یعنی اول ترک دنیا اگر داری و هر چه داری
برای الله فی الله صرف کن که شیربهای عروس فقر همین است و چون شیربها داده باشی خوشی
خط اقبال را کابین برای نعمت و دولت ابدی بستان و آن عروس فقر را خاتون
تختگاه فریدون بخوان زیرا که مهر او کم از بهای درفش کاویانی نیست کنایه سلطنت
فریدون است م اسکندر و تیغ ملک و دو روزه عمر خضر و شعار مفلسی و عمر جاودان
س تیغ در ملک و نعمت یعنی دو روزه عمر کنایه از قلت عمر است یعنی سخت اندک
عمر چنانکه شیخ نظامی هم درین معنی گفته است دو روزه عمر اگر باد است گردد چنانکش
بگذاریا بگذرد رفو شعار جامه زیرین جاودان همیشه و معنی بیت آنست

که اسکندر

که اسکندر با آن نعمت و سلطنت عمر اندک یافته و آن بقولی سی و دو سال و بقولی شصت
سال است و خضر با آن شعار مفلسی عمر جاودانه یافت پس معلوم شد که بقاء جاودانی
در افلاس است و در فقر حقیقی است نه در سلطنت و دولت م با طعمه طمع برآور
چه کرم پیله چون کرم پیله سر چه کشی در سر دامان س بر آوردن با خبر رسانیدن
کرم پیله کرمیست که بر درخت پیله مسکن دارد اما از برگ و گل هیچ نخورد و از چوب
باریک گرد اگرد خود خانه سازد و هم در و میرد و کرم پیله کرم ابریشم و آن بر درخت
توت باشد و برگهای توت بخورد و در آخر الامر تنگ کند و ابریشم بر خود بتنید و آن وبال آن شود
چنانکه شیخ نظامی راست نظم چه پیله ز برگ آن خورد ساز همه تن شد انگشت
و تنگ کرد باز سر در دامان کردن عبارت از سر دادن و هلاک شدن است بسبب غذا و خورش
و معنی بیت آنست که ای فلان همچو کرم پیله در قناعت و خورسندی همه خود با تمام رسان
و طمع را منقطع گردان و همچو کرم پیله بسبب غذا و خورش سر خود بباد مده و خود را هلاک
م از شاه دل لعمرک وسا کرد فاستقم مخصوص قم فانذر و مقصود کن فکان س
این بیت در نعت حضرت رسالت یعنی پیغمبر ص شاه دل لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون آیت
ای حبیبی خبر داری که حق تعالی سوگند لعمرک یاد کرده است و نیز شاه گردانیدت فاستقم کما
امرت و معنی آیه آنست که مستقیم باش ای محمد ص چنانکه امر کرده شده است و آیه قم
فانذر نیز در شان او است یعنی ای محمد برخیز و بترسان کافران را و مقصود آیه اذا قضی
الامر فانما یقول له کن فیکون نیز او است یعنی مقصود کل آفرینش و ات محمد است ص و آیات

مذکور در رسان او بیند م که با چهار تر زبان کرده در دهن که با دو طفل در دهن افکنده ریسمان
ش چهار تر عبارت از چهار یار پیغمبر است و آن ابوبکر و عمر خطاب و عثمان بن عفان و علی
مرتضی ع و دو طفل کنایه از حضرت امیرالمؤمنین حسن و حسین ع و این بیت در دو قصه
موقوفست قصه مصراع اول آنست که روزی پیغمبر ص با چهار یار در اثناء مسافرت
در بیابانی بی آب افتادند یاران را تشنگی سخت غلبه کرد حضرت پیغمبر ص چون حال یاران بسبب
بی آبی چنان معاینه کرد سر زبان مبارک خود را در دهن هر یک کرد در حال تشنگی یاران
فرو نشست و قصه مصراع دوم آنست که روزی امیرالمؤمنین حسن و امیرالمؤمنین حسین ع
پیش حضرت پیغمبر ص بازی میکردند بعده با پیغمبر گفتند که در دهن خود رشته ریسمان بجای
لگام بکن و ما را بر پشت خود سوار کن پیغمبر ص از جهت طیب خاطر ایشان همچنان کردند
از آنکه کمال شفقت و مهر بر ایشان داشت از ایشان مسرور شدند و گفتند نعم الجمل جملکما و معنی
بیت آنست که پیغمبر ص گاهی در حالت تشنگی زبان مبارک در دهن چهار یار کرد
تا تشنگی ایشان فرو نشست و گاهی برای نگاه داشت خاطر هر دو نبیره رشته ریسمان
در دهن خود کرد و خود را بطریق مرکب برای ایشان ساخت م بر بام سدره نادر
او فکند رخت روح القدس دلیلش و معراج نردبان ش سدره درختی است مانند
درخت کنار و آن مقام جبرئیل است و آن مقام را سدرة المنتهی خوانند ادنی اشارت است
بر قوله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی رخت افکندن عبارت از فرود آمدن است
در منزلگاه روح القدس جبرئیل ع دلیل راه نمای معراج نردبان و ضمیر ش بر پیغمبر ص

عاید است

عاید است و معنی بیت آنست که پیغمبر ص در شب معراج بالای سدرة المنتهی تا محلی رسید که میان
او و حضرت حق جل جلاله فاصله دو کمان یا کم از آن ماند فکان قاب قوسین او ادنی و جبرئیل ع
در آن حال راه بری کرد و معراج نردبان شد تا بر آن نردبان بر بام سدرة المنتهی رسید
و از آنجا بقرب حق پیوسته و بانواع نعیم مخصوص و محظوظ شد قصیده دیگر خاقانی دار
سلامت شد دل من چه دار الملک عزلت یافت مسکن خاقان دار مبانجی و بدزغار دار
الملک شهری که تختگاه سلاطین باشد عزلت گوشه گیری و معنی بیت آنست که چون دل
دل من در شهر عزلت مسکن یافت خاقان سلامتی من شد یعنی چون از مقتضای السلامة فی الا
وحدة از علایق دنیا مجرد شد و در کنج عبادت بنشستم و در عزلت اقامت کردم دل
من خاقان سلامتی من شد از آنکه سلامتی در عزلت است م مرا یک گوش ماهی بس کند جای وطن
مار چون سازم نشیمن ش گوش ماهی صدف و کنایه از نبات نشیمن بنشستگاه
و آشیانه و معنی بیت آنست که مرا در گوشه عزلت بمقدار یک صدف زمین بس بود و آنچه
زیادت از آنست بدهان ماری ماند و در دهن چگونه نشستگاه و مسکن خود سازم که مهلکست
یعنی سلامتی من در عزلت است چنانکه زمین بر پشت ماهی است و گرداگرد زمین ماری
بزرگ پیچیده است و نیز قطره باران نیسان در صدف افتد مروارید گردد و چون در دهان
مار افتد زهر گردد و مایه هلاک شود یعنی چنانکه قطره باران نیسان در صدف مروارید گردد
و در دهان مار زهر هلاک گردد همچنین من در صدف عزلت گوهری قیمتی شوم و در خارج
گوشه عزلت که بدهان مار میماند زهر شوم ای هلاک شوم پس عزلت بهتر م زبان مار من یعنی سر

کلک گرد شهره حکمت مبین کش چون مور بر کژدم دلان جیل که جیل مور کژدم راست دشمن سخن
مهره حکمت عبارت از سخنهای حکمت است و مهره لا از نه ماریست و ان دافع زهر است بیتین
پیدا شده کژدم دلان کنایه از مردمان موذی و کوردل است جیل لشکر و اینجا حروف و کلمات
مراد است که قلم می نویسد و بدانکه مهره حکمت اضافه بیانیه نیز تواند بود و لفظ مهره استعاره است
و معنی بیت آنست که سر قلم من بر زبان مار میماند ای در شکل است و مهره حکمت ای سخنهای حکمت
ازو پیدا آمده است بر کژدم دلان ای بر مردمان موذی و کوردل که معاندند همچو موران
جمعیت حروف و الفاظ میکند تا آنها را هلاک کند چنانکه مورچگان جمع میشوند و
کژدم را در حال غفلت می گیرند و هلاک میکنند و حاصل هر دو بیت آنست که قلم من بمار
می ماند و مهره حکمت ازو پیدا شده است دشمنان و حاسدان موذی را بقوت حروف
و کلمات هلاک میکند چنانکه مورچگان کژدم را هلاک میکنند م نه بینی جز مرا نظم محقق
نیابی جز مرا نثر مبرهن [illegible] نیارد جز درخت هند کافور نزاید جز درخت مصر روغن
ش مبرهن حجت درخت هند در زمین هندوستان بر کوه درختیست مانند موز
که آن مقدار شبنم و آفتاب که بهر کجای او افتد کافور چون دانه شود محمد زکریا گوید بزرگ
دریا در کوهی درختی باشد که در اسفل وی سوراخ کنند که از آن سوراخ زیر پای کافور بچکد درخت
مصر روغنیست در مصر بزرگ عین الشمس از آن بلسان خوانند و از آن روغن بچکد و آن روغن
دفع انواع علتها و رنجهاست و آن روغن را روغن بلسان خوانند و دوم بیت نظیر بیت
اول است و معنی هر دو بیت آنست که چنانچه جز درخت هیچ درختی کافور نیارد

و جز درخت

و جز درخت مصر هیچ درختی روغن بلسان نزاید همچنان و همچنین جز نظم من نظم کسی را از معانی
من محقق نه بینی و جز نثر من نثر کسی را مبرهن نیابد یعنی در این وقت نظم حقیقت
آمیز و نثر حجت انگیز من دارم و جز من کسی ندارد م ضمیر من آب حیوان زبانم
من شبان وادی ایمن ش ضمیر اندیشه دل آب حیوان آب الحیات و شبان وادی ایمن
حضرت موسی ع که وادی ایمن نام جایی است که حضرت موسی آنجا گوسفندان چرانیدی
و معنی بیت آنست که ضمیر من خضر است ای ضمیر من همچو ضمیر خضر علم لدنی
دارد و آب حیات نیز دارد و شعرا و دیگر فیض ازو میگیرند و زبان من موسی کلیم الله است
یعنی زبان من مانند موسی با حق تعالی متکلم میشود و در سخن معجزات موسی دارد که دافع سحره
حیفان است و زبان من از ضمیر من فیض سخن میگیرد چنانکه حضرت موسی ع بر حکم فرمان
از خضر فیض گرفته بود و آن قصه مشهور است و بدانکه ایشان ضمیر و زبان و شبان تجنیس مطرف است
م سفال نو شود گردون چه باشد عروس خاطرم را وقت زادن س عروس خاطر استعاره از
افکار و مضامین است و معنی بیت آنست که خاطر من زنی است حامله چون وقت زادن بچگان
سخن در رسد میگیرد برای ولادت او آسمان از غایت اطاعت و فرمان بری خود را سفال
نو میسازد تا او بچگان سخن را باسانی زاید یعنی خاطر من وقت انشا کردن شعر آسمان پای
می نهد و از کنجی که زیر عرش است سخنان میگیرد و در انشای شعر صرف میکند کما قیل ان لله
تعالی کنوزا تحت العرش و مفاتیحها السنة الشعراء و بدانکه چند زن را دروزه گیرد بر سفال
نو شکل سه در سه نویسند در زیر پای حامله نهند و بشکنند بفرمان خدای عز و جل فرزند زاید

زايد و فلک مجروف استانان بيغال نسبت کرده است م از اين نورند غافل چند اعمي
درين نطقند منکر چند الکن از اين مثني سماعيلي ايام درين حرفي سرائيلي برين س اعمي نابينا
نطق سخن الکن کم زبان و کره زبان مثني چندي سماعيلي گروهي اند که خود ابدال مي پرستند حرفي گروه
سرائيلي قومي اند نادان احمق برين محلت و گروه محلت و معني بيت آنست که از اين نور يعني از اين
سخنان سوز روشن که من دارم چند نابينا از ابناء جنس من غافلند و از غايت حقد و حسد الفت
نميکنند و در اين نطق که من دارم چند نابينا از ابناء جنس من غافلند کسان که زبان ايشان
لکنت دارد منکر اند و از غايت جهل و نادانی سخنان فصيح و بليغ مرا قبول نمي کنند و ايشان
چندي سماعيلي اين ايام و گروهي سرائيلي ان محلت اند يعني ايشان گروهي اند احمق و جاهل که
از خاقت کبراسبي پرستند م همه قلب جود و شوله عصر قايم دار الملک آتش خوار و دين
نش قلب دغل و مغشوش بد و از حالي بحالي شونده و نام منزليست از قرين سرکش شعر يان
و معني بيت آنست که ان قوم هم در ابيات بالا ذکر ايشان رفت قلب کار دغل کار و نحس
و بد تر اند از جمله موجودات و شوله شعرا اند اي همچو شوله نحس و موذي اند و همچو عالم آتش خوار اي
حرام خوار و بافرمان و بانصفاطند و بدانکه اشتر مرغ آتش خورد و از قلب جود در وجه
نيز مراد باشد يعني ايشان دو جوار اند اي قدر و قيمت ندارند م فرهنگ مارشان
بگرفته ان ديو که سرباغيت نامش خور چيون س فرهنگ دوسيه که مردم را
در خواب فرو گيرد و اهل هند انرا اوخاره گويند خور چيون زبان سرنبانيد نام ديويست
که از فرهنگ غالب تر است و ضمير شين بديو راجع است و معني بيت آنست که ان قوم که ذکر ايشان
رفته است

رفته است ديو خور چيون چنان گرفته است و ديوانه ساخته که از دهان ايشان سخنهاي پريشان
و هذيان بيرون مي آيد چنانکه از گرفتن فرهنگ مردم را سخنهاي پريشان و هذيان از دهان
بيرون مي آيد بيت نماند طبع اين خشن زخاش نماند بهمن ان بهمن ز بهمن س خاش
سبز و سياه اگه بهمن نام ماه پارسيان و آن مدت بودن آفتاب در برج دلو است و يازدهم
روز از بهمن ماه را نيز گويند و آن روز جشن مغانست و نام دارويست که اهل هند آنرا
رمو سل خوانند و آن دو نوع است سرخ و سفيد و نام پادشاهي است که بر اسفنديار
رويين تن بود معني بيت آنست که طبع کوتهي کسان از ان قوم لفظ خاش را که معني او سياه است
از لفظ خاش که معني او سبز است فرق کردن نميدانند و فهم کسان ازان قوم لفظ بهمن را که نام
ماه پارسيان است از بهمن که نام دارويست فرق کردن نميتوانند با وجود اينچنين جهل
و بلادت طبع دعوي استادي و سخندانی ميکنند و ديگران طعن و طنز ميکنند بيت کنابک
ميوه در باغ طبع وليک از شاخ بخت ميوه کل نکابک يعني يکيند هر يک سه ميوه کنايه از سخنان
و لفظ ميوه باغ و شاخ را استعاره کرده است و از جهت تناسب آورده است و معني بيت
آنست که اگرچه هر يک از ايشان از باغ طبع من ميوه سخن ميچينند و نفع ميگيرند و ليکن ميدزدند
با وجود ان از شاخ بخت من بجهد عداوت ميوه فرو ميريزند و ضايع ميکنند اي اگرچه
سخنان مرا ميدزدند و از ان شعري انشاء ميکنند با اينهمه مرا فايده از بخت ثمره
و فايده گرفتن نميدهند و زوال نعمت و نقصان دولت من ميخواهند و غايت حقد و حسد
ظاهر ميکنند و مروت و شرم ندارند بيت نه بديع ام اي ايشان که نامم

مگر در ربع مسکون یافت مسکن   عجب نا گر شب میلاد احمد   نگونسار آید اصنام برهمن   بتربیع
بتی را گویند که بعد چهار روز دیدن مردم آید ربع مسکون چهارم زمین را گویند که آبادان است و آن میان
مشرق و شمال است و هفت اقلیم در او است میلاد وقت ولادت اصنام بتان و مدعا که در دو بیت مطلع
مبتدا دل است و معنی بیت آنست که از آن سبب که نام من از کمال فصاحت و بلاغت در ربع
مسکون شایع و منتشر شده است اشتهار را رفعت و مرتبت ربع در وجود آمدن گرفت و این
عجیب نیست چنانکه در شب ولادت حضرت پیغمبر صلعم همه بتان بر روی زمین بارگونه افتادند و این معجزه
نخست بود بیت   دهان ابلهان دارند بر دوز   بروت روبهان دارند بر کن   برای آنکه
خران را خر کنند از سبلت روباه دوزن   بروت سبلت خر از خرم ده بر دوزن سوزن
و معنی هر دو بیت آنست که دهان ایشان را که دهان ابلهانست و از آن سخنهای پریشان و
دشنام و ترهات و هذیان بیرون میکنند بدوز تا دیگر بار ایشان نگویند و سبلت ایشان را که مانند
موی سبلت روباه است بکن و از آن سوزن بساز و دهان ایشان را هم بدون سوزن بدوز
از آنکه رسم است که خرم در آن وقت خرم دوختن از موی سبلت روباه سوزن میسازند
و بدان خرم میدوزند بیت   چه شیران بهر صید گاوساران   لعاب طبع گرد آکردی تن
گاوساران احمقان و بیخردان و ترسندگان مانند گاوان و طبع کنایه از سخنان فصیح
و مدعا که چون گاوان دشتی بجهت آب خوردن در حوض در آیند شیر گرد آکرد آن لعاب
خود انداز زده اند یکراه خالی گذارد و آنجا خود در کمین گاوان نشیند چون گاوان
از حوض باز گردند از هر طرف بوی لعاب شیر به ایشان رسد از آن بر میدوند پندارند که اینجا
شیران اند

شیران اند بعده آن راه که بگریزند که در آن جانب شیر لعاب نینداخته چون نزدیک مخرج برسند
شیر ناگهان از کمین حمله کند و یکی گاوی بیفکند و طعمه سازد و شیخ نظامی علیه الرحمه
در مخزن الاسرار آورده است نظم   شیر فکنده است در این ره لعاب   سر چه گردانی
چه نهی سوی آب علت آنست که از بوی شیر بوی لعاب شیر نابدر است و معنی بیت
آنست که ای خاقانی از آن قوم حساد که با وصاف مذکور موصوفند سخنهای نرم
و شیرین و چرب و چاپلوسی مفید و مطیع خود گردان و بسخنان فصیح و بلیغ خود ایشان را
شیفته و فریفته گردان که ایشان مانند گاوان دشتی احمق و بیخرد و وحشی اند بسخنان
شیرین مقید شوند چنانکه گاوان دشتی بلعاب شیر مقید میشوند   مطلع الفصیح
عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا   که عمر بیش بها دادمش بشیر بها   عافیت تندرستی و سلامتی
شیربها دیت بهان که از طرف داماد به پدر عروس را وقت نکاح نقد دهند و عروس عافیت
اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که عافیت عروسی است که مرا بدامادی آنگه قبول کرد
که عمر گران بها بر سبیل دیت بهان بدو دادم یعنی دل خود را بر حکم موتوا قبل ان تموتوا در باختم
و معدوم ساختم ای بالکل ترک دنیا دادم و بر مقتضای السلامة فی الوحده تنهائی و تفرید
و تجرید اختیار کردم آنگاه از مرض آفات سلامت ماندم و زنده ابد شدم و از نکبات و حادثات
زمانه فارغ گشتم بیت   چه گشت عافیتی خوشه در گلو آورد   چه خوشه باز بریدم گلوی
کام و هوا   عافیت تندرستی و سلامتی خوشه در گلو آوردن عبارت از موجود شدن خوشه
غله برگ آهنین است که بعد از چند روز بیرون آید و کام مراد و مقصود را گویند و گشت

وجامع
عافیت استعاره بیانیه است و معنی بیت آنست که چون زلف سیاهش خورشید درگلوی او رو ای عزیز
که ظاهر کرده من گلوی مراد در هوای لطف یار همچو خورشید گشت رسیده بریدم یعنی چون دیدم که عاقبت
قریب رسیده من حرص و هوای لطف یار را از خود ناچیز و معدوم گردانیدم از آنکه بودن هوا و حرص
عافیت دست دهد بیت خروس کنگرهٔ عقل پر کوفت چه دید که در شب امل من سپیده شد
پیدا خروس کنگرهٔ عقل کنایه از روح انسانیست و ممکن بود که از این خروس عشق مراد باشد
و پر کوفتن عبارت از شاد شدنست و امل امید را گویند و از سپیده روشنی و سپیده صبح
مراد است و خروس و شب استعاره است و معنی بیت آنست که چون خروس کنگرهٔ عقل دید که
در شب امل من ای در امید دنیاوی من سپیده پیدا شد ای اثر اول نماز از تاریکی عاقبت
شادی پر کوفت و خوش شد و بانگ کرد و سبب که بیت آنست که چون در من امید دنیاوی نماند
دل بعاقبت شاد شد و دانست که اکنون مقصود بر آمد و بدانکه عادت خروس است که چون
صبح دمد هر دو بازوی خود برهم زند و بانگ کند و امل را بشب از آن نسبت کرده است که امال
و مرادات دنیاوی تیره و تاریک اند و از سپیده صفای دل و روشنی باطن مراد است که زایل
کنندهٔ امال دنیاویست و از خروس کنگرهٔ عقل خروس عرش نیز مراد باشد که بالای عرش است
و خروسان دنیا وقت صبح بر متابعت او بانگ میکنند و عقل عرش را گویند بیت مرا طبیب
دل اندوه گونه کرد است کزین سواد بپرهیز از حوادث سودا اندوز نصیحت سواد کرد اگر کرد
شهر و سیاهی و اینجا عبارت از دنیاست سودا علتیست که از خون فاسد و اخلاط
سوخته حادث گردد و هوس و خیال فاسد و دیوانگی و عشق و خلل دماغ را نیز گویند و طبیب دل

استعاره است

استعاره است و اضافه بیانیه نیز هست و معنی بیت آنست که دل من طبیبی حاذق است
مرا نصیحتی عجب بگونه گونه کرده است که ای فلان در دنیا از حادث شدن علت سودا بپرهیز یعنی
هوا و هوس و خیال را در خاطر خود جای مده بیت بتلخ ترش رضا ده بخوان گیتی بر
که نیش خوری از شکر خوری حلوا جانکه بر که در پایان مصراع اول است مقدر است بر خوان
گیتی هم و باء زایده که بر لفظ خوانست جای دلالت تا معلوم شود که لفظ بر بجای با مقدر است
تا تقدیر کلام چنین باشد که بتلخ و ترش رضا ده بر خوان گیتی و این قاعدهٔ کلی است که چون لفظ
بر و در از محل خود خرد افتد بجای وی در بیت باء زایده بیارند و چون اهل علم انرا تقدیر کنند
یا حذف کنند و بدانکه علت سودا از خوردن تلخی و ترشی بکاهد و نقصان شود و از خوردن
حلوا بیفزاید و معنی بیت آنست که مرا طبیب دل نصیحت کرده است که ای فلان بر خوان
دنیا بتلخ و ترش راضی شو که دافع سوداست زیرا که اگر حلوا زیاد خوری علت سودا غلبه کند
و سزاوار رگ گشادن شوی از آنکه سودا از خون فاسد و اخلاط سوخته حادث گردد و خون فاسد
و خلط سوخته از خوردن حلوا زیاده گردد و از خوردن تلخی و ترشی نقصان شود و مقصود
بیت آنست ای فلان در دنیا متحمل شدائد کن و بر حوادث روزگار راضی باش و رنج
محنت کش که سود تو در این چیزهاست و لهو و طرب و نشاط و شغل و عمل دنیاوی مشغول مباش
که در این چیزها مضرت است بیت اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد زبون چار زنان
مکن دو حور لقا که پوست پاره آمد جهان که اندر وست که مغز با کنهان را دهد بار زنان
اسیر گرفتار زبون عاجز گفتار زنان با موکل دوزخ چار زنان کنایه از چهار طبایعست

دو حور لقا کنایه از جان و خرد است پوست پاره کنایه از علم فریدون است که کاوه آهنگر از قطعه چرم
ساخته بود که وقت کار آهنگری در هر دو ساق خود پیچیدی و مقصود آنکه علم خلق را اعزاز کرده فریدون
قوت ضحاک را کشت و ملک او بگرفت اژدها کنایه از ماران ضحاک است و معنی بیت آنست که جان و خرد را
که دو حور لقا اند ای صاحب حسن و جمال اند بر و بند چار طبایع مختلف که بچهار زبانیه دوزخ جهانند
گرفتار مکن و هلا چیز مگردان و طبایع محقر و مهان کرده مدان زیرا که پاره چرم که کاوه آهنگر برانه خویش
او بخته و علم ساخته بود و دران قوت علم خلق را اعزاز کرده بود بفریدون پیوسته بود دان پاره چرم سبب
هلاک ضحاک شد و قصه ضحاک و فریدون چنانست که ضحاک ماران پادشاهی بزرگ بود و بر هر دو کتف او
ببوسه دادن دو مار رسته بود و هر روز مغز سر آدمی وظیفه آن ماران بود و آن پادشاه هزار
سال عمر یافته بود تا روزی پسر کاوه آهنگر را گرفتند تا مغز سران ماران دهند چون این خبر بکاوه
رسید و از خانه پادشاه به در حال پیش ضحاک رفت فریاد کرد ضحاک پسر او را رها کرد و کاوه
بنز رسید و از خانه پادشاه بیرون آمد و پاره چرم که وقت شغل آهنگری بر ساق خود پیچیده
بر نیزه او بخته و علم ساخت و گفت این درفش کاویانیست که علم فریدون است هر که
بفریدون بپیوندد از ظلم ضحاک ایمن گردد و بدین سخن همه شهری و لشکری را انگیخت
تا همه خلق را جمع کرده نزد فریدون برد و فریدون جوانی بود که میجان پیش از او لوا و علم کرده بودند که فریدون
ابتین نام ضحاک او را هم کشته بر علم این کاوه بفریدون پیوست و او را تحریص کرد تا جمعیت کرده
بر ضحاک زد و ملک او را بگرفت و مقصود بیت آنست که طبایع را محقر کرده نخواهند جان و خرد را
جهت طبایع پایمال شدن نخواهند زیرا که زیان دارد چنانکه آن پاره چرم محقر که کاوه از آن علم

ساخت

ساخت دولت ضحاک را زیان داشت و هلاک کرد بیت ما زعیش کی نامردی است طبع جهان
مخور کرفس کی پی کزدم است بوم و سرا کرفس دارو نیست که آنرا جمهور گویند چون کزدم گزیده را
بخورانند هلاک میبرد چنانکه شیخ نظامی فرموده نظم زهر است بجز نفس حلال کزدم زده را
کرفس دادن و بوم زمین نا رانده را گویند معنی بیت آنست که در جهان عیش و عشرت و خوشی
مکن از آنکه در طبع جهان مروت و مردمی نیست و کرفس مخور از آنکه زمین و سرای او برای کزدم است
یعنی چون کرفس خوری و کزدم بگزد هلاک شوی یعنی چنانکه کرفس خورنده را نیش کزدم مهلک است
همچنان که عیش سازنده را طبع جهان مهلک است پس ترک او اولی بیت صلاح کار خود اینجا
زنید زبانی مساز که پای زبانه دوزخ پایانی است اینجا صلاح نیکی و قابلیت زبانه موکلان
دوزخ دارند زبانیه خاموشی از غیبت و دروغ مراد است اینجا اشاره بر عفتی است و معنی
آنست که در جهان صلاح کار خود از خاموشی بساز که مَن سَکَتَ سَلِمَ وَمَن سَلِمَ نَجا
زیرا که خاموشی دافع موکلان دوزخ است یعنی خاموشی در دار آخرت از دوزخ خلاص دهنده است
و نشان آن رستگاریست در عفتی و بدانکه پای زبانیه در زبانه تجنیس است بیت دانش چو خزینه کنی
محابر ارواح دل شو خلیفه کتاب معلم اسما دم سخن مجابر رخت بان دار اهند مجابر
ارواح حق تعالی کتاب یعنی کاف یکتب کنایه خلیفه بحکم معلم اسما حق تعالی که آدم ع را
مبدا اسما آموخت وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة و بدانکه این بیت
در لغت حضرت پیغمبر ع است و خزینه بر لفظ مصطفی عاید است که در بیت ما لات
و در این شرح مسطور نشده و معنی بیت آنست که سخن پیغمبر چو خزینه کشایی یابانه

کننده ابیات جناب کلام و حل کننده رموز مشکلات ترجمان وحی است و حل پیغمبر علیه السلام بموجب حق تعالی است
یعنی حق تعالی حل پیغمبر را بتعلیم اسماء آفاق آشنا گردانیده چنانکه آدم علیه السلام را تعلیم کرده بود بیت هر از فصل
ربیعش جنیبه دار جمال هر از فصل بهش خریطه دار سخا فصل ربیع فصل بهار و فصل ربیع نام دو زن لغات مقرر است
و بعضی گویند نام دو بر مردان از شیبه است و او بنا بر نیت جوانمرد و روشن دل بود چنانکه جبلی ازیشان نقل
ای چه فصل ربیع خلق تو خوش وی بهشت فرقان رفصل ربیع جنیبت اسب زینت منسوب که برابر صاحب
ببرند جنیبه دار غلام و چاکر که اسب جنیبت دنبال صاحب خود ببرد خریطه دار دفتر دار و بدانکه ذکر
خریطه ازان کرده است که در ملک ما بالا رسم است که دفتر صاحب در خریطه نگاه دارند و هر دو ضمیر شین
بر مصطفی راجع است و معنی بیت آنست که فصل بهار یا بان رواج و رونق و زینت که دارد
جنیبه دار جمال پیغمبر است ای غلام و مطیع و چاکر غلام اوست و فصل ربیع یا بان سخاوت که داشت
خریطه داری دفتر دار حساب سخاوت اوست و حاصل بیت آنست که فصل ربیع با چندان جمال
و زیب از غایت شرم پیش جمال الکمال پیغمبر علیه السلام غلامی و چاکری میکرد و فصل ربیع با وجود چندان
سخاوت و جوانمردی از غایت خجالت دفتر دار پیغمبر علیه السلام بوده یعنی دفتری که در و اعطاء حضرت
پیغمبر علیه السلام مسطور است خریطه آن دفتر را فصل ربیع نگاه میداشت یعنی هر دو ای فصل ربیع و فصل از
غایت خجالت و شرمندگی پیش پیغمبر علیه السلام غلامی میکردند بیت مرا ز آفت مشتی زیاد بیاد نمانان
که بر زنا و زن زید گشته اند گواه مشتی چند زیاد نام مردمان که زن زید را که زینب نام
داشت بدروغ با پیغمبر علیه السلام بزنا متهم کرده بود و بدین تهمت گواهی میداد و فارسشتی زیاد
معاندان مراد آنند که دایم حسد می ورزیدند و در ایذاء او جد و جهد میکردند و سخنان
اورا

اورا بسیار رنجیده دور ازاشعار خود ختم میکردند و میگفتند این شوخ خانه ماست و بدنام مرو لیکن اورا پیغمبر علیه السلام
به پسری قبول کرده و متبنی ساخته بود زینب را پیغمبر علیه السلام در نکاح خود آورده بود و معنی بیت آنست که بر طریق
عجز و درماندگی با حضرت حق تعالی التماس میکند که الهی مرا از آفت و مضرت چندی معاندی نگاه دار که
بجو زیاد بند که بر تهمت زینب بر ناگواهی دروغ داده بعذر و خلاص نجات ده یعنی مرا از ایذاء حاسدان شیخیان
نگاه دار بیت خلاص ده سخنم را زغارت کریی که مولعند بنقش ربا و قلب ربا گره مختصر کرده است
مولع حریص و شیفته نقش ربا عبارت از دنا قلب ربا امر زیرا که چون ربا را مقلوب کنند ابر شود
و ربا در اصل آنست که عبادت با کاری برای خاطر خلق کنند و معنی بیت آنست که الهی سخنان مرا از غارت
کردن و دزدیدن آن گروه خلاص ده که بر نقش ربا ای آبر ربا ای رباخواری و زنا حریص و شیفته اند بر قلب
ربا ای برابر مولع و واله اند ای مشغول اند و اهل ربا اند از آنکه ایشان سخنان مرا میدزدند و غارت
میبرند و از آن سخنان شعری فراهم می آرند و پیش ملوک میبرند و میگویند که این خیالات خاصه
ما اند و این شعر خاص انشاء ماست بیت م سر بر فقر تراز کشد بتاج رضا تو بر عجب جوهری کشیده
اینت خطا ست سر برکشت رضا خوشنودی و نزد یک صوفیه رضا اختیار مراد حق بر مراد نفس است
و اینجا همین معنی مراد است جیب گریبان اینت یعنی زهی عجب است و لفظ سر مستعار است
و سر در فقر اضافه بیانیه و فاعل است و تراسر کشد یعنی سر ترا کشیده است با اضافه از آنکه از جهت
ضرورت شعر لفظ ترا بر لفظ سر مقدم داشته است و خطاب مرحام است و معنی بیت آنست
که گفت فقر حقیقی اینچنانکه ترا بتاج رضا کشد ای اگر فقر را تحت خود سازی و در ود استقامت
کرده تاج رضا حق تعالی بر سر تو نهند و ترا پادشاه ملک روشنی گردانند و این عجب غلط و خطا است

که تو سر خود را در گریبان هوا و هوس و غباری کشیده ای و در هوای نفس یاد و هوس انجها یا مستغرق شده
و تاج رضاء حق بر سر خود می نهی و بر تخت فقر می نشینی بیت تم یتیم وار رهایی نیم صایع است ملت
بر و یتیم نوازی بود زچون عنقا بس یتیم بی پدر یتیم کار و انسرا و اینجا کنایه از زیادت ...
حاصل کردن و عمل کردن صفا سیمرغ و معنی بیت آنست که در این جهان که بکار روانسرا مانند دل تو مانند
طفل بی پدر در کار است اگر میخواهی یتیم نوازی کن این دل خود را که به یتیمی مانند بتربیت و تصفیه بنواز
و پرورش او کن چنانکه سیمرغ دستان زال را در حالت طفلی نواخته و پرورده بود و آن قصه چنانست
که چون دستان زال با تنی سیاه و روی و موی سفید زائیده شد خبر تولد او بر سام نریمان که پدر او بود رسانیدند
در خشم شد و بفرمود تا زال را بکنار دریا انداختند چنانکه در شاهنامه گفته است نظم تنش تیره
و روی و مویش سفید چو دیدش دل سام شد ناامید بفرمود تا پیش دریا برند در آن مرغ ... بگسترند
قضارا سیمرغ بطلب طعمه بچگان خود بیرون آمده بود بر وقت او رسید و او را در چنگال گرفته با شیان
خود برد و چون بچگان سیمرغ آن طفل را زنده دیدند مر دیشان تقاضا نکردند که او را طعمه سازند
بالضرورة سیمرغ او را پرورد چون نه ساله شد روزی هیزم کشی زال را بر درخت دید این خبر
بسام رسانید سام او را از آنجا بیاورد و تربیت کرد رستم و شغاد از او متولد شدند بیت
بر آستانه وحدت سقیم و خوش دل بیا بکانه جنت عظیم بر حورا وحدت نزد یک صوفیه
عبارت از ذات با صفات حق است در حق جامع است از احدیت و واحدیت ... آنجا در بنا
محل از وحدت یکانگی حق تعالی مراد است سقیم بیمار بالکانه دریچه و معنی بیت آنست که بر در
وحدت ... بیمار بهتر چنانکه در دریچه بهشت حور ناز ... بهتر است یعنی چنانکه دل عاشق

در طلب

در طلب معشوق همیشه بیمار و منکر است همچنین دل سالک مجذوب در طلب مولی بیمار و منکر است و ان به از
دیدار انکار است انه وحدت استعاره است و معراج در نظر معراج اولیست بیت مقامری صفتی کن
طلب که نقش قمار دو یک شمارد اگر چه دو شش زند عدد را مقامر قمار باز که نرد یکدیگر بازند عدد انکار
و نقش کعبتین که وقت بازی نرد برآید و معنی بیت آنست که صفت مقامری طلب کن که اگر
چه نقش هردو کعبتین دو شش ای دوازده برآمده باشد برای مقصود خود دو و یک شمارد یعنی شش عدد
شش عدد نقش کعبتین را که اعلی عدد است یک شمارد ای در وحدت نه که کثرت بگردد بیش وجود
حق همه را معدوم پندارد چنانکه گفته اند نظم که همه اوست هر چه هست یقین جان
و جانان و دلبر و دل و دین بیت کار لب دین ما دل بدنش کو بیان که کار لب شما بر آب
کار شما کار لب عبارت از شراب خوردنست و آب کار رونق و رواج کار را گویند
و معنی بیت آنست که تو در خوردن شراب مشغول هستی و دین اسلام با دل و تن تو میگوید که
شراب خواری شما رونق و رواج کارهای دینی و دنیاوی شما میبرد و شما را رسوا و بی آب
میکند بسبب شراب خواری و بعضی مشایخ گفته اند که چون مردم پیاله شراب بنیت خوردن بدست
میگیرند ایمان بدر میشود بیت ز چهار ارکان بر گرد و پنج ارکان جوی که هست فاید این
پنج پنج نوبت لا چهار ارکان چهار طبع پنج ارکان پنج نماز و پنج بنا اسلام نیز میباشد و آن
پنج کلمه طیبه شهادتین و نماز و روزه و زکوه و حج فاید فوائد و منافع مجموع پنج نوبت لا
عبارت از کلمه توحید است و پنج نوبت زدن در اصل عبارت از دبدبه و کوکبه پادشاهی است
و معنی بیت آنست که از چهار طبع که مظهر نفس اماره اند روی بگردان و تابع ایشان مباش

دیگر از پنج نماز مشغول باش یعنی بنای اسلام را همیشه بکار برید زیرا که عصا کش و رهبر این پنج ارکان ان
پنج نوبت ها یعنی کلمهٔ توحید است که پنج وقت میکوبند یعنی دبدبه و کوکبه کلمهٔ توحید چنان بلند است
که پنج نماز را رهبری میکند یعنی اول کلمه است بعده نماز قال النبی صلعم بنی الاسلام علی خمسة
شهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم شهر رمضان
وحج البیت من استطاع الیه سبیلا بیت ز نه فراس برین شو بگوی هشت صفات
که هست حاصل این هشت هشت باغ بقا نه فراس کنایه از نه فلک است هشت صفات
یعنی صفات الله وان سمع وبصر وکلام وارادت وعلم وحیوة وقدرت وادراک هشت
باغ بقا عبارت از هشت بهشت است ومعنی بیت انست که ای فلان از نه فلک بیرون شو
وطالب هشت صفات الله باش از این جهت که حاصل هشت صفات مذکور هشت بهشت است
یعنی اگر ترک دنیا گیری و صفات الله را ادراک کنی بواسطهٔ آن هشت بهشت حاصل کنی بیت
بیک شهادت سربسته مرد احمد باش که پای مرد سران است در سرای خدا از شهادت کلمهٔ شهادت
مراد است سربسته پوشیده پای مرد شفاعت کننده وانکه کسی را از کسی منت شفاعت در خواهد
وگناه او عفو کناند و بر ماند سران بزرگان سرای جزای روز قیامت ومعنی بیت انست
که ای فلان کلمهٔ شهادت بصدق دل پوشیده بگوی ومرد احمد باش ای سزاوار شفاعت
حضرت محمد صلعم شو تا او شفاعت تو روز قیامت بکند زیرا که بروز قیامت شفیع انبیا
واولیا واوصیا وصلحا اوست مطلع القصیده حمد کاشادرسد و این قصیده را منطق
الطیر خوانند ومطلع اول صفت صبح وتخلص بمدح کعبه ومطلع دوم صفت بهار وتخلص

بحث

بحث در مصرع سالم وزن است مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات ز دو نفس سر
بمهر صبح ملمع نقاب خیمهٔ روحانیان گشت معنبر طناب نفس دم سر بمهر پوشیده و پنهان
صبح ملمع نقاب صبح کاذب خیمهٔ روحانیان کنایه از آسمان باعتبار انکه ملایک وارواح در و
ساکن اند معنبر طناب عبارت از انکه تاریکیست که وقت صبح در افاق پیدا بود و معنی بیت
انست که صبح کاذب که نقاب برانداخته بروی دارد دمی پوشیده زد یعنی از صبح کاذب
صبح صادق نمودار شد و آسمان را که خیمهٔ روحانیانست معنبر طناب ساخت یعنی انرنگ
اثر شب ماند طنابهای عنبر سیاه در افق آسمان ماند و بدانکه طناب لازم خیمه است
ومقصود انست که صبح صادق دمید بیت صبح برامد زکوه چون مه نخشب زچاه
ماه برآمد بصبح چون دم ماهی ز آب مه نخشب آن ماه که مقنع حکیم در ولایت نخشب
بحکمت از سیماب و اشیاء دیگر ترکیب کرده ساخته بود و شعاع ان ماه بمقدار بیست میل
رفتی وچهار شهر را روشن کردی وازینجا طالع شدی و در یکجا غروب شدی وانرا
ماه مقنع و ماه سیام و ماه کاشغر نیز گویند و ماه را بوقت صبح بدم ماهی از ان تشبیه
کرده است که چون در اخر ماه [ایام] ماهتاب قریب بمحاق میرسد و در وقت صبح پیش از طلوع
افتاب بشکل هلال از شرق طالع میشود و دران حال بدم ماهی ماند و آسمان از رنگ
اب می ماند وانکه صبح را بماه نخشب تشبیه کرده است نقص است یعنی صبح منور و روشن
برامد همچو مه نخشب که دایم تمام منور و روشن بود نه ناقص و معنی بیت انست که صبح
صادق از پس کوه قاف چنان طالع شد از چاه کوه سیاه طالع شد مهتاب در وقت

صبح جانب مشرق در اسمان چنان می‌نمود که دم ماهی بیرون اب نمودار کرده بیت نیزه کشید
افتاب حلقه مه در ربود نیزه زر سرخ حلقه ان سیم ناب از نیزه شعاع افتاب مراد است
که وقت طلوع دراز طویل نمودار میشود و ماهتاب بالکه نزد غروب ماه قریب وقت صبح پیش از طلوع افتاب بشکل
هلال جانب مشرق بر می‌اید بحلقه کاران تشبیه کرده است و در عرب رسم است که در صحرا ر بندد حلقه
نقره در هوا معلق او برند و یا در هوا اندازند و بر نیزه ان حلقه را بایند چنانکه اهل نیزه بازی است
و سیم ناب نقره خالص را گویند و معنی بیت انست که افتاب شعاع خود را که به نیزه زر سرخ
میماند بیرون کشیده و نیزه بازی حلقه سیمین ماه را بر سنان نیزه بربود یعنی شعاع افتاب مانند
نیزه زر خالص بود و ماهتاب مانند حلقه سیم خالص بود و افتاب بان نیزه زر ان حلقه
سیم را ربود ای بشعاع افتاب ماه را پنهان کرد و مضمحل گردانید بیت کعبه که قطب
هدی است معتکف است از سکون خود بود هیچ قطب منقلب از اضطراب هست
طوف کنان اسمان ای بر گرد قطب هدی است چرخ زنان اسیاب هدی راه است و راه
دین اسلام معتکف نشیننده و سکون وارام گرفتن منقلب گردنده اضطراب
جنبیدن پیرامن گرداگرد چیزی طوف کرد چیزی گشتن قطب دو نقطه موهوم که در فلک
الافلاک یکی قطب شمالی و یکی را قطب جنوبی خوانند و هیچ اسیا که گرداگرد ان اسیا میگردد
و چرخ زدن عبارت از گشتن است اسیاب ان اسیا که در کناره لب اب نصب کنند و ان
بقوت روانی اب میگردد و انرا اب اسیا نیز گویند و معنی هر دو بیت انست که کعبه از انرو
که قطب هدی است از سکون معتکف است ای خلق را راه راست نماینده است از انجهت بر جای

خود

خود ساکنست و نمی‌جنبد زیرا که هیچ قطب جنبنده نبود و گرداگرد او اسمان هم چو حاج طواف
میکنند و میگردد اسیاب گرداگرد میخ چوبین میگردد و بدانکه کعبه قطب هدی از ان گفته است
که چنانکه مسافران در شب بدلالت قطب سمت منزل میدانند و راه راست میروند چنان کعبه
بر جای خود ساکنست و حاج را براه دین اسلام برنده است و مضمون بر کعبه راجع است
بیت خانه خدا کش خدا است لامرش نام هست شاه مربع نشین تازی روی لقاب
خانه خدا صاحب خانه لاجرم هر اینه و بدانکه کعبه را شاه مربع نشین از ان گفته است که
عمارت او مربع است و رومی لقاب از ان گفته است که غلاف و پرده کعبه از اطلس سرخ
رومی است و تازی عربی را گویند و معنی بیت انست که صاحب خانه کعبه حق تعالی است
هر اینه نام او شاه مربع نشین و تازی اطلس پوش است ای کعبه خانه خدا عز و جل است
و پادشاه عربی مربع نشین و اطلس پوش است بیت رخش بهر تاخت بر سر صفر
افتاب رفت بچرب اخری کنج روان در رکاب رخش اسب تیز و هرا ساخت زین
صفر خالی و برج حمل مراد است از انکه معنی ان علامت او در نقوعات صفر
نویسند بدین صورت ٠ چرب اخر مقام برعقب و ماز کنج روان عبارت از باران
نیسان است که از ان مروارید ها که در صدف موجود میشوند و بهار میشکفد و مخصوص
با افتاب است که صورت اسب و برج حمل است و ان مرکب افتاب است و تاختن
بمعنی دوانیدن اسب و معنی بیت انست که افتاب که پادشاه انجم است بر اسب تیز
رو که با زین و ساخت زر مستعد است سوار شده ان را دوانید و از برج حوت با کنج روان

روان در برج حمل که محل شرف اوست در آمد و باران نیسان باریدن گرفت و فصل بهار شروع
شد و انواع گلها و شگوفها شکفت و از قطرات باران نیسان مرواریدها در اصداف دریا موجود شدند
و از تابش نظر آفتاب جواهر زر و نقره در کوهها و کانها موجود شدن گرفت بیت گلی چرخ
از سحاب گشت مسلسل بشکل عودی خاک از نبات گشت مهلهل نقاب گلی نوعی از جامه
زرمینه است برنگ سرمه و از گلی چرخ روی آسمان مراد است سحاب ابر مسلسل بمعنی مانند
زنجیر و نوعی از جامه است عودی نوعی از جامه زرمینه است برنگ عود و از عودی خاک روی
زمین مراد است نبات سبزه و رستنی مهلهل نوعی جامه نرم باریک و رقیق است نقاب
روبند و معنی بیت آنست که گلی چرخ ای روی آسمان از ترکیب ابر معلق مانند جامه مسلسل
نمودن گرفت و عودی خاک ای گونه روی زمین از رستنی مانند مهلهل نایاب و رقیق مینمود
حاصل بیت آنست که چون آفتاب در برج حمل آمد و بهار شروع و ابر پیدا آمد و باران نیسان
باریدن گرفت و سبزه نمودار شد بواسطه ابر آسمان مسلسل نمودن گرفت و بواسطه سبزه روی
زمین مانند مهلهل لطیف و سبز و زیبا نمودن گرفت و بدانکه گلی چرخ و عودی خاک استعاره
اضافه بیانیه است بیت م دردی مطبوخ بین بر سر سبزه و سیل شیشه نارنج بین بر سر
آب آفتاب ش دردی ضد صاف که در ته خم نشیند مطبوخ چند داروی کوفته
و جوشانیده که آب آن جامه سبز کرده بنشانند و مریض را بخورانند و اهل هند آنرا کاوبه
و ریزهای دارو که در ته دیگ می ماند آنرا دردی مطبوخ گویند و خاشاک مراد است که وقت
باریدن بر روی سیلاب میرود از شیشه شیشه سبز مراد است که اطبا دردی داروی که دارند

دکاوبه

دکاوبه مدارند حباب شیشه می ماند و معنی بیت آنست که سیلاب باران بهاری که بر سبزه گذشته است
خس و خاشاک آن که دردی مطبوخ می ماند بر روی سبزه مانده است و حباب که بر سر آب
بر آمده است گوئی شیشه سبز است که برای نگاه داشتن دارو پدید آمده است و بدانکه
حباب را شیشه نارنج از آن گفته است که از عکس سبزه حباب سبز مینماید بیت م
قمری گردش بلا کای شده از عدل تو دانه انجیر زد دام گلوی غراب ما نوا ورده ایم درد سر
از عدل بهار درد سر روزگار بر دو بردی گلاب ش بدانکه در ابیات بالا ذکر ضعف افتاده است
و ضمیر شین که در این بیت است در آن راجع است و غراب زاغ سیاه را گویند و انجیر را
جز زاغ هیچ جانوری نخورد و در ابیات بالا که ذکر آن در این مختصر اتفاق سوا آن نیفتاد
چنان مسطور است که پیش مجلس نوزادگان که عبارت در ریاحین است هم مرغان
جمع شده آمدند و هر مرغی ستایش گلی و سبزه و درختی کردن گرفت چون بسبب اختلاف
دعوی کار بخصومت کشید همه مرغان در حضرت سیمرغ که سلطان الطیور است بطلب
انصاف برفتند چون سیمرغ بهار داد در تنگ گرد از جمله مرغان قمری ندا کرد که ای
پادشاهی که از تاثیر عدل تو دانه انجیر زد در گلوی زاغ بجای دام تن است و کلفش
فرو نمیرود از آنکه غیر انجیر حق است با بار ده و ما را با انصاف رسان که ما پیش تو
درد سری و تشویشی آورده ایم اگرچه در این وقت بهار بوی گلاب درد سر روزگار را
دفع کرده است و بدانکه هر جانوری که انجیر زند خورد بشره انجیر که لذیذ است هر دو پره
نوک او را بسته گرداند چون تا دهن من دهن منقار بسته گردد پرنده بمیرد و بودن سبب

هیچ پرنده انجیر نخورد مگر زاغ که عادت شان است که چون انجیر خورد دهان و نوک خود را با چوب یا
با سنگی بمالد و رود بر کناره آب رود و نوک خود را پاک کند و آب بخورد تا شره گلو گیر نشود و در این
بیت شیخ نظامی نیز گفته نظم   گر انجیر خود مرغ بودی فراخ   نماندی یک انجیر بر شاخ شاخ
باغ ار چه ز بلبلان شباب است   انجیر نواله غراب است   و بدانکه قمری صفت عدل سیمرغ را
مبالغه کرده است که اگر چه انجیر رزق غراغ زاغ است مع هذا از غایت بیم عدل تو در این
وقت زاغ انجیر غیری در حلق فرو بردن نمیتواند بلکه گلوی زاغ را منزله دام میشود و گلوگیر
میشود چنانکه بر بزرگان دیگر گلوگیر میشوند بیت   صفا بر گرد سر کف کزین طایفه دست
یکی در حنا است جعد یکی در خضاب   گر چه همه دلکش اند لیکن از همه گل نغز تر   کو عرق مصطفی است
وین دگران خاک و آب   دلکش اند آنچه دل مردم را سوی خود کشد و دل مردم سوی ان چیز
کشان و شیفته گردد   نغز خوب و زیبا عرق خوی و از گل گل سرخ مراد است و هر جا که بمجرد لفظ
گل باشد گل سرخ مراد است که از خوی حضرت پیغمبر ص است کما قال النبی صلی الله علیه و آله
الورد الاحمر منی و معنی هر دو بیت انست که چون مرغان کیفیت سؤال تمام پیش سیمرغ عرضه کردند
و قمری دعا تازه کرد سیمرغ جواب داد که از این گلها و ریاحین در رضوان که شما عرضه کردید کسی را دست
در حنا سرخ است و کسی را جعد سیاه است یعنی لاله سرخ دست خود را در حنا سرخ کرده و بنفشه
جعد خود را بخضاب سیاه کرده است و تاب داده و همه دلکش اند اما از همه گل سرخ بهتر است
و بر همه شرف دارد از ان جهت که عرق حضرت مصطفی است و دیگران همه از آب و خاک پیدا
آمده اند بیت   عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح   اینت خلف کز شرف عطسه او بود باب

مسیح عیسی ع است کلمه کز بمعنی ز ای عجب است خلف که از شان بسته مستحق شرف بزرگی باب پدر
و این بیت در نعت پیغمبر است ص و معنی بیت انست که از اثر عطسه حضرت پیغمبر ص خلقت
آدم ع است چنانکه از بخار عطسه آدم ع خلقت حضرت عیسی ع بوده است زهی پسر که از
غایت شرف پدر او یعنی آدم ع از عطسه او مخلوق بود و حاصل بیت انست که خلقت
آدم ع از اثر نور پیغمبر ص بوده است که قطره از ان در میان طایف مگر خمیر آدم چکیده بود
و از ان گل کالبد آدم ساختند زیرا که خلقت نور پیغمبر ص سابق است کما قال النبی ص اول
ما خلق الله نوری و له ص کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و قصه عطسه آدم ع چنان است
که چون جان در کالبد آدم ع در آوردند از حرارت عطسه زد بخاری لطیف که از عطسه او پرید
جبرئیل ع بر حکم فرمان نگاه داشت و چون وقت رسید ان بخار را جبرئیل ع در گریبان و
بغل در آستین مریم ع دمید از ان بخار مریم حامله شد حضرت عیسی ع در وجود آمد
مطلع قصیده   صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من   چون شفق در خون نشیند چشم
شب پیمای من   کله بکسر کاف قبه را گویند وقت قدوم سلطان و در ایام ترویج شاه ولکن
و امثال ان از چوبهای بزرگ در بازار شهر پیش درگاه سلطان بلند برارند و بجامهای سرخ
گیرند از جهت زینت و زینت شهر و سایبان را نیز گویند اما مانند شفق سرخی که وقت
صبح بر افق شرقی پیدا می اید و وقت شام بر افق غربی پدیدار میشود و شب پیمای
عبارت از شب بیدار است و این قصیده را امام خاقانی در حالت حبس نوشته
احوال خود در انجا بیان کرده است و معنی بیت انست که چون وقت دمیدن صبح

از آه دودناک من که در هوا گره بسته شود هر دو چشم شب بیدار من از کثرت بیداری همچو شفق بجای
سرخ شوند و خون گریند و عالمه از شب بیداری چشمهای مردم سرخ شود و از اشک خونین بیز
بیت مجلس غم ساخته است من چه بید سوخته تا بمن رواق کند مژگان خون پالای من
بید درخت بیدار است چنان خواهند که شراب انگوری را رواق کنند ای صاف کنند چوب بید را
بسوزند و انگشت او در خم شراب انگوری در آرند بعد چند روز آنچه صاف بود بالا بر آید و این را
رواق خوانند و آنچه که درد و ثقل بود در ته خم نشیند و آن را درد خوانند چنانچه در بند صاف
کنند و معنی بیت آنست که در حبس مجلس غم ساخته و مهیا است و من مانش محنت و غصه همچو بید
سوخته شده ام برای آنکه تا شراب لعل را که از چشم من مژگان میریزد بمن رواق کنند یعنی اشک
خونین را که مانند می سرخ است صاف کنند و در مجلس غم بکار برند بیت تیر باران سحر
دارم سپر چون نفکند این کهن گرگ خشن باراند از غوغای من تیر باران سحر کنایه از آههای
سحرگاهی است و سپر افکندن عبارت از عاجز شدن است و کهن گرگ کنایه از آسمان
و خشن درشت و ناهموار را گویند و از خشن باراند سیارگان و رنگ آسمان مراد است
که سبز کسوة آسمانست بوقت سحرگاه تیرهای آه میفرستم پس این آسمان که گرگ
کهن است و پوستش درشت ناهموار پوشیده مرا عجب می آید که از بیم غوغای من چگونه
عاجز نمیشود و عاجز نتواند بود که معنی بیت چنین باشد که این کهن گرگ خشن باراند ای
آسمان پیش تیر باران آههای سحرگاهی من چگونه سپر نفکندی بلکه سپر افکند
و عاجز شود از غوغای من بیت این خم آهن گون که چون ریم آهنم پالوده سوخت

شد

شد سیاهی پوشش از دود ملال در ره وای من خم آهن سنگبت کبود سیاه که از و بکار برخی میزنند
و از آن مهرها سازند این خم آهن گون اشارتست بر آسمان که کبود رنگ است پالوده
که آهن نرم کردن سیاه آهن زنگبت سیاه که از ریزه آهن و سرکه سازند و کفشگران
و سراجان بدان رنگ چرم سیاه کنند و این در اصل سرکه و آهن بوده است حرف زاء ها
حذف شده است چنانکه سکبا و سکنجبین که در اصل سرکه با و سرکه انگبین بوده است
در وا معلق و آویخته و دود دل کنایه از آه دودناک است که از سوز دل بر آرند و معنی بیت
آنست که من شب و روز صبح چنان آههای دودناک میزنم که این آسمان خم آهن گون
ای نیلگون که مرا از محنت و غم همچو ریم آهن گداخته و سوخته است از دود آههای
دل معلق من سیاهی پوشیده ای سیاه رنگ شده است و تاریک گشته است اینجا آسمان
نیلگون که از ستارگان منور بود از اثر دودهای شبانه من سیاه و تاریک و تیره
شده است بیت اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم زان نجنبم
ترسم اگر گردد اژدرهای من اژدها ماری بزرگ و کهن را گویند که از غایت کهنگی و بزرگی
جثه سخت قوی و مهیب گردد و از تن او چهار پایها پیدا گردد و اینجا از اژدها زاولانه
مراد است که در پای امام خاقانی نهادند فرمان پادشاه و سلطان کرده بودند و معنی
بیت آنست که زیر دامن زاولانه که بر اژدها ماند که حلقه زده و خفته است
و من از بیم آن نمی جنبم که مبادا از جنبش من این اژدها بیدار گردد و آگاه شود و مرا
هلاک کند و بدانکه در پای کسی که زاولانه کنند آنکس نشسته ماند و از جای خود نجنبد

بیت آتشین آب از جوی خونین برانم تا بلعب • کآسیا سنگ است بر پای زنهان بجای من
آتشین آب کنایه از جوی خون گرم است که امام خاقانی از غم و محنت از چشم خود ریخت
و جوی خونین کنایه از چشم است و در بعضی نسخ جوی خونین مسطور است ای عرق خونین که از غایت
غصه و غم از تن مردم می تراود و کوه شکن لنگ را گویند و معنی بیت آنست که اشک خونین
گرم از عرق خونین چندان برانم که سیلش تا به لنگ من رسد از آنکه بر پای من که بجای بند زنجیر
است ای بر زمین سر کرده است سنگ آسیا است یعنی آب گرم از جوی خونین از چشم تا به
لنگ میرانم و روان میکنم که تا این سنگ آسیا که بر پای من است در حرکت آرد و
بگردانند از آنکه آسیا را از آب چو چاره نباشد و معنی بیت آنست که سنگ زیرین آسیا
در زاولانه وصل میکنند تا محبوس بسبب گرانی سنگ که زور حرکت کردن نتواند و سخت عاجز
گردد و بر جای خود ماند و جوی خونین و آب آتشین را با سنگ آسیا از آن ذکر کرده است
که در زاولانه بپای امام خاقانی سنگ آسیا بسته بودند یعنی چندان خون از چشم بریزم
که جوی از خون روان میشود سنگ آسیا را که زاولانه متصل میکردند بیت
جیب من با صوره خارا عبائی شد زانکه کوه خارا ز عطف دامن خارای من جیب
گریبان صدر سینه پوش خارا نوعی از جامه نرمینه است مخطط و سنگ سخت عبا نوعی از جامه
نرمینه است که خطهای سرخ دارد و کوه خارا عبارت از همان سنگ است که در بیت بالا
مذکور است عطف کناره دامن و معنی بیت آنست که از غم حبس چندان اشک خونین
از چشم بر گریبان خارا خود افشانده ام که گریبان از خطهای خون اشک همچو عبا شد

مخطط

مخطط موزون گرفت و سنگ آسیا به مانند کوهی سنگین گران است بزیر عطف دامن جیب خارا که
خود پنهان دارم بیت در سیه کاری چو شب رای سپیدارم چو صبح • پس سپید آید سیه خانه
لشب را رای من سیه کاری عبارت از نامرادیهاست و بد اندرون روی سپید منور الوجه
و سرخ روی سپید آید ای خجالت و شرم آید سیه خانه بندی خانه مأوی مسکن و معنی
بیت آنست که در نامرادی که همچو شب تاریک است روی سرخ منور آرم همچو صبح صادق
یعنی اگر چه در بندی خانه بمراد خود نمی رسم با وجود آن بر غم دشمنان روی خود را
سرخ و منور دارم و خوش باشم پس مرا خجالت و شرم آید از آنکه با وجود چنین سرخ
روئی و فضل و علم و هنر شب مسکن من بندی خانه تاریک و موحش است یعنی با این
سفید روئی و فضل و هنر و بد گناهی که من دارم سیه خانه مناسب حال من
نیست بیت روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفات • خاطر روح القدس پیوند
عیسی زای من قصه مریم آنست که چون مریم بنت عمران عیسی ع را بزاد اقربای
او نزد یک وی آمدند و پرسیدند که بغیر شوی فرزند چرا زادی مریم متحیر ماند و در جواب
متأمل شد جبرئیل ع آیه را وحی آورد کما قوله تعالی فقولی انی نذرت للرحمن
صوما فلن اکلم الیوم انسیا الآیه فرمان آمد که ای مریم خاموش باش و بگو که من نیت
روزه کردم در حالت روزه امروز با کسی سخن نمیگویم پس بر حکم فرمان حق تعالی
مریم خاموش باش گفت که من امروز صائمم هر چه سؤال میکنید از این بچه بکنید
و در آن وقت جایز نبود که صائم با کسی در حالت صوم تکلم کند روح القدس جبرئیل را

گویند و از عیسی سخنهای فصیح و بلیغ مراد است و خاطر بکر خود را بمریم نسبت کرده است و معنی
بیت آنست که در حبس غیب روزه کرده ام و خاموشی گزیده ام همچو مریم از آنکه خاطر من همچو مریم
بکر است و بدم جبرئیل علیه السلام حامله شده است و زاینده عیسی است صفای مریم دارد حاصل
بیت آنست که خاطر من همچو مریم بکر حامله است یعنی خاطر مرا با سخنان شعرا دیگر
اصلا مساس نشده است و هر سخنی که از خاطر من زاییده میشود خاصه من است و جبرئیل علیه السلام
او را بامر الله تعالی در خاطر من القا میکند و در سخن من معجزه و عظمت عیسی علیه السلام است
و خاطر من صفای مریم دارد و از لوث لغت پاک است از آنجهت در بندی خانه در حالت
غم بیت روزه کرده ام و خاموش مانده ام بیت آنکه داغ آهنی از دوای درد ما
را نیشتر آه من آهن داغ شد در پای من یعنی چون در حبس هیچ دوای داغ درد
من نشد بر مقتضای آخر الدواء الکی چندان آههای آتشین زدم که از تف آتش آه
من آهن را و لانه گرم و سرخ شد و بدان آهن گرم بر پای من داغ شد تا باشد
که این داغ داغ درد و رنج من باشد و این ادعایی است بیت ای عفا الله
خواجگانی کز صفای جاه خوانده اند امروز بادالله بر صفای من چون زر از پروای
عزت چون گل از پروای عیش نیستشان پروانه ما را از بیخودی پروای من صفرا
جوش تلخه علتی است که از تلخه و خون فاسد حادث گردد و از خوردن سبزی زیاد
شود و غصه و بکر را نیز گویند جاه مرتبه بلند ابادالله هلاک کند خدای عز و جل خضرا
سبز و سبزی نیز پروای حاجت عیش زندگانی خوش و معنی هر دو بیت آنست که عفو
کند

کند خدای تعالی آن خواجگان را که از غایت تکبر و جوش صفرا و دولت جاه بر خضرای من ای
بر جوانی و سبزی و تازگی من ابادالله میخوانند ای هلاک من میخواهند و دعای بد میکنند و چنانچه
زر زرد را از برای عزت ای از غایت شغل عزت پروای کسی نیست و گل لعل را از پروای عیش از
غایت استغراق عیش خوش پروای کسی نیست گل و همچنان آن خواجگان را مانند پروانه
از غایت بیخودی و بیهوشی پروای من نیست و من التفات نمیکنند و در مرات
که از خوردن سبزی صفرا زیادت میشود پس مقصود امام خاقانی آنست که از خضرا
من صفرای خواجگان مذکور افزون میشود بدون هلاکت خضرای من میخواهند و مرا
دعای بد میکنند میکنند و پروار و پروانه و پرو التجنیس مطرف است بیت
روی دیلم دیدم از غم موی رو بین شد مرا همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من
دیلم اصلی است در ترکستان که ایشان بیشتر با شیر و رو بین باشند و موی ایشان
در هم بافته و پر شکن باشد و ایشان نهایت دلیر باشند و اینجا از دیلم سبزیان
مراد است که نگاهبانی سبزیان کنند و رو بین نیزه خود را گویند و موی رو بین
شدن عبارت از موهای اندام برخاستن است و بیم از کسی و اعضا جمع عضو است
ای اندام مردم و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که چون در حبس خانه
روی دیلم که سبزبان بود بدیدم بمجرد دیدن روی او چنان غمگین شدم که از ترس او
موها بر اندام من مانند رو بین بر تن من ایستاده شدند و هفت اندام من مانند موی
دیلمی در هم شکسته شدند از غایت ترس بیت ساعری سرم نه موسی سر تنم تا زنده ام

در سم گوساله الا بدید و بیضای من سامری نام مردی ساحر است که از خویشان و خاندان
حضرت موسی علیه السلام بوده است و او از زر غنایم گوساله ساخته بود و او را الفوت سحر
بانگ آورده بود بعضی از قوم موسی علیه السلام را در غیبت موسی علیه السلام بدان گوساله فریفته کرده بود
گوساله پرست گردانیده بود در سر روشن و رفتار سیرت اعمال و کردار ید بیضا
معجزه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و آنچنان بود که چون موسی علیه السلام دست در
جیب کردی نور از دست او تا آسمان رسیدی کما قوله تعالی وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا
هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ و در این بیت از ید بیضا دست نیاکر منور مراد است و از
گوساله زر مراد است و سم گوساله استعاره است و تخفیف سم گوساله اذان کرده است
که چون قوم موسی علیه السلام گوساله را می پرستیدند سم گوساله را دست می سودند و بر آن
بوسه میدادند در مصراع اول قسم است و در مصراع دوم جواب قسم است و در این
بیت عدد چند بیت دیگر که آنجا مسطور شده حقارت از خواجگان عصر کرده است
و معنی بیت آنکه من همچو سامری کفر ورزیده خلق را بی راه کرده باشم لموسی سیرت
در دین اسلام چنانکه موسی علیه السلام بود دشمن نباشم اگر در تمام عمر خود دست من
باز خواجگان عصر آلوده گردد اما از مال خواجگان شهر بیت که هم پس همچو
سامری کفر ورزیده باشم و افعال سامری بجای آورده دین اسلام که موسی سیرتان
داشت من نداشته باشم و بدانکه موسی و ید بیضا و سامری و گوساله الفاظ
متناسبه اند بیت در ممزوج باشم و ممزوج خاطر کوثرم در معرج غلطم معراج

رضوان

رضوان رای من ممزوج چاشنی کن یا است و ممزوج چیزی آمیخته شده معرج جای معراج مقامی
بلند بجاهای رنگین آراسته و فرشهای الوان در وی گسترده که بروز نردبان بالا بر آیند چنانکه
شیخ نظامی گفته نظم ز معراج او در شب برگ ناز معرج گران فلک طراز معراج
نردبان رضوان نگاهبان بهشت ای اندیشه دل بدانکه امام خاقانی در این بیت ذکر
علو مرتبه خود کرده است و در ابیات دیگر خواهد کرد و معنی بیت آنست که کوثر من چاشنی
ممزوج است و هم خاطر من کوثر آمیخته شده است ای سخنان پاکیزه در خاطر دارم و در
معراج است و رای من رضوان بهشت را بمنزله معراج است یعنی رضوان از بهشت تماشای
انوار رای من بازروی تمام می آید تا انوار رای فیض گیرد حاصل بیت آنست که من که
خاطری کوثر آمیز و زبانی نردبان دارم و فکر من معراج رضوان بهشت است حیف باشد
که به گناه در حبس بقید و بند گرفتار مانم و جور و جفای موکلان کشم و انصاف بیابم بیت
علوی و روحانیم و غیبی و قدسی زاده ام کی بود در بند استقصات استقصای من
استقصات چهار طبایع و این لفظ در اصل به تشدید صاد مهمله است و برای ضرورت
مخفف میخوانند استقصا نهایت مبالغت و آخر و معنی بیت آنست که من روحانیم
و مولد و منشا من عالم علوی و غیبی و قدسی است پس نهایت مبالغت من در قید طبایع
اربع کی بود ای نه بود یعنی من صفت فرشته دارم و فرشته مقید بطبایع نبود یعنی چون
من وصف ملک دارم طبایع بر من غالب شده نتوانند یعنی من چندان ریاضت
و مجاهده و تزکیه و تصفیه کرده ام که نفس من صفت روح گرفته است و نفس لطیفه من کامل

شده واینچنین شخص سزاوار حبس بود بیت ورزگر سو چون خلیل الله دروگر زاده ام
بود خواهر کیر عیسی مادر ترسای من خلیل الله حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام دروگر
مختصر دروگر است واینجا از دروگر علی نجار شروانی مراد است که پدر امام خاقانی بود
خواهر کیر خواهر خوانده ترسا قوم نصاری که کواکب پرستند وگویند مادر امام خاقانی از قوم
ترسایان بود و ابا واجداد او اسلام آورده بودند ومعنی بیت آنست که من از طرف
روح همچو عیسی ع علوی زاده ام واز طرف جسم همچو ابراهیم ع زاده دروگرم ومادر
که ترسا بچه است خواهر خوانده عیسی ع بود وگویند زنان صالحه را که هم از قوم ترسایان
بدین حضرت عیسی ع در آمده بود عیسی ع را بخواهری خوانده بود یعنی مادر من آن قابلیت
دارد که عیسی ع او را همچو زن صالحه او را بخواهری خواند وبدانکه پدر ابراهیم را دروگر
از آن گفته است که او بت تراش بود بتان سنگی وچوبی ساختی بیت تا بند بر
مامک غفلت نیازیدم چه طفل زانکه هم مامک رقیبم بود وهم بابای من سر مامک
نام بازیست که کودکان بازند وآن چنانست که هر که در بازی غره کرده باشد بر پشت
دیگری که ازو بازی برده است سوار شود تا آنکس او را از جای بجای برد که سجاده گاه باشد
مامک مادر واین لفظ در اصل مام است وکاف تصغیر زایده او رده رقیب نگاهبان
ومعنی بیت آنست که من در عهد طفولیت از سر غفلت ونادانی بازی سر مامک
نتازیدم یعنی بر طریق بازی هیچ کودکی بر پشت من سوار نشده است یعنی چنانکه
دیگر کودکان بفعل ناشایسته بدنام میشوند من نشدم از آنکه هم مادر من نگاهبان

من

من بود وهم پدر من ومقصود بیت آنست که در عهد کودکی غفلت نورزیدم این
خود محال است که در این وقت که بعقل کامل شده ام از من بغفلت این چنین کاری
صادر شود که مجمع شوم یعنی به آنچه مرا متهم کرده اند دروغست وآن فعل از من صادر
نشده است بیت حیض بر حور وجنابت بر ملایک بسته ام گر حیض دختران رز
بود صهبای من حیض دختران رز کنایه از شیره انگور است صهبا شراب انگوری
وبدانکه در مصرع اول سوگند است وهمان مصرع جواب شرطست که مقدم شده است
ومعنی بیت آنست که اگر از شیره انگور شراب بنوشند پس حور را که از لوث
حیض پاکست بحیض منسوب کرده باشند یعنی وملایک را که از خبث جنابت
پاکند به جنابت نسبت کرده باشم یعنی اگر در همه عمر خود شراب انگوری خورده
باشم بدان دو کرده این دو تهمت کرده باشم که گناهی بزرگ است بیت دست
من جوزا وکلکم حوت ومعنی سنبله سنبله آید ز حوت از جنبش جوزای من
وبدانکه در کتاب استخراج اشعار که در احکام نجوم کتابی معتبر است در باب منسوبات
کواکب باشیاء چنین مسطور است که برج جوزا از اعضای مردم بر دو بازو وهر دو ساعد
منسوبست وبرج حوت از نباتات بالکلک وقلم وزد منسوبست وبرج سنبله از علوم
با معانی واشعار منسوب است ومعنی بیت آنست که گویا دست من جوزاست وقلم
من حوت است ومعانی اشعار من گویا سنبله است واز قلم من که به برج حوت
میماند بواسطه جنبش دست من که بجوزا میماند معانی که بسنبله میماند زاده

میشود یعنی در وقت نوشتن اشعار تر او بواسطهٔ حرکت دست من از نوک قلم من مایهٔ
باریک زاده میشود   القصیده   الصبوح الصبوح کامد کار النثار النثار کامد بار
صبوح شراب خوردن پیش از دمیدن صبح نثار ریختنی کردن در رسم معاشران است که چون
خواهند که شراب صبوحی خورند ساقی الصبوح الصبوح بگوید تا همه معاشران مجلس برخیزند
و شراب صبوحی خورند و چون خواهند که شراب شبانگاهی نوشند ساقی الغبوق
الغبوق گویند و معنی بیت اینست که بزبان ساقی معاشران را از جهت صبوحی میگوید
که برخیزید تا شراب صبوحی نوشیم زیرا که کار شادی و عشرت پیش آمده است و برای
ریختن درا هم و دنا نیر انواع میوه بیار که یاری عزیز آمده است و سزاوار نثار است
بیت   در کف از جام چنگ و بت بنگر   برخ از باده سرخ بت بنگار چنگ بت نام
عاشق است و او مردی سپید رنگ بود و سرخ بت نام معشوق اوست و او سرخ
رنگ بود و درین محل از چنگ بت سفیدی جام بلور مراد است که در او شراب سرخ
بود و از سرخ بت سرخی رخسار مراد است که از خوردن شراب بر رخساره پیدا
میشود و معنی بیت اینست که ای ساقی پیاله بلورین پر شراب سرخ را بکف دست
بنه و بپندار که چنگ بت است و شراب سرخ از آن پیاله بنوش تا رخساره سرخ گردد
و بپندار که رخساره سرخ بت نگاشته یعنی در پیاله بلورین شراب سرخ بنوش تا
رخساره سرخ گردد   بیت   میکند در طبایع اربع ظلمات ثلاث را انوار
ظلمات ثلاث شکم و رحم و مشیمه عورتست که بچه در آن پرورش می یابد بخلقکم.

فی بطون امهاتکم خلقا بعد خلق فی ظلمات ثلاث ما انوار یعنی منور است و معنی بیت اینست
که شراب انگوری انچنان صفا و روشنی دارد که درونهای تاریک را روشن میکند و اگر زنان بنوشند
در چهار طبع او ظلمات ثلاث روشن و منور گشته و اربع و ثلاث و انوار و ظلمات الفاظ متلازم
و متناسب اند   بیت   پارسا را چه لذت از عشرت   خنفسا را چه لذت از عطار عشرت
شراب خوردن و شادی کردن خنفسا کرم سرگین غلطان که عرب آنرا جعل خوانند
چون بوی مشک و گل در دماغ او رسد حالا هلاک گردد از آنکه او همیشه در پلیدی می ماند و پلیدی
کند مزاج او موافق و مالوف میشود پس بوی خوش او را ازو چنانکه ظهیر فاریابی گوید
شعر   بعیر کوس تو بدخواه ملک را ابسماع   چنان بود که جعل را نسیم گل بمشام
و معنی بیت اینست که چنانکه کرم سرگین غلطان را از عطر عطار هیچ راحت نیست بلکه
مضرت است همچنان مرد پارسا را از عشرت ای از خوردن شراب هیچ لذت نیست
بلکه از بوی شراب هلاک گردد   بیت   چند خواهی ز آهوی سیمین گاو زرین که میخورد گلنار
آهوی سیمین کنایه از ساقی خوب صورت است که معشوق مجلس بود گاو زرین صراحی زرین که
بصورت گاو بود و گلنار کنایه از شراب سرخ است که در صراحی میکشد و معنی بیت اینست
که ای غلام از شاهدی که ساقی مجلس است صراحی زرین بصورت گاو پر شراب سرخ چند
طلبی ای صراحی شراب سرخ از ساقی مطلب مخور   بیت   آب رنگین حجاب عقل مساز
شعله نار بیش شرربار   آب رنگین کنایه از شراب سرخ انگوری است   و مصراع ثانی نظیر
مصراع اول است و معنی بیت اینست که شراب سرخ انگوری مخور تا حجاب عقل نگردد

و نیز بیهوش نکرده اند و عقل را نرهانند و شعله آتش پیش شیر بسیار نماند شیران بگریزند یعنی چنانکه
شیر پیش شعله آتش نماند همچنان عقل پیش شراب سرخ نماند بلکه بگریزد پس چنین عمل شنیع
مکن و در غرانست که چنان پیش شیر آتش افروزند نزد شیر نرسد و بگریزد المطلع الثانی دیده بانان تا
این کبود حصار روز کورند یا اولی الابصار دیده بانان کنایه از ستارگان کبود حصار کنایه
از آسمان است روز کور آنکه بروز نابینا بود و بشب بینا بود چنانچه اولوا الابصار بینایان
و عاقلان و معنی بیت آنست که ای مردمان بینا و دانا ستارگان فلک بروز نابینا اند
و بشب بینا باعتبار آنکه بروز از چشم مردم ناپیدا میشوند و بشب هویدا میشوند و هم چنین
سبب نیک را از بد و عالم را از جاهل فرق کردن نمیدانند پس از روزکوران نیک
توقع مدار بیت چون جهانند ز خندق اسب کلین کاتشین خندقست گرد حصار
جهانیدن و بر جستن اسب کلین کنایه از غالب شدن است آتشین خندق کنایه
از کره آتش است که زیر فلک قمرست حصار کنایه از آسمان و معنی بیت آنست که
تو تن خود را که با اسب کلین می ماند از خندق ای از کره اثیر که گرداگرد آسمان دنیاست
چگونه گذر توانی کردن ای نتوانی از آنکه اسب کلین داری و خندق آتشین است
و این محالست که اسب کلین بر خندق آتشین جهد و سبب که بیت آنست
که تا آنکه تو در بند تن و در قید نفس اماره گرفتاری و هوا و حرص بر تو غالب است و صفا
باطن و تزکیه و تصفیه ترا حاصل نشده است و بواسطه ریاضت و مجاهدت صفت
روح بر تو چیره نشده است بالای آسمان سیر و طیران نتوانی کرد المطلع الثالث

بیت

بیت ناری از رای او چه بغداد است از عزیزی بکرخ ماند خوار ناری نام شهری است از اقلیم
خراسان کرخ حصاریست در بغداد که خانه پادشاه در اوست خوار نام محلی است
بزرگ که دری که خانه پادشاه در وست و معنی بیت آنست که نار از روشنی رای
رکن الدین ری همچو بغداد روشن و آراسته شده است خوار از غایت عزیزی مانند کرخ
آراسته و معظم شده است بیت بلکه نازان از عزیزی مصر است خوار صد
قاهره است و قاهره خوار قاهره نام محلیست در مصر که خانه پادشاه در وست و عزیز
پادشاه مصر را گویند و قیل نایب پادشاه مصر را گویند و معنی بیت آنست
که چنان نیست که در بیت بالا گفتم بلکه نازان از عزیز که رکن الدین است ری بمنزله
مصر است خوار بمقابله صد قاهره شده است و به نسبت خوار قاهره و قاهره
خوار و بی عزت شده است بیت رو قفا نبک را قفای نبک امرء
القیس را مکن از کار قفا نبک صدر قصیده امرء القیس و مطلع آن قصیده این بیت
شعر قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوى بین الدخول فحومل قفا زدن
عبارت از سیلی زدن است در پس گردن و از کار رفکندن عبارت از بیکار
گردانیدنست و معنی بیت آنست که امام خاقانی باین قصیده غرا مباهات
میکند و میگوید که این قصیده غرای من قصیده امرء القیس را که مطلع او گفته شد
قفا زد ای سیلی در قفا زد و رد کرد و امرء القیس شاعر را بیکار گردانید یعنی اگر
در این وقت زنده بودی از شرم و خجالت پیش شعر من قصیده مذکور نگفتی بدانکه

که قفا بنگ و قفای بنگ الفاظ متنی نیستند مطلع القصیده بیت پیش که صبح
بر درد شفقه چتر عنبرین چتر مگر برق می پرده صبح بر دریا شفقه چتر عنبری کنایه
از ظلمت شب است پرده دریدن عبارت از سر فاش کردن است و از برق می روشن
شراب سرخ مراد است و معنی بیت اینست که ای ساقی پیش از آنکه صبح پرده ظلمت
شب را بدرد و افق مشرق بیرون آید برخیز و شراب سرخ در پیاله کن مگر
شعاع می روشن آفاق جهان روشن گردد که گوئی صبح صادق دمیده است و بدانکه
در همه اشعار ساقی شاهد صاحب جمال مراد است که معشوق مجلس بود و اهل مجلس را
شراب خورانید بیت پیش که غمزه زن شود چشم ستاره سحر بر صدف فلک رسد
خنده جام گوهری غمزه ستاره عبارت از لغزش ستاره است وقت دمیدن
صبح و صدف فلک شکلی است در طرف شمال که از پنج ستاره بنات النعش صغری
و سه ستاره دیگر بصورت صدف می ماند و قطب در میان اوست و بعضی از صدف
فلک جرم فلک و بعضی جرم قمر را مراد است و خنده جام عبارت از شعاع شراب
روشن است و جام گوهری پیاله را گویند که از گوهر ساخته باشند و چشم ستاره
استعاره تخییلی است و معنی بیت آنست که ای ساقی پیش از آنکه ستاره سحرگاهی
لرزان نماید بر صدف فلک عکس پیاله شراب رسان یعنی پیش از دمیدن صبح کاذب
وقت صبوحی است شراب روشن در پیاله گوهری بریز تا شعاع آن شراب پیاله
بر فلک رسد و صدف فلک را روشن گرداند و صدف بگوهر نسبت دارد بیت

آهو کاسک توام بر صبح و گرگ مست شو خواب پلنگ بر سر گرچه پلنگ گوهری در لفظ
آهوکا کاف تصغیر است و الف بجای حرف ندا است و تقدیر کلام چنین است که ای آهوک
من یعنی ای ساقی من سگ توام اما کجا به مطیع و فرمان بردار توام بر صبح و گرگ مست شو
یعنی برخیز و شراب خور و همچو گرگ مست شو و با عاشق ناز و ملاعبه و دست بازی کن
و سبندی در اینجو پلنگ بر محبت و بیدار شو اگرچه مانند پلنگ اصلی بنگ و شجاعت
و همت بلند داری و بدانکه عادت پلنگ است که بیشتر در خواب باشد و آهو و سگ
و پلنگ و گرگ رعایت نظیر لازم و تناسب الفاظ است و در بعضی نسخه بجای آهو
کاسک توام آهوی کاسک توام مسطور است یعنی مطیع و طامع پیاله توام و بدانکه
از آهوی کاسک مطیع پیاله مراد است از آنکه آهو مطیع آهوچه است و کاسک پیاله را
گویند و کاف تصغیر است بیت خواب تیغی نشاندم بر سر آتش هوس کان
مشک بر سر است این همه مغز را تری هوس کنایه از عشق است و آتش هوس عبارت
از سوز عشق است و مشک کنایه از موی معشوق است و لفظ آن اشاره است
بر خواب و لفظ این اشارت است بر مشک و خاصیت بوی مشک آنست که
دماغ خوش کند و خواب را ببرد و معنی بیت آنست که ای عشق تو مرا در سوز
عشق و در هوس خواب می اندازد از آنکه آن خواب مشک بر سر دارد یعنی آن خواب
در دماغ تو متمکن است و موهای سر تو همچو مشک سیاه و خوش بوی بر سر دماغ افتاده
که محل خواب بود که مشک بر سر خواب است و این مشک از موهای تو مغز را تری افزاید

کنند عادت یعنی خاصیت مشک آنست که دماغ را و بلبان خشک گرداند و خواب را
ببرد اما مشکی که در سرشت دماغ را تری می‌افزاید و خواب را نمی‌برد از آنجهت مرا خبر نیست
خواب می‌آید بیت شو بگلاب اشک من خواب چنان ز عبهرت تا بدو لاله درکشی جام
گلاب عبهری عبهر نام گلی است که شعرا آنرا بچشم نسبت کنند و چشم را بدو تشبیه کنند
و اهل فارس آنرا نرگس گویند و اینجا از عبهر چشم یار مراد است و دو لاله کنایه از دو لب
معشوق است و درکشیدن بمعنی نوشیدن است و گلاب عبهری کنایه از شراب انگوری
است و معنی بیت اینست که ای ساقی من از عشق تو میگریم با اشک من که گلاب
میماند خوابرا که بالا ذکر کردم از چشم خود بشوی و بیدار شو تا بدو لب خود پیاله شراب
بنوشی و خوش شوی و بدانکه چون کسی را از خواب برانگیزند او را گلاب بروی او زنند
تا خواب بکلی از چشم او ببرد و خوش برخیزد بیت ژاله از آن چکیده چون ز آبلهٔ
تن رزان کابلهٔ رخ فلک برد عروس خاوری چکیده چون کنایه از شراب انگور است
آبله دمیدگی اندام که از غلبه خون پیدا آید یا از آسیب آتش بر آید یا از کثرت کار بر دست
پیدا گردد و جمع آن آبلها است از راه رفتن برپای پدید آید رزان دختران درختان انگور و این جمع
رز است و آبلهٔ تن رزان یا بار انگور مراد است از آبلهٔ رخ فلک ستارکان مراد اند و خاوری
کنایه از آفتاب است و آبلهٔ رخ فلک مفعول است و عروس خاوری فاعل است و معنی
بیت اینست که ای ساقی معاشران را آب سرخ که از بار انگوری چکیده است بده
تا بنوشند زیرا که آفتاب طالع شده و ستارکان که آبلهٔ دست و پای ماند از روی آسمان

محو

محو گرداند بیت چرخ کبود جامه ببین ریخته اشکها ز رخ تا تو ز جرعه بر زمین جامهٔ
عید گستری اشکها کنایه از ستارکانست و جامهٔ عید عبارت از لباس سرخ است که بروز
عید خلق می‌پوشند و معنی بیت اینست که ای ساقی به بین که آسمان کبود لباس که همیشه
کسوت ماتم پوشیده است از گریستن باز مانده و قطرات اشک از رخسارهٔ خود بریخت
ای ستارکان محو گرداند یعنی شعاع صبح ستارکان را از چشم مردمان آسمان کبود لباس
ناپدید گرداند برای آنکه تا تو جرعهای سرخ بر زمین بریزی و بدان جرعها جامهٔ عید
بر زمین فراز کنی ای از جرعهای سرخ زمین را سرخ کنی که گویی لباس سرخ که برنگ
کسوت روز عیدی ماند بر زمین گسترده اند و سبکه بیت اینست که ای ساقی
صبح دمید و ستارکان زیر شعاع صبح پنهان شدند برای آنکه تا تو جرعهای
شراب سرخ بر زمین افشانی و شراب بنوشی و معاشران را بنوشانی
پس جرعه بریز و بنوش بیت آن نای و جام بین بهم کوئی دست شعوده کرده
سیم ده دهی صره زر شش سری شعوده بازنگری سیم ده دهی نقره خالص زر شش سری
زر خالص دوازده ماهی و دو ماهی را سری گویند صره بدره و کیسه و معنی بیت اینست
که ای فلان آن شراب سرخ در پیاله بلور سفید نگه کن که گویی دست بازیگر زر سرخ خالص
در بدرهٔ نقره خالص کرده است بیت در کف اهوان بزم آب رز است و کاو زر آتش
موسوی آن در بر کاو سامری اهوان بزم کنایه از ساقیان مجلس است که شما چراغ
نو بر نو آب رز عبارت از شراب سرخ است و کاو زر صراحی زرین را گویند

که بصورت گاو بود و آتش موسی آنست که در وادی ایمن در شب تاریک حضرت موسی علی نبینا ع
جانب طور بر درخت بر دامن قصه در شرح بعضی ابیات مابالا ذکر شده و از جهة اختصار
اینجا شرح نشد گاو سامری آنست که سامری یهودی سامری بود و او خاله زاده موسی ع بود
از زر غنایم گوساله ساخت و در وی کف خاکی از زیر سم اسب جبرئیل ع تعبیه کرده بسحر او در بانگ
آورد و بعضی از قوم موسی ع را در غیبت آنحضرت بدان گوساله بعبودیت فریفتن گرفت که هذا
الهکم واله موسی و بدین طریق جمعی کثیر از آن قوم گوساله پرست گردانید چون موسی ع
از کوه طور باز آمد و از این حال آگاه شد سامری را زجر بلیغ کرد و گوساله را سوخت و در آب دریا
انداخت و قوم خود را از گوساله پرستی زاجر و مانع شد و معنی بیت آنست که در رسته شاهد
که ساقیان مجلس صراحی زر بصورت گاو پر شراب سرخ می نمود که گویا آتش سامری در بر گاو
سامری است یعنی آن شراب سرخ چنان می نمود که گویا آتش وادی است و آن صراحی زر که بصورت
گاو است گویی گاو سامری است و ساقیان مجلس چون برهم اند و آب و آتش موسوی و سامری
را چون دکا و الفاظ متناسب اند در سینه و اندام را گویند و این بیت در صفت تفسیر است
و در بعضی نسخه این بیت است دختر آفتاب را دختر که در تتق سپهرگون گشته بر زهره
فلک حامله هم دختری دختر آفتاب کنایه از شراب انگوری است از آن روی که درخشنده
و روشن است بنیز پرورش انگور نظر آفتاب است تتق پرده تتق سپهرگون کنایه از مینا می بود است
که از مینا ساخته زهره نام کوکبی است از آن روشن و سعد است و مطربه فلک در بر سیم فلک
می تابد و اینجا از زهره فلک خوش در روشنی و تابش شراب انگوری مراد است حامله زن باردار

دختری

دختری دوشیزه یا دختر باکره و معنی بیت آنست که ای ساقی دختر آفتاب که مانند مریم بنت
عمران هم در حالت دوشیزه که بر زهره فلک حامله شده است ای زاینده طرب و خوشی است
و روشن و درخشنده است در پرده سپهرگون که کرده بنده تا از او منتی کرم و این استعاره است
تخیلی است و حاصل بیت آنست که ای ساقی صبح دمید بر خیز و جام انگوری که درخشنده و روشن است
ما را از غایت مایه خوشی و طرب بدو است در پیاله آبگینه مینا کرده مرا بده تا بنوشم و شادی کنم
تخصیص بر زهره فلک از آن کرده است که زهره مطربه فلک است و مایه سرور و شادی و طرب است
و دختر و تتق و حامله و دختری رعایت مناسب الفاظ است بیت کرده بجلوه گر دختر
باد مسیح مریمی کرده نقش بستنش آزر خلیل آزری باد مسیح دم عیسی ع که مانا مرده زنده
شدی مار خلیل آن آتش که در وقت نمرود ملعون ابراهیم ع را انداخته بود و آن آتش باغ و بوستان
شده بود و اینجا عبارت از باغ مذکور است آزر نام پدر ابراهیم ع است و او بت تراش بود
و ضمیر شین بر دختر آفتاب عاید است که در بیت بالا مسطور است و معنی بیت آنست که بر او جلوه
کردن دختر آفتاب مذکور که کنایه از شراب انگوری است دم عیسی علیه السلام مریم شده یعنی از
آن دختر رز را در پرده خم جلوه داده جای آراسته کرده بود و برای نقش بستن آن مار
خلیل ای باغ ابراهیم ع آزر بت تراش شده بود و نقش صورت آن دختر بسته یعنی
آن شراب انگوری که در بیت بالا دختر آفتاب گفته است و رفتی که انگور بود حضرت عیسی ع
دم خود بر او دمیده است و باغ ابراهیم ع که در آتش نمرود پیدا آمده بود آن را رویانیده و
بالانیده است یعنی درخت آن انگور در باغ ابراهیم رسته و باردار گشته چنانکه از باد

پرورش یافته همچنین ارم عیسی علیه السلام پرورش یافته بود و صفت نوش کرده بود و حاصل بیت است که
انگورهای دیگر که درین باغ میرسید بباد و هوا پرورش و بالش می یابد و آن انگور که از شراب ساخته
بودند در میان باغ ابراهیم علیه السلام رسته بود و بدم عیسی علیه السلام پرورش یافته و این ادعائیست و مقصود
عظمت شراب است و مسیح و مریم با دو نار و خلیل و از رعایت تناسب الفاظ و لوازم این بیت
بیت مطرب سحر پیشه بین در صور هر آلتی آتش و آب و باد و خاک کرده بهم ساحری صور
صورتهاالت ساز سرود و بدانکه تار اول از رباب بآتش منسوب است و تار دوم بباد و تار سیم بآب
و تار چهارم بخاک منسوب است و هر چهار طبع ضد یکدیگر و معنی بیت آنست که در مجلس مطرب که پیشه سحر دارد
ببین که صورتهای هر ساز و شکلهای هر نواخت و سرود آتش و آب و باد و خاک را که ضد یکدیگر
با ساحری چگونه یکجا جمع کرده است یعنی هر چهار تار رباب را که بطبایع اربع منسوب است
مطرب چگونه بعقوبت سحر در یکی رشته است و در نوا آورده و آب و آتش باد و خاک
یکدیگر را زیان نمیرسانند بلکه میان هر چهار متضاد سازکاری پیدا شده است بیت نای
عروسی از حبش ده خفتنش پیش و پس تاج نهاد بر سرش از نه و قند عسکری نای
چوب آبنوسین دراز و باریک میان خالی کرده با نه سوراخ که مطربان دارند و آنرا
بدستند آواز لطیف و شیرین خیزد و ده خفتنی کنایه از ده انگشتان نائی است که وقت
نواختن نای بر سر سوراخهای نای می نهند و عسکر نام ولایتی که قند خالص آنجا خیزد
و بعضی گویند نام شهریست که در نواحی شکر بسیار و خوب میشود و قند خالص از آنجا
میخیزد چنانکه حکیم سوزنی گفته بیت بکوش از شنوی الفاظ شکر بار او هرگز

حدیث

حدیث عسکر و یاد شکر کردن نخوانی شنوان و معنی بیت آنست که نای ابنوسین که سیاهست که بعروسی حبشی
و ده انگشتان نائی زن که بر سوراخهای نای می نهند که بآن ده خدمتگار حبشی اند و پاره نای و قند که
برسرش وصل کرده اند گویا بر سر آن از نبات و قند عسکری تاج نهاده اند و مراد آنست که بر سر نای
پاره نای خائی وصل میکنند و در دهان اند که قندی آلاید تا آواز شیرین برآید و آنرا بتاج از آن
نسبت کرده اند که بر سر نای می نهند و از قند لب نای زن نیز مراد باشد بیت جز دف شکار
که آهو و گور و یوز و سگ لیک هیچ وقت نه هیچ شکار شکری جز حلقه ملاقی یوز
جانور درنده دونده است که عرب او را فهد گویند و اهل هند او را چیتا خوانند و ملوک
بدان شکار بانند شکردن یعنی شکار کردن و شکستن است و معنی بیت آنست که حلقه دف شکار
گاه است از آن روکه بر وصورت آهو و گور و یوز و سگ تصویر کرده اند لیک هیچ وقت از آن
شکارگاه هیچ جانوری را شکار نکنی یعنی آهوی جز دف را بسگ و گور را بیوز شکار کردن
نتوانند و از ان هیچ حاصل نشود بیت ماه بما میکند شاه فلک کدیوری عالم فاقه برده را
زر شده نواگری مائده ساز وار بره بر صفت توانگران بزرگی کند گاو از قبل کدیوری
شاه فلک آفتاب مائده طعام بره گوسفند و برج حمل و اینجا برج حمل مراد است بزرگی
زراعت کری و باغبان کدیوری مزارعی و باغبانی گاو برج ثور قبیل جهت و سبب و معنی بیت
آنست که آفتاب پادشاه فلک است هر ماهی زراعت میکند ای در هر برجی یکماه کم و بیش
می ماند و تاثیر ساکنان عالم سفلی را میدهد که بدان سود حاصل است ای عالم فاقه برده را ای
این عالم را که در مدت سه ماه فاقه زده شده است و بینوائی خزان دیده است توشه نواگری

سبد هد یعنی چون آفتاب از برج جوزا انتقال میکند در برج سرطان می آید و هوای تابستان شروع میشود
تا آنکه در برج سنبله می آید و چون از برج سنبله نقل میکند و در برج میزان می آید فصل خریف شروع
میشود و برگ ریختن آغاز میشود تا آنکه آفتاب در برج قوس می آید و چون از قوس نقل میکند و در برج
جدی می آید فصل زمستان شروع میشود و آن وقت عین سرما و خزان است و در آن وقت هیچ
برگ و گل و میوه و سبزه در باغ و راغ نمی ماند و روز غایت کوتاه و شب غایت دراز میشود و هیچ
نفعی از زمین و درخت حاصل نمیشود و از آن سبب عالم را فاقه زده گفته است تا آنکه آفتاب در برج حوت
آید و چون از حوت نقل کند و در برج حمل آید فصل بهار شروع شود و باران نیسان باریدن گیرد
و در زمین سبزه و ریاحین بروید و درختان شکوفه و گلها و میوه های گوناگون پیدا شود و انواع
نعمت در جهان پدید در آن وقت آفتاب که شاه فلک است عالم را که مدت نه ماه فاقه زده شده است
از بره مانده عیار زر و نقره توانگری میدهد ای عالم را نعمتهای گوناگون منعم و توانگر میکرداند و چون
از آنجا ببرج ثوری آید یعنی گاو و برزگری میکنند یعنی زراعت کری تا بوان زراعت پرورش عالم کند
ای نعمت در جهان پیدا آید و بدانکه چون آفتاب ببرج ثور آید برزگران بزراعت مشغول شوند
و تخصیص برزگری بگاو ای برج ثور هم از آن جهت کرده است دوم آنکه زراعت بگاو کنند و چون
آفتاب در جوزا آید فصل ربیع تمام شود بیت موسی و سامری دگر گاو و بره به پرورد آب
خضر برآورد آیینه سکندری سامری نام مردی ساحر از اقوام موسی علیه السلام بود و او از زر صورت
گاو ساخته و بقوت سحر او را در بانگ آورده بود و در غیبت موسی علیه السلام بیشتر خلق را بدان گاو فریفته
کرده گوساله پرست گردانیده بود و از گاو برج ثور مراد است و از بره حمل و در اصل بره

گوسفند را

گوسفند را گویند و موسی علیه السلام به بره از آن نسبت کرده است که او مدت ده سال در وادی ایمن
گوسفندان شعیب پیغمبر علیه السلام بدل مهر بنت وی صفورا دختر او چرانیده و آب خضر کنایه از آب
حیاتست و آیینه سکندری کنایه از دریاست و اصل قصه آن آیینه را گویند که چون سکندر
نبوت عطا شد بفرمان الله تعالی بعزم دعوت خلق از مغرب بیرون آمد و در اسکندریه نزول
کرد و در آنجا تخت خود نهاد و مردم بزرگی را برای نگاهبانی تخت گماشت و در کناره دریا
مناره بلندی برآورد و بر وی آیینه بزرگی ایستاده کرد و آنجا دیده بانان گذاشت تا اگر دشمنی
قومی از دریا به بر در آید و قصد تخت و ملک کند در کشتیها نشینند و روی سوی تخت مذکور نهند
دیده بانان عکس کشتیها را در آن آیینه ببینند و نگاهبانان تخت را خبر کنند تا چاره آن کار
کنند و بدانکه مصرع اول این بیت لف و نشر است و معنی بیت آنست که آفتاب شاه فلک
است اول در برج بره آید و همچو موسی علیه السلام بره را پرورش دهد و بعده در برج گاو آید و همچو
سامری گاو را پرورد ای آفتاب اول در برج حمل آید و اول الحال دهد و به تاثیر نظر خود باران
بهاری بباراند و چون در برج ثور آید نیز باران بارد و برج حمل و ثور را در آمدن آفتاب
قوی حال شوند چون آفتاب در این هر دو برج باشد از تاثیر نظر او بخار از دریا برخیزد در هوا
رود و بسبب باد لاقح ابر غلیظ گردد و چون بکره زمهریر رسد از آن باران ریخته شود
پس گوئی آفتاب باران را از دریا که آیینه سکندری می ماند در هوا برمی آورد و فرد میریزد و این
ادعائی است و فوائد بوده که از آب خضر نیز و تازگی جهان مراد باشد که بآمدن آفتاب
بحمل و ثور حاصل میشود اما این معنی بعیدست و بعضی از آیینه سکندری جرم آفتاب ذات

بیت بار چو زر خالص سنجه ترازوی فلک تا محل خزان کند صنعت باد آذری سنجه وزن کردن است

و سنجه یعنی ماهی است ای وزن کرد و از ترازوی فلک برج میزان مراد است و صنع زربور را گویند لا ارز

ساخته باشند و آذر ماه پارسیان است مدت بودن آفتاب در برج قوس است و ان فصل

خزان است و هنگام برگ ریزان و بادی که دران ماه بوزد برگهای درختان را بریزد از ان باد آذری

خوانند و از محل خزان برگهای درختان مراد است که در هوا خزان زرد میشوند و بسبب باد خزان

بر زمین ریخته کردند و ضمیر سنجید بر شاه فلک عاید است و یعنی مفعول است ترازوی فلک فاعل است

و محل خزان بر مفعولست و صنعت باد آذری فاعل است و معنی بیت اینست که چون آفتاب

از برج حمل بر سر آید و پنج برج را در مدت پنج ماه بگذشت بار در برج میزان آمده میزان او را

مانند زر خالص وزن کرد تا چون در برج قوس بعد و باد آذری صنعتی با زر زر بود خزان را

پردازد یعنی آفتاب باز در میزان آمد و فصل خزان شروع شد و برگهای درختان زرد شدن

گرفت تا چون آفتاب در برج میزان در عقرب رود و از عقرب در برج قوس در آید و ماه آذر

شروع شود و باد آذری که باد خزان است و صنعت کردار صنعت باد آذری برگهای درختان

که زرد شده اند بر زمین ریخته شوند و ان برگهای زرد چنان نمایند که گوئی زر بود بر زمین است

که بر روی زمین ریخته اند عید رسید و مهرگان باد و جنیبه برابر هر دو جنیبه یکسان در گرد نگار دی

مهرگان شانزدهم روز از مهر ماه و مهر ماه ماه پارسیان است و ان مدت بودن آفتاب در برج

میزان است ابر روز و شب برابر شود جنیبه است مشعد بازین کردن بال صاحب بر بند و از جنیبه

روز و شب مراد است برابر یعنی در دنبال صاحب بر جنوب یک عنان برابر رفتن دو رهسپار نگار دو

دوبین است

دوبین است و با آنکه در ملک ما بار سم است که بروز عید مردمان در صحرا روند و با یکدیگر گرد نیز

و اسپان دوانند تا کسی که اسب او سبقت کند و پیش رود الحمل از دیگری گرو ببرد و معنی بیت

اینست که عید آمد و مهرگان که باد و اسب جنیبی ای با روز و شب تشبیه بدنبال می آید

و ان هر دو جنیبه یکعنان ای برابر دونده اند در گرد نگار دی ای در گردی که بجهت دوانیدن

دو اسب بسته اند یعنی چون آفتاب در برج میزان آمد روز و شب برابر شدند گوئیا

روز و شب دو اسپ اند که بگرد دوانیده شده اند و هر دو برابری دوند چنانکه یکی از انها

هر دو بر دیگری سبقت نمیکند و سبب بیت اینست که آفتاب در برج میزان آمد روز

و شب که برابر شدند و مهر ماه شروع شد و عید رسید و مهرگان که برابر شده اند دنبال

می آید روز و شب چنان برابر شده می آیند که گوئی دو اسب تیز رو اند که بگرد دوانیده

شده اند و هر دو چنان برابری دوند که یکی از دیگری سبقت کردن نمیتوانند و ان

دو اسب از ان عید اند شاه طغان اعظل بین با دو غلام روز و شب این قره سنقری

کنند و ان کنند انسنقری شه طغان نام پادشاه ترکستان است و شاه طغان هیچ

کنایه از آفتاب است و قره سنقر نام پرنده ایست مانند طغرل و رنگ سیاه فام

دارد و ملوک ترکستان بدان شکار بازند و نیز نام غلامان ترکستان است و قسنقر نیز

پرنده ایست درنده و سفید فام که بدان ملوک شکار کنند و نام غلامان ترکستان

نیز هست و روز و شب بجای دو غلام است و اشاره روز و شب این و ان که در این

مصرع افتاده است بر روز و شب است و این صفت تقسیم است و معنی بیت اینست

که آفتاب پادشاهی است که روز و شب غلام اویند و روز را اقسنقر نام کرده‌اند از آنکه سفید است
و شب را قراسنقر نام کرده‌اند از آنکه سیاه است و هر دو غلامی او میکنند و مامور و مطیع او اند
شاخ چو مریم از صفت عیسی نه مهد ببر کرده لبان مرتش نفخهٔ روح شوهری عیسی نه مهد کنایه
از بار انگور است که از آن شراب صاف زنند و نفخهٔ روح در اصل دمی گویند که جبرئیل علیه السلام در آستین
مریم باذن الله تعالی دمید و مریم همان حامله شد و اینجا بوزیدن باد و لاقح مراد است که تا عبد او درخت
انگور بارور می شود و ضمیر شین بر شاخ عاید است و معنی بیت آنست که شاخ درخت انگور که
همچو مریم دوشیزه و بی شوهر است از وزیدن باد که همچو جبرئیل علیه السلام عینا همچو حامله‌ای باردار شده
و نفخهٔ روح شوهر او شد اکنون عیسی نه مهد یعنی بار انگور که در مدت نه ماه در میان شاخ
پنهان بود که مدت حملات در هوای زمستان بیرون آمده از آنجا همچو مریم در کنار خود پرورد
و حاصل بیت آنست که از آن روز که باز آفتاب در برج میزان رفت بعد مدت نه ماه درخت
انگور بی بار بود چون آفتاب در برج میزان آمد درخت انگور از وعده باد صبا باردار شد ای بار
انگور خود دارد که گویا درخت انگور مریم است و باد صبا دم جبرئیل است و چنانکه مریم از دم
جبرئیل حامله شده بود درخت انگور از وزیدن باد صبا بارور شد و مدت نه ماه حامله ماند اکنون
عیسی نه ماهه در کنار دارد ای بار انگور که عیسی ماند در کنار خود کرده است از برای پرورد یعنی
چنانکه عیسی علیه السلام از نفخهٔ روح در شکم مریم موجود شده بود همچنین درخت انگور از نفخهٔ باد صبا
باردار شده است و چنانکه عیسی علیه السلام معجزهٔ احیاء اموات داشت درو یعنی در تاک نیز زندگانی بخش معاشران
است عیسی صفت درآید تا بش ماه وایکی مریم عذرا کند برگ درخت مسیحی عیسی صفت درا

کنایه

کنایه از بار انگور است و مریم عور کنایه از شاخ درخت انگور است در حالت بی‌برگی و بی‌پوشش
و در این زمان را گویند و بعد از آنکه رنگ و بوی و مزه انگور و سوهای دیگر از تابش ماهتاب حاصل
میشود و معنی بیت آنست که بار انگور را که جنی خورد می‌ماند تابش ماهتاب حامله‌ای کند ای
از تابش ماه بار انگور رنگ و بوی و مزه میگرداند از اینجهت ماهتاب را صباغ فلک گفته‌اند
و درخت انگور بی‌برگ همچو مریم برهنه میماند و برگهای درخت انگور که نو بر آمده‌اند بمنزله مقنع
و دامنی شده‌اند ای پوشش درخت انگور از برگها شده است هم چو پری گرفته یافته صرع که
کف خط معزمان شده برگ رز از مزغری پری گرفته او را سبب پری رسیده باشد
صرع اسبب دیو و پری و علتی است که اهل هند از الوار خوانند و صاحب صرع را کف
در دهن آید بیهوش شده بیفتد معزم عزیمت خوان و معزمان جمع خط معزمان نقوش
و عزیمت که معزمان برای رفع دیو و پری و برای دفع باد صرع زعفران و مشک نویسند زر
انگور زعفر گون یعنی زرد و معنی بیت آنست که خم شراب انگوری همچو شخص پری گرفته و صرع
یافته کف دهن اوست و برگهای انگور که زرد شده اند و گرد اگرد خم افتاده اند
گویا تعویذهائی اند که معزمان برای دفع سر زعفران نوشته اند ساز لبت چهار بربگی
چهارپاره زن خنده زنان چه زنگیان ابر زروی اخضری ساز شاخ رگ ساف ز شاخها کنی
انبوه که با یکدیگر آمیخته باشد چهارپاره آن چهار قطعه چوبک را گویند که با یکدیگر دو کان
هر دو دست زنند و از آن آوازی موزون خیزد و از زنگیان وقت سرود میخوانند اخضر
خاکستر رنگ و معنی بیت آنست که شاخ رگ بر شاخهای کش آواز میکند گو یا زنگی چهارپاره

زن است بر آواز سرود و برقی که از ابرها گلشن گون   سپهر گون ناخنده زنگیان است یعنی بجو خنده
زنگیانست و زنگیان همیشه خوش خنده باشند   در بر سپید نگر لشکر بور صف زده   گرد لواء
سام بین موکب حام لشکری بر اندام و سینه و از سپیدی سرخ سپید مراد است و حام هر دو از ابن
نوح علی نبینا علیه السلام بودند و لواء علم و نیزه را گویند و لواء سام سرخ بود و علم بر سر خانه چنانکه
روم و ترکستان نوح علیه السلام مر سام را داده بود و حام را ولایت سیاهان چنانکه حبش و هند
داده بود رحجان سپاه بر اهم از این جهت موکب حام گفته اند موکب لشکر را گویند
ولوای سام مفعول است و موکب حام فاعل و معنی بیت آنست که مورجگان سیاه
در سینه سپید سرخ چنان مینماید که گویا مرکب حام سیاهان اند اهل حبش و زنگبار رسیده
گرد اگرد علم سرخ سام گرد آمده اند و لشکر او شده اند   امر تو نطفه افکند بر سه نوع تا کند
هفت محیط را یکی چار بسیط مادری   نطفه آب منی را گویند و اینجا از نطفه اصل و ماده
هر نوع و هیولی هر نوع مراد است و این استعاره تخییلی است و سه نوع عبارت از کان
و نبات و حیوان که هرچه در این جهان موجود میشود از این سه نوع بیرون نیست و هفت
محیط کنایه از هفت آسمان است که آبای علوی اند و از چهار بسیط چهار طبع مراد است
که امهات سفلی اند و این بیت در مدح اختصاص است و معنی بیت آنست که ای
ممدوح امر تو در چهار طبایع نطفه ای ماده هیولانی می افکند از بهر آنکه سه نوع ایجاد که کان و نبات
و حیوان است در رحم طبایع که امهات سفلی اند موجود میشود یعنی چنانکه در کانها
و درختان و نباتات و کشت و زرع در تخته زمین و حیوانات از ارحام اناث موجود

و هفت

و هفت آسمان را در یکی و چهار طبع را مادری هر سه نوع کند یعنی ایشان را پرورند و سببکه
بیت آنست که ای ممدوح هر چند ارکان و نباتات و حیوانات از چهار طبع بتاثیر افلاک
در این جهان پیدا می آید از مأخذ تو موجود می شود و این اشارت بر کن فیکون است
کشتن حاسد تو را درد حسد نه بس بود   کو بخلاف خصمت دارد امید بهتری
روی بهی کجا بود مرد زحیر را که خورد   وقت سقوط نوش صبر خورد سقوطری   بهی
بهتری زحیر اسهال و کلماتی سقوط افتادن صبر داروی تلخ است که از شیره گیاه
می سازند و اهل هند از آن ایلیا اول خوانند و آن گرم و مسهل است و سقوط نام شهر است
که صبر آنجا یابند مسهول است و مانند نسبت است و این هر دو بیت متعلقه اند و دوم
بیت نظیر بیت اول است ملفوظ نه که در مصراع اول است استفهام بمعنی تقریر و
اقرار است و معنی بیت آنست که ای ممدوح برای کشتن حاسد تو همین درد حسد
که در او دست بسته بس است که او در طلب مخالفت تو امید وار بهتری میدارد یعنی
برای کشتن حاسد تو همین درد حسد بسنده است و این گمان حاسد فاسد است که از جهت
مخالفت تو امید دارد زیرا که مردی صاحب اسهال را که وقت رفتن قوت استحکام
ضعیف اندام با امید به شدن صبر سقوطری خورد روی صحت نه بیند و بیشتر شود بلکه
اسهال زیادت گردد و بدان سبب هلاک شود و سببکه بیت آنست که چنانکه مردی
صاحب اسهال را که وقت ضعیفی تن با امید صحت صبر سقوطری خورد صحت نبود بلکه
اسهال زیادت شود و هلاک آرد همچنین ای ممدوح حاسد تو را که در طلب مخالفت جز هلاکت

هلاک گردد هلاکتش ایمان در حسد بس بود چنانکه هم درین باب شیخ سعدی رحمة الله علیه فرماید
شعر توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کو ز خود برنج درست بمیر تا برهی
ای حسود کین رنجیست که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست شعر اصبر علی الحسود
فان صبرک قاتله کالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله بیت در همه بیله فلک بیلور
زمانه را نیست بجز خصم تو داروی درد مدبری بیله فلکی که میان دو شاخ لب آب
بود و آنجا گیاه بیشتر بود گیاه دارو رسید اوند طبله عطار که در و دارو نگاه دارند بیلور
دارو فروش مدبری یا بدبختی و بیدولتی بیله فلک و بیلور زمانه و داروی درد همه استعاره و اضافه
بیانیه است و معنی بیت آنست که ای ممدوح دشمن تو چنان بدبخت و بیدولت است
که زمانه که طبیبی حاذق است برای دفع درد مدبری در همه صحرای فلک بود او ند فلک و او
می یابد یعنی خصم تو آنچنان بخت ندارد که داروی دفع مدبری او در آسمان یافته شود
ای مدبری از او رفتنی نیست بیت خنجر کند ناخست هم کبودی مغز او
نار هد از مرزوی کنده تا سبزه است ما کل که در سبز و چار زکار زند در برگ او سبز بود که از یک
بسیاهی زنند و خنجر و تیغ را بدان تشبیه دهند مرزوره آتش برنج دیگرست که در دواها کار دارند
ترش اندازند و بیمار را خورانند و اهل هند از آن بچه گویند چنانکه ظهیر فاریابی گوید شعر
و عقیقت اگر لب تو نبود مرزوی بیمار عشق را شکر و نار دان دهند تا از لفظ مرزوری که قافیه
بیت است دروغ مراد است و از کبودی مغز کاسه سر خصم مراد است و خنجر شکن سر خصم است
که در بیت بالا سطر است و معنی بیت آنست که ای ممدوح خنجر تو که لیلا برگ گنده است

هم

هم لعاب سر خصم که کبودی خشک می باز خصم را آتش مرزوره میدهند تا از بیماری دروغ رنج
و از علت و غا باز می خلاص یابد و سببکه بیت آنست که ای ممدوح خنجر تو شکل و لون برگ
گنده نامی یابد در خصم تو چنان زخم میزند که بدان زخم خصم تو هلاک میشود و از دروغ رنج
خلاص می یابد بیت قایم پنجم آسمان منتقم ششم زمین اختر و خیل عقرب با آتش و لون
عنبری قایم ایستاده و باصطلاح اطرات شطرنج باز چیره دست و غالب سر امد را
گویند که از او کسی بازی نتواند برد و مرد مبارز سر امد را هم گویند چنانکه شیخ نظامی علیه الرحمه فرماید نظم
باو اریکه در خراسان گر بجنبد دمان قایم ری لقایم بر بخت دهم امام خاقانی از سر امد را بدین معنی بجا
دیگر گفته است شعر در دفعه نظم دری قایم منم در شاعری با این لقایم عنصری وقت مجارا
ریخت قایم پنجم آسمان از آن گفته است که مریخ که ترک فلک است بر پنجم فلک است منتقم
کینه کش را گویند ششم زمین یعنی زمین هفتم دکا شقر لون رنگ عنبری ربیا پاسبر عقرب
کژدم و نام برجی است از دوازده بروج فلک و آن خانه مریخ است و عنبری و عقربی
منسوب بعقرب است و این بیت نیز در وصف تیغ است و معنی بیت آنست که ای ممدوح
تیغ تو در صف کارزار در پنجم فلک مریخ که ترک فلک است غالب چیره است و مریخ را
هر طبیعت هر دو را اهل اقلیم ششم انتقام کشند و کینه کش میا زنده فلک چنین که مشغول است
که اقلیم ششم است ما ان تیغ ستاننده درخشنده است که فعل عقرب وارد یعنی گزنده
و الم رساننده و هلاک کننده است و آن تیغ آتشی است سوزنده که رنگ دیبا دسبزه دارد
و این عجیب است تحت حاب شد عکو کرده زتاج خاک سر چهره چه تاج خسروان دیده چه

تخت جوهری تخت حساب تخته خاک را گویند و آن تخته چوبین باشد که محاسبان بر آن خاک
پراکنند و ارقام حساب کنند و تخت جوهری تخت کبود باشد که جوهریان در بازار
بران مروارید و جوهر بدارند و معنی بیت آنست که ای ممدوح دشمن تو از غایت مذلت و خواری
همچو تخته خاک بر سر خود افکنده است و آن خاک را تاج سر خود ساخته و چهره او از غم اندوه و خواری
مانند تاج سر پادشاهان زرد شده است و دیده او از بیماری مانند تخت جوهریان کبود رنگ
شده و مراد آنست که چون آدمی بیمار گردد و قریب بموت رسد روی او زرد گردد و دیدها نشسته شوند
یعنی دشمن تو قریب بموت است   نعل ستور تو سزد حلقه فرج استر است
تاج سر ملکشهی خاتم دست سنجری   بدانکه حلقه زر یا نقره را از فرج استر سوراخ کرده
بگذرانند بوضعی که نر با وی جفتی نتواند و استر حامله نگردد از آنکه خاصیت استر است که
چون حامله گردد بسبب تنگی فرج بچه زادن نتواند پس بضرورت شکم او پاره کنند و بچه
بیرون آرند و آن استر ضایع شود بدان سبب حلقه در فرج او کرده اند ما اهل لغت این
را نیز خاتم انگشتری را گویند و این بیت لف و نشر مرتب است و معنی بیت آنست که
ای ممدوح نعل اسب تو تاج و سر ملکشاهی سزد و حلقه فرج استر دیگری دست
سنجر سزد یعنی نعل اسب تو از غایت علو مرتبه لایق آنست که ملکشاه که پدر سنجر
بود در نوبت خود آنرا تاج سر خود کند و حلقه فرج استر تو از غایت عزت و رتبت
سزاوار آنست که سلطان سنجر بن ملکشاه آنرا بجای انگشتری در انگشت خود کند
برای تفاخر و بزرگی خود و این غایت مبالغه است   تا بصفت عید و فلک صورت دبیر

عیسوی   محور خط استوار شکل صلیب قیصری   باد خطاب عیسوی با فلکت چنین کافر
و دبیر اعظمی فخر صلیب اکبری   دیر جای پرستش ترسایان و دیر عیسوی نام دیری است که ترسایان
آنرا بعیسی علیه السلام منسوب میکردند و عوام الناس آنرا دیر عیسوی میگویند محور نام خطی است
بر فلک که از جنوب بشمال رفته است و خط استوی خطیست بر فلک که از مشرق
بمغرب   و صلیب شکل چهار گوشه است از زر یا از نقره که ترسایان در زنار بندند
وقت حاجت آنرا پرستند قیصر نام پادشاه روم است و او کافر بوده و پیوسته
صلیب با خود میداشت و اصل شکل صلیب در قیصر یادگار مانده اند افسر تاج دبیر
اعظم کنایه از نهم فلک است فخر و ناز و مباهات صلیب اکبر تقاطع خط استوار
و خط محور که از آن بر فلک شکل صلیب ظاهر میشود و بدانکه در این هر دو بیت درحق ممدوح دعا
تأبید است و معنی هر دو بیت آنست که ای ممدوح تا آنگاه که فلک بصورت دبیر عیسوی در باشد
و تقاطع خط محور و خط استوار بشکل قیصر قیصر روم باشد سگ درگاه ترا عیسی ع از چهارم
آسمان چنین خطاب کننده باد که ای سگ تاج نهم فلک هستی و صلیب اکبر بر تو ناز و فخر میکند
و مقصود بیت آنست که سگ درگاه کسی را که بدین مرتبه باشد توان دانست که صاحب
سگ را چه مقدار عظمت و مرتبت بود و در این دعا غایت رعایت مبالغه است مطلع
هذه القصیده   کوزه در سماع رقص کنان صبحدم   بلبله را مرغ وار وقت سماع شکم
و کوزه با لول دراز که چون شراب از او در پیاله کنند از او آواز بر آید که شیخ نظامی راست
نظم   شده بلبله بلبل انجمن   چه کبک دری قهقهه در دهن سماع سرود گفتن و شنیدن

ومعنی بیت آنست که ای ساقی صبح دمید و خروس از قفس و سماع شد یعنی از خوشی پر کوفتن گرفت
و بانگ میکند تو بر خیز و از قلقله شراب در پیاله بریز تا بلبل آواز کند زیرا که وقت است که بلبله
نیز همچو خروس در سماع آید و آواز کند و مقصود آنست که صبح دمید شراب بده تا بخوریم
بیت بر لب جام از غناء عکس شب آهنگ بام مطرب مجلس بساز زیر و بم آهنگ که
هدیه بر دل رسان تحفه سوی لب فرست قول سبک روی راست رطل گران پشت خم
عکس پرتو شب آهنگ ستاره سحری که جانب مشرق تابد بام بامداد آهنگ آغاز خواست
سرود بم تار رباب که در پس زیر بود رطل پیمانه شراب قول سبک عبارت از سرود لطیفست
روی راست عبارت از خندان روی بی تکلف از مطرب مجلس مطرب باشد و خوب روی
مراد است که معشوق مجلس باشد و هر دو بیت بیکدیگر منسلک و مربوط اند و معنی بیت آنست
که ای مطرب مجلس صبح دمید و پرتو شعاع ستاره سحری بر لب پیاله افتاد تو پرده سرود زیر و بم
بر آواز رباب بساز و سرود لطیف بطریق هدیه بر دل اهل مجلس برسان ای آواز سرود لطیف
که قوت روح است بدل اهل مجلس رسان تا دلشاد شوند و تحفه شراب سوی اهل مجلس بفرست یعنی ای
مطرب ساقی اهل مجلس را شراب بنوشان اما بدین صورت که قول سبک یعنی سرود لطیف
بسازی و روی راست با اهل مجلس داری و از کجی روی گریز کنی و پیمانه شراب پر کرده بجای دو وقت
پیاله دادن پشت را بتواضع خم کنی و حاصل بیت آنست که ای مطرب صبح دمید بر خیز
و رباب بنواز و سرود کن و اهل مجلس را به پیاله بزرگ پشت خم کرده شراب بده و روی با اهل
مجلس راست دار و سرود لطیف بگو تا از شراب و سرود طرب و مستی حاصل گردد بیت

کوه

کهر می آتش است ورد خلیلش بجز آن مرغ صراحی گل است باد مسیحا مدام گوهر اصل هر خزفی می
شراب انگوری و ورد گل سرخ خلیل حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام و ورد خلیل کنایه از آن
گلهاست که چون نمرود علیه اللعنه ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت جائی که آنحضرت افتاد
تمام آتش گلستان گشت و گلها شکفته پیدا شد و از باد مسیحا دم عیسی علیه السلام مراد است که
بدان مرده زنده میشد و معنی بیت آنست که ای ساقی ذات شراب انگوری باعتبار گرمی
و سرخی و تیزی آتش تواند گل خلیل بجز آن نه آتش زیرا که سوزنده نیست یعنی گل سرخ را از آن
گلها سرخ بجز آن که ابراهیم علیه السلام را در آتش نمرود نمودار شده بودند و صراحی گلین که بصورت
مرغ است مجرد گلی است و در باد مسیح صبح دم عیسی علیه السلام بدم تا زنده گردد چنانکه عیسی علیه السلام باذن
الله تعالی مرغی از گل بصورت مرغ ساخت و در وی دمید در حالی زنده شد و پرواز کرد کما قوله
إِنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ مقصود بیت
آنست که ای ساقی شراب سرخ که بصفت آتش است چون بدست تو برسد گل میشود در آن
وقت از گل ابراهیم بجز آن و در صراحی گلین که بصورت مرغ است دمی بدم تا زنده گردد
زیرا که تو هر دو معجزه داری یعنی بدین سبب که آتش می در دست تو گل خلیل میشود و معجزه
ابراهیم علیه السلام داری و از این روی که مرغ صراحی گلین بدم تو زنده میگردد و پرنده میشود معجزه
عیسی علیه السلام داری و آتش و گل و باد الفاظ متناسبند بیت تو بهر صبح گلی هست بجز جام
می حامله آب خنک آتش تر در شکم تو بزرنیه تو خاسته که بستاند او تو برآمده باشد
و تحفت حامله شده باشد و چیزی تحفه و نوباوه نیز آب خنک کنایه از پیاله بلورین است

آتش تر عبارت از شراب انگوری است و مصراع ثانی بیان نو برست و معنی بیت آنست
که ای رند تو جز از آب خشک‌سای از طور صاف که حامله باشد و دار آتش تر ای شراب سرخ
در شکم دارد از جرعه کهن بجز پیاله شراب چیست که او را دوست داریم و اینجا چیست
بمعنی نیست است یعنی بجز صحبت جام صحفات رند تو را جرعه کهن جز پیاله شراب نیست و جا
رسیده است پس باید که او را در بر کشیم ای از او نصیب حظ کیریم و شراب کوییم و بدانکه این
عجب است که زن حامله از آب خشک باشد و آتش تر در شکم او بود و این نیز عجب است که آب خشک
باشد و آتش تر باشد و این همه استعارات است و لو و کمه است و حامله و شکم و آب و آتش
و خشک و تر رعایت است مناسب لفظ و این رعایت اسنادی است جام صدف چنانکه
گوهری به زیر بحر   ماهیچه زر کند برتن ماهی درم   جام صدف پیاله که از صدف بود بحر دریا
ماهیچه سوره جامه که حوزه بود و بشکل ماه که از زر و نقره سازند و آنرا در پهلو نگار بندند
درم کهری از نقره است که عرب آنرا درم خوانند و معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله
صدف بابه چنان شراب سرخ و درخشی پرکن بده که از عکس ... شراب در میان قعر دریا
پوستهای ماهیان که درم نقره ی مانند بشکل ماهیچه زر سرخ و درخشنده نماید یعنی سفیدی
پوستهای ماهی از عکس او سرخی بدل کردد   کرچه ضرر در خطاست از خط جاری دار سر
تا خط بغداد وره دجله صفت جام جم   در خط شدن عبارت از نشمند شدن و بیهوش
شدن و رنجیدن است و سر بر خط داشتن عبارت از اطاعت فرمان بردار کردن است
در خط بغداد آن خط سبز را کویند بر سر پیاله بزرک بود و دجله نام جوی بزرک است نزدیک

بغداد

بغداد جام جم پیاله بزرگ بود که جمشید داشت و در آن حکما احکام نجوم نوشته بودند و هر که او جمشید
آن پیاله را بر دست کرفتی احوال جهان از آینده و گذشته معلوم کردی و آنرا جام جهان‌نمای
نیز گفتندی و پیاله و شراب وضع کرده جمشید است و کیخسرو نیز جام جهان‌نمای ساخته
بود و معنی بیت آنست که ای ساقی اگرچه از نشئه غالب آن و بیهوش بودن از شراب عقل تو ای نشمند
و متفکر شده و رنجیده است و لکن با وجود آن اطاعت شراب کن و جام جمشید شراب سرخ
مانند دجله بغداد تا خط بغداد لبالب مالامال کرده مرا و اهل مجلس را بده تا بنوشیم
بیت   ای لب لعلین تو مهره و افعی بهم   افعی تو دام دیو مهره تو مهر جم   از این مهره مار
مهره مراد است که دافع زهر مار است و افعی مار سیاه را کویند و مهره در قفای او
بود و بهم مختصر با هم است یعنی جمع و یکجا کرده و از مهره جم انکشتری حضرت سلیمان علی
نبینا علیه السلام مراد است وجه حضرت سلیمان و جمشید شاهد را کویند و در بیت
لف و نشر است و منادی محذوف است و معنی بیت آنست که ای معشوق لب تو مانند
مهره مار است ای نوش بخش و با زهر است و زلف تو مانند مار کزنده است یعنی چون زلف
تو آویخته و نزدیک دو لب تو رسیده کوئیا دو مار و دو مهره مار با هم اند و افعی تو
ای زلف تو دام دیو است یعنی زلف تو زنجیر است که در دیوان کرفتار و مقید شوند
و مهره تو یعنی لب تو انگشتری سلیمان ع‌م است که بواسطه آن دیوان مسخر و مامور
شدند و انکه زلف معشوق را دام دیوان از آن جهت کفته است که میان مار و دیو
علاقه تمام است از آنکه چون کسی را ماری کزد در وجود او دیو حاضر می آید و زبان او

ما رسخن نیکند و نیز چون موت و دیو پری بر صورت ما رجشود و بعده می میرد بدین طریق معنی مصراع
دوم چنین باشد که زلف تو که بمعنی پیماند دام دیو است ای دیو بند است مانند سلیمان
عاده او دیوی متعلق است و لب تو که مهره ماری ماند نگین انگشتری سلیمان است و مایه
زنش و سرمایه مملکت است و مهره و چه معنی این بیت در سن ماده بیت درختنی روی تو
حجله زنگی عروس درمعنی چرخ تو چهره هندی صنم ختن نام شهریست در ملک بالا که
خلق آن سفید روی و رنگ بود حجله پرده چهره جائیکه برای جلوه دادن عروس بجاهای
الوان بیارایند و در وعروس را جلوه دهند زنگی عروس کنایه از خال است چرخ ما ربمعنی
که سفید و سیاه است و باد بده ادمش بهت تمام دارد و شعرا هرجا که این لفظ
استماع کنند از آن چشم مراد است چنانکه از نرگس چشم مراد میدارند و در این بیت نیز
از این لفظ چشم معشوق مراد است و صنم بت را گویند صنم کنایه از مردمک دیده است
و معنی بیت آنست که ای معشوق بر روی سفید رنگ که ختنی است رخساره رخ
تو جلوه گاه خال سیاه است که عروسی زنگی است و در چشم تو که مهره بمعنی می ماند چهره
هندی صنم ای مردمک چشم است که به بت هندی می ماند و مردمک دیده را
بسبب سیاهی صنم هندی گفته اند و بین ختن و حجله عروس زنگ و هند الفاظ
متناسب اند و در این بیت هنر استعارات است بیت مریم البنت د لعل
تو از بوسه باش تا بجایی شود عیسی تو متهم الیست با بردار لعل سرخ متهم بهت
زده و لفظ مریم و عیسی استعاره است و از مریم لب معشوق مراد است و از عیسی بوسه او است

که معشوق

که معشوق مر عاشق را دهد و این بیت حاصل موقوف است معنی بیت آنست که ای معشوق
که با لب لعل تو مریم بکر است که از بوسه باردار است و بوسه بمنزله عیسی عم در شکم اوست
چند گاه صبر کن تا عیسی عم زاده شود بخدائی متهم گردد یعنی بوسه از لب تو صادر شود
و عاشق مرده را زنده کند بسبب احیای اموات بخدائی تهمت زده شود ای خلق او را
خدا گویند چنانکه عیسی عم را بسبب معجزه احیاء ترسایان خدا یا پسر خدا میگفتند
و بدروغ متهم کرده بودند تا فرمان آمد که یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی
وامی الهین من دون الله بیت آتش تیغت چه نافه بسته شود بوقبیس
باد بهمن چه خوشت بسته شود پیل رستم آتش تیغ عبارت از تیزی و درخشندگی
و برندگی تیغ ممدوح است د نافه بمعنی افروخته شده است بوقبیس نام کوهی بزرگ است
و آن بزرگ که معظمه است باد بهمن کنایه از اسب رستم دستان است و تواند بود
که عبارت از اسب حمله باشد بهمن پهلوان سراعده را گویند و رستم را نیز گویند
و اینجا رستم مراد است پیل رستم نام پهلوانیست که با رستم جنگ کرده بود
و بدست رستم کشته شد و مصرع ثانی نظیر مصرع اول است و این بیت در مدح
سلطان غیاث الدین است و ضمیر شین هم بر او راجعست و معنی بیت آنست که چون
ممدوح در مصاف تیغ درخشنده و برنده از نیام بکشد و شعاع او منتشر گردد
کوه بوقبیس با آن عظمت و جلالت که دارد از پرتو شعاع آن تیغ چنان سوخته شود
که بینندگان آتش آن برفروزد و سایا بسوزد و خاکستر گردد چنانکه چون رستم دستان

در وصف تفصیل سم حمله کرده اسب راند پیلسم بانی صلابت که داشت از اسب جدا او مبارزان
رانده شده و هلاک گشت که پیه از اسپ سخت رانده شود و هلاک گردد بیت چشمه خور ازو به
داد خاک درش سایه دار زاده خود به لعل را کرش کرده ضم چشمه خور آفتاب زاده خود ای
لعل که تا ثیر نظر آفتاب در کمر کوه موجود میشود و هم ازین جهت لعل را فرزند آفتاب
گویند در کمر کوه موجود میشود چنانکه جایی دیگر هم گفته است بیت چون کوه خسته
بسته کنندم بجرم آنکه فرزند آفتاب بمعدن در آدم چشمه خور فاعل و خاک درش
مفعول است هر دو ضمیر شین بر ممدوح راجعند و معنی بیت آنست که آفتاب زمین درگاه
ممدوح را بجو سایه پرورده داد بعد از چند روز ممدوح بمقابله آن زمین لعل را که فرزند
آفتاب است بنواخته در زر کمر خود ضم کرد چون آفتاب آن لعل را دید زر در کمر
ممدوح ضم کرده دانست که این نوازش در حق فرزند من که لعل است بسبب آن خدمت
در زمین بوس است که من کرده ام چنانکه ابوطالب که عم او بود در پیغمبر عم ممدوح در مقابله
زمین بوس که آفتاب کرد که مختار حق بود و پدر بجا نمود بعد یتیم شدن او پرورد و
تربیت کرد پیغمبر عم نیز بمقابله آن در حق فرزند عم ای در حق امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب انواع عنایات و عطایات و مراحم و کرامات در باب او ارزانی داشت
بیت شرع بدوران تو رستم وگاه وجود ظلم بعهد ان تو بیژن و چاه عدم شرع
راه راست و راه دین گاه تخت وجود هستی بیژن نام پهلوانیست که منیژه بنت
افراسیاب عاشق شده بود و بدان جهت او را افراسیاب در چاه و زندان

مجبوس

مجبوس کرده داشته بود و عدم نیستی وگاه وجود و چاه عدم اضافه بیانیه است و معنی
بیت آنست که ای ممدوح در عهد سلطنت تو شرع محمدی عم مانند رستم بر تخت هستی نشسته
و ظلم بعهد ان تو مانند بیژن در چاه عدم محبوس گشته است یعنی ای ممدوح شرع محمدی عم در عهد تو
بر همه عالم محیط شده و کمال رواج و رونق یافته است و ظلم بعهد ان تو معدوم شده و دست
در جهان نمانده است یعنی از عدل و انصاف جهان غلبه کرده است که ظلم جایی نمانده است
دور سلیمان ز عهد عدل به [illegible] آفاق ظلم عهد مسیحا و کحل چشم حواری [illegible] آفاق عبارت
از انام و اولیه عالم است مسیحا حضرت عیسی عم کحل سرمه و اینجا از کحل دم عیسی عم مراد است که دوای
نابینا بینا شدی حواری قوم عیسی عم که در دین او بوده اند نم تری و اینجا از نم آب
صاف مراد است که در چشم مردم ترشح کند و بدان سبب روشنی چشم گردد اگر این بیت نظر
بیت بالاست و با او مربوط است و معنی بیت آنست که ای ممدوح چنانکه در دور حضرت سلیمان عم
با وجود جهان عدل و انصاف که در جهان بود از ظلم عجب است در عهد حضرت عیسی عم با وجود
چنان کحل ای دم عیسی که مبری اکمه بود چکیدن آب از چشم حواری عجب است همچنان در عهد تو
با وجود شرع که مایه عدل و انصاف است بودن ظلم در جهان عجب است و [illegible] کمال بیت جذر اصم شد
خلد سخت بود جذر بیت تیغ تو هست خلد بسند و جذر اصم جذر در حساب انواع است
اما جذر منطق است که عددی را در نفس آن عدد ضرب کنند آنچه حاصل آید آنرا مجذور و مال
خوانند و عدد مجذور را علو جذر گویند چنانکه مثلا سه عدد هم در سه ضرب کنند نه عدد حاصل
گردد و سه عدد را جذر خوانند و نه عدد را مجذور و مال گویند و معلوم شود که جذر

نه عدد سه عدد است و همچنین جذر شانزده عدد چهار عدد است اما جذر اصم آنست که
از او هیچ مخرج بجذر نه چنانکه عدد هشت که هیچ مخرج ندارد و یعنی عددی که چنان نیست که چون
آن را در نفس خود ضرب کرده شود از آن ضرب هشت عدد حاصل گردد و کشیدن جذر را
صم سخت مشکل است از آنکه در او اجزاء کسری باشد و درست نمی‌آید و بعضی هندوان
که در این حساب کامل اند و منتقت لیبید رجذر اصم را به تقریب بیرون می‌آرند و نه به
تحقیق و اهل حساب اسلام باو مشغول نشوند چنانکه شیخ نظامی رحمه الله فرماید نظم
بالغانی که بلغه کارند سر بجذر اصم فرو نارند و معنی بیت آنست که ای ممدوح
هشت بهشت بمنزله هشت عدد است که کشیدن جذر او غایت دشوار است و تیغ
تو هندوی ریبرکان بند هشت را آسان گشاید یعنی ای ممدوح در غزا تیغ تو هشت
بهشت را که حفت الجنة بالمکاره صفت اوست آسان حاصل کند ای کافر از در غزا
بکشد و هشت بهشت را حاصل کند و در حدیث است که ان ابواب الجنة تحت ظلال السیوف
یعنی درهای بهشت زیر سایهای تیغهاست ای بسبب جهاد و غزا با کافران کردن
بهشت حاصل گردد ملک بود و باغ خلد تحت ظلال السیوف شاه بود ظل حق فوق
کمال الهمم یعنی بر مقتضی ان ابواب الجنة تحت ظلال السیوف ملک بمنزله بهشت است
زیر سایه تیغهای غازیان و پادشاه بر حکم السلطان العادل ظل الله فی الارض در جهان
سایه خداست بالای کمال همتها و حاصل بیت آنست که چنانکه بهشت بقوت
تیغ غازیان و جهاد با کفار حاصل میشود ملک ممدوح بقوت تیغ غازیان ممدوح حاصل شده است

فصل

و در آن ملک ذات ممدوح سایه خداست و از کمال همت بالاتر و فوق همه پادشاهان ملک
جهان است خضر ز توقیع تو سازد تریاق روح چون نکند برگ دافعی زر فام
فم تریاق فاز هر افعی مار ابلق زرفام کنایه از قلم ممدوح است فم دهن و معنی بیت
که ای ممدوح چون در دست افعی زرفام دهن گشاید از بیم گزیدن آن حضرت خضر که آب
حیات خورده و زنده مانده است اعضا دکنند و حاصل بیت آنست که ای
ممدوح چون در دست تو قلم زند که مار زردی مانند به نوشتن توقیع بر فرمان جاری
شود از بیم او حضرت خضر هم از تو حرز و تعویذ خود سازد از گزند او این مانند و بدانکه
در این بیت غایت تعجب است از آنکه از دهن افعی که محل زهر قاتل است حاصل
شدن تریاق عجب است بیت پیش درگهت از فرغ دست برد گرد هر
گوش وار حایض شیر اجم فرغ هم دست برد پیش دستی و سبقت کردن در جنگ
حایض حیض دار اجم بیشه شیر و معنی بیت آنست که ای ممدوح شیر بیشه با آن
شجاعت و صلابت که دارد از بیم غالب آمدن و پیش دستی نمودن سگ درگاه تو
مانند خرگوش حایض گردد و در آنست که خرگوش را حیض می‌آید و حاصل بیت آنست
که از بیم غالب آمدن سگ درگاه تو شیر بیشه همچو خرگوش حایض گردد بیت گر خضر ز درگه
روم رام همام تو اند بیت عجب که نهاد رام مخول است رم خضر نام ولایتی
در ترکستان رام فرمان بردار همام تیغ نهاد داخل بنیاد و وضع و رسم مخل مخول
جمع رم رمه گوسفندان و معنی بیت آنست که اگر خلق ولایت خضر و روم و ترک

مطیع تیغ تو شده اند این عجب بیت از انکه تیغ تو محل است وایشان بمنزله رمه کوسفندانند
واصل وضع ورسم جهان انست که هر جا که رمه چهارپایان باشند مطیع بران کش بود
وحاصل بیت انست که ای ممدوح تو بمنزله فحل کش هستی وخلق مصر وزنک وروم بمنزله
چهارپایان ماده است پس ایشان اگر مطیع تیغ تو شده اند عجب نیست زانکه رسم جهان است
که چهارپایان ماده مطیع نر کش باشند ومراد انکه اینجا از فحل آن گاو نر یا گوسفند نر یا اسپ نر
مراد نیست که پیش رو رمه شده میرود ورمه مطیع او میباشند وفحل از رمه کش نزدیکی
نر بود وبسیار ماده باشد وچنین نیز تواند بود که تیغ بمنزله فحل وایشان بمنزله رمه اند
در دم ورام ورم صفت اشتقاق است بیت از تف شمشیر تو در سهمندان
سه قوم چنانک اصحاب فیل در الم تر از الم سقم بیمارها سه قوم شمار انست بر خلق
مصر وروم وزنک که در بیت بالا ذکر ایشان شده اصحاب فیل قومی مشهور است
که در جاهلیت برای تخریب مکه وخانه کعبه با مر ابرهه پیلان آورده بودند وبدست
طیران ابابیل هلاک شدند وقصه مذکور در صورت الم ترکیف مذکور است واز
الم ترکیف فعل ربک تا اخر مراد است ومعنی بیت انست که خلق مصر وروم وزنک
از گرمی تیغ تو در بیماری حرارت گرفتار اند چنانکه قوم اصحاب فیل از سوره الم ترکیف
فعل ربک دردناک شده بودند ای از زخم سنگ ریزها که پرندگان از دوزخ آورده بودند
وذکر ان در سوره مذکور است واصحاب فیل در رسنده وهلاک شدند وآلم الم بخشیش

وسقم وسه قوم تجنیس مطرف است واین صفت خوب است بیت ملک خراسان
به تیغ تازه شبان از غز بیک حملی در نیام کج ظفر نکنم کاوه که دامن زدن بر ضحاک شد
کی شود شاهای بند کرده وسلطان روم غز گروهی انداز گان که بعد از وفات سلطان
سنجر این ملکشاه بر ملک خراسان غالب آمده بتغلب قابض شده بودند وکنج
ظفر کنایه از تیغ ممدوح است که تیغ پوشیده شده کاوه نام اهنگریست که بقوت
فریدون ملک از ضحاک گرفت وان قصه چنانست که ضحاک پادشاهی ظالم وساحر
بود در دو کتف او دو مار رسته بودند وایشان را هر روز مغز سر دو آدمی بخورانیدند
روزی پسر کاوه اهنگر را غلامان ضحاک گرفته بردند تا او را بکشند ومغز سر او
بماران دهند چون این خبر بکاوه رسید نزد ضحاک رفت محضر کرد وفریاد بر آورد
ضحاک پسر او را رها کرده کاوه اهنگر بدکان خود امد وپاره چرم
سختی که وقت اهنگری بر پیش خود بستی بر سر نیزه او بخت از ان علم کاویانی نام نهاد
ودر شهر صلا درزد که فریدون این ابتین در طالقان جا وطن مقام است هر که تا بما
بیاید او از شر ضحاک ایمن ماند باین طریق اکثر خلق را فریفته وجمعیت کرد
ونزد فریدون رفت واو را بر کشتن ضحاک اغوا کرده با لشکری انبوه بیاورد
وبر ضحاک زد وفریدون ضحاک را بکشت وملک او بگرفت وکاوه را بپایه بلند رسانید
وبنواخت چنانکه او را لفظ اهنگری احتیاج نماند پتک خایسک بزرگ را گویند
که بدان اهنگران اهن کوبند واهل هند او را مهوره گویند که بدان اهنگران آتش دمند

دانرا دمه گویند و بدانکه بیت دویم نظر بیت اول است و معنی هر دو بیت آنست کهای
ممدوح قریبست که بقوت تیغ ملک خراسان از غزان باز ستانی پس تیغ را که بخ ظفر است
چه کنی در نیام بپوشی زیرا که مقصود بر آمد و چون خصم مقهور گردد به تیغ حاجت نماند
چنانکه کاوهٔ آهنگر بعوت فریدون بر ضحاک ظفر یافت و فریدون مرتبهٔ کاوه چنان
بلند گردانید که او را اکبوره وستدان در هیچ حاجت نبود از آنکه مقصود بر آمد و مراد
رسید بیت شیر دلان را چه مهر که یرقان گاه لرز سنگ جگران را چه ماه کاه دق و
که ورم شیر دلان کنایه از مردمان شجاع است مهر آفتاب یرقان علتی است که از صفرا
حادث گردد و صاحب این علت زرد شود و هندوی این علت را پیلروک گویند
و سنگ جگران کنایه از مردمان سخت دل و دلاور است و دق علتی است که از آتش
مرد نحیفی پیدا شود و اثر آتش ظاهر گردد و سرفه پیدا شود و بدان سبب صاحب آن
هر روز بکاهد و لاغر و ضعیف شود و ورم آماس و بدانکه زردی آفتاب را بعلت یرقان
و لرزش آفتاب را به تب لرزه نسبت کرده است و حال هلالی را با دق و هالهٔ بدری
او را بورم نسبت و منسوب گردانیده است و معنی بیت آنست کهای ممدوح چون
تو برای غزای غزان سوار شوی در مصاف دلاوران از غایت هیبت تو همچو آفتاب
گاهی روی زرد گردد و گاهی در اندام ایشان تب و لرزه پیدا آید در آن مصاف سخت
دلاوران از بیم تو همچو آفتاب گاهی دق و گاهی آماس آید همچو ماه نو گاهی از بیم
هلاک ضعیف و لاغر شوند و گاهی همچو ماه شب چهارده از بس که ورم کنند بیت

سهم

سهم تو قطران کند نطفهٔ سهراب و زال تیغ تو زیبق کند زهرهٔ گرشاسب و سهم سهم
ترس تیز قطران دارو ئیست سیاه که خاصیت سرد دارد و آن قاطع رحم است و هر زنی
که قطران و کافور بکار کرده نجور زد عقیم گردد سهراب نام پسر رستم و زال پدر رستم
که او را زال زر و دستان نیز گفتندی زیبق سیماب زهره تلخه گرشاسب نام
پهلوانی است و معنی و سهم نام پهلوانی است و معنی بیت آنست که ترس تیغ
در رحم مادر مادر سهراب و زال نطفه را تاثیر قطران دهد و مادران هر دو را عقیم
گرداند اگر امروز زنده باشند و تیغ تو زهرهٔ گرشاسب و سهم را سیماب کند ای بلرزاند
اگر ایشان در عهد تو باشند و حاصل بیت آنست کهای ممدوح اگر مادر سهراب
و زال در عهد تو زنده می بودند از بیم تو نطفه در رحم ایشان خاصیت قطران
گرفتی و مادران هر دو را نازاینده و عقیم می شدند و سهراب و زال در جهان
موجود نمی گشتند و ایشان نازاده نمی شدند و اگر گرشاسب و سهم در دور تو زنده
می بودند از بیم تیغ تو زهرهٔ ایشان دایم بر مثال سیماب لرزان و متحرک بودی و سیماب
شدن یعنی بیرون در گریختن تیز آمده است یعنی از نقش تیغ تو زهرهٔ گرشاسب و سهم
چنان بلرزید که سیماب از تف آتش بگریزد و بدانکه در آهن و تیغ آتش موجود است نیز چنانکه
و درخشندگی تیغ را نیز با آتش نسبت کرده اند عزم تو معیار ملک قوت فاستقیم
حزم تو سعیار شرع نطق تو فانظم عزم نیت و قصد معیار سنگی سیاه و هر دو زرگر
زرگران بدان عیار زر و نقره شناسند و عرب آنرا محک خوانند و اهل هند کسوتی خوانند

حزم هوشیاری معمار آبادان کننده و عمارت کننده و معنی بیت آنست که ای ممدوح
قصد و نیت تو شناسنده که عیار ملک است قوام قرار ده او را یعنی استقامت و قرار
گیرد هم هوشیاری تو عمارت شرع محمدی [illegible] است آراسته گردان تو او را یعنی آراسته بشو
در ملک یعنی چون تو عزم سفر کنی وار شهر بیرون می شوی جنگ و [illegible] ملک و ولایت [illegible] تو دشمن
بیکرده و دوست و دشمن را می شناسی پس عزم را [illegible] تو قرار بده تا از ابدان سبب نظام
و قرار حاصل گردد و چند تو در کارهای ملک هوشیاری مایه عمارت شهر افزونی می پذیرد
پس حزم را آراسته دار تا بدان واسطه آراستگی ملک در کارهای ملک تو حاصل شود و این
بیت در وصف ترصیع است تا بجای رسد ماه شب عید و باز جهه [illegible] اذا ما اذا قیل تم
داد کمالات تمام با قران در قمار حصن بقای قرزن از غرمان در حرم جهه [illegible]
اذا قیل تم بیت عربی است از قصیده بزرگی و این راوفتی در استعمال آورده که کار با جزئی
بکمال رسیده باشد و باز به نقصان افتد و آن بیت این است شعر اذا تم امر دنا نقصه
توقع زوالا اذا قیل تم واو آنچه حریف در قمار بازی برگردد که [illegible] زیاده کند
چون بازی خود فره ببیند قران کی [illegible] از خوبان است و این جمع بازی است قمار نرد بازی
بکرو باختن حصن حصار بقا [illegible] عمر حرمان عمارتی است در مصر [illegible] استوار که حکیمی هش
از طرفان ساخته و در او [illegible] نهاده داشته است و در تصویر جمله صور [illegible] است
چون کسی را حاجت افتد بر یک صورت نظر کمار دان صورت [illegible] در جنبش آید
انکس در حال موم بر وی زند نقش آن صورت بران موم بر آمده مسخر او شود [illegible] بواسطه

او کاره

کارها بر سن تمام رسید و اهل یونان گویند بی اهرمان و اسرار الطایر [illegible] البرطان و مهر دم کننده
هر را گویند و این ابیات در دعا تا به ممدوح است جهه همه واد کمالات حصن بقا [illegible] استعارت
و معنی بیت آنست که ای ممدوح تا آنگاه که ماه شب عید به تمامی رسد و بدر شود و باز در نقصان
افتد و داع اذا قیل تم ای داغ تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم برساند او تهد
ای ماه را گویند که بعد از کمال زوال پذیرفت داد کمالات تو با خوبان در قمار بازی تمام بکند
و لقای تو از عمارت حرمان در بری و کهنگی قرزن و استوار بماد یعنی جمال تو در لهو و طرب
با خوبان تمام باد و لقای تو برابر کهنگی و دیرینه مسله حرمان باد یعنی تا قیامت باد و بیت
بوس دعا کعبه را بر دو دوست جان موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم [illegible] حجر الاسود و مراد است
از آن سنگی سیاه و مشهور است در کعبه که حاجیان بر آن بوسه میدهند و ملتزم نام موضعی
نزدیک کعبه که آنجا دعای حاجیان روا میشود و این بیت نیز در دعا ممدوح است مصراع
اول لف و نشر است و مصراع ثانی نشر مصراع اول است و معنی بیت آنست که کعبه در تو دعا
میکند و حاجت میخواهد [illegible] و بوسه میزنند در ملتزم دعا میکنند و حاجت میخواهند یعنی
[illegible] ملتزم دارد و محل حاجت خواستن کعبه است و دوست [illegible] حجر الاسود دارد و محل
بوسه دادن کعبه است و این بر طریق تعجب است از آنکه چون حاج در کعبه روند در ملتزم دعا کنند
و حاجت خواهند و بر حجر الاسود بوسه زنند اما این عجب است که کعبه بجانب تو رود و دعا کند
و حاجت خواهد و بوسه زند مطلع القصیده در پرده دل مرد من کشت ز خیالش
جان شد خیال بازی در پرده وصالش وان کشت ز عبارت [illegible] از فرا میدن است

باز خیال تصور چیزی که در چشم آید و یا در خواطر بیاید و در دل آید و فی نفس الامر هیچ نباشد و جای خیال دماغ است
و خیال باز بازی گر را گویند که از پرده صورتها نماید وصال پیوستن با دوست و هجر بریدن از معشوق
نماید و دیگر او در بیت منفیا ده هست و از پرده دل درونه دل مراد است که انرا حجاب القلب خوانند
و آن محل سکون عشق و محبت محبوب است و معنی بیت آنست که خیال پیکر معشوق باز دیگر بعد از آن
در پرده دل من در آمد یعنی سبب جانان در پرده وصال او خیال یعنی بار دیگر شد یعنی جانان من در پرده دل
خود با خیال پیکر معشوق در وصال پیوست و همچو بازیگران با او به بازی مشغول ماند بیت
بود افتاب زردی کان روز رخ در آمد صبح که عید نمود در سایه جمالش از زردی افتاب آخر
وقت عصر مراد است که شعاع افتاب در این وقت زرد می‌نماید و از رخ روشن روی منور الوجه را
گویند و صبح در عید کنایه از روی معشوق است و هلال کنایه از ابروی اوست و معنی بیت آنست
که وقت عصر که افتاب زرد شده بود معشوق من که منور الوجه و روشن چهره و تابان روی است
از در من در آمد و مرا از زیر هلال ابروش یعنی از زیر دو ابروی خود صبح در عید نمود یعنی بر دو رخساره
خود یکی مانند صبح عید فطر و دوم مانند عید اضحی تابان و مبارک آنهم را نمود تا من از دیدن
روی او خوش شدم و این عجب است که وقت عصر صبح و هلال یکجا بینند بیت چون
صبح خوش بخندید آن نیست هست جانا من هست نیست گشته چون سایه جمالش مرجان
لب نیست مرجان کنایه از لب سرخ و باریک واحد در حالت واحد نیست معشوق است
که غایت لطافت دارد و این عجب است که شی واحد در حالت واحد نیست باشد و هست باشد
و هست و نیست عبارت از وجود اعتباری است چنانکه سایه که عرض است و معنی بیت انست

که چون

که چون معشوق جا بدلبهای باریک او که همچو مرجان سرخ و لطیف اند و از غایت لطافت نیست چیزی
مانند صبح صادق خوش خندید و من از دیدن آن خنده همچون سایه جمال او نیست و هست گشتم یعنی
در رونق خنده لب او وجود قریب عدم شد مثل سایه او و هست و نیست است بیت آن خال
همچو سنگ از نقطه زره کم بر نقطه حلقه بسته زلف زره مثالش چه سنگ چیزی برابر وزن
جو و نیم جو سنگ برو زن نیم جو و لفظ زره عبارت از سر هیچ است که در حلقه زره داخل
میکنند تا سر حلقه نکشاید و معنی بیت آنست که خال رخسار معشوق از سر هیچ حلقه زره
مقدار وزن نیم جو کم است و بر آن نقطه ای بر آن خال معشوق که بحلقه زره می ماند
حلقه بسته است ای پیچیده یعنی زلف معشوق بر خال رخسار او حلقه زده است مانند
خال سر هیچ می‌نماید و پیچه زلف مانند حلقه زره و او می‌نماید که گویا حلقه زره با هیچ
استوار کرده اند چنانکه هم او راست بیت خال مسمار زره کرده و خط مار سپر زلف
رخسار زره با سپر آمیخته اند بیت از گرد جیش خسرو در خون وحش صحرا مشکین
زره قبایش رنگین سپر غزالش جیش لشکر وحش چارپای دشتی چنانکه آهو و گوزن
فتال بس انشسته مردم و این بیت لف و نشر است و معنی بیت آنست که از غبار لشکر
پادشاه که بر قبای سرخ معشوق نشسته قبا مانند زره سیاه نمودن گرفت و از خون
وحشیانی که در آن شکارگاه پادشاه ریخته و آن خون به پشت معشوق رسیده پشت
او مانند سپر سرخ نمودن گرفت بیت گفتم مدیحی آخر زبان کشف است
و آن مدح جای جهدی چشم فلک ضلالش و آن عمر خوار دریا و آن روزه دار آتش چون بعکف

برجیس ساقوت دیدنش رایات علمهای سبزه و کهف جای استوار درکوه که بران کسی را دست
نباشد و کهف است کنایه از پادشاهی است مهد تخت و مهدی جای عیسی ع و نام مردی از اهل بیت
امیرالمؤمنین ع که چون قیامت قریب شود در جهان پیدا اید و خلق را راه راست نماید ظلال
سایها عمرخوار دریا کنایه از تیغ ممدوح است و از روزه دار الش تیغ مراد است معتکف انکه
در مسجد به نیت اعتکاف نشیند مثال اصحاب ساوی و نوشه و ضمیر شین اول قبیله از قطع
و ضمیر شین دوم برجیس عاید است و معنی بیت انست که چون معشوق من از صیدگاه پادشاه
بیاید سوال کردم که رایات کهف است ای علمهای پادشاه دیدی و ان مهد جای المهدی یعنی
ان تخت که نشستگاه پادشاه است معاینه کردی و ان چتر سلطان که سایه او همچند سایه
اسمان است مشاهده کردی و ان عمرخوار دریا و روزه دار الش ای تیغ پادشاه که همچو برجیس
پروزه معتکف بغیر قوت و بغیر خورش در نیام می ماند در صیدگاه دیدی معشوق جواب
داد بیت کفتا که چند شب من در دولت بهم کفتیم اعلام رکاب خسرو در موکب
جلالش رخسار بحر دیدیم کز خلق شرزه شیران گلگونه دادی ارغون شاه فلک فعالش
موکب لشکر جلال بزرگی بحر دریا گلگونه سپیدی و سرخی امیخته که زنان برای زینت
بر روی خود مالند فعال کردار در رم و ضمیر شین اول بر خسرو عاید است و ضمیر شین دوم بر رخسار
بحر عاید است و معنی بیت انست که امام خاقانی میگوید که چون من از معشوق از صیدگاه شاه
صیدگاه و غیران سوال کردم معشوق بر سبیل جواب با من گفت که چند شب من در دولت
در رکاب پادشاه و لشکر او بسر اوردیم و دیدیم پادشاهی را که کردار او درست بکردارهای

فلک

فلک می ماند در صیدگاه چندان شکار کرده است که خلق شرزه شیران روی دریا گلگونه داده است ای پادشاه
چندان شرزه شیران را در صیدگاه کشته است که از خون حلق شرزه شیران تمام روی دریا سرخ کرده است
بیت در مرکز مثلث کرفت ربع مسکون فریاد اوج مریخ از تیغ مصقالش مرکز در اصل
نقطه دایره و میانه هر چیز را گویند که ان چیز بگردد و مثلث سه گوشه را گویند و سه چیز
مرکب را نیز گویند چنانکه چون عود و عنبر و مشک باهم امیزند از ان مثلث خوانند و مرکز مثلث
کنایه از کره زمین است و عبارت از اعتبار انکه ابعاد ثلث دارد ان طول و عرض و عمق است
شرف و ربع مسکون یک ربع را گویند که ابادان است و هفت اقلیم در وی است و ان ربع میان شمال است
و اوج مریخ در برج اسد است و اینجا از اوج مریخ برج اسد مراد است که محل اوج مریخ است
و مصقال تیغ زدوده و مصقل را گویند و معنی بیت انست که در صیدگاه پادشاه چندان
شرزه شیران بیجان گشت که از بیم تیغ او که جرم ماه مصیقل ان تیغ است و در دودکی
ان تیغ مثل صفحه قمر است از نشتر فلک چندان فریاد و شور حاصل است که ان فریاد و شور
در مرکز مثلث ربع مسکون را گرفت ای از بیم تیغ پادشاه برج اسد که اوج گاه مریخ است
چندان نالید که اواز ناله او بدر برج مسکون رسید و در تمامت هفت اقلیم منتشر شد و محیط گشت
و بدانکه تخصیص مریخ به برج اسد از ان کرده است که برج ترک فلک جلاد خون ریز است
و برج اسد از ان کرده است که برج شیر است و از جمله برجها قوی تر است و خانه افتاب است
که پادشاه ستارگان است و اوج گاه مریخ است که ترک فلک است و مرکز مثلث
که طرف مکان است در ربع مسکون واقع شده است و فریاد اوج مریخ فاعل است و ضمیر شین

برتن عایداست و از لفظ صیقل تیغ تیز مراداست بر شخص شرزه شیران از خون قبای اطلس
مقراض وش بریدی بمقراض اطلس شخص تن برش مانند مقراض نوعی از پیکان دو شاخ است
که در تیر شکاری موصل بود لفظ تیرها پیکان و ضمیر شین بر ممدوح عاید است و معنی بیت
که در آن صیدگاه پیکان دوشاخه تیغ ممدوح بر جسم پیکان تیر که مانند مقراض دوشاخه است
بر تن شرزه شیران از خون قبای اطلس سرخ مانند قیچی مقراض تقطیع میکرد ای ممدوح
بر جسم پیکان تیر که مانند دوشاخه است شرزه شیران در خون مستغرق میگردانید
چنانکه گوئی بمقراض قبای اطلس سرخ بر تن ایشان تقطیع کرده است و مقراض و مقراضه
تجنیس است بیت چون درآمد رمیدی چون سنبله سنان کش از ضرب او خطی نا
کردی چه سین دانش اسد شیر نام برجی است سنبله خوشه گندم و نام برجی است ضربت
زخم زدن سنان مانند الف سنان کنایه از نیزه ممدوح است که مانند الف راست قامت
است و از سین دندان کشیدن شیر مراد است در حالت عجز زیرا که حرف سین را شعرا
بدندان نسبت کرده اند چنانکه خواجه سلمان فرماید سین سلمان را اگر بیند بجیب کاف کم
روزگار از کام یک یک برکند دندان سین و از دال دهان گشاده شیر مراد است زیرا که چون شیر
دهان بعجز باز میکند مرحلق او بصورت دال می ماند معنی بیت آنست که چون ممدوح در
صیدگاه همچو خوشه گندم سنان نیزه کشیده بر سر شیر رسیدی از زخم نیزه که بالف می ماند
شیر را عاجز و بیچاره گردانیدی و دندانهای شیر را همچو سین کردی و دهن شیر را همچو
دال گردانیدی ای چون ممدوح شیر را بزخم نیزه کشتی شیر بعجز دهن باز کردی دندان کندگا

تا دندانهای

تا دندانهای او همچو حرف سین و دهن او همچو حرف دال نمودی و بدانکه از الف و سین و دال اسدی خیزد
و لفظ اسد و سنبله در این بیت ایهام است یعنی از اسد شیر مراد است نه برج اسد و از سنبله
خوشه گندم مراد است نه برج سنبله و ضمیر شین بر اسد عاید است بیت دریای
گندنا رنگ از تیغ شاه گلگون لعل بهاری از خون ماند بشیر داش گندنا سبزه ایست که در بهار روید
و آن سبزه است که با طعام خورند و تیغ و خنجر را شعرا بدو تشبیه کرده اند گلگون سرخ
و لعل بهاری نوعی از لعل است برنگ بهار سرخ بشیر ماهی است خورد از نقره و اینجا
کنایه از پشت ماهی سیمگون است و دال ماهی سیمگون و ضمیر شین بر دریا عاید است و معنی
بیت آنست که دریا که برنگ گندنا است یعنی سبز و تلخ است از بسیاری خون نخچیر
ممدوح که در صیدگاه بزخم تیغ بر ریخته است آب سرخ شد چنانکه هر یک پشت ماهی سیمگون
از آن خون مانند لعل بهاری نمودن گرفت یعنی ممدوح در صیدگاه بزخم تیغ چندان خون دد
و دام بر ریخت که سیل خون بدریا رسید و همه آب دریا را سرخ گردانید بحدی که پوستهای
ماهی سیمگون را که در قعر دریا بودند نیز سرخ گردانید چنانکه هر یک پشت ماهی از سرخی
مانند لعل بهاری نمودن گرفت و نیز تواند بود که ممدوح بعد از فارغ شدن از صید تیغ خون
آلوده در دریا بشست از آن خون آب دریا که سبز بود سرخ گشت و پوستهای ماهیان
نیز سرخ شدند آهو نخورد و سبزه بسبزه نخوردی آهو انسی شدی چه وادی ارومی لمان
مقالش سبزه کنایه از تیغ ممدوح است از آنکه سبز رنگ است انسی انس گروهی چهارپایان دشتی
و درنده از مردم انتقال در جای بجای رفتن و ضمیر شین با آهو عاید است و معنی بیت آنست

کو تیغ ممدوح را که به ترکیب سبزه است یعنی سبزه به تیغ می ماند اهوی صیدگاه نمی خورد بلکه سبزه یعنی
تیغ مذکور اهو را میخورد یعنی میکشد و هلاک میکند گویا میخورد چون ان تیغ اهو را از وحش یعنی اهوانه
اشتغال داشتی ان اهو ما انس شدی یعنی با مردم انس گرفتی و رم صیدی یعنی چون ممدوح اهو را به تیغ کشتی
و از وحش جدا کردی اهو با مردم انس گرفتی و توانا نبود که از کشتن تیغ مراد باشد یعنی چنانکه از تیغ اهو
رم تغل کردی اهو چنان انسی شدی و رم صیدی   چون ما زورق مصری در دق مرگ
منفعت   ما نان چه نیل مصر بهست از نالیدن چه نالش   مرشد موافق او در دق دین
خیانت   هر سال در خسوف گرد آسمان گدازش   دق حامه بهست از کتان گرد در مصر باشند
دق علتی است که از کاهش بسیار در شکل ادمی لرزش پیدا آید و تب و سرفه دایم و صاحب
ان علت کاهیده و ضعیف و لاغر گردیده بمیرد و اهل هند از آن کسی گویند نیل نام جوی
بزرگ است و ان جوی بزرگ مصر است نای یا نیز میان خالی چنانکه کما، و خطا
خسوف گرفتن قمر نکال و عذاب و ضمیر شین اول بر خصم و ضمیر شین دوم بر مرعا بدا
و معنی هر دو بیت انست که ای ممدوح خصم تو در علت دق همچو ما زورق مصری ضعیف
و لاغر و غایت ناتوان شده است همچو نیل مصر از درد ان علت نالنده است و از کثرت نالیدن
تن ان مانند نی میان خالی است یعنی سخت ضعیف و ناتوان مانند نال شده است
و چنان شده است که قریب الایام هلاک گردد و ماه در علت دق با خصم تو موافق شده است
و بعد تمام شدن که به بدر یا میرسد مانند خصم تو هر روزی کاهیده و نقصان می شود و دیگر
کنه ماه را اسمان هر سال در خسوف عذاب میکند یعنی جرم قمر را در عقده راس با ذنب

گرفتار

گرفتار و با یک سبکرانند و دق و دق و نال و نالان الفاظ معنی نشد و این صفت استعارت
و صفت تجنیس نیز   مطلع هذا القصیده   صبح سران کاستین بر اسمان افشانده اند
پای کوبان دست همت بر جهان افشانده اند   استین افشاندن عبارت از رقص کردن است
و دست افشاندن عبارت از ترک چیزی کردن است   و معنی بیت انست که عاشقان
صبح خیز که از بلندی درجه بر اسمان رقص کرده اند از غایت علو همت رقص کنان ترک جهان
گرفته اند و تجرید و تفرید اختیار کرده و متاع دنیوی در باخته اند   بیت   در شکر ریز
طرب عده داران رزان   از پای کاوین بهار کاویان افشانده اند   شکر ریز عبارت
از جلوه دادن عروس و عقد و نکاح بستن است و گر به شادی را نیز گویند و طرب
عروس
و شادی و خوشی و شکرریز طرب اضافه بیانیه است و عبارت از شادی و خوشی است
عده دار زنی را گویند که بعد مردن شوهر مدت چهار ماه و ده روز در حجره یا در گوشه بنشیند
و در این مدت از خانه بیرون نرود و اگر مطلقه باشد مدت عده او سه حیض و مردن سه
طهر است و در مدت عده عورت منتظر ماند و شوهر نکند چون مدت عده منصرم گردد
اید و اگر مصلحت افتد بادی عقد و نکاح کند رزان انگور و درخت انگور رزان جمع اوست
و عده داران کنایه از شراب های انگوری است که بعد از چهار ماه و ده روز انرا از خم برون
می ارند و در کار می برند و در مدت که در خم می ماند کابین مهر عروس کاویان
علم سبزه که کاوه اهنگر برای فریدون از پاره چرم ساخته بود که وقت صنعت اهنگری
انرا در ساق خود می پیچیدی و فریدون بقوت ان علم محبت کرد و ضحاک را کشت و ملک

از کرفت واو علم را درفش کاویانه واختر کاویانی وعلم کاویانی کویند ومعنی بیت انست که
صبح خیزان مذکور در شکر زیر طرب ای وقت جلوه شادی وطرب که بمنزلهٔ کار خیر جلوه
عروس است بر عقده داران رزان ای بر شرابهای انگوری که مانند زنان عقده دارند بجای
مهر بها درفش کاویانرا که مایه سلطنت فریدون است ریخته‌اند وایشانرا در عقد نکاح خود
آورده‌اند حاصل بیت انست که معاشران صبح خیز در وقت شادی وطرب می انگوری را
به بهای گران خریده‌اند وخورده‌اند یعنی معاشران در شادی وعشرت که به بهانهٔ تزویج ونکاح
می مانند بجای مهر عروسان زر بهای درفش کاویانی داده‌اند وعروسان مذکور را بعد که شش
عقده در نکاح خود آورده‌اند ای مدت چهار ماه که می انگوری تمام شده به بهای گران خریده‌اند
وکاوین وکاویان تجنیس مطرف است بیت کرده‌اند ازنی قضا عمره بهر سیم حلوم عمر بر سر
مرغان وور پای مغان افشانده‌اند قضا خلاف اداست وان کذاردن است بعد فوت شدن
وقت مرغان عبارت از صراحیهای شراب است که بصورت مرغان میسازند ودر ان شراب
میکنند ومغان قومی اند آتش پرست که مشتری فروش باشند ومعنی بیت انست که معاشران
صبح خیز قضا عمر کذشته بشراب خواری کردند ای اعتذار شراب که در مدت عمر
کذشته بکار نبرده بودند اکنون خوردند وانچه … وانچه در تمام عمر وحشر ماندنسته بود
همه بر سر مرغان صراحیها ودر پای مغان شانده بعوض آن شراب ریختند ودر غایت سرخوش
کشتند ومرغان ومغان تجنیس مطرف است بیت تا بپای پیل می بر کعبهٔ عقل آمده است
پیل بالا نقد جان بر پیلبان افشانده‌ایم پایا پیل نام پیاله بزرک است وپیل بالا انبار

برابر

برابر بلندی قامت پیل وپیلبان ساقی ومبالغه کعبهٔ عقل استعاره تخلی است ولطایف بیانات
ونقد جان منزاطانه بیانیه است ونکر پیل با کعبه اشارت است بقصه اصحاب فیل که در سوره
الم تر کیف است ومعنی بیت انست که تا انکه معاشران صبح خیز می انکوری به پیاله بزرک خورده‌اند
وان می بر کعبهٔ عقل ای بر نفس عقل ایشان غالب آمده است ایشان بمقابله ان نقد جانهای
خود را برابر بلندی قامت پیل انبار کرده بر ساقی ریخته‌اند یعنی چون ساقی پیاله بزرک
که انرا پایا پیل میکویند معاشران صبح خیز را می انگوری خورانیده‌اند می بر عقل غالب آمد
چنانکه ابرهه که سر لشکر قتل اصحاب بود بر پیل سوار بر کعبه غالب آمده بود پس معاشران بمقابله ان
می انکوری بر ساقی برابر بلندی قامت بقا انبار کرده افشانده‌اند یعنی هر چه داشتند بدل
شراب بر ساقی وجانهای نثار وفدا کردند بیت کیسهای زر به بر کسنه نار سینه‌اند
بر سپهر کنده ناکون دست از ان افشانده‌اند سر کیسه بر کنده نار سینه عبارت از
غایت سخاوت است ودست بیدریغ بفور خرج کردن سیم وزرست وکنده ناکون چیزی
سبز را کویند که اندکی بسیاهی زند ودر اصل کنده ناسبز را کویند که در جاروب کار زند ورنگ
او سبز وسیاه خام بود ودست افشاندن عبارت است از ترک چیزی کرفتن وکنده اشتن
چیزی را ومعنی بیت انست که معاشران صبح خیز کیسه بفور بفلک پنیدند وزر وسیم در خرج
شراب بنقل ولوازم آن بیدریغ خرج میکنند وترک فلک ازرق کرده‌اند واز غایت
عشق وسخا پروای ان ندارند ودست افشانده‌اند بعنی رقص کردن نیز تواند بود
یعنی معاشران صبح خیزان از مستی وهوا افزدی بر آسمان رقص عشرت کرده‌اند ودر قبه

بخواننده اند بیت چنگ چره همچو باز ازرق وکبکان بزم دلبران ازرق وش بلبل
فغان افشانده اند چنگ چره چنگ حوزه را گویند که روی آن مانند چره باز بود ازرق
چره باز کبک پرنده است خوش رفتار در اینجا بزم مجلس خوش وکبکان بزم کنایه از شاهدان
مجلس مطربان ساده رخ است وش مانند فغان ناله و فریاد و اینجا آواز سرود مراد است
ومعنی بیت آنست که چنگ حوزه دران مجلس بر دست مطربان همچو باز سپید مینمود و شاهدان
مجلس بران چنگ حوزه که بشکل باز سپید بود و همچو بلبل خوش الحان بود دلهای خود افشانده
یعنی نثار کردند و بعضی از کبکان بزم مطربان امرد خوب و صورت مراد دارند بیت شکل
خان عنکبوتان کرده اند از نقبه سرخ زنبوران دران شوربچه جان افشانده اند کرده اند
از زاده مریخ عقرب خانه باز مریخ و زحل حوز در میان افشانده اند خانه عنکبوتان
اشیان عنکبوتان وانه مشبک دار بود سرخ زنبوران کنایه از اخگرهای آتش افروخته است شوربچه
خان عبارت از آتشدان مشبک دار است زاده مریخ کنایه از مس است که از آن آتشدان ساخته
بودند و کان مس به مریخ منسوب است مریخ زحل حوز کنایه از آتش است از آن جهت که آتش سرخ
و رنگ مریخ است انگشتهای سیاه را که برنگ زحل اند سرخ میکرده اند گویا آتش مریخ
زحل خوار است و هم آنکه آتش سرخ است و گرم و خشک است و مریخ نیز سرخ است
مزاج گرم و خشک دارد و انثی است و زحل مزاج سرد دارد و رنگ سیاه دارد و از آن جهة
آتش را مریخ و انگشت را بزحل نسبت کرده اند و بدان معنی که آتش افروخته انگشت
سیاه را افروخته و سرخ میکرده اند آتش را مریخ زحل خوار گفته است چون آتش انگشت را

سرخ

سرخ میکرده اند گویا انگشت را میخورد و هم آنکه دراین بیت صفت آتش کرده است که در هوای
در مجلس افروخته بودند و معنی هردو بیت آنست که دران مجلس آتشدان بشکل خانه عنکبوت
مشبک دار ساخته اند و مقصد در روی سرخ زنبوران یعنی اخگرها افروخته اند و آن آتشدان
که بخانه گزدم میماند از زاده مریخ ای از مس ساخته و در روی مریخ زحل خور یعنی آتش افروخته
که برنگ مریخ است و انگشتهای سیاه را که برنگ زحل است میخورد ای سرخ میکرد
و حاصل هردو بیت آنست که در آتشدان مسین که مانند خانه عنکبوتان مشبک دار
ساخته اند درو بقصد آتش افروخته انگشتهای سیاه انداخته اند و در مجلس نهاده اند ۹
بیت مقطع ثالث تا غبار از چتر شاه اختران افشانده اند فرش سلطانیش
در سبز مکان افشانده اند از چتر شاه اختران قرص آفتاب مراد است و شاه اختران
آفتاب را گویند و فرش بساط زنبوچه را گویند و ابر سبز مکان برج حمل مراد است
که حمل شرف آفتاب است ولفظ چتر مستعار است و معنی بیت آنست که تا آنکه غبار
از چتر شاه اختران افشانده اند یعنی تا آنکه غبار و بال و حضیض از چتره آفتاب دور کرده اند
و غبار خزانه و زمستانه را از نعل او افشانده اند بساط پادشاهی او در برج حمل
که حمل شرف اوست و نقطه اعتدال ربیعی است و برترین مکان است گسترده اند
و آفتاب برین افشانده اند و توان بود که از چتر آسمان مراد باشد یعنی چون آفتاب
در برج جدی بود در حضیض بود و ضعیف شده بود و در روز در غایت نقصان بود و غبار
خزانه و زمستانه و ابر در هوا متصاعد بود و چون آفتاب در برج دلو بود و در وبال بود

وابر بهمن در هوا تابش آفتاب را حایل بود و روی آسمان غبار آلودی نمود چون آفتاب در حمل آمد
تابش او افزون شد و روی آسمان صاف و بی غبار شد و هر روز آفتاب قوی‌تر شد و روز افزون
گرفت و سلطنت او در حمل ظاهر شد بیت در رکابش هفت کیبودار و شش خاتون ردیف
بر سرش هر هفته شش عقد جان افشانده اند هفت کیبودار هفت ستاره اند که همیشه زیر
شعاع آفتاب پنهان مانند و گاه گاه در هوا پیدا آیند یا وقت صبح پیش از آفتاب برآیند
یا وقت غروب پس از آفتاب نمودار شوند و اینها از انواع بخار دخانی در کره اثیر مشتعل میشوند
و ایشانرا شعاعی طویل بود و گیسوهای ایشان شعاع ایشان است عرب ایشانرا ذوات الاذناب
خوانند و عوام الناس ستارگان دم دار گویند و اسامی ایشان نیزک سرورش کلیب
کبر علیط ذو ذوابه لحیانی و در اصل کیبودار مولازده را گویند و شش خاتون ردیف
کنایه از هر شش ستاره ورای آفتاب است و در اصل ردیف سوار پس نشسته را گویند
و خاتون ردیف زنرا گویند که پس پشت شوهر خود بر اسب سوار رود و عقد جان مهره‌های
پینی را گویند و اینجا کنایه از انجم ثریاست و آن شش ستاره یکجا اند در برج ثور و معنی بیت
آنست که چون آفتاب که شاه اختران است از حوت در برج حمل در آمد در رکاب او هفت
مولازده مذکور روان بودند و شش خاتون ردیف برابر او بودند و هر هفت کیبودار و هر شش
خاتون ردیف عقد جان یعنی عقد ثریا بر شاه اختران بر سبیل تعظیم نثار رکابش کردند
بیت بیت یک پیکر که از سقلاب با رد خیلباش گرد او خیل او تا قیروان افشانده اند
بدانکه در فلک هشتم که فلک ثوابت در و اند سی و شش صورت مختلف اند از انجمله بیست و یک صورت

در طرف

در طرف شمال و پانزده صورت جنوب را و سقلاب نام شهریست در جانب شمال هم
از اینجهت پیکرهای را سقلاب نسبت کرده اند و خیلباش هم خیل را گویند گرد و بار یک خیل
باشند و قیروان نام شهریست در زمین مغرب مردمان آنجا سیاه چرده اند و معنی بیت
آنست که پیکر شمال که هم خیل اهل سقلاب اند نیز در رکاب آفتاب روان شدند و غبار
لشکر او را تا قیروان افشانده اند ای غبار لشکر مذکور تا مغرب رسید بیت گر زمین
مه بر زمین مرده از بهر حنوط توده کافور و تنگ زعفران افشانده اند حوت خواهد چار
شاه فلک محرور وار آنچه کافور که هندوستان افشانده اند دی نام ماه
پارسیان است و آن بودن آفتاب است در برج جدی و آن عین هوای زمستان و
فصل خزان است زمین مرده زمین بی سبزه حنوط آن عطر که در کفن مرده مالند و
توده کافور کنایه از انبار برف است که در هوای خزان و تیرماه در کوه و دشت جمع شود
و تنگ زعفران عبارت از برگهای زرد است که در هنگام زمستان و در فصل خزان از درختان
بر زمین افتاده اند و شاه حوت شاه فلک آفتاب محرور حرارت زده شده یا آنکه مرض
او از گرمی بود و معنی بیت آنست که اگر در ماه دی برای عطر کفن زمین مرده کافور و
زعفران که عبارت از برف و برگهای زرد در خزان است ریخته اند و از خوف که بهار
شروع شده است پیکری که آنهمه کافور را که از هندوستان آورده آمده است شاه فلک
محرور وار خواهد خورد یعنی آنهمه برف را آفتاب که حرارت زده شده است همچو مردم محرور
خواهد خورد ای در بهار برفها را آفتاب خواهد گداخت و نا چیز خواهد کرد نیز و بدانکه آنان

معدار برف که در هوای تیرماه بر زمین می افتد و جمع میشود در فصل بهار از تاب آفتاب گداخته میشود
و سیل میکند و کافور را هندوستان از آن نسبت کرده است که کافور از هندوستان خیزد چنانکه هم
امام خاقانی دیگر گفته است نظم نیارد جز درخت هند کافور نیرزد جز درخت مصر
روغن بیت در مزاج گوهر انزال از تناسب باز رفت طبع کافوری که وقت مهرگان
افتاده اند باز نو نو در رحمهای عروسان چمن نطفه روحانیان بین کز هوا افتاده اند
مزاج طبع گوهران طبایع اربع نطفه نسل فرزندان زادن و افزون شدن اولاد مهرگان
شانزدهم از مهرماه که آفتاب در برج میزان بود و آن ابتداء فصل خزان است رحم زهدان
عروس عروسان چمن کنایه از درختان نوخیز و شاخهای نوبر است نطفه روحانیان
عبارت از قوت نشو و نماست که بواسطه روح نباتی همه نباتات را حاصل میشود و بیت
دوم بیت جواب شرط اول بیت است و هر دو بیت متعلق اند و لفظ کافور در رحمها
و نطفه استعاره تخییلی است و معنی هر دو بیت آنست که اگرچه طبع کافوری این طبع
سرد برف که وقت مهرگان از هوا بر زمین باریده است از توالد و تناسل اجزای ارزان
شکوفه و گل و میوه طبع عناصر را که امهات سفلی اند باز داشت و لیکن چون آفتاب
در برج حمل آمد و بهار شروع شد ببین که باز در رحمهای عروسان چمن نو نو نطفه روحانیان
ریخته اند ای در درختان نوخیز و شاخهای نوبر نو نو قوت نشو و نما بواسطه روحانیان
از نهان ریخته اند ای از عالم غیب ریخته اند شکوفها و میوها در باغ چمن پیدا آمد
و توالد و تناسل نباتات ظاهر گشت و حاصل بیت آنست که اگرچه درختان در هوای

زمستان

زمستان از شکوفها بیکار شده و بار مانده بودند و لیکن اکنون بنگر چون بهار آمد باز درختان را شکوفها
پیدا آمده سبزه و گلها و شکوفها و میوها در باغ و راغ نمودار شده و با آنکه طبع کافور غایت
سرد است و قاطع رحم است و برف را با کافور هم از آن جهت نسبت داده است که از غایت
سردی طبع برف در هوای زمستان و خزان درختان را از شکوفه و گل و بار نبات و هیچ سبزه [illegible]
و چون در فصل بهار برف [illegible] گداز آید سبزه روید و بهار شکفد بیت روز و شب را که آشتی
کرده اند و آنکه ماه و خور حسن خود بر یوسف مصر بستان افشانده اند گرگ آشتی عبارت
از آشتی کردن منافق است و یوسف مصر بستان کنایه از آفتاب شاه است که ممدوح
امام خاقانی است و معنی بیت آنست هفتی دیو بودند رستم هر هفت را انگشت در هفت
منزل خوان شکرانه در مجلس نهاد و هم از این جهت آن راه را هفت خوان گویند و معنی بیت
آنست که آن دو صفدر یعنی رستم و اسفندیار که از غزا هر یک بجنگ هفت خوان
هفت دریای خون ریخته بودند [illegible] و مطیع بر آخور خسرو آن شاه بودند یعنی رستم و اسفندیار
همچو منند و در بارگاه اسبان ممدوح پیش امیر آخور با طاقت تمام خدمت میکردند و این غایت عظمت
ممدوح است بیت زآتش سوز و آب [illegible] رماح دشمنان را آتش اندر دودمان افتاده اند
زهره فضه و سخت بیم بر زورق آن خاک [illegible] کاتشین فاروره شان اندر بادبان افتاده اند
رماح نیزها و این جمع رمح است و دودمان خیلی نه زورق کشتی خرد فاروره شیشه
که روغن نفط پر کرده در کشتی برابر خود میدارند چون دشمنان برای تاختن ایشان کشتی
بیارند ایشان فاروره مذکور بر سر نیزه بسته و روغن بر بادبانهای کشتی دشمنان افشانده

در حال بادبان سوختن گیرد و همه کشته واسباب سوخته گردد تا آنکه دشمنان بغروت شاه از آتش مشغول
شوند اهل کشتی چوم دیده باشند و کشتی شتاب بر آسمند و از آفت دشمنان ایمن مانند و خاصیت روغن نفط
است که چون در جامه رسد در حال ور البورد و ان چیز در شعله فرار گیرد و معنی هر دو بیت آنست
گویا که از آتش سوخته میگردد و هر کسی چیده اند اما این عجب است که آب شنای نیزه داران ممدوح از
جهای نیزهای خود اندر خیلخانه دشمنان ممدوح آتش افتاده است و خاقان و شبستان را سوخته اند
و این معلوم است که بر روی خاک که آتش قاروره بر بادبان کشتی او افتاده باشند
و کشتی و رخت او را سوخته باشند بر روی بحث از او زهر خنده یا بخند در زهر خنده عبارت
از خنده به نشاط است که کسی در حالت خجالت زهر خنده بخندد و آن خنده بغیرت
باشد و مقصود بیت آنست که چون نیزه داران ممدوح در خاقان دشمنان از زخم
نیزه ها آتش ریختند و خاقان دشمنان ممدوح را بسوختند و خراب کردند بحث بر دشمنان
زهر خنده یاد دشمنان مذکور بخندند و چنانکه بخت بر کشتیان خاک بخندد که در بادبان
کشتی او آتش قاروره می ریزند و رخت کشتی می سوزند بدانکه دوم بیت نظیر بیت اول است
و ضمیر شین بر خاک راجع است و مقدر است بر بادبان ای بر بادبانش افتاده اند
و آتشین تیغی که خاکستر شود دیو سپید شعله در شب سیاه در چشم سیستان افتاده اند
و دیو سپید آن دیو که او را رستم دستان در ولایت مازندران محال کشت و سیستان نام
ولایت رستم دستان و شب سیاه سیستان کنایه از رستم دستان است و مراد آنکه
ایام خاقان تیغ ممدوح را سبب درخشندگی و تیزی آتشین تیغ درخشنده و برنده

که دیو

که دیو سپید از آن سوخته خاکستر گردد چه که آن ممدوح شعله در شب سیاه سیستان افکنده اند دارد
سوخته گردانید ور دران است که شرار آتش بر دو دعامل بیت آنست که چه که آن ممدوح
در وقت جنگ بر خصم تیغ درخشنده و برنده که پهلوان دیو سپید هلاک گرد و رستم دستان را حرمت
داده اند بیت از صهیل اسب شیر آشوب او صد کوه شاد پس دم اجیها که شیر با ناز بان افتاده اند
صهیل بانگ اسب آشوب شورش دم اجیها خون حیض شیر زبان با شیر خشمگین آنند و دران
بیت بغزات که خرگوش را حیض می اید و معنی بیت آنست که از صیت بانگ اسب
ممدوح که آشوب شیر دارد ای با شیر را در شورش افکند بسیار رعد حیض که شیران خشم آلوده هجو
خرگوش ریخته رها عمل بیت آنست که از بیم بانگ اسب ممدوح شیران ژیان را مانند خرگوش
حیض می اید   آسمان گر به بران گرد ویش بر گشته اند   پیش غیری جان بطبع مام و دان
افتاده اند   ماه تابان کوی بر پروانگان راهی که جان   بر نتیجه سنگ و موم در سمان
افتاده اند ~~نتیجه اثر بود و نتیجه سنگ و موم در سمان افتاده اند سنگ یار آتش~~
که آتش از سنگ بر آید و از نتیجه سنگ و موم در سمان شمع مراد است و ضمیر شین بر ممدوح عائد
است و بیت دوم نظیر بیت اول است و معنی هر دو آنست که آسمان می گرد بر حال یک چه
از حضرت ممدوح برگشته اند و بطبع مام داری و مان جان خود را پیش غیری خود ساخته اند از آنکه
ایشان از دیو بعبارت خود عطر کرده اند چنانکه با وجود ماه تابان پروانگان از غایت کوری
روشنائی جان خود را بر آتش موم و فتیله که عبارت از شمع است فدا ساخته اند غلط
سخن کرده ن غلط داد و حلق ردها سرفه گرد   زان غباره که امام الزمان افتاده اند

ایام الزمان روزهای معین اند که دران روزها مردمان در صحرا روند و اسبان بگرد دوانند تا اسب کسی که
سبقت از و بگیرد گرو ببرد چنانکه صاحب الواسع جبلی راست در صفت اسب شعر سر در جنیب شاه
کرده او یوم الرهان حلقه گوش مجره لعل او یوم الرهان و مغز کهدن و حلق دریا استعاره از
تجلی است و معنی بیت آنست که ازان غبار که اسبان تازی ممدوح در ایام الرهان بر بودند
از میدان انگیختند بعضی بر اسمان رفت و بعضی در دریا افتاد آنچه در دماغ اسمان رفت ازان مغز
اسمان عطسه زد و آنچه در دریا افتاد ازان دریا سرفه کردن گرفت یعنی غبار اسبان ممدوح از غایت
کثرت چیزی در دماغ اسمان رفت و چیزی در حلق دریا رسید تا اسمان را ازان عطسه
آمد و دریا را سرفه آمد و خاصیت غبار چنینست که چون در دماغ مردم رسد عطسه آرد
و چون در حلق مردم در آید سرفه آرد بیت آتش و باد مجسم دیده کز گرد خوی
کوه البرز از سم و قلزم زران افتاده اند اسبان ممدوح را بسبب خوشی و تیزی
رفتار و شتاب بجای اتش و باد مجسم گفته است قلزم نام دریائی است و لفظ دیده
استفهام بمعنی انکار است و این بیت لف و نشر است و معنی بیت آنست که ای فلان
چرا اسبان ممدوح جای آتش و باد مجسم دیده که اسب از سمهای خود مانند کوه البرز غبار
در هوا برانگیخته از انجا بر زمین افتاده باشند و از غایت جوش از زانهای خود دریا
مانند قلزم ریخته باشند و سبیکه بیت آنست که اسبان ممدوح الجان تیز و پر جوش اند
که وقت رفتار از غبار سمهای اسب ایشان که در هوا میرود کوهی مانند البرز بر زمین انگیخته
میشود و از کثرت جوش خوی از زانهای ایشان بر زمین دریائی همچو قلزم افتاده میشود

و این قول

و این قول بر سبیل تعجب است از آنکه اتش و باد مجسم که از کوه البرز و دریای قلزم زاده شود تعجب
عجب است برلعاب گاو کوهی کنایه از کاغذ است دیده اهوی دشت کنایه از ترکیب
حروف است که بر کاغذ بسیاهی نویسند و از لعاب گاو در نسخه مصراع افتاده است سیاهی را دادا
که بدان حروف نویسند در روزنامه کنایه از قلم ممدوح است و معنی بیت آنست که شاعر
بر طریق تجاهل و تعجب میگوید که خط منشیان فرمان که دست و قلم ممدوح بر کاغذ نوشته اند
بگر دیدهٔ اهوی دشتی است که از لعاب نرد ملم کم زبان ای از سیاهی کون قلم بر لعاب گاو کوهی یا
بر کاغذ افتاده اند و نوشته اند گوئی اندام گرچه مغرب ره مشرق نوشت صبح بر مهر
زحل زیر پا نی افتاده اند چه مغرب کنایه از دوات ممدوح و مشرق کنایه از کاغذ سفید است
نوشت پچیده در راه نوشتن بمعنی راه رفتن است و میغ ابر سیاه مهر افتاب و زحل
نام کوکبی است سیاره وان نحس اکبر است و رنگ او سیاه است زیر فلان ماهتاب و معنی بیت
آنست که گوئی که قلم ممدوح از جانب مغرب راه مشرق نوشت یعنی قلم از دوات سیاه بر کاغذ
سفید می نوشتی خط توقیع جاری شد همان خط سیاه بران کاغذ سفید چنان می نمود که گوئی
پاره ابر سیاه بر افتاب ریخته اند و زحل بر ماهتاب افتاده اند و نیز تواند بود که معنی
بیت این باشد که سیاهی بر نوک قلم زند چنان می نمود که گوئی پاره ابر سیاه بر افتاب
ریخته اند و خط سیاه بر کاغذ سفید چنانکه گوئی جرم زحل بر جرم قمر ریخته اند بیت
زنار یکی به بلغار آمد وقت معنشاند اهل بابل بر روش نزل گران رفته اند تاریکی
ظلمات را گویند که دارا و سکندر بطلب آب حیات رفته بود و اینجا تاریکی کنایه از دوات است

و بلغار نام شهریست آبادان کرده سکندر و در او مردمان سفید پوستند و اینجا کنایه
از کاغذ سفید است و قندز نام پوستی است سیاه بغایت قیمتی است و اینجا کنایه از سیاهی
که جان نویسند و اهل بابل ساحران و جادوان مراد اند و نزل خلیفه و علوفه را گویند که
بر زبان هر روز مهمان بهر شد و لاکران بسیار مراد است و معنی بیت آنکه چون قلم ممدوح
از دوات بیرون آمد و بر کاغذ سیاهی خط توقیع نوشته و در خط چنان سحری کرد
که ساحران بابل مطیع او شدند و نزل بسیار بخدمت پیش او کشیدند و در اثنا و راه رفتن
اوای دو حین نوشتن او   مطلع القصیده   صبح ز مشرق چه کرد برق نور آشکار
خنده زد اندر هوا برق او برقدار   برق نور کنایه از روشنی صبح صادق است و لفظ
برق را استعاره کرده است و معنی بیت آنست که چون صبح صادق روشنائی را
در مشرق ظاهر کرد بسبب برق او یعنی روشنائی صبح مانند برق در هوا خنده زد ای درخشنده
شد و تمام عالم را روشن گردانید   بیت   در سپر ماه راند تیغ زر اندوده سپهر   بر کتف کوه
درخت دست سپیده غبار   شد قلم از تیغ این رمح بدست سماک   شد ارم از دست
آن باغ لب جویبار سپر ماه استعاره است و اضافه بیانیه است سپر وار این ماه تمام مراد است
و تیغ زر اندوده نیز استعاره است در این روشنی صبح صادق مراد است و در اصل تیغ زراندود تیغ مصقل
گویند و روشنی صبح را از این جهه تیغ زراندوده نسبت کرده است که قاطع ظلمت شب و مانع نور
ستارگان است و کتف کوه استعاره تخییلیه است و در اصل سفید صبح دم را گویند و غبار
پاره جامه زرد را گویند که یهودان بر کتف خود با جامه دوزند و آن علامت یهودان است

و قلم شد

و قلم شد یعنی بریده شده است رمح نیزه را گویند سماک نام ستاره ایست که آن را اسماک
رامح گویند و ارم باغ بهشت است و اینجا و آن اشارت است بر سپهر و سفیده و سپهر
فاعل و تیغ زر اندوده مفعول است و دست سفیده نیز فاعل است و غبار مفعول است و معنی
بیت آنست که چون صبح دمید سپهر بسبب شعاع صبح که بتیغ مصقل می ماند جرم ماه تمام را
که بسپری ماند شکست ای بی نور گردانید و سفیده دم غبار که پاره جامه زرد را گویند که علامت
یهود است بدست خود بر کتف کوه درخت ای شعاع سفیده دم بالینه کوه را زرد گردانید
از تیغ سپهر نیزه از دست سماک رامح قلم شد ای بریده شد یعنی آسمان چنان روشنی صبح
که بر تیغ مصقل می ماند نیزه سماک را بر بدای سماک را بی نور و مضمحل گردانید و بیکار گردانیده است
سفیده دم باغ و کناره جویبار را همچو باغ ارم شد یعنی باغ و کناره جویبار از روشنی صبح دم همچنان
باغ ارم درخشنده شد و طراوت و نضارت گرفت و سبکه هر دو بیت آنست که چون
صبح صادق دمید روشنی ماه را ربود و بالینه کوه را زرد گردانید و روشنی سماک رامح را مضمحل
و ناچیز گردانید و باغ و کناره جویبار را روشن و نورانی گردانید تا مانند باغ ارم طراوت
گرفت و بدانکه در هر بیت لفظ استعاره میرسد   مطلع الثانی   بیت   مهر صبوح
از در من شد ز رامش نگار   غالیه بر برده نگاه بر گل سوری نگار   بسته من از لب شدم بس
بکه صبحدم   کرده زبان عذر خواه آن بت سیمین عذار   صبوح شراب صبح خوردن است
و نگار نقشی که عروسان از حنا بر کف دست خود کنند و صورتی که بر دیوار و دیبا و جز
آن نگارند و شاهدی صاحب زیبا صاحب جمال را نیز گوید و گل سوری گل سرخ است

ما اینجا کنایه از رخسار محبوب است بکاغذ هیچ صادق بکار بردن عبارت از استعمال کردن است و در کار
بستن چیزی نیز است غم بستن عبارت از پشیمان شدن است از افعال بد و عذار رخسار را
گویند و عذرا نیز گویند و معنی هر دو بیت آنست که یار غالیه بر عذار رخسار مالیده و پیش
صبح در خانه من مست آمد تا شراب صبوحی بزند و در آن وقت من از اسب غم بسته بودم ای
من از خوردن شراب تایب و نادم شده بودم پس آن یار که سیمین عذار است غنچه‌ای
وقت صبح دم با من عذرخواهی کرد و شراب خواست و مراد از غالیه طره زلف و خط محبوب نیز
مراد تواند بود و بر عذر خواه او این بیت شاهد است بیت غلغله بر دشت زد و گردن اکنون سلام
گفت بود سر شراب داروی درد خمار غلغله کوزه یا بوله دراز که از او شراب در پیاله کنند
و نوشند در وقت شراب ریختن از او آواز بر آمد و سر شراب عبارت از پیاله است
که پیاپی خورند یعنی آن یار اول عذرخواهی خود خواست بعده کوزه شراب بر کشت و سلام
کرد و گفت نوشیدن سه پیاله شراب داروی واقع درد خمار است و آن غلغله سه پیاله
شراب نوشیده نشست مطلع ثالث بیت کرد خزان تختی در صف چمن بهار
باد وزان بر زمان گشت چمن لکنه زار سنبله و برج را ز من شادی بسوخت کاتش خورشید کرد خانه
باد اختیار خزان برگ ریزان و آن مدت سه ماه است که آفتاب در میزان و عقرب و قوس می‌
تاخت تاراج نمودن رزان درختان انگور سنبله نام برجی است از دوازده برج فلک و عدد ششم
کند خانه باد کنایه از برج میزان است و میزان برج بادی است و چون آفتاب به برج میزان
آمد فصل خزان شروع شود آتش خورشید عبارت از جرم آفتاب است و آن اضافه بیانیه است

وصف

وصف چمن بهار و هم زمن شادی استعار تخییلی است و معنی هر دو بیت آنست که لشکر فصل
خزان صف چمن بهار را تاراج کردند تا هیچ شکوفه و گل و برگ سبزه و میوه در باغ و راغ
نماند و باد خزان بر درختان انگور تکیه داری و دزدیدن گرفت تا او را چیزی باز و برگ گرداند و چون
شادی که برج سنبله است از برج سنبله را شادی نماند از آنکه آتش خورشید خانه باد است
باد را اختیار کرد ای آفتاب از سنبله در برج میزان در آمد که بادی است و خانه هبوط افتاد و گرمی
گشت و فصل خزان شروع شد و باد سرد وزیدن گرفت و برگهای درختان تاریخ نیز در آمدند
و اسباب بهار را باد خزان ریخت و تاراج کرد است و در آن تجنیس مطرف است حلقه سیمین
زره چون زرشته بیچید عیبه زرین فتنه بر سر او شمار سیمین زره عبارت
از امواج است با بنگ که از نسیم باد لطیف بروی حوض پیدا شود شمر حوض خورد
و عیبه حلقه سپر هنجای سپر عیبه زرین کنایه از برگهای زرد است که از باد خزان وزیدن گرفت
و از آب و بر روی آب حوض با امواج با بنگ مانند حلقهای سیمین زره عیبهای زرین
بیفشاند ای برگهای زرد بران امواج ریخته و حاصل بیت آنست که چون در حوض آب
باد خزان امواج با بنگ پیدا آمده و مانند حلقهای زره نمودن گرفت و شاخهای درختان
بران امواج برگهای زرد ریخته و آن چنان می‌نمود که گویا بر حلقهای سیمین زره عیبهای
زرین ریخته اند در حلقه سیمین زره حلقهای برف نیز مراد باشد که در حوض می‌افتد و حلقه
حلقه می‌باید و بعضی برگها لهای برف مانند است می‌باید چنانکه جای هم گفته گریه
ضرف شد ضرف ای چه تلف میکند بر شمر از دست باد سیم و زر بشمار ضرف کنه

شده و فرتوت حریف عقل خزان و برگ ریز که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس بود شمر
مرض خود و سیم و زر کنایه از برگهای درختان است که بعضی زرد و بعضی سفید است و گلهای
زرد و سفید نیز و معنی بیت آنست که اگر فصل خزان کهنه و فرتوت شده است و عقل او
مسلوب گشته است پس از دست باد چند تا سیم و زر تا ای برگهای درختان و انواع
گلهای زرد و سفید چرا تلف میکند و در مرض چرا می اندازد و رمز آنست که چون مردم
پیر میشوند عقل نمی ماند و مال را در غیر مصرف خرج میکنند و مقصود بیان آنست که حریف
پیر فرتوت شده است و عقل او برجای نمانده است و بدان سبب سیم و زر در مرض
می اندازد و در غیر محل صرف میکند و خرف و حریف صفت استغنای است و از سیم برف نیز
مراد است بیت رای تو راست همین در پی خسرو چارم سر شحنه پنج حصار
رای عقل و فکر رهین گروگان کرده و محبوس را پی بسته خسرو چهارم سریر آفتاب
شحنه پنج حصار مریخ باعتبار آنکه آفتاب در چهارم فلک است و مریخ پنجم فلک است
و این بیت در مدح وزیر است و لفظ خسرو عزیز مرتب است و معنی بیت آنست که مریخ
که ترک فلک است در پنجم آسمان می تابد و مرتب صحبت تو گرفتار و محبوس و آفتاب که شاه
فلک است و بر چارم آسمان می تابد و بنور خود همه عالم را روشن و منور میگرداند
بنده رای روشن تو است ای مطیع و مامور رای تست مطلع القصیده
دوش چه سلطان سپهر تافت بمغرب عنان گشت ابر شهاب روی هوا پرستاره
داد بگیتی ظلام سایه خاک سیاه تافت ز انجم فروغ انجمن کهکشان

حلقه

حلقه ماه و بلعب مهره زرین مهر کرد نهان در دهان دوش شب کو نشسته بر چرخ آفتاب
عنان تافت ای روان شد و درست بانه شهاب ستاره روشن است که شب و هوا مثل هوای چمن
ده بود افروز میزند گیتی و دنیا ظلام تاریکی سایه خاک سیاه عبارت از ظلمت شب است انجم
ستارگان فروغ روشنی انجمن ابتهاج مردمان مجلس و کهکشان رایی است سفید در آسمان
ظاهر میشود و عرب آنرا مجره خوانند و از انجمن کهکشان ان ستاره مراد است که در راه کهکشان
واقعند مشعبد بازیگر لعب بازی مهر آفتاب و شام مشعبد و حقه ماه و مهره زرین و دهان استعاره
تجلی است و معنی بیت مطلع آنست که چون شب گذشته آفتاب سوی مغرب روان
شد و غروب گشت روی هوا از پر شهاب پر ستاره شد و سبزه چمنده و درخشنده
شد و سایه زمین ای ظلمت شب دنیا را تاریک و مظلم گردانید و راه کهکشان از ستارگان
بزرگ روشنائی یافت و شام که بازیگر است حقه ماه نو را بر افق مغرب پیدا کرد و
بازیگری آفتاب را که مهره زرین می نماید در دهان خود نهان کرد یعنی چون شب شد
ماه نو بر آمد و آفتاب غروب کرد و بدانکه در بیت آخر خیال حقه بدان جهت کرده که بازیگران
گران بحقه مهره بازند بیت روز بر ایوان ماه بارگهی بود خوب ساکن او خواجه فاضل
گوهر یا نسخه اسرار غیب و فرادو کنار قاسم ارزاق خلق خامه او در جهان ایوان قصر بلند
رخانه بزرگ اسرار رازها قاسم قسمت کننده ارزاق روزیها خامه قلم بنان انگشتان
ورتست و معنی بیت آنست که بالای قمر فلکی دیگر خوب و زیبا در نظر آمد و درو خواجه فاضل
دبیر و بیان ای کوکب عطارد ساکن است و عطارد و لفظ و فضل و شعر و معاد و حساب

در هر فلک است و دفتری که در کنار اوست نسخهٔ اسرار غیب است و قلمی در انگشتان اوست نقش
کننده روزنهای خلق است و مراد آنکه عطارد بر دوم فلک می‌باید و او منسوب است با اهل قلم
چنانکه دبیران و محاسبان و شاعران و کاتبان و رشالان اورا ستوده‌اند و مالک فلک تیز
گویند چنانکه انوری علیه الرحمه فرماید شعر تیز سنجند دبیران در حضرت که واداران می بینی کاهلی را
با کاهلی دفتری بیت وزیران بارگاه بزم کین پیدا خوش جهد دستی انغیر غیرت حور
جنان سرو قد و مشک معوی ماه رخ و لاله روی جنگ زدن و باده نوش و رقص کن و شعر خوان
بزم گاه جشن گاه و اینجا کنایه از سیوم فلک است که زهره در اوست غیرت رشک جنان
بهشت لاله گونه سرخ است که برگها و گلهای سرخ دارد باده شراب انگوری و معنی هر دو
بیت آنست که بالای فلک عطارد فلکی دیگر در نظر آمد مدور و شعشعه‌ای کوکب زهره که مطربه
فلک است سکونت دارد و او حسنی و جمالی دارد که حور بهشت بر او رشک می برد و
حسرت میکشد و قامت او بر مثال درخت سرو موزون است و موهای او مانند
مشک سیاه خوش بوست و رخساره او همچو ماه شب چهارده است و روی او بشکل
لاله سرخ است و شغل چنگ نواختن و شراب خوردن و رقص کردن است و سرود و شعر
خواندن و کار او همیشه خوشی و طرب است زیرا که مطربه فلک است و این افعال مطربان است
بیت وزیران بزمگاه نوبتی خسروی همچو قضا کامکار همچو قدر کامران نوبتی خیمه بزرگ
و بلند که امرا بارگاه گویند قضا آنچه در ازل حکم شده است کامکار فیروز و توانا که همه
مرادات خود بدست آرد و قدر اندازه کارها که بر حکم قضا در جهان بفعل آورده
میشود

میشود کامران برآرنده مرادهای خود بصفت جامه مال است برانگیزد و الا صاحب المنیع
حضیض نسبت عامل عمل کننده و عمل آورنده کار کن و معنی هر دو بیت آنست که بالای فلک زهره فلکی
دیگر در نظر آمد مدور و پادشاهی همچو قضای خدای عز و جل فیروز و توانا و همچو قدر کامران و سلطان است
و آن آفتاب است داد پادشاهی است صاحب شمشیر و خداوند برج اسد و برانگیزنده زر و رشد
و صاحب اوج و حضیض و عمل دار در پادرکان و مراد آنکه شعاع آفتاب است که لشکر ستارگان را
منهزم میگرداند و اوج آفتاب در برج سرطان است چون آفتاب بآن برج آید در غایت
بلندی بود و قوی حال و سعد گردد و حضیض او در برج جدی است و چون در برج جدی آید در غایت
نشیب بود و ضعیف و نحس گردد و از اعمال در پادرکان آن گفته است که در دریا مروارید می
دهد و عنبر اشهب انواع اسباب لطیف بتأثیر تابش آفتاب موجود میشود و در کانها انواع
جواهر از زر و نقره و امثال آن بتأثیر نظر او مهیا میگردد و پرورش می یابد و نیز ابر نیسان
که مایه مروارید است از تابش او از دریا برمی آید و می بارد و وقتی که او در حمل می آید از آن
بهار رشک خلد و سبزه پیدا می آید بیت وزیران نوبتی خیمه نزیکی که هست خونخوار خنجر
کذار صفدر آهن کمان آتشی که زهواب آب سر تیغ او گرد بر آورد از نجمگاه وبال و قران
صفدر در رنده صف دشمنان در جنگ آهن کمان سخت کمان گرد برآورد و ای نابود
کند وبال سختی رنج و دشواری و هر کوکبی را از خانه خود در هفتم خانه وبال است
و آن حالت نحوست و ضعف کوکب است قران بهم پیوستن و بودن دو کوکب در برجی
در یک درجه و دقیقه و معنی هر دو بیت آنست که بالای فلک چهارم خیمه نزیکی فلک

نجم در نظر آمد وان خیمه زیبا است یعنی فلک مریخ است وان ترک کوکبی است خونا خنجر افشان
سخت کمان و آتشی است که آب داری سر تیغ او در وقت وبال و قران او از هوا گرد بر آید
یعنی چون مریخ در برج میزان یا در برج ثور آید که خانهای وبال اویند و یا با زحل و یا با آفتاب
قران کند در هوا تاثیر خشکی و حرارت پدید آید و امساک باران شود و هوا غبار گرد و خاک گردد
که در شعله آتشی قران کرده باشد بدانکه مریخ طبع آتشی گرم و خشک دارد و ترک فلک نحس اصغر است
و منسوب است بجلاد و قتال و لشکر و خونریز و در بعضی نسخه بجای آهن کمان آهن گران مسطور است
یعنی از غایت جلادت آهن تیغ خصم را به بلا میکرد بیت ور زبان خیمه بود خواجه
خواجه کوکبست بنا نیر سعد صورت معنی و جان معنی کل علوم خواجه چرخ نجوم صاحب
صدر زمان زیور کون و مکان یعنی بالای فلک نجم خوابگاه فلک مشتری در نظر آمد وان
خواجه کوکبی است که بنا نیر سعد هم بصورت هم بمعنی مانند روح است ای مایه زندگیست
و او معنی است در علمها و کلی و خواجه ایست صاحب چرخ و خداوند نجوم است و صاحب
صدر عهد و زمان و زیور کون و مکان ای آرایش آسمان و زمین و بدانکه مشتری قاضی فلک است
و سعد اکبر است از ان از ان معنی و صاحب صدر گفته است و کون و مکان دنیا را گویند
جای بودن و محل سکونت است بیت ور زبان خوابگاه طارم پیر یا مسن همچو اجل دور
بین همچو اجل جان ستان برده هنگام جنگ در صف میدان ز زخم ضربه هندی او
حرمت تیغ یمانی طارم بام چو بینی مسن پیر سالخورده اجل آمید دور بین دور اندیش
و دانا اجل مرگ ضربه خنجر یمانی وان شهریست در عرب که تیغ انجا [illegible]

و معنی بیت

و معنی بیت آنست که بالای فلک ششم طارم پیر سالخورده هست ای فلک زحل است وان
پیر کوکبی است همچو اجل دور بین ای عاقبت اندیش است و همچو اجل جان ستاننده است
و او ضربه هندی برست و آورد که در وقت جنگ در صف میدان خنجر ای از روی زخم
حرمت تیغ یمنی را برده است ای در جنگ پیش ضربه او تیغ یمنی را حرمت و عزت نیست
و بدانکه تخصیص ضربه بزحل از انست که بتصویر کواکب در دست زحل را با حربه نگارند و پیر
زحل را از ان گفته است که او بصورت هندوی پیر است و منسوب است بدهاقین و پیرانهم
ملکم اصل و بخل اکبر است و مملکت بیت گشت رخسار کان رفعت او پیش از انکه
بام خدا وند را هست شب پاسبان این بیت در تشبیب ممدوح است و از انجا در مدح
آمده است و معنی بیت آنست که در درجه زحل از ان جهت او دیگر کواکب بلند شده است
و مقام او در هفتم فلک از ان گذشته است که او هر شب بر بام قصر ممدوح پاسبانی میکند
و بدانکه هندوان بر بام قصر ملوک و سلاطین شب پاسبانی میکنند و زحل را پاسبان
از ان گویند که هندوی فلک است و بر هفتم فلک مقام اوست و مقام پاسبانان بالا
بام قصر باشد و شیخ نظامی رحمه الله در شرفنامه آورده است بر او یخت هندوی چرخ از کمر
بهاراند شب چتر سیه و زر جلاجل زبان گفت بر دو رشاه که شه تا جور باد و دشمن تباه
بیت رایت میمون او وقت ملاقات خصم بر طفرا [illegible] چون علم کاویان
رایت علم و بیرق میمون مبارک و سعد بر طفرا [illegible] الم اقلیم ظفر کرده شده است
علم کاویان آن علم سبزه که کاوه آهنگر از پاره چرم وقت آهنگری بر ساق خود میپیچید

برای فریدون ساخته بود و بقیت آن علم همه خلق و شهر و ولایت را بر اغالیده نزد فریدون برده بود
و فریدون بدون قوت ضحاک را کشته بر تخت سلطنت او نشسته بود از آن هر جا که فریدون با آن
علم رفتی بر دشمن ظفر یافتی و معنی بیت آنست که علم سبزه ممدوح در جنگ وقت ملاقات خصم
همچو علم کاویانی بر ظفر اموخته است ای سبزه ممدوح فتح و ظفر تعلیم کرده است سببکه بیت
آنست که علم سبزه ممدوح را در جنگ همیشه بر خصم فتح و ظفر چنانکه علم کاویانی را هم
ظفر بود زیرا که علم او علم ظفر را بیک خجل کرده است بیت چون رخ اشک عدوت از
شفق صبح و شام کاشته در باغ چرخ معصفر و زعفران این بیت لف و نشر مرتب است
و باغ چرخ استعاره است و اضافه بیانیه است نیز استعاره است و معنی بیت آنست
که ای ممدوح هر روز که از شفق صبح که زرد است همچو رخساره زرد دشمن تو در باغ فلک
زعفران کاشته میشود و از شفق شام که سرخ است همچو اشک سرخ دشمن تو هم در باغ
فلک معصفر کاشته میشود و حاصل بیت آنست که ای ممدوح از هیبت تو رخساره دشمن
مانند شفق صبح زرد است و اشک خونین او مانند شفق شام سرخ است ای [illegible]
از هیبت ممدوح بیت خنجر فتنه چه کند در ایام تو خنجر خصم تو کند خنجر
او را فسان فتنه شر انگیز و شرر خنجر نای گلوی و حلقوم فسان سنگی که بدان تیغ و خنجر
و کارد تیز کنند و معنی بیت آنست که ای ممدوح چون در عهد دولت تو خنجر فتنه
بیکار کنند نای حلقوم خصم تو سنگ فسان شده است تا فتنه آن خنجر را بدان سنگ
تیز کند یعنی خنجر فتنه حلقوم خصم را ببرد گویا در خنجر تیز میکند و این ادعائیست

صبح و صبح

صبح و صبح بجنبش مطلوب است مطلع القصیده بیت عهد عید است و نفس از صبحدم
مژده بکار آمده بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده مژده خبر خوش دوش شب
گذشته پیاله که جمشید شاه ساخته بود و بجواهر مرصع کرده بود و پیاله و شراب وضع
کرده جمشید شاه است پیش از آن نبود و اینجا از جام جم ماه نو مراد است و معنی بیت آنست
که امروز روز عید است و پیش از آنکه صبح دم زد خبر خوش عید بکار رسید و شب گذشته وقت
شام بر آسمان نیمه از جام جمشید نمودار شده ای ماه نو بر آمده بود بیت
کرده در آن خرم فضا صید گوزنان چند جا شاخ گوزن اندر هوا آنکه نگون است از حره
فضا صحرا خرم فضا کنایه از آسمان است و گوزن گاو دشتی نگون سار نگون و شاخ
گوزن کنایه از ماه نو است و معنی بیت آنست که چون عید آمد در صحرای آسمان شب گذشته
چند جای گوزنان را صید کرد و علامت آن صید آنکه در هوا مانده است که آن شاخ گوزن نگون
سار است یعنی ماه نو که در شب عید بر افق مغرب نمودار شده است گویا شاخ گوزن است
که در هوا نگون سار مانده است و صید گوزنان لفظ مستعار است و خیال این بیت ادعائیست
و ماه نو نگون سار نیست گیتی ز گرد لشکرش طاوس بسته زیورش در شرق رنگین شهپر
در غرب منقار آمده گیتی دنیا و ضمیر شین اول و دوم بر عید راجع است و ضمیر شین سیم
که در دوم مصراع است بر طاوس راجع است و از رنگین شهپر آسمان با ستارگان
مراد است که وقت شام بر افق بر آمده است و معنی بیت آنست که عید پادشاهی
که از غبار لشکر او همه جهان مانند طاوس بر زیور بسته است و مینمود دو شهپر رنگین

ادیعنی اسمان با ستارگان در شرق پیدا آمد و سنقار او یعنی ماه نو در مغرب نمودار شده و حاصل
انست که دنیا از گردش شب عید مانند طاوس را آراسته می‌نمود در اسمان و ستارگان از همه
جانب مشرق چنان می‌نمود که گویا شهپرهای طاوس اند و ماه نو بر افق مغرب چنان می‌نمود
که گویا منقار آن طاوس است بیت پاکم کشان سی شب دوان از چشم قرابان نهان
در دیده در کوی مغان نزدیک خمار آمده پاکم کشان یعنی باده گشته و راه گم کنان
قرابان انجیل خوانان مغان آتش پرستان و می‌فروشان و معنی بیت انست که عید باده
گشته و راه گم کرده در سی شب ماه رمضان دویده و از چشم انجیل خوانان پنهان و در دیده
در محلت مغان نزدیک خمار آمده تا شراب بخرد یعنی رواج دکان خمار شده و تواند
بود که معنی بیت چنین باشد که ماه نو که برید فلکست راه گم کنان سی شب شتابان روان
از چشم قرابان نهان در محل مغان نزدیک خمار آمد تا شراب نوشد یعنی پیاله رو بین که نزدیک
خمار است گویا ماه نو است که پنهان نزدیک خمار آمده است چنانکه قرابان نه بینند اما
معنی اول موجه است بیت ساقی صنم بیگر شده باده صلیب افشره قندیل ازو ساغر شده
تسبیح زنار آمده صلیب خط چهار گوشه و سه گوشه را گویند به صورت مذبح که [illegible] خطهای
شراب خالص مراد است که در پیاله نمودار است و قندیل چراغ که در شبها افروزند و در دیر
و مسجد و صومعه به زنجیر معلق اویزند و ساغر پیاله بزرگ و معنی بیت انست که در مجلس
ساقی ما صاحب جمال است که صورت و حسن بت دارد و شراب انگوری در پیاله
خطها چهار گوشه و سه گوشه پیدا آورده است و بران ساغر زهاد و عباد چنان فریفته شده اند

که بشوق

که بشوق او قندیل مسجد را پیاله ساخته و بعشق او تسبیح را زنار کرده و در گلو پوشیده اند
و از دست او شراب خوردن گرفته و توبه شکسته و ترک زهد کرده و مبالغه صلیب و صنم
و زنار و سبحه و باده و ساغر الفاظ متناسب اند بیت در ساغران صهبا نگر در
کشتی آن دریا نگر بر خشک و بر صحرا نگر کشتی بر رفتار آمده صهبا شراب انگوری و کشتی
نوعی از پیاله شراب و دریا کنایه از شراب بسیار است که در پیاله بزرگ کرده نوشند و خشک
و بر صحرا کنایه از دست ساقی است و معنی بیت انست که شراب بسیار که در پیاله بزرگ است
بر سبیل تعجب بنگر که در پیاله در کشتی است و این عجب تر بنگر که آن کشتی بر صحرای خشک است
ای بر کف دست ساقی و حاصل بیت انست که شراب در پیاله بنگر که گویا بر خلاف عادت
دریا در کشتی است و آن پیاله بر کف دست ساقی بنگر که گویا کشتی بر صحرای خشک میرود و دریا
در کشتی بر صحرای خشک غایت تعجب است بیت آن ابنوسی شاخ بین مارش نگر سوراخ
بین افسونگر گستاخ بین لب بر لب مار آمده ابنوسین شاخ و مار شکم سوراخ کنایه
از نای است [illegible] نای از چوب ابنوس سازند در درون سوراخ بود و بسبب از آنکه
سیاهی او را مار گفته است و از افسونگر گستاخ نائی مراد است و معنی بیت انست
که نای را که از شاخ درخت ابنوس ساخته اند بنگر که گویا مار سیاه است که در شکم
سوراخ دارد و دهان را بنده بنگر که گویا افسونگریست گستاخ که لب خود بر لب آن مار
نهاده است و برو افسون میخوانند و آن مار او را [illegible] و این عجب است بیت
آن لعبت فکران نگر در دف شکارستان نگر وان چند صف حیران نگر با هم به یکبار

آمده لعبت بازی پیکار جنگ و چند صفت حیوان کنایه از آهوان و گوزنان و شیران ایوان است
که بر رف با همدیگر جنگ کنان تصویر کرده اند یعنی ان بازی رف را بنگر در آن رف شکار شیران
تصویر کرده بنگر و ان چند صفت حیوانات ببین که با همدیگر جنگ کنان بر آن رف نگاشته اند
مطلع ثانی مهر است با این رف خرچنگ را بار آمده خرچنگ بازو از تف پروانه بار آمده
مهر آفتاب خرچنگ پنج پایک که عرب آن را سرطان خوانند و اینجا برج سرطان مراد است
ناپروا بی قدر و قیمت پروانه پرنده معروف است که در شمع و چراغ افتد و از آتش
و اینجا کنایه از آفتاب است و امام خاقانی در سبیل تعجب میگوید که این آفتاب باز اینجا
صدف است که در برج سرطان آمده است و سرطان که جانور آبی است و چندان قدر
و قیمت ندارد از تف پروانه آتش شده است ای از حرارت آفتاب سوخته گشته است
چنانکه پروانه از حرارت شمع سوخته میشود و مراد آنکه چون آفتاب در برج سرطان آید
قوی حال گردد و فصل تابستان شروع شود و روز بغایت دراز و شب بغایت کوتاه گردد
بیت آن کعبه محرم نشان وان رفرم آتش فشان در کاخ مه دامن کشان از بهر پروار آمده
آمده آن کعبه محرم نشان اشاره بر آفتاب است که همچو کعبه منورست و همچو حاجی محرم
برهنه است و محرم حاجی را گویند که به نیت حج احرام بسته باشد و محرم را برهنه از آن
گویند که جامه نادوخته می پوشد آن رداء و ازار است و ازار فوطه را گویند و اینجا
از محرم برهنه مراد است و کاخ کوشک را گویند و از کاخ برج سرطان مراد است که خانهٔ
ماه است و دامن کشان بناز و تکبر خرامان را گویند پروار یعنی پرورش است و خانه تابستان را
نیز

نیز گویند و معنی بیت آنست که آفتاب که کعبه محرم نشان ای کعبه برهنه است و رفرم آتش فشان
ای چشمه گرم است در برج سرطان که خانهٔ قمر است بناز و تکبر خرامان برای پرورش خود آمده
و مدت یکماه درو خواهد ماند زیرا که سرطان برج آبی است و آفتاب از حرارت زیاده شده است
چون یکماه دران جا که بجای تابستانی میماند از تف گرم طبیعت معتدل گردد و مراد آنکه خانه
باب تابه آنست که بالای بام سازند و بیار در زمین ببارند و درو آب نیز سرد شود بیت
هر سنگ را گر ساحری کرده صبا مینا گری از خشت زر خاوری مینا ش بنیاد آمده صبا بادی
که از شرق آید و نشو و نمای نباتات از وست مینا آبگینه سبز و کبود و خشت زر خاوری
کنایه از آفتاب است و خاور شرق را گویند و مغرب را نیز گویند و مینا و بنیاد استعارت
از مینا سبزه تر مراد است و از بنیاد سبزه خشک مراد است چنانکه حکیم سوزنی گوید شعر
ماه فروردین حریف فستقی بخشیده بود مرد دهقان باغ را تا باغ شد زنبیل پر تیر بر زینت
بر داینده بستان را و داد اکنون فستقی را رنگ و بیار در زر و معنی بیت آنست که هر سنگی را
که باد صبا در فصل بهار ساحری مینا گری کرده ای بزیر سبزه پوشیده بود و در تابستان
از تابش آفتاب مینا و آن سنگ بیار آمده ای سبزه که سنگ که زیر او پوشیده شده بود
از گرمای آفتاب در هوای تابستان خشک شده مانند و بیار زرد نمودن گرفت و این
عجیبست که آبگینه سبز زرد گردد و سنگ و خشت زرد و بیار و مینا لوازم است
بیت خورشید زرین دهره بین صحرا آتش چهره بین در شعر افعی مهره بین چون
دانه نار آمده دهره خنجر و دشنه افعی مار سیاه و زرین دهره کنایه از آفتاب است

که قاطع ظلمت شب است و از آتش چهره گرمی روی زمین مراد است و این استعاره است و معنی بیت
آنست که آفتاب را ببین که دشنهٔ زرین بدست دارد یعنی شعاع او که مانند خنجر مصقل است
و قاطع ظلمت شب است و صحرا را ببین که از غایت تابش آفتاب بسختی گرم و تفته شده است
ای روی زمین صحرا از گرما و آفتاب غایت تافته و گرم شده است و در مصرع ثانی از سیه چهره بیین
که از غایت گرما و تابش آفتاب مانند داغ انار تفته و سرخ شده است و از دانهٔ انار اخگر آتش
نیز مراد است زانکه انار آتش نیز گویند بیت هر روز شفق خون که سر صباغ او بوده سر از آتش
گردون سیه جبه داغ فقار آمده فرش لب و شفق طون و شفقا در فرش شفق کنایه است از
صباغ رنگ رز آتش گردون کنایه از آفتاب است و فقار کار رنگ داغ فقار انار رنگ سیاه را
گویند که کار زدن برای نشان بر کناره جامه کنند و معنی بیت آنست که هر برگ سبزه را که ماهتاب
در مدت سه ماه بهار سبز رنگ کرده بود از تابش آفتاب در هوای تابستان همچو داغ سیاه
کاروان خشک و سوخته و سیاه شده است یعنی از تابش گرمای آفتاب سبزه که در بهار رسته بود
خشک شده و سیاه گشته از آنکه در و آتش زدند و رسم است که چون سبزه و گیاه خشک گردد
در و آتش زنند و بسوزانند تا در بهار سبزه نیک بیاید و بیانکه ماهتاب صباغ فلک است
و سبزه و گلهای سرخ و زرد و کبود از نظر او رنگ میگیرد و میوه نیز رنگ و مزه از او میگیرد و فصل
سه ماه از آن گفته است که مدت بهار سه ماه است چون آفتاب به برج حمل شود و حمل تا جوزا بود
مدت بهار است و از آتش گردون کره اثیر مراد است از آنکه چون آفتاب به برج سرطان آید
حرارت کره اثیر در هوا تا کره خاک سرایت میکند چنان سبب در هوا عفونت ظاهر
میکرد

سبز گشته بود تا سه ماه در مدت حرارت کوره اثیر که ماه صیف است سبزه خشک میگردد و سیاه میشود
بیت کافور خواه و بید تر در خیشخانه باده بر با ساقی فرخنده بر نو خانه فرخار آوره
بید درختی است بی بار و خاصیت آن سرد است در هوای تابستان از برگهای او دسته
کنند و در خرگاه فراز کنند و گرداگرد گیرند تا غایت سرد شود و خیشخانه خوش جامه است
سبز و سرد و در هوای تابستان بکار رشید و خیشخانه نیز آن خانه را گویند که در هوای تابستان
دیوارهای او را بجای آن خوش گیرند و آب بر آن زنند تا غایت سرد شود فرخنده نیک و فرخار
نام بتخانه است در ولایت چین که در و خوبان جمیل اند و بعضی گویند که بهار خانه است که در و
انواع تصویرات لطیف ساخته اند و در و زنان صاحب جمال حاضر شوند و فعل بلکه بهر است
که در و خوبان باشند و معنی بیت آنست که ای فلان هوای تابستان است برای نقل مجلس کافور
طلب کن و بید بخواه و از آن خرگاه بساز و نیز در خانه برگهای بید فراز کن و در خیشخانه شراب
بخور با ساقی نیک روی زیبا که خانه از او همچو فرخار شود و سبک بیت آنست که ای فلان هوای
تابستان است در خیشخانه که سرد است شراب بخور و بید تر در آن فراز کن و دیوارهای خانه را
بگیر تا سخت سرد گردد و کافور را نقل کن از آنکه سرد است و حرارت شراب را دافع است
تا شراب ترا گیاه نشاطی صاحب جمال خوش شوی که از حسن جمال او خانه همچو فرخار نماید
بیت ماورد و ریحان کن طلب توزی و کتان کن طلب و ز ری گلستان کن طلب اکنون که
این چار آمده ماورد گلاب ریحان سبزهٔ خوشبوی و رنگین که آنرا سپرغم خوانند توزی
نوعی از جامه است که در تابستان پوشند کتان جامه است کتان و آن سرد است پوشش

تابستانها است سبب پوشش و معنی بیت انست که ای جوانان گلاب و ریحان که سرد است از جهة
نقل شراب طلب مکن و چاره روزی گلستان که سرد است بپوش و جاییکه این هر چهار چیز یعنی ماورد
و ریحان و روزی گلستان جمع شوند انجا از شراب سرخ انگوری بپوش و لب خود را گلستان کن
یعنی جوانان شراب سرخ خوشبوی گردان همچو گلستان بیت کرکن ازباغ ارتووان
افتاب بروز رو چو آتش ده ماه نو هر سال یکبار امده ان افتاب بروز و اشارتست
ار خربزه پیرامن گردد ده ماه نو کنایه ازده خط مقوس است که گرد گرد خربزه میباشد و معنی
بیت انست که ای دولت گاه گاه درباغ برو و خربزه را که با فتاب می ماند گرد گرد
او ده خط مقوس مانند ده ماه نو است و در هر سالی یکباری اید ازباغ بخواه و بخور و این
برسبیل تعجب است بیت چرخ از سموم گرم کزاده وبا هر چاشتگه دفع وبا را
جام شد یاقوت کردار امده سموم باد گرم و باعلی است که چون از کثرت عفونت
هوا فاسد شود ان علت ظاهر گردد و مردمان را هلاک گرداند چاشتگه پیش ازمیان روز
یاقوت جوهریست سرخ رنگ که چون از ان اجزا چند داروی معین ترکیب کرده بخورند وبا
دفع گردد تاثیر بکند چنانکه شیخ نظامی گنجه رحمة الله درین معنی گفته است نظم
دل راست کن از بلا میندیش یاقوت خور از وبا میندیش کردار فعل و مانند و معنی
بیت انست که بواسطه گرم که در هوا ورزد فلک بهر چاشتگه وبا زاید و برای دفع
ان وبا پیاله شراب سرخ که ممدوح بمنزله یاقوت یعنی پیاله شراب سرخ ممدوح بیاقوت
می ماند بالخاصیه دافع وبا است ای هر که ان پیاله شراب را بخورد از وبا دفع گردد

بلی

بیت در مشبک دریچه پنداری کافتاب زحل خور اندازد از دریچهای اتشدان مشبکدار
مراد است و از افتاب زحل خوار اتش افروخته مراد است که انگشتهای سیاه را سرخ
میکرداند کویا اتش افتاب بیت که زحل را بسوزد و زحل را با انگشتهای سیاه از ان
نسبت کرده است که رنگ زحل سیاه است و معنی بیت انست که دران مجلس اتشدان
مشبک از معاشران اتش می اندازند و ان اتش انگشتهای سیاه را افروخته و سرخ
میکرداند چنانکه تو پنداری که در مشبک دریچه افتابیست که زحل بسوزد دم یا دران
خانه مگس گیران با سرخ زنبور کافر اندازند خانه مگس گیران دراصل تتنه عنکبوت را
گویند و اینجا کنایه از اتشدان مشبکدار است و سرخ زنبور کافر دراصل زنبور
سرخ را گویند که او اسلام نیاورده بود و بعضی گویند شاه زنبوران بود
پیش امیر المؤمنین علی اسلام اورد و اینجا از سرخ زنبور کافر اتش افروخته
مراد است و این بیت با بیت بالا متعلق است و معنی بیت انست که اتش
که معاشران در اتشدان مشبکدار می اندازند تو پنداری که افتاب زحل
خوار است و یا ان اتش را دران اتشدان مشبکدار چنان پنداری که
سرخ زنبور کافر را در خانه عنکبوت مگس گیر افتد و گرفتاری گردد و عنکبوت
او را طعمه می سازد و انکه سرخ زنبور است خانه عنکبوت گفته است بطریق
مبالغه و تعجب است و درین باب شیخ نظامی نیز اورده نظم لعاب عنکبوتان
مگس گیر هما را اگر چون کرد نخجیر و این بیت دران محل گفته است که شاپور

بیاره کاغذی که بر وی صورت خسرو پرویز نگاشته بود شیرین را فریفته کرد بیت
جور تو حلقهٔ جهان را گرفت رفت بزنجیر آسمان بگسست چنین گویند که در زمان
پیشین چون در میان مردم و در میان دو کس خصومت واقع شدی زنجیری از آسمان
فرود آویخته شدی تا از آن دو متخاصم دست هر کسی که بر زنجیر رسیدی او بر حق بود
و کسی که دست او بر زنجیر نرسیدی او بر باطل بودی و بعضی زنجیر آسمان آن زنجیر را
گویند که نوشیروان در محل خوابگاه خود فرود آویخته تا هر مظلومی که گاه و بیگاه برای
دادخواهی آن زنجیر را بجنبانیدی نوشیروان از حرکت زنجیر دانستی که مظلومی داد
خواه عاجز است و حاضر شده است در حال بیرون آمدی و آن مظلوم را پیش خود
خواندی و بانصاف رسانیدی و در این محل هر دو وجه راست می آید و معنی بیت
آنست که ای معشوق جور و ظلم تو همه جهان را گرفت و بر همه آفاق محیط شد بحدی
که بر آسمان رفت و زنجیری را که میان دو متنازع حاکم است بگسست تا از جور
تو کسی خلاص نیابد و بانصاف نرسد م دست خوان ماند با تو خاقانی طمع
هستی از جهان بگسست دست خوان آخر بازی قمار را گویند که کسی بر تن و جان
خود بازد و هستی وجود را گویند و معنی بیت آنست که ای معشوق من در قمار
بازی عشق تو از غایت عجز و افلاس جان و تن خود را باخته و طمع حیات از جهان بریده
و تن خود را در عشق تو بهلاک در آورده ام بمن هندوانه رخت آن بخت طرب
زنگیانه می برند هندوانه کسی را گویند که رخت و اسباب او را دزد هندو دزدیده

و تخصیص

و تخصیص طرب بزنگیان از آن کرده است که ایشان دایم در شراب و سرود
و سماع و خوشی و فرح خود را خوش دارند و غم خود را بخود راه ندهند چنانکه شیخ نظامی
نیز فرماید بیا ساقی آن می که رومی وش است بمن ده که طبعم چو زنگی خوش است
در این بیت الم خاقانی شکایت از بخت خود کرده است یعنی مرا که دزدان هند
رخت و مال در دزدیده برده اند از بخت طرب زنگیانه می رسد من مفلس شده ام و مردی
میمانم که رخت و مال او دزدان هند در دزدیده باشند و بدان سبب او مفلس شده باشد
و دایم در غم و اندوه میباشم بیت آه کز چرخ آه ناوکیان ناوکی بر نشانه
می برند چرخ کمان سخت و ناوکیان مظلومان و تیر شانه حالات نشانه هدف
و چرخ و ناوک نشانه استعارهٔ تجنیسی تخییلی است و معنی بیت آنست که آه یعنی
افسوس که از کمان مظلومان ناوک آه و دعای بد در هدف ای درجان و تن ظالمی می رسد
و حاصل بیت آنست که افسوس که آهی که مظلومان بغصه میزنند اثر آن بظالم
نمی رسد و دعای بد که مظلوم در حق ظالم میکند مقبول نمی افتد و در ظالم اثر نمیکند
بیت تارک فعل الخمار بدعت را ذوالفقار تو لاجرم بشکافت ذوالخمار نام
مردی که امیر المؤمنین علی علیه السلام او را در جنگ بکشت چنانکه حکیم انوری
گوید نظم تاجی که بر تاج او فرستد گر گوهرش شهوار باشد با تیغ حیدرش
بند دکاری از آنچه ذوالخمار باشد بدعت رسم نو نهادن که خارج شرع باشد
ذوالفقار نام تیغ علیه السلام و اینجا از ذوالفقار تیغ ممدوح مراد است و ذوالخمار

بدعت اضافهٔ بیانیه است و تارک استعارهٔ تخییل است و معنی بیت آنست که ای
ممدوح تارک بدعت را که بذو الخماری مانند هر ابنیه تیغ تو بذو الفقار علی علیه السلام
می ماند بشکافت یعنی چنانکه تارک ذو الخمار را ذو الفقار علی علیه السلام بشکافت
همچنین تیغ تو تارک اهل بدعت را بشکافت ای رسوم غیر شرع که مانند بت
پرستی و کواکب پرستی و امثال این کافران در ایام جاهلیت بنیاد نهاده بودند
و رسوم در رسوم کافران و بد مذهبان جاری بود تیغ تو در جهاد بر داشته معدوم
کرده است و در بعضی نسخه بجای حای مهمله خای معجمه است ذو الخمار و خمار
مقنعه و آستین زنان را گویند

والله اعلم بالصواب تمت
کتاب شرح خاقانی المجید
المذنب الحقیر عبد الغنی ابن
عبد الکریم بن بابا [illegible] خان
مدرس خان [illegible] تاریخ شهر
[illegible] شعبان المعظم
١٢٣٨

بیت تنگ باران درگهت تابی برنیفتاد ازانکه کعبه پیلان را مفاجا برنتابد بیش ازین
تابی تا مدار مفاجا ناگاه واین در اصل مفاجات است تا محذوف شده است
ودر این بیت قصه سوره الم تر کیف است والحکایه آنست که در جاهلیت سر لشکر
اصحاب فیل که نام او ابرهه بوده برای خراب کردن کعبه معظمه پیلان در مکه آورده
بود باذن الله فوج مرغان خورد که آنرا طیرا ابابیل خوانند سنگهای خورد از قهر
در نوک منقار گرفته بر آن لشکر آمدند وآن سنگ ریزها راندند همه لشکر
بآن سنگ ریزها هلاک شدند وابرهه با چند نفر گریخت وبرفت ومعنی بیت آنست
که ذات من در درگاه ممدوح تنگ وعیبی بود اکنون که از آن درگاه دور افتاده ترسیند
ازانکه آنحضرت تاب طبع زیاده ازین کشیدن نمی تواند است چنانکه کعبه تاب
پیلان که ناگهان آمده بودند کشیدن نتوانست یعنی حضرت ممدوح مانند
کعبه است وذات من مانند پیل است وکعبه تاب پیل واصحاب فیل
نتوانست کشید بیت سگ هشیار ازنک دیوانه وحشت برنتافت
نور جبهت شور وغوغا برنتابد بیش ازین وحشت سهدکا وجنگ برتافت
ای تحمل کردن نتوانست جبهه نام منزلی از بیست وهشت منازل قمر
وآن در برج اسد است وپیشانی را نیز گویند عوا نام منزل دیگر با بانگ
سگ نیز ومعنی بیت آنست که سگ هوشیار تاب وحشت سگ
دیوانه نتواند کشید چنانکه نور جبهه تاب بانگ سگ نتواند کشید وعادت

سکان است که از وجه ماه تابان و منزل جبهه در همه شب ایمن کنند تا انکه غروب شود
حاصل آنست که حضرت پادشاه بمنزله شیر هوشیار و منزل جبهه است و من مانند
سگ دیوانه و سگ بانگ کننده هستم بدان سبب حضرت شاه تاب کشیدن ما
نتوانست و مرا نزد خود نداشت بیت کی عجب گاو از نشان کاو زرگری
گوساله ساخت طبع صاحب که ز بیضا بر نتابد پیش از این زینش کاو یعنی احمق
و نادان زرگر که به از سامری است داو مردی سامری بود از قرابتان حضرت موسی ع
و در غیبت آنحضرت از زر گاوی ساخت و در وی یک مشت خاک از زیر سم
اسب جبرئیل علیه السلام بر تخت و سحری کرد تا آن گاو زر در بانگ در آمد
پس آن حضرت موسی ع را گفت هذا الهکم واله موسی یعنی این گوساله
خدای شما و خدای موسی است اگر شما این گاو زر را پرستید آنچه موسی را
در کوه طور حاصل خواهد شد شما را همینجا حاصل خواهد شد بدین طریق
بیشتری خلق فریفته شدند و گوساله پرست گشتند چون حضرت موسی ع
از کوه طور باز آمد خلق را از پرستیدن گوساله باز داشت و گوساله را بسوخت
و در دریا انداخت و بدان سبب سامری مردود گشت و هر که با وی مساس
کردی الخ را تب گرفتی نافرمان شد که در هر راهی که رود تا جای نگوید بعد از آنکه
همچنان میگفت تا خلق از او جدا می شوند و مقصود این بیت آنست که چنانکه
عجیب نیست که طبع صاحب ید بیضای طبع موسی تاب گوساله که زر سامری

ساخته بود

ساخته بود کشیدن نتوانست و مرا از خود جدا افکند یعنی من همچو سامری
سحر سخن دارم و ممدوح همچو موسی معجزه ید بیضا و سخاوت دارد و معجزه تحمل
سحر نه کند بدان سبب مرا از خود دور افکند ید بیضا و معجزه موسی ع با سخان
رسیدی دست را در جیب او در آمدی کما فی قوله تعالی ونزع یده فاذا
هی بیضاء للناظرین بیت گرچه آورد از سبا عفریت تخت نزد
جم دیدنش جمشید والا بر نتابد پیش از این عفریت دیو بزرگ عرش تخت سبا
نام شهری است که زنی در او پادشاهی میکرد و نام آن زن بلقیس بود او حضرت
سلیمان ع نزد خود خواند و عفریت تخت او را پیش از آمدن او نزد سلیمان ع
آورد و سلیمان ع بلقیس را پرسید که ترا همچنین تخت داری بلقیس چون تخت
خود را دید متحیر ماند و گفت کانه هو یعنی این تخت گویا همان تخت منست
و جم سلیمان را گویند والا بر تر و بزرگتر را خوانند یعنی اگرچه تخت بلقیس را
از شهر سبا دیو پیش سلیمان ع آورد و لیکن اندکی دو نظر کرد دیده فرمود
که از پیش بر دارند و تحمل دیدن آن تخت زیاده از آن نکرد یعنی امام خاقانی
میگوید که چنانچه دیدن تخت سبا را اگرچه عجیب و غریب بود لیکن سلیمان ع
بیش از لحظه تاب کشیدن نتوانست و زیاده در و نظر نکرد همچنان اگرچه
من نادره زمان هستم ولیکن ممدوح بیش از لحظه بمن نظر نکرد و تاب نیاورد
و از حضرت خود جدا افکند و این هر سه بیت نظیر ابیات بالا اند بیت

اندر خاقان کی پیل افکنه محمود را برده بردن پیل بالا بر بنا پیش از این خاقان جهان
شاه بن منوچهر را گفته‌ی که ممدوح امام خاقانی بود کی بمعنی که است پیل افکندن
عبارت از غالب امدن بر دشمن است پیل بالا اشاره به بلند برابر بلندی قامت پیل
و بدانکه کی پیل افکنه محمود را جمله معترضه است و اندر خاقانیه متعلق مصراع ثانی است
یعنی از در اخستان شاه که سلطان محمود غازی را مغلوب کرد اندر مرا ابر بها از برابر
بلندی قامت پیل بمرتبت زیاده از این انعامی از حضرت ممدوح بدیها زر بجه
بردم اکنون حضرت تاب بردن زر کشیدن نتواند از آن جهت مرا جدا افکنه
بلیت طفل را اگر جدره و قت ابله خرما دهد چون لبرماست خرما بر نیاید
پیش از این ابله دیده یک اندام از کری اطفال را حادث شود و از ابل اهند سبیل
گویند و جدری نوعی از مرض دماغی است و آن مهلک است و صاحب سرسام را
خرما زیان دارد یعنی اگر جدره‌ای ما در و پدر طفل را در حالی که ابله در اندام
برآید خرما بجز از ان زیان ندارد بلکه سود دارد و کری را دفع کند ولیکن اگر در حالت
سرسام خرما را طفل بخورد اندر زیان دارد و طفل تاب خرما کشیدن نتواند
همچنین امام خاقانی میگوید که تا آنکه ابتدای حال بود ممدوح را انعام میداد کی
و آن مرا مفید بود اکنون از حضرت او دور افتادم تاب سؤال من کشیدن
نتواند و این بیت نیز نظیر است بیت از سر شغف دل شیر فلک نترسد که شیر
دیده آتش همانا بر بنا پیش از این شیر فلک برج اسد را گویند و عادت شیر است
که از آتش

که از آتش نترسد همانا میدان و پندار یعنی ارد رفشند یا سر تیغ ممدوح که ماش شیران
میماند دل شیر آسمان بترسد از آنکه شیر از آتش نترسد و تاب آتش کشیدن
نتواند بیت گرم خیز در بانگ رعد و تیغ فلک ببرد از کوه که او را بر بنا بر
پیش از این گرم خیز گرم ابر شبه رعد شد رکرد و ابر بغرد تیغ اژدها تیغ فلک صورت
اژدهائی بر فلک از بانگ طبل او نتواند کشید مطلع القصیده شب روان
چون رخ صبح آینه سیما بینند کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند شب روان
سالکان سیما بشره روی مردم و معنی بیت است که چون سالکان طریقه
روی صبح صادق را که صفای آینه دارد بنگرند چهره کعبه را در آن صفای
صبح بینند و این از گریه است بیت خفته تا دیه واقصه ان راه
شویم هر که در مرکش هرکه سینا بینند واقصه نام موضعی است در راه کعبه که هوای
گرم دارد و تا دیه نام دوزخی است و ابس برکه حوضی مزد که در بالغ از کم
سازند سینا نام کوهی است مشهور و از اطور سینا گویند و ضمیر شین بر راه
راجع است یعنی هوای واقصه همچو دوزخ تافته است اکنون و ابس واقصه
از کعبه شویم که حاج از برکهای او برکه برکه نجنس است از خفاجه بسر راه بولت
تا بنشد در غزنیه بسر چاه سواسا بینند خفاجه موضعی است در راه کعبه که آنجا
ره زنان اند سواسا اسانی و معنی بیت است که اگر چه خفاجه جای رهزنانانا
ولیکن حاج در راه از قلق خفاجه با زبلای می مانند و عرنبه اگر چه جای خوف است

ولیکن بر سر چاه او حاجیان آسایش و راحت می بینند و این از کرامت حاجیان است

بیت گرم گاهی که چه دوزخ دهد از باد سموم نفس باصورا چون نکهت صبا بینند

باد سموم آن باد گرم که مردم را و حیوانات را هلاک کند باصورا پانزده روز اول را

که آفتاب در برج اسد باشد و آن هنگام کثرت حرارت و گرمی است و بعضی گفته اند

که نام موضعی است در راه کعبه که هوای او سخت گرم است و در آنجا سموم وزد

نکهت بوی و معنی بیت آنست که در راه کعبه آن چنان حرارت و گرمائی باشد

که از باد سموم دوزخی می دهد و لیکن از کرامت حاجیان نفس باصورا هم چو بوی صبا

حرارت آن بست سرد و خوش میگردد بیت قرص شمس شود قرصه ریوند ز لطف

بهر تفته جگران کافت گرما بینند قرصه ریوند نام داروئیست که مرکبست

از چند داروی سرد که برای دفع حرارت جگر در هوای تابستان بکار برند و قرص

شمس تفته گرم و تافته و معنی بیت آنست که در راه کعبه آنجا تا حرارت گرمی دارد

حاجیان را که جگر گرم شده و آفت گرما دیده باشد قرص آفتاب از غایت لطف

قرص ریوند میشود و این از کرامت ایشان است بیت بار زرین ز بر رایت

دستارچه زیر افتادی شب آراسته عمدا ببینند رایت علم بنره دستارچه علم جامه

که بر بنره او بندند عمدا القصد کاری کردن و بدانکه بر سر علم بنره خلیفه صورت باز زار

درموده بود و علم از اطلس سیاه و پرچم بنرهای سیاه بود و آن باز در بالا و آن علم سیاه

حاج حاجیان ببینند که گوییا آفتاب را شب عمدا آراسته بیت تاج زرین به سر دختر

شاهنشاها

۲۸۷

شاهنشه زنگ باز پوشیده بگیسوش سرا پا بینند یعنی آن باز را بر آن علم سیاه

و پرچم سیاه حاجیان چنان بینند که گوییا دختر پادشاه زنگبار تاج زرین بر سر نهند

نهاده است و از سر تا پای تن خود را بموهای خود پوشیده است بیت سالکان

را است ره بادیه و هر خطر لیکن ایوان امان کعبه علیا بینند بادیه دشتی که فراخ

و ساده است در راه کعبه و آن سخت بیمناک و جای هلاک حاجیان اول

از و گذار شوند و آنگاه بکعبه رسند خطر بیم ایوان قصر و کوشک علیا بلند

و معنی بیت آنست که سالکان کعبه را بادیه و هر خطرات چون از آن خطر

گاه به سلامت بجهند در ایوان کعبه علیا برسند و آنجا امن و فراغت ببینند

و بعبادت گاه نشینند بیت حفت الجنه هم راه بهشت امد خار

بس خارست که گلزار تمنا بینند حفت النار همه راه سقر گل آراست بار خارستان

سرتاسر صحرا بینند قال النبی صلعم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات

یعنی گرد گرفته شده است بهشت به دشوارها و گرفته شده است دوزخ بارزوهای

یعنی بسیار تحمل شداید و محن باید کرد تا به بهشت رسد و بدوزخ بکارهای شهوت

که اسانند برسند و معنی هر دو بیت آنست که جائیکه مردم مشقت و محنت

عبادت و ترک دنیا و ترک شهوات و لذات بطبع اختیار میکنند بعد از آن در کعبه

آسایش عیاشند بنعیم بهشت میرسند همچنان حاجیان اقل رنج و محنت بادیه

و خطر آن اختیار میکنند بعد از آن در کعبه آسایش عیاشند یعنی در حرم کار بند

از ریخ رحمت است مطلع القصیده هر صبح سر ز گلشن سودا بر آورم در صعدهٔ آه بر فلک آورم
بر آورم از گلشن سودا عالم عشق مراد است یعنی من هر صبح در گلستان عشق در یکدم
در صعدهٔ آه بر آسمان او از سر بر آرم بیت هردم مرا بعیسی تازه است حامله زانا
هر دمی چه مریم عذرا بر آورم بدانکه از دم عیسی ع مرده زنده شدی مقصود از دختر
دوشیزه را گویند مریم ع در حالت دوشیزگی حامله شده بود عیسی ع از او تولد شد
یعنی در شعر هر سخنی که تصرف میکنم همچو مریم بکر است و بعیسی تازه حامله است که معجزهٔ
احیاء اموات راست یعنی حامله است یعنی در سخنهای بکر من معانی مثل
عیسی ع‌اند چنانکه عیسی را معجزهٔ احیای اموات است همچنان معجزهٔ احیای اموات دارند
بیت زین روی چون کرانه مریم بباغ عمر از نخل خشک خرمن تر خرما بر آورم
بدانکه چون مریم ع را درد زه رسید زیر درخت خرمای خشک رفت و بار نهاد
از برکت او آن درخت سبز شد و باردار شد مریم بر حکم فرمان حق تعالی که و هزی
الیک بجذع النخلة از آن نخل خرما تُسّا خورد و عیسی ع را شیر داد و معنی بیت
آنست که من همچو مریم سخنهای بکر دارم و آن سخنان بعیسی ع تازه حامله اند
از این روی در باغ عمر چون کرانه مریم دارم و از نخل خشک خرمن تر خرماهای تر بر آرم ای
سخنان شیرین از خاطر بیرون میدهم بیت آبای علوی اند مرا خصم چون خلیل
بانگ بر شکنه آبا بر آورم آبای علوی هفت کواکب سیاره اما تسر بار زدن و انکار
کردن آبا به ران بدانکه این بیت بقصه حضرت ابراهیم ع موقوف است و آن

چنان است

چنان است که شبی حضرت ابراهیم ع از غاری که در او زاده شده بود بیرون آمد و ستاره
دید و گفت هذا ربی یعنی پروردگار من است چون آن ستاره غروب شد گفت
لا احب الآفلین یعنی غروب شدگان را دوست ندارم که خدای چنین نشود بعد از آن
ماه طالع شد باز همچنان گفت بعده آفتاب بر آمد گفت هذا ربی هذا اکبر
چون آفتاب هم غروب شد گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
الآیه یعنی انکار آوردم از آن که قبول که اکبرا بجزای روی آوردم و گردیدم بخدای که آفریننده
آسمان و زمین و همه مخلوقات است و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید
که هفت کواکب سیاره خصمان منند از این جهت من همچو ابراهیم ع بانگ
انکار بر آورم آنکه الکه را بربوبیت قبول نکنم بلکه بیقین دانم که ایشان مخلوق اند
و خالق کل مخلوقات خدای تعالی است بیت خارا چو مار بر کشم و بس بیک عصا
ده چشمه چون کلیم ز خارا بر آورم خارا جامهٔ نرمینه است مخطط و سنگ سخت
را از خارا اول جامه مراد است و از خارا دویم سنگ مراد است و معنی بیت
آنست که من جامه مخطط از تن خود چنان بر کشم که مار پوست خود از تن خود
بر میکشد پس بیک زخم عصا همچو موسی ع از سنگ دوازده چشمه بیرون کنم یعنی
چون ترک سیاس خارا کنم که مایه رعونت است و گوشه گیرم معنی کرامت
مقصود از چشمها آن چنان است که وقتی موسی ع دوازده سبط بودند یعنی لشکر
موسی ع دوازده گروه بودند تا فرمان رسید که فاضرب بعصاک الحجر فانفجرت

سنه اثنتا عشرة عینا چون بر حکم فرمان موسی علیه السلام بر سنگی که حق تعالی بقدرت
خویش دوازده جوی نهاده بود عصا زد دوازده چشمه روان شد و هر جوی
جانب سبطی روان شد تا آن اسباط آن جویها را میدیدند و برای خود
استعمال کردند بیت دور از سرخ صبح و شفق بوده ام کنند تن را بعبودی
شب یلدا برآورم عوضی نوعی از قبا در تن نه سیاه شب یلدا است تاریک و آن
جوان داماد بکنار آمد و دعوی و عبودی لفظ مستعار است و معنی آنست که
پیش ازین من چنان سحرخیز بوده ام که ازروی صبح و سرخی شفق صبح
لباس من بود یعنی در آن وقت عبادت بسیار میکردم و در این وقت در شبهای
تاریک بیدار باشم و بعبادت مشغول شوم چنانکه سیاهی شب لباس من باشد
بیت قلب ریا بقلب صفا چون برون رهم نشناس نبهره بود چون برنور
حور برآورم قلب دل و هر زر و نقره که در وی غش باشد و زر از نقره خالص
نباشد ریا طاعت و کاری که برای نمودن خلق کنند و برای خدا نباشد
صفا پاکیزگی دل نشناس بود و مصراع دوم نظیر مصراع اول آرند یعنی من ریا را
قلب دارم و صفای دل نیز دارم و لیکن ریا و قلب را بنقد صفا هم برون ارم
پنهان ماند که گوئی دیوار او را آراسته کرده بیرون آورده باشم و من این چنین عمل چگونه
کنم بیت چون طبع ترو با عیش آرزو کنند من قصه خلیفه و سقا برآورم این بیت
با قصه تعلق دارد و آن چنان است که لنگی نام سقائی بود و او صحن سرای قصر
خلیفه را

خلیفه را آب میبرد روزی از خلیفه پرسید که چند گاه است که در این قصر آب
میرسانی سقا گفت مدتیست از زمان جد تو که خلیفه عهد بود تا غایت در این قصر آب
میرسانم خلیفه گفت چون است که خلیفه ها را این مقدار حیات نیست و تو چندین گاه
زنده مانده سقا جواب گفت شما رزق خویش یکباره استیفا کرده میگیرید رزق شما
باقی نمانده و حیات نمی یابد و رزق ما اندک اندک میرسد تا مدتی مدید مستوفی میشود
و زندگانی دراز می یابیم خلیفه فرمود تا او را مال فاخر و اسباب دنیای بسیار
یکبارگی دادند سقا آن همه یکجا ببرد و بعد از سه روز وفات کرد قصه نقل او پیش
خلیفه عرض کردند دانست که حال هم چنانست که سقا گفت و امام خاقانی
این نظیر در باب حال خود آورده است یعنی چون طبع من از روی فرح عیش
و توانگری میکند من با خود قصه خلیفه و سقا گفته شده میکنم و قانع میباشم یعنی
در توسط حال درازی عمر است و در فراخی عیش کوتاهی عمر بیت صهبا
کشیده جرعه دم ابا و زر بسته آتشیست من آب آتش از زر صهبا برآورم صهبا
شراب صرف انگوری را گویند و مقصود از آن بیت آنست که من در دست از شراب
محال نه ام بلکه صهبا که او یک ده است از آن آتش برآورم تا سوخته نشود و زر
که آتشی بسته است از آنکه از ارم و آب گردانم چنانکه بیکار نشود و ضایع گردد
یعنی این هر دو چیز را دوست نمیدارم بیت بلبل نه ام که عاشق یاقوت و بوم
و زر هر شاخ گل صحبت تمنا برآورم از یاقوت گل لعلی مراد است و از زر انار

رزدی مراد است که در بستان گل لعلی می باشد یعنی منم بلبل نه ام که عاشق گل لعلی شوم
که جاجوفت می ماند و یا عاشق رزدی گل شوم که برزی می ماند هر شاخ درخت گل
نشانا بوقت رز کنم یعنی دوست دار شیشه شراب سرخ که بلبل سرخ می ماند و رز که به
رزدی گل سرخ می ماند نه ام بیت کوه را در هوا افراشته اند شمس را بر قمر اندوخته اند
یعنی بر حکم و سیرت الجبال کالعهن المنفوش هنوز کوهها در هوا ایران نشده اند
که علامت روز قیامت است و بر حکم جمع الشمس والقمر آفتاب و ماهتاب
جمع نشده اند که علامت قیامت است بیت صبح و انجم بپلاس شام هنوز
در پرند سحر بدوخته اند انجم ستارگان پلاس جامه پشمینه و جامه پشمین
بسر بند و جامه زرینه و از پلاس شام تاریکی شام مراد است و از پرند سحر
روشنی و صفای صبح مراد است یعنی نور آسمان و ستارگان تاریک شام را
با روشنی سحر نیامیخته اند و جمع نکرده اند یعنی هنوز آفتاب از افق مغرب وقت
شام صبح نشده است تا شام و صبح جمع شوند که علامت قیامت است بیت
سگ صبری بمرد در بغداد کفنش چرم بز بدوخته اند او رده اند که در بغداد صبری نام
توانگر بود و او سگی داشت سگانی چنان سگ بمرد کفن از زربفت ساخت
ندانرا انبار نمای در خشنده و آن کفن پوشیده سگ را دفن کردند و مقصود از این
ابیات آنست که امام خاقانی میگوید که هنوز علامت قیامت ظاهر نشده
است و عالم همان است که بود لیکن این نیز معلوم نمی شد که وضع عالم چرا مختلل

٢٩ پذیرفت و مرادی داد و راهش نماند و با هنر غنی و اهل هنر فقیر چرا میشود بیت
آورده باز خام خامان را جز تسبیح سر بدوخته اند آورده جامه بافته قبا و لباچه
و جز او خام باز بافته داده خامان کنایه از مردمان جاهل و بی معنی و بی هنر
و بی علم است تسبیح زربافت یعنی ما که عالم و فاضل و هنرمندیم آورده قبا از چرم خام
داریم و آستر قبا جاهلان و بی هنران از جامه زربفت بدوخته اند یعنی کار عالم خلاف
قیاس است و اگر نه آورده قبای ما که عالم و فاضلیم از زربفت می باید و آستر قبای
خامان از چرم خام می باید که وقع الشی فی محله است بیت گور چشمی که بر تن
یوز است از پلاس شیر بر بدوخته اند گور چشم نوعی از حریر منقش است چنانکه شیخ
نظامی گنجه علیه الرحمه فرماید نظم هر که نی ز گور چشم حریر پوشید و فارغ شد
از تیغ و تیر یوز جانور درنده است و آن مشهور است یعنی کسوت حریر منقش
که بر تن یوز پوشیده اند یعنی اگرچه شیر بر یوز فضیلت و لیکن فلکها که
بر تن یوز داده اند بر تن شیر نداده اند و این خلاف رای اولو الالباب است
بیت در این منزل اهل وفا نیابی مجو اهل امروز جایی نیابی یعنی در دنیا
هیچ کس را وفادار نیابی و لایق محبت و صحبت مطلب زیرا که امروز در این
وقت جایی نمانده است که با او صحبت با اخلاص توان کرد و از او وفا توان دید
بیت زن روی می ابر کند کاغذین سر که از هندی امن نیابد از زن رو می
کنایه از آفتاب است و زن زنان گفته است که شمس مونث سماعی است

دروز کاغذین سد شعاع صبح صادق مرادست یعنی چون روزی شود در زن رومی یعنی
افتاب می اید دار کاغذ سدی سازد یعنی شعاع صبح برافق مشرق منقرض میکردانم
وانرا ابقا پا نیست زیراکه چون شب می اید ان سد کاغذین شکسته میشود ازانکه
بنا وان سد از اهن هندی نیست که قوی باشد بیت بدیماه خوف اتش غم
سپر کن که اینجا ربیع و رجا نیابی چه سرسام سرد است قلب شتا را
دوا به ز قلب شتا نیابی دیماه ماه پارسایان است وان مدت بودن
افتاب است در برج جدی وان ماه زمستان است رجا امید سرسام نوعی از درد
سر است که دران خوف وان از سردی باشد شتا فصل زمستان است چون
شتا را قلب کنند اتش شود دیماه واتش وربیع الفاظ مستعار اند وهر دو بیت
منسلک اند ودوم بیت نظیر وتائید بیت بالاست ومعنی هر دو بیت
انست که ای فلان در دیماه خوف اتش غم را سپر کن یعنی چون خوف حاصل شود
ودر هیم افتی غم اهرمن را اتش ساز تا سردی خوف را دفع کند زیراکه اینجا دیماه
خوف است اما بهار امید نیست یعنی خوف جان است ولیکن امید خلاص ازان
خوف نیست پس خود را در غم زنان یعنی در غم عشق مهوشان مستغرق بدار تا از خوف
خلاص شوی زیراکه جز غم عشق مهرویان دافع خوف چیزی دیگر نتواند بود چنانکه علت
سرسام که او در قلب شتاست یعنی در عین سرما و سردی حادث میشود انرا جز قلب شتا
یعنی جز اتش دوائی دیگر نیست بیت ازاین شیر سگ خوردی شیری نه یعنی ازاینجا
شوره

شوره مردم گیا با نیابی شیر سگ خورده کنایه از روزگار است وشوره زمین باشد
نمکین که در وهیچ نروید از قسم سبزه وگیاه ومردم گیاه گیاهی است که در زمین
ختن بصورت ادمی میروید ومعنی بیت انست که از روزگار شیری سگ خورده می نام
اعمال نه یعنی ازاین زمین که شوره ناکس است مردم گیاه نیابی یعنی در دنیا
دراین روزگار در هیچ جا کرم وجود نمانده بیت ازاین زمین اید کرم
می نیابد ازیم اهن اقلیمیا ئی نه یعنی زمین سرگین اقلیمیا دار روشت
مشابه زیم اهن ازجنس احجار وانرا اقلیمیا نقره گویند یعنی ازاین روزگار که سرگین است
کرم نیابد زیراکه ازیم اهن اقلیمیا نیابد پس از روزگار کرم مبین واین قطعی بغیر
محالست بیت بل نافه مشک یا دهن مصری بجز سیر یا گندنا بوئی نیابی
نافه سیر کننده دهن مصری روغن بلسان وان درختی است بزرگ وکهنه که در
مصر است وروغن ازان میگیرد وان کثیر النفع است گندنا سبزه ایست که انرا
میخورند وانرا در کشت وزار میکارند وبوی او ببوی سیر می ماند وآزمایش
مشک خالص وروغن بلسان بوی سیر وگندنا را مغلوب ومعدوم کردن ودلالت
کند که مشک وروغن بلسان مغشوش است واین بیت نظیر وتائید بیت بالاست
وان اینست بیت سخنهاش چون زر عیار امده که نافه بجز ژاژ خائی
نیابی یعنی چوانکه سخنهای خاقانی موزون اند ولیکن افسوس که سیر کننده
ان سخنان جز مردی ژاژ خائی بیهوده گوی ودکمینه نیست همچنان روغن

بسان و مشک خالص خوشبوی و بیش قیمتی اند ولیکن افسوس که سره کننده آن جز
سیر و کندنما نیاید که فرومایه اند   این قدری شعر را در جای دیده بدون خاطر
نوشته شد بیت خنده سر مهر زد دم صبح   الصبوح ای حریف مجلس صبح
سر مهر پوشیده حریف یار شراب یعنی دم صبح خنده پوشیده زدای
محرم صبح شراب صبوحی بنوش و ما را نیز بنوشان و در معاشران رسم است که چون
پیش از صبح طلب شراب از ساقی کنند الصبوح الصبوح گویند الغبوق الغبوق
و صبوح شراب خورده بود وقت شام بیت سیم کش بحر کش کشتی زر
خوان بکش خوانچه کن متلم صبح   سیم کش ای مال خرج کن و اسراف کن بحر کش
ای شراب بسیار بنوش و کشتی زر پیاله بزرگ از زر که بشکل کشتی بود خوانچه
کن ای صراحی و نقل صراحی و نقل ریحان در طبق سرپوش کرده در مجلس معاشران بیارد
معنی بیت آنست که ای یار سیم بار اسراف خرج کن و پیاله زر شراب بسیار بنوش
و خوان طعام در مجلس بیار و وقت صبح صراحی شراب و نقل در طبق سرپوش کرده
پیش معاشران و نسیم صبح ضراب بکن   زان مربع بنهند منقل را تا مثلث
بر او در اندازند   منقل آتشدان آهنی و روشن و آن مربع بود و مشبک دار
نیز باشد و مثلث عود و عنبر و مشک که بهم آمیخته در مجمر بسوزانند بوی خوشش
اوزار آتش و معنی بیت آنست که معاشران در هوای زمستان آتشدان مربع را
از آن در مجلس بنهند که در وسط مثلث ای عود و عنبر و مشک اندازند تا بوی خوش آید

بیت

بیت زنباق ما بهر ملک پور منوچهر فلک   با طاعن بهر هلک طاعون سزاوار آمده زنباق ما پای بهم
پور منوچهر نام پادشاه شروان و عراق که ممدوح امام خاقانی بود و از پور منوچهر اخستان شاه
مراد است و او نیز ممدوح است طاعن سرزنش کننده و طعنه زننده طاعون نوعی از وباست که
بر تن آدمی نقطهای سیاه و سرخ پیدا میشود و آن نشان مرگ است و معنی بیت آنست که آن جام شراب
که در بیت بالا مذکور است ما بروی ملک اخستان که پور منوچهر است زنباق سزاوار و لایق [illegible]
انواع زهر آمده و با طاعن بهر ملک یا با دشمن اخستان شاه طاعون سزاوار و لایق آمده
یعنی زنباق سزاوار اخستان شاه است و مرگ سزاوار دشمن اوست طاعن و طاعون صنعت
اشتقاق است بیت از بوس لبهای سران بر پای اسب اخستان   از لعل رزینه زان
یاقوت مسمار آمده   سران بزرگان یاقوت جوهر است سرخ و آن مشهور و معروف است
و اهل هند از آن املک گویند و مسمار میخ و معنی بیت آنست که سران و بزرگان لبهای سرخ
بر پای اسب اخستان چندان بوسها زدند که از اثر سرخی لبهای ایشان میخهای نعل زر همچو
یاقوت سرخ شدند گویا میخهای یاقوتیه آهنگ بر زین بر نعلهای اسب ممدوح وصل کرده آمده
بیت رایش چه دست موسوی در ملک بیضا فتوی   دادش چه باد عیسوی افسون افشار آمده
رای فکر و اندیشه و عقل و دست موسوی ید بیضا که معجزه موسی بود مانند چنانکه چون
حضرت موسی ع دست در جیب کردی نوری از دست او برخواستی و با سمان رسیدی برهان
حجت داد و انصاف باد عیسوی دم عیسی ع که احیای اموات میکردند بدانچه بنیاد کبر و افسار را
و حواریان که قوم حضرت عیسی ع بودند کما قوله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری

الی الله قال الحواریون نحن انصار الله معنی بیت آنست که رای احسان شاه در ملک همچو دست
موسی علیه السلام برهان قوتست و دم او همچو دم عیسی علیه السلام زنده کننده مردگان و دافع بلیهها و حوادث است
و یاران او چون حواریان پناه میگیرند یعنی رای روشن ممدوح در ملک معجزه قویست چنانکه ید بیضا موسی علیه السلام
معجزه قوی بوده است و دم او در ممدوح سبب حیات و راحت مظلومانست و یاران او چون حواریان
پناه میگیرند چنانکه دم عیسی علیه السلام زنده کننده مردمان و دافع رنجهای مردمان بوده است و انصار
یعنی حواریان او را انصار گویند چون حضرت عیسی را مدد و پناه گرفته بودند بیت مردانه علوی
هفت تن درگاه او را غوغا زنند حصنان سفلی چار زن پیشش پرستار آمده مردانه علوی
هفت تن کنایه از کواکب سیاره است و حصنان سفلی چار زن کنایه از چهار طبایع است
و هرچه در این عالم موجود میشود بتاثیر هفت کواکب از چهار طبایع موجود میشود پرستار
خدمتکار و کنیزک را گویند و معنی بیت آنست که هفت کواکب سیاره که آبای علوی اند
بر درگاه او همچون پنج نوبت میزنند و چهار طبایع که امهات سفلی اند و خدمتکار بنده پیش او
خدمت میکنند همچو کنیزک مطلع القصیده بیت مراد از نافه همت رسید بگوش
خطاب گردون رواق طبیعی که میرود در باب نافه فرشته عیسی که آواز و هم همت
مقصود و نافه همت اضافه بیانیه است و همت مراد است خطاب ستبر گردون
بالکی بحضور رواق کوشک و قصر بلند و اینجا کنایه از فلک است طبیعی آواز باریک و نرم
که از بزعین بکس پشه میجهد و در گوش مردم میرسد و همیشه از آنات برعت مرگ از فلک
آواز نرم و لطیف میجهد و از ازارا اصلان و کاملان حق شنوند و معنی بیت آنست

که مراد از همت

که مراد از همت بلند من که عنبر از نافه غیبی است هر روز صباح و شب بگوش جان میرسد که ای جهانبانا و ای اذان
رواق فلک آواز میجهد در باب آنها شدند و بهر کنی که حیث بیت بر پیش کاب و درینا
روزن رای نطاق بسته بهاروند آمد امیت عجایب از هارون که در مصرع اول است برادر حضرت
موسی علیه السلام مراد است که وزیر موسی علیه السلام بوده و از هارون که در مصراع دوم است یک و پاسبان مراد است
و در ملک بابل رسم است که هارون همه شب جلاجل در کمر بسته پاسبانی کند و گرد اگرد میگردد
بر آواز او پاسبانان دیگر بیدار مانند چنانکه هم در این معنی شیخ نظامی گوید نظم جلاجل
زنان گفت هارون شاه که شد ناجوربا و دشمن نباه بر او بخت هندوی چرخ از کمر
بهار و هنا شب هر سهای رز نطاق کمر امیت رهی عجایب شگفت و عجب و معنی بیت
آنست که رهی عجب که پیش کاب و وزیری که رای او در اصلاح امور مملکت همچو رای هارون
ابن عمران است فلک جلاجل ستارگان در کمر بسته دایم بپاسبانی وی قاصدی میاید
یعنی فلک با آن عظمت که دارد در رکاب ممدوح همچو هارون میرود و این عجایب است بیت
زکوة دست تو تو تفسیر سورة الانفال سفیر جان تو عنوان سورة الاحزاب زکوة افزوده
مال و پاک و اینجا بمعنی عطاست تو تفسیر افزودنی و تمام کردن تو تفسیر سورة الانفال عبارت
از قسمت غنایم است که در ابتدای سوره مذکور مسطور است کما قوله تعالی یسئلونک عن
الانفال قل الانفال لله و الرسول الایة یعنی آنچه زیاده از قسمت غنایم بماند قابل قسمت
نباشد حکم خدا و رسول راست یعنی هر جا که خدای عز و جل و پیغمبر ما علیه السلام فرمایند آنجا دهند
سفیر ایلچی و رسول عنوان سر مکتوب که هذا الکتاب من فلان الی فلان بر سر نامه نویسند

وهمچنان سوره الاحزاب عبارت از ابتدا سوره احزاب است کما قوله تعالی یا ایها النبی اتق الله ولا تطع
الکافرین ای محمد ع پرهیزکار باش و با کافران و منافقان یاری مده و مصاحبت مکن و پیروی
وحی کن و توکل بر خدای کن و پسندیده است ترا انجا که عز و جل وکیل ساختن ای کافی است وکیل تو
عز و جل و معنی بیت آنست که ای ممدوح زکوة است نوای عطای دست تو قسمت غنایم باد
که در سوره انفال است و سه آیه ابتدا سوره احزاب که در شان پیغمبر ع وارد است سفر جان
تو باد ای پیغمبر ع که از تو خبر دهنده جان باد و ما معنی این ... در جهان تو اثر کند و بران کار کنی
و رستگار شوی بیت دو دست ملک ... دیدم که در عطای جود دو قلتین اند و لیکن ... طلاب
جود بخشش قلة خم بزرگ ... در اصل ... و قلتین ... است اما اینجا کنایه
از دو دست ممدوح است طلاب طالبان و ... دو قلتین ... کرده است که ... شاه
چون مقدار دو قلة آب یکجا جمع شود نصاب باشد طهارت را با استعمال ... کرده کما قوله علیه السلام
اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا ... بدین حدیث ... امام اعظم
اب ده در ده شرط است و معنی بیت آنست که ای ممدوح دو دست ملک ... دیدم که تمام
نصاب عطا و قلتین اند ای ... کامل اند و لیکن ... طالبان حوایج و اغراض اند یعنی طالبان
اغراض و عطا باد ... دایم ... دست ... تو ... از آن ... حاجت
ایشان بر می آید بیت ولی و خصم تو ... اند که این ندای فلا ... شنید
دان ... و لی حاجب و ... بزرگ جنت بهشت سقر دوزخ ندا آواز دهنده ... که
را این بیت ... است و معنی بیت آنست که ای ممدوح ولی ترا سروش از بهشت ...

وخصم تو

294

وخصم ترا در خور دوزخ است از انکه ولی تو ندای فقد افلح من زکیها شنید و تحقیق ندا و نجات
یابد کسی که پاک کند نفس خود را و خصم تو ندا و قد خاب من دسیها شنید یعنی ولی تو ندای
فلاح و نجات که سرمایه بهشت است و خصم تو ندای خیبت و ناامیدی شنید که سرمایه
دوزخ است بیت ملک صفات ملک شان صدرا ... و قلب من ابریز
و سلب من ایجاب ملک فرشته ملک شان پادشاهی که علامات و شرایط سلطنت
تمام دارد پادشاهان دیگر را پادشاهی شان نیز صدر بزرگ و صاحب صدر قلب
دل و ناسره ابریز زر خالص سلب ربودن ایجاب واجب گردانیدن و نزدیک منطقیان
سلب نفی ایجاب اثبات را گویند و معنی بیت آنست که ای فرشته صفات
وزیر و ای سلطان شان صاحب صدر قلب من تو ابریز است و ایجاب است ای
نیست من از قبول تو هست شده است یعنی اگر چه ... من قلب و ناسره بود ند
و لیکن بقبول تو بر خالص و سره شده و اگر چه من ناچیز بودم و لیکن بقبول تو چیز شدم
از انکه هر چه مطلبم می یابم و بدولت ... رسیدم و معنی بیت آنست چنین تواند بود
که ای وزیر قلب من تو ابریز است ای من دغل و ناسره بودم ... از تو هم چو زر
خالص شدم و سلب من تو ایجاب است ای من که ناچیز و نیست بودم بنوازش تو هست
شدم یعنی قوام وجود من از تست ... بیت مهر خاتم دل را اصابع الرحمن
بمهر خاتم وحی از مطالع الاعراب خاتم ... انگشتری بالکسر اصابع انگشتان مهر
بکسر میم آفتاب خاتم بکسر ختم کننده وحی پیغام که جبرئیل ع از حضرت الوهیت

بر نام مرحوم رسانیدی مطالع جمع مطلع است یعنی جای طالع شدن اعراب جمع عرب است
مهر خاتم دل عبارت از دل است واین استعاره واضافه بیانیه است در بر سر هر مصراع یاد
قسم است ومعنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بنقش انگشتری دل اهل سویدای قلب مؤمن
که بمقتضای قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء در قدرت
رحمن است وحدیث دیگر نقل از مشارق ان قلوب بنی ادم کلها بین اصبعین من اصابع
الرحمن کقلب واحد یصرفه کیف یشاء وسوگند یاد میکنم با فتاب خاتم وحی ای به پیغمبری که
افتاب بهست که وحی بر وختم شده است وطلوع او از مطالع اعراب است ای زاده عرب است
وانگشتر را با اصابع وافتاب را با مطالع نسبتی تمام است بیت بخط احسن التقویم
واخرین تحویل با فتاب هویت بچارم اصطرلاب خط احسن عبارت از حضرت ادم
علیه السلام است واخرین تحویل روز قیامت افتاب هویت عبارت از شهرت اثبات
وجود حق تعالی است که از عرش تا فرش ساطع ومستفیض است کما قوله تعالی الله نور
السموات والارض الایه چارم اصطرلاب کنایه از قران مجید است ومعنی بیت انست
که سوگند یاد میکنم با دمی که خوبترین افرینش وبهترین صور نهاست وسوگند یاد میکنم
بروز قیامت که اخرین تحویل است وسوگند یاد میکنم بخدای عز وجل وعلاء وطاعت
وجود او بر کل افرینش که افتاب هویت است وسوگند یاد میکنم بقران مجید که چارم
کتاب است واصطلاحات دراصل نام الت منجمان است بیت یعنی انکه در هر
بچگان پستان را سفید شیر از پستان سر سیاه سحاب کند از ابهام من دو رنگ تر

چه سازد

چه سازد آتش و قاروره رنهمان و شهاب بچگان پستان عبارت از درختان نوخواسته و گیاها
نورسته وگلهای شکفته است سفید شیر کنایه از آب صاف است که از ابری بارد
سحاب ابراهن دیو دود رنگ نسیاه قاروره شیشه که در و روغن نفط کاه بوا زند وان
روغن عین آتش است هر چه رسد او را بسوزد وچون بجایه رسد حالا جابه سوختن گیرد
چنانکه شیخ نظامی در وصف آن جادو که در آتش خانه خود را بشکل اژدها ساخته بود
فرموده است نظم که مست اژدهای در آتشکده چه قاروره در مردم آتش زده
شهاب ستاره ایست که شب تند آتش در هوا میجهد یا همچو ستاره از آسمان در هوا
فرو می افتد واو آنست که چون شیطان و دیو برای استراق سمع ای برای شنیدن
اسرار آسمانها بر طریق دزدی سوی آسمان عروج میکنند فرشتگان از کره اثیر پاره
آتش میگیرند و بر حکم فرمان بر روی شیطان و دیو میزنند تا او فرودی آید کما قوله
تعالی وجعلناها من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین وتا
مصراع نفت برشتر زنست ومعنی هر دو بیت آنست که بحق الحد الی که درختان
نوخاسته وگیاهای نورسته وسبزهای نو دمیده را که بچگان باغ اند از آب صافی که شیر
سفید ماند از پستان سیاه سر سحاب سپید هوای با آب ابر سیاه در درختان وگیاها
ریاحین را می پروید وچون از آسمان قاروره وار شهاب آتش می سازد دود دیو سیاه را
خاکستر میکند الای سوزد وجدا که پستان زبستان تجنیس خطی است ودرین بیت
میشری او رزم و لو احق را رعایت کرده است ولطیف این استعارات واین

استعاره تجلی است بیت چراغ علم فرزند و چو خضر و اسکندر درآب ظلمت ارحام ور آتش
اصلاب استخوان پشت پاره کرا ستی انجا میچکید اصلاب جمع اوست و آتش اصلاب
استعاره است از حرارت شهوت مراد است و آب ظلمت ارحام استعاره است و معنی
بیت آنست که تجلی الخدائی که در رطوبت ظلمت رحمهای زنان از پاره نطفه که از آتش
اصلاب یا از حرارت شهوت از صلبهای پدران چکید همچو خضر و اسکندر چراغهای
علم افروخت یعنی خضر که چراغ علم لدنی بود و اسکندر که چراغ حکمت از آتش شهوت صلبهای
پدران در زنی و نا یکی رحمهای مادران بامر الله تعالی موجود شده بودند و این عجب است
که چراغ در آب افروخته گردد چراغ و ظلمت و آتش و آب خضر و اسکندر و ارحام و اصلاب
الفاظ متناسب اند بیت سر عطسه آدم بسنت احمد بهیکالش که علاالدر سرشت از آب
و تراب سر عطسه آدم کنایه از حضرت عیسی عم است از آن روی که چون حضرت آدم افریده
شد و جان در قالب او در آمد از حرارت باطن او در اعطسه آمد و بخاری لطیف که از عطسه آدم
بیرون آمد جبرئیل باذن الله تعالی انرا قبه کرده نگاه داشت چون حق تعالی خواست که حضرت
عیسی عم را در وجود آرد جبرئیل امین را فرمان شد تا آن بخار عطسه آدم را در گریبان مریم و
بقولی در آستین مریم دمید از آن بخار لطیف مریم حامله شد و عیسی عم را از و در هیکل صورت
و جثه تراب خاک و خمیر شدن بر آدم عاید است معنی بیت آنست که سوگند بسر عطسه
ادم که از آن عیسی عم مخلوق شد و سوگند بسنت حضرت پیغمبر عم و سوگند بجثه آدم صلوات الله علیه
که حق تعالی از آب و خاک بید قدرت خویش ساخت حکایة عن الله تعالی خمرت طینة آدم

بیدی

بیدی اربعین صباحا یعنی خمیر کردم گل آدم را چهل صباح بید قدرت خود بیت بیک قیام
و چهار اصل چهل صباح که هست از این سه معنی الف و دال و میم بی الواب یک قیام عبارت
از افرینش آدم و حرکت اوست چهار اصل عبارت از چهار طبایع است که مایه خلقت آدم است
و بحساب جمل از یک حرف چهل صباح عبارت از چهل سالست که مدت خمیر گل آدم است
و بحساب جمل از یک حرف الف مراد است و از چهار حرف دال و از چهل حرف میم مقصود است
که از ترکیب این سه حرف ادم میشود و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بیک قیام الخ
بخلقت و ایستادن و حرکت آدم عم و بچهار طبع که مایه خلقت اوست و بچهل صباح که مدت
خمیر گل اوست و از هر سه عدد بحساب جمل آدم میشود یعنی اعراب و بی اعراب از ان
قصد کرده است که عدد یک و چهار و چهل را که بحساب جمل الف و دال و میم است عنوان
کرده بیت بنجم بو البشر خشک سال هفت هزار سال با بعد از آنکه کرد فتح الباب
بو البشر ادم عم و نجم بو البشر آدمی خشک سال لفظ فتح الباب اول باران که بعد از خشک
سال ببارد و معنی که دو کوکب که خانهای ایشان مقابل یکدیگر باشند با همدیگر ناظر شوند
چنانکه مثلا خانه مشتری قوس است و خانه عطارد جوزا است که قوس هفتم خانه اوست
چون میان ایشان نظر تثلیث یا تسدیس و قران واقع شود در آن وقت باران بسیار
آید و برف فته و این شکل را فتح الباب خوانند و معنی بیت آنست که سوگند یاد
میکنم بنجم بو البشر ادم و بمدت هفت هزار سال از ابتداء هبوط آدم عم که در عجم سال
شعراء کامل و فضلا دقیق بوده اند و الا شعراء کامل در عجم نبوده اند و سوگند یاد میکنم بانر

بالفد سال که از هفتم هزار سال فتح الباب شد و یاران فیض حق یابد یعنی امام خاقانی با نور آفرینه
زمان عهد و صاحبقران عصر بود از فیض حق خاقانی در وجود آمد و بعضی شعراء دیگر که هم عصر او
بودند بوجود آمدند و بدانکه از گاه هبوط آدم عم از بهشت مدت بقاء دنیا هفت هزار
نهاده اند کما قال النبی عم عمر الدنیا سبعة الاف و انا فی سبع الاخیر و هر هزار سال را که دور
گویند و هر دوری بکوکبی منسوب است و این دور که اکنون میگذرد دور قمر است و از دور قمر
پانصد سال گذشته بود که امام خاقانی در وجود آمد و فتح الباب شد و قحط شعراء عجم برفت
و بعد از تولد او شعراء دیگر پیدا آمدند تا فراغی سال شعرا بیت بزم احمد و جلاب
خاص و خلق خواص لبی سپاره پاکش گذشته بر جلاب بزم مجلس خوشی و از بزم احمد مجلس حضرت
پیغمبر عم مراد است و از خلق خواص خاصان مجلس حضرت مرادند و جلاب شیرین بر احمد عم از جهت
رسی سپاره پاک کنایه از سی جزو کلام الله است و معنی بیت آنست که سوگند یاد
میکنم بمجلس معراج حضرت پیغمبر عم و بزبان او و بخلق او و خاصان او و سوگند یاد میکنم
بسی پاره کلام الله که بزبان مبارک او گذاشته اند و بعضی از سی پاره پاک دندانهای
مبارک آنحضرت مراد دارند و بدانکه از خلق خاص خلق انبیاء عم نیز مراد توانند بود چه خاصیت
خلق بر پیغمبر ما عم احتمال دارد کما قوله تعالی و انک علی خلق عظیم بیت مبارکه سپید
ناخن قواره هم را دو شاخ چند سر ناخن فرا نمود جناب تاب روشنی و قواره
پاره جامه مدور که محل گریبان در پی جیب دوخته میداد و اینجا این لفظ مستعار است
و دو شاخ عبارت از دو پرگاله است و در این بیت ذکر معجزه حضرت پیغمبر عم کرده که باشارة

را نگشت

را نگشت دست مبارک او ماه تمام دو قطعه شده بود کما قال تعالی اقتربت الساعة و انشق
القمر و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم ببزم و جلاب پیغمبر عم که بتابش و جنبش
یک سر ناخن انگشت چند ماه تمام را که بقواره می ماند همچو دو پاره سر ناخن دو قطعه کرده
و خلق را فرا نمود در عین تابش ای روشنی او در حالت شق شده خلق میدیدند و در بعضی
نسخه بر نمود ثابت است بیت یار محرم غار و پیر صاحب دلق به پیر گشته
غوغا لبشیر شرزه غاب یار محرم غار کنایه از ابو بکر است از انکه از ضعف دشمنان
وقتی که حضرت پیغمبر عم در غار خزیده بودند او نیز مصاحب بود کما قوله تعالی ثانی اثنین
اذهما فی الغار و پیر صاحب دلق کنایه از عمر خطاب است از انکه خرقه که وقت اسلام
آوردن در تن او بود بران پیوندها دوخته و دلق ساخته بود و آنرا بتعظیم تمام نگاه
میداشت و پیر گشته غوغا کنایه از عثمان بن عفان است از انکه او بر دست مخالفان
در حالت خلافت کشته شده است و غوغا جمعیت مردمان را گویند که بقصد جنگ
جمع شوند و شیر شرزه غاب کنایه از امیر المؤمنین علی عم ابی طالب است از انکه او را اسد الله
خطاب بود و غاب بیشه را گویند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بابو بکر صدیق
و بعمر خطاب و بعثمان ابن عفان و بعلی مرتضی علیه السلام بیت بوتراب که شاه
بهشت قنبر اوست فدای کعب و ترابش کواعب اتراب بوتراب کنیت حضرت
امیر المؤمنین عم است قنبر نام غلام علی و او از جمله واصلان حق بوده فدای بازخورها
چیزی را بچیزی دفع بلا کردن کعب شتالنگ تراب خاک کواعب زنان نارپستان

اتراب هم زادان ای هم سالان و ضمیر شین بر هر اتراب راجع است و معنی بیت انست
که سوگند یاد میکنم بعلی علیه السلام که قنبر او شاه بهشت است فدای خشت لنگ و در خاکپای او
زنان نارپستان هم زادان ای حوران بهشت اند یعنی حوران بهشت که کواعب و اتراب اند
خود را بر خشت لنگ و بر خاک پای قنبر که قنبر شاه بهشت است فدای و قربان می سازند و مقصود
این بیت انست که کسی که غلام او شاه بهشت باشد انکس را بنزدیک حق تعالی چه مقدار درجه خواهد
بود و بدانکه تراب و اتراب کعب و کواعب صنعت اشتقاق است بیت کهف مردان
بر کوه جودی و لبنان هم سفینه ای رخت بحر بی پایاب هفت مردان کنایه از هفت ابدال
و اوتاد است که بر کوه جودی و لبنان ساکن اند و جودی نام کوهی است و لبنان نیز
نام کوهی و سفینه کشتی خود را گویند و معنی بیت انست که سوگند یاد میکنم بهفت ابدال
و اوتاد که بر کوه جودی و لبنان ساکن اند همه مانند کشتی بی رخت اند یعنی از اسباب
و متاع دنیوی مجرد و فارغ اند و مانند بحر بی پایان اند ای دریای علوم دین و بحر معرفت
حق و کشف و کرامات اند و در دین کامل اند بیت عنکبوت کبوتر که پیش پرس
شدند همای بیضهٔ دین را چه بیضه خوار غراب ترس پیغمبر یعنی همان بیضه دین کنایه
از حضرت پیغمبر است بیضه خوار غراب کنایه از ابو جهل علیه اللعنه است و بدانکه کلاغ
بیضه از راه دهن بیاندازد و باز میخورد و چنانکه او جای دیگر میگوید که کس شب غراب
وار از حلق بیضه اتشین بر اندازد و معنی بیت انست که سوگند یاد میکنم بان عنکبوت
که جهت پیغمبر و ابو بکر از بیم ابو جهل در غاری گریختند و بهمین غار رسیدند و شدند عنکبوت

بردهن

بر دهن ان غار پرده تنید و سوگند یاد میکنم بان کبوتر که در ان وقت بیضه نهاد و هر دو جانور بامر
الله تعالی پیش پیغمبر علیه السلام سپر بلا شدند تا چون ابو جهل با قوم خود بر سر ان غار رسید و دید
عنکبوت و بیضهٔ کبوتر دید دانست که اینجا محل امد و شد مردم نیست پس از انجا با گروه خود خائب
و خاسر باز گشت پیغمبر علیه السلام و ابو بکر از نکبت او ایمن ماندند و بسلامت بمدینه رفتند بیت
که بعد طاعت قران و کعبه در سجده پس از رسول و صحابه در محراب نبردم و نبرم جز
بر بزم شاه سجود نکردم و نکنم جز بعبد خواجه مآب برزم مجلس مآب جای بازگشت
و این هر دو بیت جای قسم هاست و حامل موقوف اند و معنی هر دو بیت انست که ای
ممدوح چنین سوگندها که یاد کردم بعد تلاوت قران و توجه کعبه که در سجده میکنم پس از رسول علیه السلام
و صحابه او که در محراب میخوانم جز در مجلس شاه سجده نکرده ام و نخواهم کرد و جز در صدر تو به
پیش صدر دیگری یا دیگر نرفته ام و نخواهم رفت و کسی که پیش تو گفته است که خاقانی از اینجا جای
دیگر رفتن میخواهد انکس تهمت دروغ کرده است بیت چه موم محرم گوش خزینه دار توام
نیم فسرده مرا از اتش عتاب عتاب فسرده سرد شده و منجمد بسته شده از سردی عتاب
سرزنش کردن و ترش شدن مناب ای کرم نافته مکن و مگدار و اتش عتاب استعاره است
و اضافه بیانیه است نیز و معنی بیت انست که ای ممدوح من همچنان موم عالق نرم هستم که در گوش
خازن تو می باشد و سرد و سخت نشده ام مرا بیهوده با اتش عتاب عتاب یعنی ای ممدوح من با تو
ظاهر و باطن نرم و خالص و مطیع هستم و نمی خواهم که از درگاه تو انتقال کنم و در شهر دیگر بروم
و خدمت دیگری اختیار کنم مرا گفته معاندان و حاسدان سرزنش و عتاب مکن از انکه فرمان

دفتر ده دل نه ام و موم نرم بگرم کردن محتاج نیست و مراد از رستم از عطا بالا کم خازن سلطان
همواره موم نرم و خالص در گوش نگاه دارد و وقت حاجت بر در مهرها قفلها صندوق و در خزینه
و قطار مهره بر پا نهد و بر آن مهر نگینه انگشتری بزند و آن نقش از اوست تا کسی دست نزند
بیت دگر ز ظلم گله کرده ام مشو در خط ز منصفی قسم تو شنو تفصل خطاب در خط
شدن در فکر و اندیشه شدن و رنجیده شدن و قسم سوگند و فصل خطاب صریح بالای کمجور سخن
کردن و نه استفهام است و بمعنی تقریر است و معنی بیت آنست که ای ممدوح اگر پیش تو
از ظلم حساد که بر من رفته است گله کرده ام از من مرنج زیرا که تو منصف هستی و گله از ظلم جور
پیش منصف شوان کردن قسم تو بفصل خطاب ای صریح کمجور خود از من بشنو سوگندهای
جدید مخصوص در گوش کن و آن اینست بیت بچار نفس و سه روح و دو صحن و یک فطرت
بیک رقیب و دو فرع و سه نوع و چهار اسباب سه روح یعنی سه روح انسانی و حیوانی و نباتی
دو صحن یعنی دنیا و آخرت یک فطرت کنایه از آفرینش حضرت آدم علیه السلام و یک رقیب
خدای عز و جل کما قوله تعالی فلما کنت انت الرقیب دو فرع یعنی صورت و هیولا و بعضی گویند
عبارت از هیولا رفتن است سه نوع یعنی نباتات و کان و حیوان چهار اسباب یعنی
علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و علت غائی و جلوس سلطان بر ان مرتبت غالبه
باشد و بعضی از چهار اسباب غذای اربع مراد دارند و از ان قوت جاذبه و قوت ماسکه
و قوت هاضمه و قوت دافعه است مقصود بیت آنست که سوگند یاد میکنم بچار نفس و سه
روح و دو جهان و یک آفرینش حضرت آدم ع و سوگند یاد میکنم بیک رقیب که حق تعالی

اسد

و بید و فرع و سه نوع و چهار اسباب در بالا شرح داده شد و این بیت در صفت ممدوح است بیت
دو خادم چالاک رومی و حبشی درم خریده دو خاتون خرگه سنجاب دو خادم چالاک رومی
و حبشی کنایه از روز و شب است و درم خریده بنده را گویند دو خاتون کنایه از آفتاب و مهتاب
و خرگه سنجاب کنایه از آسمان است و سنجاب در اصل پوستین است و مشهور که الحق است
و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بروز و شب که دو خادم چالاک اند یکی رومی و دیگری
حبشی است و هر دو خادم بنده و درم خریده که عروس آسمان اند ای بنده آفتاب و ماهتاب اند
یعنی سوگند یاد میکنم بروز که خادم رومی است چالاک بنده و خدمتکار آفتاب است و سوگند
میخورم بشب که خادم حبشی چالاک است و بنده خدمتکار ماهتاب مراد آنکه رومیان سرخ
رنگ اند و حبشیان سیاه و رنگ بیان سبب روز را با روم و شب را با حبش نسبت کرده است
و نیز آفتاب بروز تعلق دارد و ماه بشب پس گویا روز خادم رومی است بنده آفتاب است
و شب خادم حبشی است خادم ماه است بهشت بهو بهشت از دو نور سه غرفه سقف هفت
حجله نور از این دو حجره خواب بهو قصر غرفه خانه که بالا بام بود سه غرفه مراد عبارت
از سه گوشه دماغ است حجله ... پرده که بالا بام بوده و حجره آنکه با جاهای سرخ
آراسته عروس را در وی جلوه دهند هفت حجله نور کنایه از هفت طبقه نور چشم است
دو حجره خواب کنایه از دو چشم است و معنی بیت آنست که بحق هشت قصر بهشت
که نمای آن در گوشه دماغ هر کسی متمکن است و بحق هفت طبقه نور که در میان دو چشم
آدمیان و حیوانات بلطف شامل خود نهاده است و مراد آنکه هوای بهشت در دماغ

هرکسی متکفل است و سه عرفه مغز از ان قید کرده است که دماغ سه کونه دارد مقدم دماغ محل خیال است
و وسط دماغ محل تفکر و موخر دماغ محل تذکار یا محل حفظ است و این بیت از صفت صبح است
بیت بنجبر شام را انفاس بحر کرده سواد به تیغ صبح ز کیمخت کیمه کرده خراب جبر شام عبارت
از ظلمت شام است انفاس بحران دمهای عود و رنک که با بخار از دریای مغرب وقت
غروب از کرمی افتاب بر می اید و در هوا منتشر میشود و تیغ صبح عبارت از روشنی صبح است
که قاطع ظلمت شب است و کیمخت کوه کنایه از بالینه کوه است که مکدر و ناهموار است خراب
نیام تیغ و معنی بیت انست که سوگند یاد میکنم بروشنی صبح صادق که مانند تیغ مصیقل است
و قاطع ظلمت شب است و از بالینه کوه که بجرم کیمخت میماند نیام اوست یعنی صبح از پس
کوه بر می اید چنانکه تیغ از نیام بر می اید بیت بکوه برق مثانه ز سنک پاره لعل به بحر
ماه شبم ز لولو بچه ناب مثانه اب باران و محلی که در شکم ابستقرار میکیرد و بول میشود و علتی
که دران مکان بعضی کودکان حادث میشود و سنک سپید همان محل پیدا میشود ان سنک را
سنک مثانه خوانند و شیمه پوست باریک در رحم عورت که بچه دران بود بچه ناب
کنایه از مروارید درخشنده است و ناب خالص را کویند و معنی بیت انست که سوگند یاد
میکنم بکوه که درون ان از روشنی لعل و یاقوت مانند برق درخشنده و همچو ماه افتاب منور است
و بدانکه لعل را سنک مثانه و مروارید ها را از ان تشبیه کرده است که مروارید همچو بچه حیوان
از قطره اب در شکم صدف موجود میشود و لعل همچو سنک مثانه در جوف کوه از نظر افتاب
منعقد میکردد بیت بمطلع ضرر و مقطع نفس در او خلاص جان خواص است او زین

هراس

هراس خراب مطلع جای طلوع کردن چیزی و مطلع خورد عبارت از اوان ستری است که در ان
ایام در مردم عقل استحکام میکیرد و هر روز می افزاید و مقطع جای بریدن چیزی را میگویند
و مقطع نفس عبارت از اخر وقت پیری است که بموت قریب بود و از خواص انبیا و
اولیا مراد ند و هراس خراب کنایه از دنیاست و معنی بیت انست که سوگند یاد میکنم بابتدا
پیری مردم که مطلع عقل است و بانتهای پیری مردم که مقطع دم است و در او خلاص روح
انبیا و اولیا است و این جهان که بهراس خراب کرده است بیت کر بر منت از فلک
امسال ظلمها رفت است که هم فلک خجل اید بباز پرس جواب این بیت جواب
قسمهای مذکور است یعنی بحق این سوگندها که یاد کردی که از ما شب دور فلک امسال
(خاقانی) بر من ظلمها رفته است که دشمنان تهمت دروغ مرا متهم کرده اند و گفته که خاقانیا
برکشته است و میخواهد که از اینجا بشهری دیگر برود تا سلطان مرا بند کرد و محبوس
کرد امید مودر عذاب و شکنجه افکند اگر از این ظلم و تعدیها که بر من رفته است با فلک
مواجهه کنم و حجت پیش ارم و دعوی کنم فلک از جواب دادن خجل و شرمنده و محجوب کردد
بروکه روز اذا الشمس کورت به نیام بنات نعش فلک را بریده صف مصاف
روز اذا الشمس کورت عبارت از روز قیامت است و به نیام یعنی بیننده ماه و سحاب
و بنات النعش هفت ستاره شمالی که مشهور ند از ان چهار ستاره را نعش خوانند و سه
ستاره را بنات خوانند و سحاب مصیبت زده و ماتم زده را کویند و معنی بیت
انست که اگر چه امروز فلک بر من ظلمها کرده است لیکن باش تا روز قیامت

که آفتاب تاریک شود و دختران نعش او را از رسیدن مصیبت موبها بجای سر بریده در ماتم آفتاب
دکاکین افلاک نشسته‌اند هم سیاه‌پوش علمهایی که او برمن کرده است   همای کش
تر از این کرکس ز جیفه نهاد   بنده‌ام که ز عنقا کشند طعمه عقاب   اکرکس
طایر و نسر واقع مراد است و آن دو صورت‌اند از صور فلکی در برج جدی بصورت کرکس
و هر یکی را عقاب فلک نیز گویند و نیز در صورتهای جنوبیه در فلک صورت عقاب است
هم در برج جدی نزدیک نسر طایر جیفه مردار را گویند و از جیفه نهاد مردار خورنده و پلید
مراد است و عنقا سیمرغ را گویند و معنی بیت آنست که همای کش تر از این دو کرکس
مردار خوار را هیچ کس را ندیده‌ام که ایشان سیمرغ را طعمه عقاب می‌سازند یعنی مرا
که در فضل و هنر بسیمرغ می‌مانم از این دو کرکس فلک که همای کش‌اند و مردار خوار نما
پرورش یافته‌اند طعمه عقابی طعمه خود ساختن میخواهند در طلب هلاک من اند یعنی
نسر طایر و نسر واقع دو کرکس مردارخوار و کشنده همای اند که عنقا را یعنی سیمرغ را طعمه
عقاب چرخ میسازند یعنی هلاک کننده علمای و فاضلان و نیکانند و بدانکه
تخصیص بهمای و عنقا از آن کرده است که همای جانوری میمون و مبارک و مرادات
و هر که سایه افکند او را دولت و حشمت روی نماید و سیمرغ نیز طیوریست و منفرداست
بیت   زنبند شاه ندارم گله معاذالله   اگر چو آب سر من بریخت در مه آب
رو و حرمت و نام ماه رومیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج اسد است
و آن عین هوای گرم است و تابستان است و از آب اول آبروی مراد است و از آب دوم

ماه روی

ماه روی مراد است   و این سوکند نامه امام خاقانی وقتی نوشته است که خاقان
اکبر منوچهر او را پیش از او محبوس کرده بود و در بند و زنجیر کشیده و معنی بیت است که اگر
چه خاقان اکبر بسبب تهمت که بحق از شروان بکفته معاندان در ماه آب که هوا
گرما و هنگام تب و تاب است ابروی من بریخت و مرا در فرو ریاب کرده است
و محبوس گردانیده و بند کرده ولیکن از آن بند پیش کسی گله و شکایت نمیکنم و بحاشا
می نمایم هم از آنکه از بند شاه با کسی گله کرده باشم ای صیاد اگر از بند پادشاه گله کنم
و بدانکه آب واب سر و مر تحقیق نام است   سیاه‌خانه و غلان سرخ بر دل من
حریف رضوان بود و حدایق اعناب سیاه‌خانه بندیخانه و غلان جمع غول است
و غول دیو بیابانی را گویند که مردم را در بیابان شب از راه ببرند و هلاک کنند
و غلان سرخ کنایه از موکلان بندخانه است و ایشان مردمانی اند از دیلم
که رنگ و روی ایشان بغایت سرخ بود چنانکه جای دیگر هم او گوید وقتی که محبوس
بود روی دیلم دیدم از غم موی بر زبانم شد را   همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای
من   حریف یار رضوان نگاهبان بهشت حدایق جمع حدیقه ای باغچه اعناب
جمع عنب یعنی انگور بجنه و این بیت لف و نشر غیر مرتب است   و معنی بیت آنست
که از بند شاه گله ندارم از آنکه در آن حال مرا هیچ رنج و محنت نبود بلکه بندیخانه
در دل من بمنزله باغهای انگور بهشت بود و موکلان بندیخانه در دل من بمنزله
دوستانه رضوان ای بمنزله حوران بهشت بودند   بیت   دلی بجوشم از این

خام جرش گسیخت   قراطغانشه نشیمن که طغان و عراب که گفته بود طغان میکرد
ازیرا آن که شاه بشنود و باز دارد هم عقاب خام جرش عبارت از تازیانه است
و یکسبات ای کوسه قراسیاه طغانشه نام پادشاه عراق و قراطغانشه نشیمن
عبارت از صورتیست که بصورت طغانشاه از پشم ساخته باشند و آن بیکار بود
و از و نیزه زدن عقاب شکنجه و عذاب و معنی هر دو بیت انست که مرا از بند
شاه خلاص نیست و لیکن مهجور شیم و در خشم و غصه مشوم از دست این مردمان بچه
و کوسج که در وقت نیزه و تیغ زدن قراطغانشه نشیمن است ای مردی بیکار است
جوشیدن من از آن جهت است که او پیش پادشاه بدروغ گفته است که خاقانی از
شروان گریختن میخواهد و این عمارت دروغ از آن کرده است که تا پادشاه بشنود و باز مرا
در بند بحاله کند و عذاب نماید و حاصل هر دو بیت انست که از بند شاه خلاص ندارم و لیکن
خشم و غصه من از دست این مردم عیارست که بیکارند از تیغ زدن پیش پادشاه
گفته است که خاقانی از شروان میگریزد   بمهر مام و دو پستان و رزق جز ما بجان
بابت و دبستان و تختهٔ اداب نام مادر و تنه دارو ما و جون بچه زاده شود اول دایه
از خرما و جز آن ترکیب کرده در حلق او ریزد و اهل هند آنرا گهتی گویند باب پدر
و دبستان مکتب و معنی بیت انست که سوگند بمهر و شفقت مادر من بر من داشت
و سوگند بدو قند خرما که دایه مرا در عهد طفولیت داد و سوگند بدو پستان مادر
که از ان شیر خورده پرورده شدم و سوگند بجان پدر و سوگند بمکتب که در او علم خوانده‌ام

وتختهٔ ادب

وتختهٔ ادب که بر او خواندن آموخته مؤدب شده ام   بکوفزه بشاق و بکعب و سرمامک
بمرد جاهک و چوگان گوی و طبطاب   فرفزه جبری مدور باشد سوراخ که کودکان
در او رشته و تاب دهد وارند و از هر سو دو دست بکشند تا آن چرخ بگردد و آواز کند
شاق نام بازی است که در ملک بالا کودکان بازند و کعب نام بازی است که کودکان
بازند و سرمامک نام بازی است که کودکان بر پشت کودکی سوار شوند و او ایشان را
از جایی بجایی برد جرد جاهک گوی خرد که بچگان با دام و آلو و جز آن در آن اندازند
و انچه در کوک افته لبت شد و اهل ان را عنک خوانند و فلک نیز گویند طبطاب
گوی بازی کردن و آن چوبی بود مانند کفچه که بدان غازیان گوی بازی کنند و در پارسی
آنرا یهنه گویند یعنی سوگند یاد میکنم باین همه بازیها که در عهد کودکی باخته ام
بیت   بکله و سفال و ترازوی و نارنج   بجفت و طاق و الوی و جناب و بجناب کله
نام بازی است که کودکان بازند و آن انجانست که گوی یا در زمین حفره بگیرد
و دیگری هر دو دست بر روی کله او زند تا با جا در زمین او بماند و از بیرون آید سفال
آن ریزهای مدور که از سفال سازند و بچگان بدو بازی کنند ترازوی نارنج
آن ترازوی که کودکان از پوست نارنج درو پله کنند و بر چوبی هند او بزنند و بگل
ترازو سازند و بیازند الوی نام سولات شیرین که کودکان برانند طاق و جفت
بازند جناب   بضم جیم تو امان یعنی دو کان دو کان یکی پیوسته جناب بیشان
و معنی بیت انست که سوگند یاد میکنم بکله بازی و سفال بازی و ترازو بازی و سوگند

یاد میکنم بجفت دهان یاجفت الوئی که کودکان بهم پیوسته اند وسوگند یاد میکنم با بستان
خانه که بدان این همه بازیها در عهد کودکی می کنم بیت بسربزرگ حاسدان که بود
شان دراز گوش ندیم ودراز دم بواب سربزرگ عبارت از سری وبزرگی است
حاسدان دراز گوش جز ندیم مصاحب وهم شرب دراز دم یعنی بواب ایشان
ومعنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بسربزرگی حاسدان که خر ندیم مجلس ایشان
بودی وبوزینه دربان دروازه ایشان بیت بیاد فتق براهیم غلمه عثمان
بدبه علی موش گیر وقت دباب باد فتق علتی است که از باد در مردم حادث میشود
وپرده درپره میشود وروده در خصیه فرود می اید تا خصیه هر روز بزرگتر میشود
غلمه غلبه شهوت دبه اوند چرم خام که دران روغن پر کنند دباب دبه ساختن
ومعنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بباد فتق ابراهیم وغلبه شهوت
عثمان وسوگند یاد میکنم بدبه علی موش گیر ودبوقت دبه گری وبدانکه ابراهیم نام
مردی است که در عهد امام خاقانی بوده است واورا علت باد فتق حادث شده
بود وعثمان مردی بود که غلبه شهوت داشت وبا زنان بدکاره مباشرت
میکرد وعلی مردی دبه گر بود که بدبه موش گرفتی از جمله لطائف ذکر ایشان بدین
سوگند نامه اورده است بیت بدفرهود ماسوره وکلاوه وچرخ بابکر وطشت ودو
میخ کوب طناب دفه نام آلت جولاهه ماسوره ریسمان برچوبی باریک پیچیده
که بدان جامه بافند واهل هند انرا الی خوانند کلاوه ریسمان با هم پیچیده که هندوی انرا

اتا خوانند چرخ چرخی که بدان ابریشم پیچند ابکر ابدان مثنوت پنبه جولاهه که بجای ناخن
ساختن برچوبها پیچیده باشند وانرا ابریشم بود میخ کوب آلتی چوبین مانند عمود که بدان
میخ کوبند ودر بعضی نسخه میخ کبر مسطور است طناب رسنی که بدان مثنوت استوار کنند
وبا چوبها بندند یعنی سوگند یادمی هر هشت چیز که مقدم ذکر شد بیت باره پدر
ومثقب لکانه ومقل نابیزه ودبکوک وبتار وپود وثیاب ارته آلت جولاهگری که
مشهور است ومثقب آلتی است که بدان چوب را سوراخ کنند واهل هند انرا
برمه خوانند لکانه لکانچه که بدان مثقب بگردانند وچوب را سوراخ کنند مقل کوکرد
خورد که بر رشته لکانچه مالند تا نیک روان شود ونگردد نابیزه نوعی از آلت جولاهه
است دبکوک چوبها هموار میان خالیا که درو ماسوره درآرند وجامه بافند وان صنا ارا
ثیاب جمع ثوب است یعنی جامه یعنی سوگند یاد میکنم بچهار الف دروگری که پدرش
بیت بلوح پایها چاه دفرفره بکره بخط مهره گردون وپره دولاب لوح پایها
تختهای خورد باریسمانها اویخته که جولاهه زیر پای خود می نهد وجامه می بافد پاچاه
گوک مربع که بافنده پایهای خود در او بنهد وجامه بافد فرفره آواز بکره چرخ کوچک
مدور از چوب مانند سر که در چوب دیگر وصل کنند وبا رشتها بندند وساز بافندگان
بدان آویزند خط مهره گردون نوعی از آلت دروگری است که بدان چوب ببرند و
بعضی خط مهره آلتی دیگر است وگردان آلتی دیگر ومیان هر دو لفظ واو عطف است
مهره والت دروگری اند دولاب چرخه که بدان ماسوره سازند ومعنی بیت آنست

کی سوگند یاد میکنم بلوح بالای چاه مربع و آواز بکره و سوگند یاد میکنم بخط مهره گردون و تیره کلاب
که اسباب معدوم است بیت برند رغبت او همچو حیدر نبی ببر هنوز کشت او همچو برق زکاب
زند نزاشش حبیب که از زنده اذن فرمود آید و آن بانگش و شکنج باشد زنده الفتی است
در بعد گران که مادان حبیب بر آیند و هموار کنند بوق برحونا و اینجا کنایه از شکوه براست
شباب جوان یعنی سوگند یاد میکنم بنوک نشتر پیرزن که مانند ریش بر روی جوانست
و مرادش آنست که در میان بیشتر نشتر زن باشند بیت بدوستان دغل رنگ
که بیزاریم بعهد ماضی از اسلاف حالی از اعقاب فلک برات براوت میان
ما زده است زیوم ینفخ فی الصور تا فلا انساب دغل قلب و دغا نا سره
اما دغل رنگ مردمان منافق مرادند که بحضور دعوی دوستی کنند و بغیب دشمنی
ورزند و دروا بدا گوشند ماضی گذشته اسلاف گذشتگان اعقاب پس ایندگان
برات معروف براوت بیزاری و معنی هر دو بیت آنست که سوگند یاد میکنم
بدوستان منافق من که بعهد گذشته از گذشتگان آن گروه بیزارم و حالا از پس ایندگان
آن گروه بیزارم یعنی از مردگان و زندگان ایشان که از نسل ایشانند بعد ازین زاده خواهند
شد بیزارم و آسمان میان ایشان و میان ما چنان بیزاری افکنده است که نسبت
نسبت قرابتی و دوستی میان ما و ایشان هیچ سود نکند چنانکه روز قیامت
چون اسرافیل دوم بار صور دمد بفرمان ایزد تعالی و جل ارجعی کل الروح من امری الی
جسده در رسد و همه مردگان بفرمان حق تعالی زنده شوند و حشر و نشر گردد میان

مردمان

۳۰۷

مردمان نسب را اعتبار هیچ اعتبار نباشد و از نسب پرسیده نشوند و صحبت فاسقان با صالحان
هیچ سود ندارد بلکه هر یکی بمقدار عمل صالح خود بکرم و فضل حق تعالی درجه قرب یابد و بسوء
عفو و کرم او از عقوبت خلاص و نجات یابد و برین قضیه این ابیات شاهد است قوله تعالی
یوم ینفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون و حاصل بیت دوم
آنست که فلک میان من و میان دوستان من که منافق اند چنان بیزاری افکنده است
که نسب را هیچ اعتباری نمانده است و نسب سود نکند چنانکه روز قیامت و حشر میان
مردمان فاسق و صالح نسب را هیچ سود و اعتبار نخواهد شد و کسی را از نسب پرسیده نخواهد شد
جز کردار نیک یعنی سوگند یاد میکنم بدوستان منافق که تا روز قیامت و حشر فلک
میان ما و ایشان بیزاری افکنده است و آن اصلاح پذیر نشود بیت بو نصر لیث و بو سعد
طفلی از نوشهر نقیضد زلب بو نجم روبه از ثعلاب دنبه گوسفند سرین دار دان معروفست
و دم او را نیز دنبه گویند و اینجا از دنبه سرین بزرگ مراد است بوسعد گفت شاعری است
که در نوشهر بود و او سرینهای بزرگ داشت قند ریوند بیخ سیاه گرانمایه و آن محلل کنایه
از سبلت است بونجم گفت مردی است که مویهای سبلت او سطبر و دراز بود و ثعلاب
نام موضعی است که بونجم در وی بود و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بسرین بزرگ
بوسعد که طفلی نوشهری بود و بسبلت بونجم که بروباهی ماند در ثعلاب بود بیت
به بلها و عفا فیر میر ابوالحارث بهلبهای بو ابسر میر ابوالخطاب بله مختصر بلبله است
و عفا فیر دارو قیمت مرکب از چند اشیا و ابوالحارث گفت طبی است و ابوالخطاب

نام و کنیت طبیبی است که برای دفع بواسیر هلیله پرورده کرده فروختی یعنی سوگند یاد میکنم
به هلیلهائی که ابو الحارث طبیب در دکان فروختی برای دفع علتهای بلغمی و بادی و هلیلهائی که
ابو الخطاب برای دفع بواسیر پرورده میکند و مداوتهای دیگر مرکب میکرد انرا و میداد بیت
طبل نافه سنقپان بخورد جراد نای روده قولنجیان به شکم ناب طبل نافه کنایه
از شکم بزرگ است که صاحب استسقا میشود و مستسقی صاحب استسقا را گویند و استسقا
علتی است زیاد که در شکم ادمی حادث میشود و هر روز شکم بزرگ تر شود و صاحب علت
هر چند که اب بخورد سیر نشود و اهل هند ان علت را جلندهر خوانند و طبیبان مستسقی را
بیجال مکس را بخورد دهند تا به شود و جراد ملخ را گویند و نای روده عبارت از روده است و لفظ
نای مستعار است و برای تناسب طبل لفظ نای اورده است و نای در اصل چوبی است که در
میانش خالی و نه سوراخ دارد و دارندهٔ ان اواز خوش براید و در مصرع اول طبل نیز
مستعار است و قولنج علتی است که در روده حادث گردد و در ان روده اماس کند
و راه فرو رفتن طعام بسته گردد و اطبا صاحب قولنج را بیجال مکس با دوهای مرکب
کرده بخورد دهند تا قولنج دفع گردد و شکم سرگین بسته را گویند چنانکه سرگین گوسفند و شتر
و امثال ان و ناب مکس را گویند و معنی بیت انست که سوگند یاد میکنم به شکم بزرگ صاحب
استسقا که بطبل می ماند و سوگند یاد میکنم به بیجال مکس که دوای مستسقیان است
و سوگند یاد میکنم به روده خداوند قولنج که بنای بطربان می ماند و سوگند یاد میکنم به شکم
مکس که دوای قولنجیان است و بدانکه شکم مستسقی را بطبل از ان نسبت کرده است

که چون

که چون دست بر شکم او زنند اواز طبل براید و روده اهل قولنج را بسبب پیچیدن باد بنای نسبت
کرده است بیت بچار پارهٔ زنگی بباد هرزهٔ درد بیا بکف نکل باشش و کم کم عقاب
چار پاره زنگی عبارت از چهار پیچه خطر چوبکی است که زنگیان بهر دو دست دو کان چوبک گیرند
و بر هم زنند و سرود گویند و از ان چوبکها اواز موزون خیزد هرزه بیهوده باد هرزه عبارت
از تیز است که دزد از بیم صاحب خانه میکند نکل جلاجل که اهل هند انرا گهونگرو خوانند
باشش کفن دزد و رسم است که کفن دزد شب چون برای دزدیدن کفن مرده بیرون اید
جلاجل در پایهای خود بندد تا چون مردمان اواز جلاجل بشنوند پندارند که دیو است
دیگر بروند تا او فرصت یابد و کفن دزدد کم کم اواز کاویدن نقب سنج گویند که دزد بدیوار
یا در زمین زنند یعنی سوراخ بزرگ و معنی بیت انست که سوگند یاد میکنم بچار پارهٔ
چوبک زنگیان و بگوز بیهودهٔ دزدان و سوگند یاد میکنم باواز جلاجل کفن دزدان
و باواز کاویدن سنج نقب زنان و بدانکه صیغه مبالغه است بیت ببرگو به رازی که دست
حیدر زنند بگو پیازه بلخی بخوان جعفر ناب برگو به سنگیست که بدان سیر کوبند
رازی اهل ری حیدر زند نام طباخی است که در عهد امام خاقانی در شروان بوده
گو پیازه تره ایست که بوی مکروه دارد و بلخیان ان از انجای تربیت تره نیزه با طعام
بخورند و جعفر ناب طباخی گنده پز است که در عهد امام خاقانی در شروان بوده
و معنی بیت انست که سوگند یاد میکنم ببرگو به رازی که در دست حیدر زند بوده است
و سوگند یاد میکنم بر گوپیازه بلخی که بر خوانچه جعفر ناب بوده است و بدانکه خاقانی

انت که حیدر رند زانی بود و جعفر نایب ملخی بیت بعلمه طبقات طبق زنان سرای
باب کنیه با روز کنند ز کلاب غلبه علبه شهوت طبقات کرده طبق زنان زنان بدکاره که بطریق
جماع میان خود با یکدیگر فراهم آیند الکنیه که درو داروها باشند از جهت تنگی فرج انزا در ان نهم
نهانا خود کیر بفروشانه کنند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بغلبه شهوت که بعضی
زنان بدکاره و بشیشه و بهرسه اشیاء مذکوره بیت بحیض هند و بروت یزید سبلت شمر
به تیز عتبه بریش مسیلمه کذاب هند نام زنی است که بنوره خود مردی را داده بود
او امیر المؤمنین حمزه را در جنگ کشته بود و آن زن جگر حمزه را بخورد و از ان روز باز ان
زن را همه عمر استحاضه واقع شده دایم خون از او میرفت بروت سبلت شمر نام
مردی بی که خارجی بود و او امیر المؤمنین حسین ع را در دشت کربلا کشت و او سبلتهای بزرگ و دراز داشت
و یزید نام پلید معویه علیه اللعنه است و او نیز سبلت دراز داشت و در بعضی از نسخه بجای شمر
شبر مسطور است و عتبه نام مردی زندیق است که شکم او باد گرفته بود و او تیز با واز بلند
کردی و مسیلمه نام مردی زندیق دروغ زن است که دعوی پیغمبری کرده بود یعنی سوگند یاد میکنم
بحیض دایم هند و به بروت یزید و سبلت شمر و تیز عتبه و بریش مسیلمه بیت بعمر
جرجیس که عمرش بسیار کند جهان بعمر عاص که عمرش دو بار یافت شباب اغر خاص عمر
جرجیس پیغمبر ع مراد است که پادشاه آن عصر و آن عهد او را سه بار کشت و حق تعالی
او را دو بار زنده گردانید سیم بار بجوار حق پیوست و عمرو بن عاص نام مردی از صحابه است
که بدعای حضرت پیغمبر ص بعد پیر شدن دوم بار جوان شد یعنی سوگند میخورم بعمر جرجیس

ولیعمرو عاص

و بعمرو عاص بیت گر نبا نشیمن احسان و عدل گریزم اگرچه بکه عمر شود خراب و یباب
نشیمن آشیانه و نشستگاه و از نشیمن احسان و عدل شروان مراد است که بعدل خاقانی آبادان است
و این بیت جواب قسمهاست یعنی بحق چندین سوگند که یاد کرده ام که اگرچه بکاهم مرا خراب
و یباب کند یعنی بدست من نزدیک به بسر و لیکن از شروان که نشیمن احسان و عدل است نگریزم
و جای دیگر نروم مطلع القصیده در مدح صفی الدین صاحب دیوان گوید بیت
در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته زرین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته کام دهن
ناف شب نیم شب مشک کنایه از تنگی تاریکی است که در وقت صبح در اطراف عالم باقی ماند
و در ان وقت بوی گلها و ریاحین در عالم منتشر میشود عمدا القصد و جهت کاری کردن نرگسه نقشی
مدور که اندر انگشتان و بازوی کران زنگی و با زجه بسازند سقف صفه برای زیب بازند و زرین
هزاران نرگسه کنایه از ستارگان است و نقوش نرگسها نیز گلهای مدور باشند سقف آسمان خانه
مینا کن به از آسمان هشتم است که در او ثابتات است و معنی بیت آنست که این تنگی تاریکی
که در وقت صبح در هوا مانده است و در او نسیم سحری میاید مشکی است که از ناف شب در دهن
صبح عمدا و قصدا ریخته شده است و این ستارگان که وقت صبح در آسمان درخشنده مینمایند
نرگسهای زرین اند که بر سقف مینا ریخته شده اند و مبالغه کام و ناف و مشک استعاره اند
بیت صبح آمده زرین سبب عنبر نور ماتی طلب زهره نگاه لعاد شب از مهر حصفرا
ریخته سبب پوشش جامه و کسوت مردم نوروزان روز را گویند که آفتاب به برج حمل آید
و آن سر سال است و اقل روز بهار است و روز جشن خلق است نوروز مژده گان و سال

معنی ای شب زهره نخچه صفرا است نخچه که اهل هند انرا بست خوانند و معنی بیت انست که صبح کوهر
زر نهفت پوشیده اما مزدکان را طلب کنان اما از انکه مژده بسیار بحلق رسانید چنان شب صبح را
دهنده مزدوران جهان حال دید زهره شب از بیم نقصان و معدومی بترسید و از نخچه او صفرا ریخته شد
ای قی کرد ان صفرا بر زمین ریخته پراکنده شد یعنی شعاع صبح در زمین منتشر شد چنان که کویا
صفرای شب است و بنوع دیگر معنی این بیت چنین تواند بود که صبح صادق کوهر زر را که
پوشیده بود بمزدوران داد و از جهان مزدکان را طلب میکرد و شب چون چنان دید زهره او ترقید
ای شب معدوم و ناچیز شد پیش صبح نوروزی و حالانکه چون افتاب در برج حمل اید روز و شب
برابر کردد و از انجا روز افزون شدن کیرد و شب کاهد تا انکاه که افتاب در سرطان اید
بیت   چاه بیژن بسته بر مشرق کشاده زال زر   خون سیاوشان نکر بر خاک خارا
ریخته   بیژن نام پهلوانیست که بر منیژه بنت افراسیاب عاشق شده بود و بدان سبب افراسیاب
او را در چاه زندان محبوس کرده و دهن ان چاه را بکلان سنگی کران بسته بود تا شکستند و چون
این خبر بکیو و رستم رسید شبی امدند و بیژن را از ان چاه زندان کشیدند و بردند زال زر نام
پدر رستم است و او را دستان نیز کویند در روی و موی او سفید بود و با این همه تن سیاه بود
چنانکه فردوسی علیه الرحمه فرماید   تنش تیره و روی و مویش سفید   چو دیدش دل شاه شد نا امید
خون سیاوشان نباتی است سرخ که انرا دم الاخوین خوانند و اینجا کنایه از روشنی افتاب است
که وقت صبح در عالم منتشر میشود خارا سنکی است معنی بیت انست که شب مانند چاه بیژن
سر بسته و تاریک بود و مشرق مانند زال زر کشاده نمودن کرفت ای چون صبح در مشرق افق
روشن

٢٠٧
روشن شود منور کشت کویا زال از بند کشاده شده است و بر سر چاه بیژن ایستاده
و روی خود ظاهر کرده است و اکنون روشنی صبح که کمان سیاوشان می ماند بر خاک
و سنک منتشر شده یعنی شب تاریک بمنزله چاه بیژن بود و افق مشرق وقت صبح چنان
مینمود که کویا زال زر از بند چاه بیژن کشاده شده است و روشنی صبح که بر زمین افتاده بود
چنان مینمود که کویا خون سیاوشان بر زمین ریخته شده است و بدانکه سیاوش نام
پسر کیکاوس است و او داماد افراسیاب بود و او را افراسیاب ناحق بکشت
و در محلی که خون او ریخته شده بود انجا کیاهی سرخ بر امد و ان کیاه را امروز خون سیاوشان
خوانند و دم الاخوین نیز کویند و بدان جامه و ابریشم سرخ رنگ کنند و بیژن و زال
زر و سیاوش و بسته و کشاده لوازم بیت است   مرغ صراحی کنده پر
بر دوشسته همی رسر   در نیم منقار دکر یاقوت و کهر ریخته   مرغ صراحی عبارت
از صراحی است که بصورت مرغی است یا بصورت بط و امثال ان سازند و کنده
پر از ان کفته است که مرغ صراحی مرغی است اما کوئی که پر بالی ادراکنده اند ای
صراحی مرغی بی پر است و یاقوت و کهر کنایه از شراب سرخ است و معنی بیت انست
که صراحی مرغیست بی پر که نیمه سر او یعنی سرپوش دهن او را ساقی بر داشته است و از نیم
منقار یعنی از او شراب سرخ که یاقوت سرخ میماند در پیاله ریخته و بمعاشران میدهد
بیت   سر مست عشق سرکشی خاکستری از سرکشی   در ششدر عذرا دوشی صد فصل عذرا ریخته
ششدر خانه در باب نرد بازی بود که چون مهره در او باشد هر طرف شش خانه مجمع ادرا

بنبرد دان مهره در حبس مانده و روان نشده تا نتواند حریف بازی جبر و نبرد کند و عذرا نام زنی است
که معشوقه وامق بود و نوعی از نرد بازی است در روش و مبدا و عدد او که فصل در بازی نرد انچه حریف
بر دیگر زیاد کند و گویند او است چنانکه ظهیر فاریابی گوید دست در فصل مبتلی شد از
مهره دریشدر حریف دغا است و معنی بیت انست که من از شراب عشق شاه های نرگس پرست
شده ام و در آتش عشق او همچو خاکستر سوخته شده و مانده ام و مهره دل من در ششدر عشق
معشوق گرفتار شده است که حسن عذار دارد ای مانند عذرا صاحب جمال است و مراد از فصل
عجز تصد بازی عذرا پیش او مهرهای نرد از دست ریختم و برخاستم و ترک بازی کردم از انکه نرد
بازی عشق با او نمی‌توانم یعنی با عشق او بر نمی‌آیم و حاصل بیت انست که من در عشق شاه های
نرگس پرست و سوخته شدم مانند خاکستر در آتش و در بند عشق او گرفتار گشتم هر چند
که از غایت عجز از او اعراض میکنم بنیرمی خورده بر سم مصطبه ای در خطالین منزبه
قوت مسیح یک شبه در پای ترسا ریخته مصطبه میخانه منزبه کوزه قوت مسیح یک شبه
کنایه از شراب انگور است و مسیح یک شبه کنایه از ترسائی است که دشمنان عیسی ع
او را انکار عیسی ع گرفته بودند و جان قصد چنان است که چون یعنی یهود و ترسا خواستند
که عیسی ع را بگیرند و هلاک کنند جمعیت کرده بخانه حضرت عیسی ع امدند حق تعالی یکی
از جمله ترسایان بصورت عیسی ع کرد و بعد ایشان او را عیسی پنداشتند و جای بگرفتند
و بخانه خود بردند چون شب اعلی ترسایان ان ترسا را شراب انگوری نوشانیدند و قوت
او در ان شب همان شراب ساختند و چون روز شد او را کشتند و بردار کردند

و گفته‌اند

۲۰۸ و گفته‌اند ما عیسی را کشتیم و بردار کردیم حق تعالی عیسی ع را بر اسمان چهارم برد کما قوله تعالی
وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِن شُبِّهَ لَهُمْ الآية پس ان ترسا مسیح یک شبه بود و شراب انگوری
قوت مسیح شد کنایه از بنت عنب است از انکه چون عیسی ع زاده شد دوم روز مریم عا خرما
انس کرده در حلق او ریخته بود و پای ترسا نام او ندی است که در دی شراب پیر کنند و از ان
در پیاله ریزند و معنی بیت انست که اهل مجلس شراب انگوری را که قوت مسیح یک شبه است بر سیحانه
از او ندی که پای ترسا نام دارد در پیاله سفالین ریخته میخورند بیت طاق ابروان ز رشک کرد
در حسن طاق و جفت گین بر زخمه سحر افرین شکر راو ریخته طاق ابروان کنایه از مطرب
بچگان صاحب جمال است که ابروان ایشان مانند طاق باهم پیوسته بودند ز رشک گرد
سرود گوی شادی کننده و خوش و در حسن طاق یعنی در نیکوئی بی مثل جفت گین یعنی کینه دار
زخمه نواختن رباب و بربط اواز نغمه خوش خوانند که عان رباب زنند و بنوازند سحر
افرین عبارت از سرود و نغمه سوزناک است آن مخصر اواز است و معنی بیت انست که در ان
مجلس مطرب بچگان صاحب حسن که ابروهای ایشان مانند طاق دیوار پیوسته و محراب دار
بودند و سرود می گفتند و طرب می افزودند و در نیکوئی طاق بودند و کینه دار بودند و رعونا
بر زخمه می نواختند و چنگ و رباب میزدند و اواز سرود عجیب و نادر شکر میریختند ای سرود
عجیب و شیرین میگفتند و در نسخه بجای حسن تحت طاق کرده است ای زیر طاق و ان غلط است
بیت چنگ طبیب طاهوس گرفته نبض را مجس اصلح سری کشن هر نفس مسیب نای را ریخته
ربعی نمود بکرش قطعهای استوار دریش ناخن بران خطها برش وقت بی کار ریخته چنگی

مطرب چنگ زن لولی هوس مرد هوسی زال زن پیر اینجا کنایه از چنگ است مجمل که چنگ ...
رست که از ابهی نیز گویند و طبیبان مرکبات علت مرض لشناسند و اینجا مار چنگ
مراد است اصلع سر یا موی که اهل پارس انرا کل گویند ربع نوعی از سازهای منجمان است که
بان ارتفاع کواکب گیرند ربع اصطرلاب است محاکا با یکدیگر حکایت کردن و این در اصل
محاکات بوده است تا حذف کرده شده است برای ضرورت شعر و ضمیرهای شین که در دو
بیت واقع شده اند همه بر زال راجعند و معنی بیت انست که گوئی مطرب چنگی طبیبی است
است و گوئی چنگ زن پیر است که موی بر سر ندارد و تارهای او چنان می نمایند که گویا موهای
زن پیر تارهای او ریخته اند و در نوا خفتن چنگ ان مطرب چنگی چنان می نماید که گوئی طبیبی بر چنگ
بر نبض زن پیر دست خود نهاده است یعنی چنگی در وقت چنگ زدن چنان می نماید که گوئی
طبیبی بزرگ بر دست پیره زن انگشتان دست خود نهاده است و نبض می جنبد تا علت آن
بشناسد و معنی این بیت که سر او بی موی است و همه موهای او ریخته دارد یعنی بر سر چنگ
هیچ تاری نیست ولیکن نزد وی بیست و چهار تار هست وان بمنزله موهای دراز است
و صورت ان چنگ مانند ربع اصطرلاب میشود و تارهای او مانند خطهای مسطر میشود
و ناخنهای چنگی بران تارها وقت محاکا ای وقت سرود گفتن ریخته میشوند یعنی ناخنهای
انگشتان چنگی بر تارهای چنگ وقت سرود گفتن روان می شوند چنانکه وقت مسطر
کردن ورق ناخنهای کاتب روان میشود بیت وان چون هلالی چوب دف
شیدا شده خم کرده کف تا خون صافی را بکف از حلق شیدا ریخته هلال ماه نو

شیدا

شیدا دیوانه خون صافی کنایه از شراب سرخ انگوریست و معنا آنکه چون ... شیدا ماه نو
ماه نو ببیند سخت دیوانه شود و بیهوش شده افتد و کف در دهن آرد یعنی دران مجلس مطرب چوب
دف داشت که حلقه او مانند ماه نو مینمود و ما دیدن ان چنبر دف خم شراب انگوری
دیوانه و شیدا شده کف در دهن آورد تا صاف از حلق او خون بر کف دست یکنیم با هوش
باز آید یعنی ما می صاف از خم مذکور کشیدیم و در پیاله کردیم و بر کف دست نهادیم و نوشیدیم
و رمز انست که از کشیدن خون شیدا به میشود و چون خم شراب در جوش آید کف در دهن
آرد بیت در پوست اهو چنبرش اهو سرین هم بر کشش در گور و اهو در برش صید اشکارا
ریخته چنبر حلقه مدور اهو سرین کنایه از مطرب صاحب جمال زیبا است که دف میزد بر کنار
و سینه هم بر مصاحب هم کنار و ضمیر شینها بر دف عاید اند که در بیت بالا مسطور است
در این بیت که در وصف دف مذکور است و معنی بیت انست که حلقه چوبین دف گور را
بچرم اهو گرفته اند و مطرب شاهد که سرینهای او مانند سرینهای اهو اند هم کناران دف است
ای مصاحب دف است و گور و اهو را بران دف تصویر کرده اند مطرب مذکور که مصاحب دف است
اشکار اصید کرده است المطلع الثالث بیت ای تیرباران غمت خون دل ما ریخته
بگذاشته طوفان غمت خون دلی نا ریخته این مطلع را امام خاقانی بر طریق غزل آورده در وصف
معشوق خود و اسم منادی محذوفست و تقدیر کلام چنین است که ای فلان غم عشق تو بر بلا
من چندان باران تیر افشانده که خون دل ما ریخته شد و طوفان غم عشق تو چنان بر ...
محیط و مستولی شد که خون هیچ دلی ناریخته نگذاشت ای خون همه دلها ریخت بیت

ای صد یک عشقت خرد جان صیدت انک تا ابد چشم تو در یک چشم زد صد خون به تنها ریخته
در این بیت منادی محذوفست و صد یک صد هم صد را گویند یعنی یکی از صد و چشم زد یک لحظه را
گویند و معنی بیت آنست که ای معشوق عقل پیش عشق تو صد هم صد است یعنی عشق تو
بصد مرتبه از عقل ما فزونتر پیش است و جانهای ما از یک تا صد صید تو و گرفتار تو گشته اند
و چشم تو به تنها بیک غمزه در یک پلک زدن خون صد عاشقان بریخته ای خونهای بیشمار
بیت ماهی و جوزا از نورت در رنگ ریز در برت از غمزه چون تا بنگرت بر خون
جدا جوزا ریخته جوزا نام برجیست از دوازده بروج فلک و در وی ستارگان روشن
بسیارند و آن برج از اعضای مردم با هر دو دست بازو منسوبست و چون ماه در جوزا
بود در رگ دست گشادن منع است از آنکه انواع زیان دارد و معنی بیت آنست که ای معشوق
تو ماهتاب هستی و برج جوزا از نورت دار رنگ از نور که در کنار تست ماهتاب نیز
از غمزهٔ تو خون جوزا را ریخته یعنی چون ماهتاب نیز امثل خود دید و ستارگان جوزا را
ز نور تو معاینه کرد در رشک و غم گرفتار شد و از غایت رشک خنجر غمزهٔ تو خون جوزا را
بریخت و با آنکه غمزه حرکت مژگان را گویند و مژگان را به نشتر تشبیه کرده اند که با او
مناسبت دارد و به تیغ و خنجر و نیزه نیز تشبیه کرده اند بیت محراب قیصر کوی تو
عید مسیحی روی تو عود الصلیب موی تو ای جلیپا ریخته قیصر نام پادشاه روم مسیحا
حضرت عیسی عم عود الصلیب چوبیست بالخاصیة دافع اسیب باد صرع و ام الصبیان
که ترسایان از آن صلیب سازند و در زنار خود بندند چون کودکی را اسیب ام الصبیان

یا باد

۳۱

یا باد صرع شده باشد آن صلیب را در گلوی وی آویزند او به شود و ترسایان گویند از برکات
صلیب آسیب دفع شد جلیپا خطهای سه گوشه و چهارگوشه را گویند که بت پرستان وقت
پرستیدن بت پیش بت کشند و شکل سه گوشه یا چهارگوشه که زنارداران از زر و نقره و امثال
آن سازند و در زنار بندند و وقت عبادت آنرا پرستند و اهل عرب آنرا صلیب خوانند
و معنی بیت آنست که ای معشوق قیصر روم کوی ترا محراب خود ساخته است و در آن طرف
سجده میکند و عیسی عم روی ترا عید خود پرداخته است ای خوشی و فرح عیسی عم از دیدن
روی تو حاصل شود و موی تو که عود صلیب میماند ای داری رحمت جلیپا را محو کرده ای
ای پیش صلیب موی تو عزت و حرمت صلیب ترسایان نمانده است مطلع الثالث
بیت باز از تف این صدف شد آب دریا ریخته ابر نهنگ آسا اگر لولوی
لالا ریخته این صدف کنایه از آفتابست اسا مانند لولو و مروارید لالا روشن و درخشنده
و در این محل از لولو لالا قطرات باران مراد است یعنی باز آفتاب در برج حوت آمد و
از تف او آب دریا در گرمی و کاستی افتاد و بخار از تف او بخار از دریا خواستن گرفت و از آن
بخار در هوا ابر موجود شد و آن ابر مانند نهنگ در هوا ظهور شد و از دست او مرواریدهای
روشن ریختن گرفت و آن قطرات باران است یعنی از ابر باریدن گرفت و مرواریدهای حقیقی
نیز مروارید باشد بیت شاه یک اسپه بر فلک چون ریخت بیرق رنگ انگه
سلاحش یک یک در قلب هیجا ریخته شاه یک اسپه کنایه با شاخ سرو انگه کمانها
بابرگ بید انگه سنان آینه بر گستوان بر جگر کرد شرها ریخته شاه یک اسپه کنایه از آفتاب

دی نام ماه پارسیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج جدی است و آن عین زمستان
و هوای سرماست و چون آفتاب در برج جدی آید روز غایت نقصان دگونه گردد و شب غایت دراز
شود و آفتاب ضعیف گردد و هیچ سبزه و برگ نیست و آن وقت در باغ و راغ نبود فلک بجای گیا
جنگ و بدانکه چون ماه دی ماه منهزم گردد ... لشکرهای سوار اسب سرما و باد سرد پژمرده گردند
و برگهای گلستان می مانند سخت سطبر و تیز شوند و گرداگرد حوضها برف که در کوهها جمع شده
در کنار آید ... آب در کوهها مانند آینهای برگستوان نماید و شمر حوض ضرور را گویند و اینجا برگستوان
ازان گفته است که در برگستوانهای پیلان آینها وصل کنند و معنی هر دو بیت آنست
که آفتاب که خسرو سیارگانست و تنها رو است چون از برج جدی در دلو پیروز نامور بکرت
رسید و بهار شروع شد بر فلک چون دی ماه آب ریخت او را هلاک کرد و سلاحهای
که او وقت هزیمت در جای جنگ انداخته بجا است یک یک معلوم است و آن شاخ
سرو کج است که گویا کمانیست و برگ بید که گویا سنانیست و برف که انداخته گشته
که در کوهها گرداگرد حوض جمع آمده است گویا آینهای برگستوانست و این سلاحها را گویا
دی ماه ریخته است در آن وقت در جنگ جای چون او ریخت بیت
آن یوسف گردون نشین عیسی پاکش همقرین در دلو رفته پیش از این تلخ آب پیدا ریخته
یوسف گردون نشین کنایه از آفتاب و او بر چهارم فلک است و عیسی علیه السلام نیز بر چهارم
فلک است هم از اینجهت عیسی پاکش هم قرین گفته است و چون آفتاب در برج دلو
آید باران بارد و آن را بهمن خوانند و معنی بیت آنست که آفتاب در برج چهارم فلک است

عیسی

311

عیسی که مصاحب اوست پیش از این در برج دلو رفت تلخ در پیاله ریخت یعنی باران بهمن پدید
و بدانکه چون آفتاب در برج دلو آید از تابش او بخار از دریا بخیزد و در هوا رود و بر گردد و باران
بارد بیت چون یوسف اندر دلو آمده در حوت چون یونس شده از حوت دندان
بسته بر خاک عنبر ریخته یوسف کنایه از آفتابست و حوت نام برجی است از
دوازده بروج فلک ماهی را نیز گویند و دندان حوت کنایه از برفست و عنبر را زمین
گویند و معنی بیت آنست که آفتاب از برج دلو مانند یوسف علیه السلام در آمد یعنی چنانکه
یوسف علیه السلام از چاه کنعان دلو را گرفته بیرون آمد و دلو را گذاشت همچنان آفتاب
در برج حوت در آمده و او را بال خلاصی یافته مار حوت دندان بسته و بر خاک
عنبر ریخته ای برف که دندان ماهی را ماند بر زمین ریخت و بدانکه چون آفتاب
در حوت آید برف باریدن گیرد و باران نیز بارد و بیج گردد بیت برفست
ابر درفشان آینه و پیل دمان بر نیلگون فرش از دهان عاج مطرا ریخته نیلگون
فرش کنایه از سبزه است و عاج مطرا کنایه از برفست و در اصل عاج دندان
فیل را گویند و مطرا تر و تازه را گویند و مصرع اول لف و نشر مرتب است
و معنی بیت آنست که برف بمنزله آینه برگستوان پیل است و ابری که درفشنده
است بمنزله پیل دمنده است و سبزه گویا لب نیلگون است و آن پیل دمنده ای
ابر سیاه بر آن لب مانند سبزه عاج مطرا ریخت ای برف سفید ریخت و سبکه بیت آنست
که برف گویا آینه برگستوان است و ابر سیاه گویی پیل دمانست و سبزه گویی

ب لط نیلگون است و برف که از ابر بر سبزه افتاده است کو نا علاج منقل است که اروه نا
پیل ریخته شده و این بر سبیل تعجب است و دهان دمنده را گویند بیت
پیل است در سر عار نون پیل هوای نیلگون آتش کام خود برون هنگام سوار ریخته
زبون عاجز پیل هوای نیلگون کنایه از ابر است کام دهن کنایه از برف است و معنی
بیت آنست که هر کسی میداند که پیل در زمستان از سرما عاجز میشود و این پیل در هوای
زمستان نیلگون عجب پیل است که در وقت سرما از دهن خود آتش بیرون می‌ریزد یعنی
ابر بهاری که به پیل می‌ماند و بدانکه چون آفتاب به برج حوت آید انتهای سرما بود
و ابری که در آن وقت بیاید برف بارد و سبزه برآید و چون در آخر حوت رسد فصل زمستان
منصرم گردد و بهار شروع شود و ابر بهاری ببارد بیت کلک طبیب انس جان
تریاک اکبر در دهان صفرائی لیک از دهان فی کرده سودا ریخته انس آدمی جان پری
تریاک اکبر نوعی از دوای زهر است دافع همه زهرهای قاتل و اینجا کنایه از سیاهی است
که جان ممدوح تعلیم بر قرطاس می‌نویسد و خلق را رنج بر او چه سیر رسانند و صفرا علتی است
که از تلخه حادث گردد و مردم را زرد گرداند و صاحب صفرا را صفرائی دانند و اینجا
از صفرائی قلم زرد مراد است و سودا علتی است که از خلط حادث گردد و گونه مردم را
سیاه گرداند و خلط و خون سوخته و فاسد شده را نیز گویند که در سپرزی می‌بندد
و اینجا از سودا سیاهی مراد است که بدان نویسند و معنی بیت آنست که ای ممدوح
قلم تو طبیب دو جهان و پری انس است و تریاک اکبر در دهان اوست و دافع زهرهای

حوادث

٣١٢

حوادث و محنت خلق است یعنی آن دافع بیماری حوادث زمانست و بدان معنی که اگر
کسی را حادثه یا آفتی و محنتی رسیده باشد ممدوح یک فرمان با جان خود بدان قلم نشتر
بدهد و آنکس را از آن حادثه و محنت باز رهاند و بر جهت رساندن آن قلم عجب طبیبی است
که خود علت صفرا دارد ولیکن از دهان فی میکند و سودا میریزد یعنی آن قلم زرد است
ولیکن سیاهی از دهان او می‌چکد بر کاغذ بیت زان رخش جوزا یار دم چون جوز
هر بربسته دم کلگون چرخ افکنده سم شبرنگ هر آریخته رخش اسب تیز رو
و جوزا نام برجیست از دوازده بروج فلک یاردم دوال ساخت زین که زیر
دم اسب می‌ماند و عوام آن را دمچی خوانند چو زهر رهس و ذنب کلگون اسب
کمیت و بور کلگون چرخ کنایه از روز است و آفتاب نیز تواند بود و سم افکندن
عبارت از بیکار شدن است و از رفتار باز ماندن است شبرنگ سیاه و اینجا کنایه از شب
هر آساخت مکوکب زین و اینجا کنایه از ستارگانست و معنی بیت آنست که رخش
اسب ممدوح که با نیم مکوکب او بجوزای ماند و دم او و ذنب فلک می‌ماند کلگون
چرخ ای روز با آفتاب هم از شرم و خجالت سم افکنده یعنی از دور باز مانده
و بیکار شده و شبرنگ ای شب هر آء خود ریخته یعنی شب ستارگان را از خود دور کرده
و حاصل بیت آنست که پیش اسب ممدوح روز که با سب سرخ می‌ماند و سرعت سیر دارد
از غایت شرم و خجالت سم افکنده و از رفتن باز مانده و شب که با سب سیاه می‌ماند
از شرم او ساخت مکوکب از خود بکشاد و فرو ریخت یعنی ستارگان را که باعث

کوکب جیا نداز خود دور کرد یعنی پیش سرعت سیراب ممدوح روز گنبد زرد است و همیشه زینت
زمین و ساحت او شب ها رغبت دید زینت منور شده است بیت تیر تو تهمتن
دم شده ز دو دیو زال از هم شده بل کوه قاف از هم شده منقار ریخته زال
نام پدر رستم ازهم شده یعنی دریده و پاره شده اضرم یعنی بریده عنقا سیمرغ و معنی
بیت آنست که ای ممدوح تیر تو در مصاف مانند اژدهای دمنده شده و از آن تیر
زره زال زر دریده شد بلکه از کوه قاف یعنی بریده شد و منقار سیمرغ از زخم آن تیر
ریخته شد و مدانکه سیمرغ در کوه قاف بود و زال را سیمرغ پرورده بود بیت
تیغ دراف[?] ابر کف تیغ درفشانت نگف است آتشی دوزخ علف طوفان بر اعدا
ریخته تیغ ابر درفشان مروارید بارنده درفشان درخشنده علف کاه و غله و غذا
ستوران اعدا دشمنان و معنی بیت آنست که ای ممدوح بدان سبب که تو بکف
دست خود خلق را عطا میدهی کف دست تو ابری در بار است و تیغ تو که درخشنده است
از غایت تف حرارت آتشی است که آتش دوزخ علف اوست ای اعدا علف اوست
وان تیغ در مصاف بر دشمنان طوفان آتش ریخته است ای دشمنان را سوخته و هلاک
گردانیده و بار[?] دشمنان را در آب خود غرق کرده و نیز تواند بود که معنی آتشی دوزخ
علف چنین باشد که علف دوزخ علت تیغ ممدوح است و علف دوزخ کافرانند
پس علف تیغ ممدوح عجب آتشی است که علف دوزخ ای دانست کافران علف اوست
و طوفان آب بر اعدا در ریخته و با طوفان آتش بر اعدا ریخته و ایشان را هلاک

گردانیده

گردانیده بیت تیغ تو عذرای یمن در حلقه جوشن تنی حیفا خورده در عدن بر تخت میثا
ریخته عذرا دختر دوشیزه و نام زنیکه معشوقه وامق بود حله جامه نرمینه و اینجا از حله جعینی
رنگ تیغ و گوهرهای و مراد است که بجز برسبز منقش میماند خرده ریزه و عدن نام شهریست
بر کناره دریا که مروارید بزرگ و ابدار میدو نسبت کنند تخت میثا تخته کبود که جوهرها را
در بازار بران مروارید جوارند و معنی بیت آنست که ای ممدوح تو گویا دختر یمنی است
که حله جینا ای حریر سبز منقش در اندام خود پوشیده است و نقوش آن حله ای گوهرهای
تیغ بر صفحه تیغ چنان میماند که ریزهای مروارید عدنی بر تخته کبود جوهری ریخته اند
یعنی ای ممدوح تیغ یمنی تو دختر یمنی میماند در رنگ سبز او بحله جعینی میماند و گوهرهای
سفید او مانند ریزهای مروارید بر تخته کبودی ماند بیت تا در یمینت یم بود
بحر از دو قله کم بود بل کان همه یک نم بود از شک سقا ریخته یم یمین دست راست
یم دریا و اینجا کنایه از سخاوت است قله خم بزرگ و مر زنیکه امام شافعی چون بمقدار
دو قله آب جمع شود نقاب شود برای طهارت و باستعمال پلید نگردد و او بدین
حدیث تمسک کرده است کما قال النبی ص اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا
و معنی بیت آنست که ای ممدوح تا آنکه در دست راست تو دریای سخاوت باشد
دریای آب پیش اندر یا از دو قله که اقل نصاب طهارت است کم بود بلکه دریا یک
نم آب اندک باشد که سقای از مشک خود ریخته بود یعنی پیش دریای سخاوت تو
دریا با آن عظمت و جواهر بخشی بی مایه و کم نصاب بی خیر است و مقدار دو قله هم

بیت بلکه مقدار اُبا اندک است که سفا از رشک بر زمین ریخته باشد م کید حسود بد نسب با چون توشه دین طلب خارست جفت بولهب در راه طاها ریخته س کید مکر و حیله و نسب اصل و نسل و جفت بولهب زن ابولهب عبد العزی نام مردی از اقربای حضرت پیغمبر ص است و سوره تبت یدا در شان او و زن او در راه پیغمبر ع خارها انداختی تا در پای مبارک خلد اما هیچ آسیب نداشت در پای مبارک رسول ص نخلید و مکر و حیله زن ملعونه ضایع شدی و طاها نام پیغمبر ص است معنی بیت آنست که ای ممدوح مکر و حیله حسود بد نسب با همچو توشه‌ای که طالب دین اسلام است مانند خاریست که زن بولهب در راه پیغمبر ص انداختی و هیچ زیان نکردی یعنی کید حسود بد اصل در تو تاثیر نکند و ترا زیان نرساند از آنکه تو پادشاه دین طلب هستی و او بد نسب است چنانکه کید زن بولهب در حق پیغمبر ص تاثیر نکردی و زیان نرسانیدی م الحق نهنگ هندوی دریا نما از نکوی هست آن صفحش چه آب لولوی از چشم شهلا ریخته الحق راست و سزاوار و اینجا بمعنی راستی است و نهنگ هندوی کنایه از تیغ هندی است و آب لولوی آن آب را گویند که در دیده مردم بر مردمک چشم جمع شود و بروی پرده پیدا شود و بدان سبب بینایی چشم برود و چون مدت دو سال بگذرد استادی حاذق آن را بر زند و بدارو ببندد و باز بفرمان خدای عز و جل چشم بینا گردد و شهلا زنی که میش چشم را گویند و معنی بیت آنست که ای ممدوح زهی تیغ تو که از غایت حسن و لطافت همچو دریای سبز گوهردار مینماید

وصفوه

وصفحه آن تیغ که گوهردار است چنان می نماید که گوئی بر آن صفحه از چشم زیبا میش چشم قطرات آب مروارید ریخته است م ارغند رفته و عجم ایران زمین کرده ارم بر عاد ظلم از باد غم گرد معادا ریخته س عاد نام پادشاه بزرگیست و او کافر بود و بدعای حضرت هود ع بطوفان باد صرصر عاد و قوم هلاک شدند معادا ظلم و تعدی و عداوت کردن و این در اصل معادات بوده تا حذف شده است و معادا باد و گرد الفاظ مستعار اند و معنی بیت آنست تیغ هندوی ممدوح چون ارغند در ملک عجم رفت زمین ایران از و همچو بهشت آراسته گشت یعنی از سبزی و طراوت آن تیغ ولایت ایران مانند باغ ارم نمودن گرفت و در سایه او زمین ایران مانند بهشت آراسته شده و در خبر است که ان ابواب الجنة تحت ظلال السیوف و آن تیغ بر ظلم که بعادی یا منند باد صرصر غم گرد معادا ریخت ای تیغ هندوی ظلم را هلاک و ناچیز گردانید چنانکه باد صرصر عاد را هلاک و ناچیز گردانید م چون مریم از عصمت کده رفته مسیحش آمده نخل کهن زو نو شده در نخل خرما ریخته س عصمت کده کنایه از خانه مریم ع است مسیح عیسی ع نخل کهن آن درخت خرما که کهنه و بز مرده و بی بار گشته بود و در زیر او عیسی ع زاده شده و برکت مریم و عیسی ع آن درخت خرما از سر تازه و سبزه و بار دار گشت و این بیت نظیر بیت بالاست و معنی بیت آنست که آن تیغ ممدوح از عجم رفته و ایران زمین را ارم گردانیده و نتیجه فتح و ظفر بیرون آورده چنانکه وقت در رفتن مریم ع از خانه خود بسبب طعن و تشنیع خلق زیر درخت خرمای کهنه رفته و آنجا حضرت عیسی ع بزاد و آن درخت خرما

بر دار و بر سر شد و از رسته گشت همچنان از تیغ ممدوح و فتح و ظفر رسید الحمد و رهین ایران
از رسته شدم م چتر تو با نصرت قرین چون سعد و اسما همنشین اسماء حق سعد برین
بر سعد و اسماء آویخته نصرت فتح و فیروزی و بازی حق تعالی قرین نزدیک سعد نام مردی عاشق
اسماء نام زنی است که معشوقه سعد بود و سعد برین مشتری که سعد اکبر است و معنی بیت آنست
که ای ممدوح چتر تو با نصرت و فتح همیشه نزدیک و مصاحب است چنانکه سعد و اسماء با یکدیگر
مصاحب بودند اسماء حسنی را گویند که کوکب مشتری بر چتر تو نصرت را زنده است یعنی کوکب
مشتری بر چتر تو برای نصرت میخواند و سعد مدار خیمه بزرگ م از الفاظ من گاه بیان
در مدحت ای شمع کیان کیمیاست از شمع الکیان در سمع دانا ریخته ش کیان پادشاهان
اصل که از نسل کیومرث بودند شمع الکیان نام کتابیست از تصنیف شیخ ابو علی سینا
در علم و حکمت سمع شنوائی و معنی بیت آنست که ای ممدوح تو که شمع کیان هستی در وقت
بیان مدح تو از الفاظ من کنج حکمت شمع الکیان در گوش دانایان ریخته شده است یعنی علم
و حکمت که شیخ ابو علی سینا در کتاب شمع الکیان ریخته است من در وقت بیان کردن
مدح تو همان علم و حکمت که شیخ در گوش عاقلان و عالمان و دانایان میریخت میریزم م
بر رقعه نظم دری قایم شدم در شاعری تا شد بقایم عنصری وقت مجاز ارجسته ش رقعه
بساط شطرنج دری پارسی قایم ایستاده و سرآمده یعنی و غالب و بقایم رخت عاجز
شدن و این اصطلاح شطرنج بازیست چون شاطر بازی حریف خود را می‌بیند که در گوشه
کند یا بند افکنده و بازی بشاید قایم آرد و مهره از دست خود بریزد و گوید که بازی
قایم است

۳۱۵
قایم است در وقتیکه بنده فلان با فلان قایم رخت ای در بازی شطرنج عجز خود ظاهر کرد و در
اصطلاح شعرا این لفظ را بمحل عجز و کدر استعمال کنند چنانکه شیخ نظامی فرماید نظم
چه شاهنشه زبان بهای ایام بقایم رخت با شمشیر بهرام مجاز الحاح و ستیزه و لجاجت
کردن و این لفظ در اصل مجازات بوده تا را حذف کرده شده است و معنی بیت آنست
که در بساط نظم پارسی در شاعری چنان سرآمد جهان شده ام که اگر عنصری زنده بودی
در شاعری پیش من عاجز شدی و با من مقابله کردن نتوانستی و عنصری شاعری بود
در عهد سلطان محمود غزنوی که بس حشمت و عظمت داشت مطلع القصیده ایضا
در مدح شروانشاه منوچهر فرموده چشمه خضر باز لب از لب جام گوهری کز ظلمات
بحر جست آینه سکندری ش چشمه خضر چشمه آب حیات جام گوهری پیاله که از گوهر
ساخته باشند و یا جوهر در وی نشانده باشند ظلمات تاریکی است در جانب شمال
که چشمه آب حیات در آنجاست و آنجا اسکندر ذو القرنین بطلب آب حیات رفته
بود آینه اسکندری آن آینه بزرگ که حکما بفرمان اسکندر بر کناره دریا بر سر کوهی
نزدیک اسکندریه نصب کرده بودند تا چون کشتیهای رهزنان و دزدان فرنگ برای
غارت کردن و تاختن کشتیهای تاجران تخت اسکندر که اسکندریه بود از دریاها
آمدندی در آن آینه نمودار می شدند و از اسکندریه فوج گران بر کشتیها نشسته میرفتند
رهزنان را میزدند چون رهزنان دریا از سبب آینه عاجز شدند شبی آمدند و آن آینه را
بر کندند و در آب انداختند چون اسکندر از آن حال خبر شد حکما را طلبید و چاره

کاراات نه بر سید ات ما سنک مقناطیس عجیب نه بود نه کشتی جیبا نید ندی بجاهاء که در زمان
اینه را غرق کرده بودند کشتی بر وند اینه ازنه دریا بر جست و بسنک مقناطیس پیوست با لنکی
در کرانه دریا آورده اند و بازهم در انجا نصب کردند و در این محل از آینه اسکندر مراد است و معنی
بیت انست که ای ساقی شراب را که باب زلال میمانید در پیاله گوهری بریز و بنوش و لب خود را
بدان شراب چشمه آب حیات بساز زیرا که از ظلمات دریا آینه اسکندری بر جست یعنی
از تاریکی دریا قریب است که آفتاب بیرون آید و در افق مشرق نمودار کرده و حاصل بیت انست
کهای معشوق صبح دمید بر خیز و شراب را که باب حیات میماند در پیاله گوهری بریز و بنوش
تا لب تو از آن شراب مانند چشمه آب حیات گردد و چون من بر لب تو بوسه زنم هم
چون خضر حیات ابد یابم و همیشه زنده مانم — در ده کیمیای جان آتش جام زیبقی
طلق حلال ناروان طلق روان گوهری — کیمیای جان کنایه از شراب انگوری است
و کیمیا اکبر را گویند و شراب انگوری را از ان گفته است که چنانکه اکبر از مس زر پاک
میسازد و همچنین می انگوری جان مکدر و غم الوده را از کدورت و غم پاک میسازد و طرب
می افزاید و آتش نیز عبارت از شراب سرخ و تیز و گرم است و جام زیبقی عبارت از پیاله
نقره است طلق حلال ناروان شراب انگوری که نتیجه اوست ناروا است یعنی حرام است و طلق
سنگی است مطبق و درخشنده که کیمیاگران خلاصه او را الحکت میکشند و از او در کیمیاگری
بکار میبرند و آن شکل سیماب بود و طلق روان همان خلاصه را گویند اما اینجا کنایه از می
انگوری است و معنی بیت انست که ای ساقی برخیز و شراب انگوری که کیمیای جان است ای
مایه

مایه فرحت و طرب جانها است در پیاله نقره مانند آتش میتابد و طلق ناروا که نتیجه انگور است
و حلال است و طلق روان گوهریست ای خلاصه طلق است و اصلی و فتنی است اهل مجلس را
بده تا بنوشند و خوش شوند و بدانکه کیمیا آتش و زیبق و طلق اسباب کیمیاگری است —
طفل شیمه رزان بکرش طرفه خزان — حامله بهار از ان باد عقیم اذری — مشیمه پوست باریکی
که بچه در شکم مادر در و میباشد و رزان انگور جان جمع رز است و خزان ماه برگ ریز و حامله
بار دار عقیم نازاینده اذر نام ماه پارسیان است و آن مدت بودن آفتاب است
در برج قوس و آن عین فصل خزان است و در آن ماه همه درختان بی برگ باشند مگر
درخت انگور که در آن وقت بهار او بود و بار دار گردد و معنی بیت انست که ای سلاله
ان شراب که زاده انگور است و دختریست بکر در آراسته فصل خزانست و باد
عقیم که در ماه آذر ازری میوزد از و حامله بهار میگردد یعنی در آذر ماه که فصل خزانست
و باد عقیم بر آن درخت انگور میوزد و سبز و بار دار میگردد و در عین خزان بهار او
میگردد در همان خزان او را بیار یعنی شراب انگوری گویا طفلی است که از شکم رزان
زاده شده است و نیز ان شراب گویا دختریست بکر که فصل خزان مشاطه او است
ای آراینده اوست و باد عقیم آذری از و حامله بهار میگردد و این عجب است
در رزان و خزان تجنیس مطرف است — جنگی آفتاب روی از پی ارتفاع می
چنگ نهاده ربع وش بر بر و چهره بربکا — گر ته ستقی فلک چاک زند چو غنچه فش
هر سر ده قواره را از بهر کند لباس حری ارتفاع بلندی جای کواکب و غیران وارار تفاع

می برآوردن می روشن یعنی برنر برناخنان انگشتان دست چنگی از فراخی زنگینی می در پیاله مراد
باشد وربع نام ساز معیّن است مانند نیم اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند و بربر
کناره بربر نام ولایتی است در طرف حبشه که مردم اینجا اسمر رنگ می‌باشند و حرف
یایی که در لفظ بربریست یای نسبت است گرته پیراهن فستقی پسته و آن میوه ایست
معروف فستقی سبز رنگ و گرته فستقی پیراهن و قباچه کوته سبز را گویند و اینجا گوشه آسمان
مراد است چاک زند یعنی جامه بدرد فندق نام میوه ایست بشکل سر انگشت مردم
و آن شیرین است و سر انگشتان خوبان را بدو تشبیه کنند و اینجا از فندق سر انگشت
چنگی مراد است و قواره پاره جامه مدوّر که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل پیراهن
فرود می آرد و ساحران بران سحر کنند و اینجا از ده قواره ده ناخن سر انگشتان
چنگی مراد است و در دست چنگی که مدوّرند مراد است و از هر سر ده قواره زیر سرپای ده
ناخن چنگی مراد است که بهلال مشابهند و از ارتفاع و گرته و فستقی و چاک و فندق و قواره
و زهره الفاظ مستعارند و فلک فاعل و گرته فستقی مفعول است و ضمیر شین بر چنگی
مراد است و معنی هر دو بیت که مطرب چنگی که روی او مانند آفتاب تابان است
از برای ارتفاع شراب انگوری که کوکب درخشنده چینا(؟) و چنگ را بر کنار خود بشکل
ربع نهاده و چهره آن چنگی بربری است ای سبز رنگ است اگر سر انگشتان آن چنگی
هر سر ده ناخن دست را بساحری زهره ساز داد ای بر ناخنها چنگ را نوازد فلک
از غایت شوق و حال از سماع او نیز پیراهن سبز خود را بدرد و تخصیص زهره از آن
کرده است

کرده است که زهره مطرب فلک است حاصل هر دو بیت آنست که مطرب شاید فلک که
چنگ زنست و چنگ را در کنار خود نهاده نوازد و معاشرین را از آن روی شراب صبحی دهند
چه خانه چنگ بسرهای ناخنان انگشتان دست خود چنگ را نوازد و از غایت شوق
و حال فلک در رقص و سماع آید و کسوت سبز خود را از شوق سماع بدرد و م چشم سهیل
و ناخنه ناخن آفتاب و نی کاتش و قند او و چه باید بادپا و پای از چشم سهیل
سوراخهای نی مراد است و از ناخنه پاره استخوان مدوّر میان خلا مراد است
که بر دهن سوراخهای نای وصل کرده باشند و ناخن آفتاب کنایه از آتش است و از قند
لب نای مراد است و از آتش سرخی لب نای مراد است و از نی پاره نی مراد است و معنی
بیت آنست که امام خاقانی سوراخ نای را که در وی پاره استخوان وصل کرده اند بر طریق
استعاره چشم سهیل خوانده است و میگوید این عجایب است که در چشم سهیل ناخنه است
از آنکه تاثیر سهیل آنست که بدبیند آن ناخنه از چشم مردم دفع شود و این نیز
عجب است که آفتاب و نی یعنی آتش و نی یکجا قرار گرفته اند و نای آن آتش و قند
او یعنی سرخی لب نای که با آتش می ماند و شیرینی لب نای که بقند می ماند و بانای
و باد و باد و پای میکند یعنی آن نی را می دمد و بانای بهم نا سوخته نمیشود و خاصیت
سهیل آنست که هر که در او ببیند ناخنه چشم او ببرود و دفع شود این عجب است
که در چشم آن ستاره ناخنه پدید آید و این نیز عجب است که آتش در نیا(؟) است
و نایا قرین اوست و رای آن لبهای نای که با آتش و قند می ماند و در آن باد و آتش

دمی میده صندوان آتش بی رای سوزد و عنبر چون نا بلبا نوازد و پاره قند در دهن نای
می الاید تا آوازهای شیرین بر آید م زهره ز رشک چنگ دل در بن ناخن آورد
چون سر ناخن کند تارک چنگ شکر نی پس چنگ دل در بن ناخن آوردن عبارت
از حسرت و غصه است که چنگ دل مردم از غیرتش تا بن ناخنها رسد و خونی چوبی چیز
مراد است که از خجالت بیرون تراود و شکر لازمهٔ رگ است و از رگ تار و چنگ
مراد است و این استعاره تخیلی است و ضمیر شین بر چنگ راجعست و مصراع
اول جواب شرط مصراع ثانیست و جواب بر شرط مقدم شده است و معنی بیت آنست
که چون سرهای ناخنان چنگی تارهای چنگ را بنوازد که گر بر زهره که مطربهٔ فلک است
از غایت رشک در غصه آید و چون دل او بجوش آید تا بنهای ناخنان برسید و بیرون
تراوید و خونی چونین بجای است از اندام بچکد و چون در رگ و شکر الفاظ متناسب اند
م چرخ صداپا از لبش دوش فقاع کشاد و گفت انبیت نسیم مشک باش است فقاع شکر
سداب کیا هیست بغایت سبز که اندک اندک تلخی می‌زند و از چرخ صداپا آسمان
مراد است که او برنگ سداب است و فقاع کشادن عبارت از فخر و مباهات کردن
و بر هنر خود نازیدن است و انبیت وانیت هر دو لفظ بمعنی تحسین است و نسیم باد
و بوی را گویند و باش بمعنی ریزنده است و از نسیم مشک باش دم خوشبوی
مراد است و از فقاع شکر لبهای چنگی مراد است و ضمیر شین بر چنگی راجعست که
در بیت بالا افتاده است و معنی بیت آنست که شب گذشته آسمان کبود رنگ

از لب

از لب چنگی فخر و مباهات کرد و گفت که ای سرود و چنگ که نسیم مشک باش ای بوی خوش
ریز هست و زهی عجب لب که فقاع شکری ای شربت شیرین است یعنی شب
گذشته که چنگی در مجلس ما سرود میکرد و چنگ می‌نواخت آسمان وصف لطافت
سرود و شیرینی لب چنگی میکرد و بدان می‌نازید و معنی فقاع کشادن بوسه زدن را
نیز آمده است یعنی آسمان بر دهن چنگی بوسه زد و گفت که او کذام کاو
سفالی اندر آر آتش موسوی درو تا چه کنند خاکیان گاو زرین سامری ش
گاو سفالی عبارت از صراحی است که بصورت گاو بود و آتش موسوی در اصل آن
آتش است که حضرت موسی ع در شب تاریک جانب کوه طور بر درختی دیده بود
و آن قصه مشهور است و اینجا کنایه از شراب سرخ انگوریست و خاکیان کنایه
از آدمیان است و از گاو زرین سامری آن گاو مراد است که سامری از زر
و غنایم ساخته بود و پارهٔ خاک از زیر سم اسب جبرئیل در آن گاو تعبیه کرده و بسحر
در بانگ آورده بود و خلق را در غیبت حضرت موسی ع گوساله پرست گردانیده بود
و آن قصه مشهور است و در بعضی از ابیات شرح نوشته شده است و معنی بیت
آنست که ای ساقی صراحی سفالی که بصورت گاو است و شراب سرخ که با آتش
موسوی میماند در اوست در مجلس بیار تا مردمان از آن گاو شراب بخورند و گاو زرین
سامری را پیش آن گاو بخرند م گنبد آبگینه رنگ عیبت گرفته خمی رو سنگ
بر آبگینه زن دو دلی کن ای پری ش گنبد آبگینه رنگ کنایه از آسمان است و آبگینه

ابریشینه را گویند و آنرا نیز میبافتند و فرشته خوی فرش جای نیکوکار را گویند و بود ایکردن
عبارت از شتاب و تعجیل در کار کردن است ای پری خطاب است مر دل را یعنی ای دل آسمان
مینا گون خوش چری و نیکوکار رفت و بدخوی است پس تو برو و سنگ بر آبگینه زن ای آسمان را
که برنگ آبگینه است بسنگ بزن و بشکن و مکافات بد این باب باش و اعتماد بر نیکوکاری
او مکن و از او فارغ باش و در طرب مشغول شو زیرا که تو در آسمان گرفتار هستی چنانکه پری
در شیشه پس خود را از این شیشه برهان و مراد آنکه پری رو بود را در شیشه میکنند و فرشته
رو بود و پری را آبگینه الفاظ مناسب اند م برقصب دامنی آستین دور رفت نی
پای طرب سنگ بر از چه زنی گران سری اش م قصب جامه کتان منقش یعنی قبا که کم
کتان با چاکهای دراز و آستین افشاندن عبارت از رقص کردن است گران سر مست
و خمار دار و معنی بیت آنست که ای دل در قبا بچه کتانی رقص کن و پای خوش را سبک
اگر چه از شراب انگوری سر تو گران است م هفت طواف کعبه را هفت بتان بسته اند
ما و سه پنج کعبتین را و بعضه اورا ش هفت بتان کنایه از هفت آسمان است و هفت
کوکب سیاره نیز هست که شب و روز گرد اگرد خانه کعبه میگردند و سه پنج عبارت از پانزده
عدد نقش سه کعبتین است و کعبتین قرعه شش پهلو را گویند که در پهلوی ان نقطها نقش عدد
نقش کنند و بران نرد بازند و ان قرعها از دندان فیل است که ساخته اند و بازی نرد هفت
نوع است بعضی را سه کعبتین باشند و اسامی هر یک بازی علیحده است زیاد و ما از وی ستاد
و چهار خانه گرد طویل منصوبه بود او آنست که هر حریف چون ابیات خود را فره ببیند گرد یک

بسته است

٣١٩

بسته است چیزی زیاد کند و داو هفت آنست که کعبتین او بدل هفت داو بود و بدان داو
تمام کرد و ببرد و داو از هفت زیادت نشود یعنی تا هفت بار حریف برکرد چیزی زیادت کند
بعد از ان مقبول نبود تا یکبار دیگر هفت داو زیادت کند تا چنین بازی ببرد همه گرو ببرد
و در این باب حکیم انوری گفته است شعر همه در ششدر هیچند و ترا داو هفت خزینه
بستان بزن زانکه تمامی ندب است و معنی بیت آنست که امام خاقانی ره میگوید که هفت
طواف کعبه را هفت کواکب سیاره بسته اند از انکه هفت طواف کعبه بر ذمه من یکبار
فرض بود با تمام شرایط حج بجای آوردم بعد از این ما هستیم و پانزده عدد نقش کعبتین
و داو هفت آوردن است یعنی بعد از این هر که پنج بناء اسلام را ای کلمه طیبه و نماز و روزه
و زکوة و حج است بجای آوردم در نرد بازی مشغول باشیم و در ان بازی نقش کعبتین
پانزده بباریم و داو هفت سازیم و گرو تمام ببریم از انکه با مردمان ناشایسته
و سزاوار رفتار هستیم نه لایق طواف چنانکه حکیم انوری نیز فرموده است یکی پنج
و سی و زیست یعنی اگر ممکن شود فرسنگی چند چو زین بگذشت ما و طرب و گناه
از بنده و عفو از خداوند یعنی کلمه توحید خدا را یکی گفتن و نماز پنج وقت گزاردن
و سی روزه ماه رمضان داشتن و از دویست درم پنج درم زکوة دادن که از بیست
درم نیم باشد و اگر راه دور و اعلم باشد چند فرسنگ رفتن بکعبه و حج گزاردن و سی که بر زمین
این پنج فرض است و بعضی استادان معنی این بیت را چنین گویند که لفظ کعبتین
مشتمل است چون سه پنج را که پانزده عدد است مثنی کنند سی عدد شود از آن سی روز

ماه رمضان مراد است یعنی بجای دا و هفتا اورتی دا و هفده اورتی خوانده اند و ازان هفده رکعت
نماز فرض مراد است یعنی هفت طواف کعبه که بر ما فرض بود بجا آوردیم اکنون هفت کواکب
سیاره طواف کعبه را کافی اند بعد ازین ماه سه پنج کفتین ای سی روزه ماه رمضان و دا و
هفده اورتی ای هفده رکعت نماز فرض هستیم یعنی در حکم بنی الاسلام علی خمس پنج چیز
بر ما فرض بود از الجمله کلمه طیبه گفتیم و حج گزاردیم بعد ازین بنماز و روزه مشغول باشیم
و مال بمقدار نصاب حالی نداریم که بر او یک سال کاری گذشته باشد و زکوة آن بر ما لازم
شده باشد چون معنی بیت بدین طریق گویند اضافه سه پنج کفتین که در معنی اول بود
ساقط میشود و غالب ظن آنست که قصد شاعر نیز معنی سابق است زیرا که امام
خاقانی در پس این چند بیت بمقام العقل در کلم زنهی خود گفته است و آن درین شرح
مختصر مسطور نیست بیت خسرو کعبه آستان ملک طراز آستین کرده طراز آستین
ارزواه پیمبری س این بیت در مدح شروان شاه منوچهر است و طراز اول یعنی
فاعل است ای آراینده ملک طراز دویم یعنی علم مازوت ورداه چادر حضور را
گویند که بیشتر انبیاء و اولیاء بر کتف میپوشند و معنی بیت آنست که شروان شاه منوچهر
پادشاهی است که آستان حضرت او از غایت عظمت بکعبه می ماند چنانکه در کعبه ازدحام
خلق میشود و در روا حاجات و مهمات مردمان بر می آید همچنان بر آستان او می آیند
و نیز ممدوح مذکور ملک طراز آستین ای آراینده ملک است و درین هیچ شکی و شبهه
نیست و ارزواه پیغمبر ع طراز آستین خود ساخته یعنی ممدوح مذکور در هر جا اسرار

دنیا و دنیاوی

دنیا و دنیوی منافع سخن پیغمبر م در نفس مبارکش سفته راز احمدی در سخن مبارکش خنجر
تیغ حیدری س نفس دوم سفته مروارید سوراخ کرده و درین محل از سفته راز احمدی بیان اسرار
پیغمبری م مراد است سخن پوست درشت دانه دار که بر قبضه شمشیر میکشند و آن پوست ساغریست
چون سخن را قلب گفته اند نفس شوند مبارک تیغ گوهر دار و گوهرهای تیغ نیز حیدر امیر المؤمنین
علی ع و شیر نیز دهر دو ضمیر شین بر ممدوح راجع است و معنی بیت آنست که در وقت
سخن گفتن در نفس مبارک منوچهر بیان اسرار پیغمبر ع میکند و ای اسرار احادیث نبوی بیان
میکند و بر جرم درشت که بر قبضه شمشیر منوچهر است معجزه ذو الفقار حیدر است و معجزه
ذو الفقار علی آنست که در وقت گذاردن بر دشمن مقدار یکگز و نیم زبان دراز کشیده
تا زخم او بر خصم با مسافت رسیدی و گاهی خطا نکردی چنانکه پیغمبر ع در مناقب او ع
فرموده لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار م المطلع الثانی دوش که صبح
چاک زد صدره جیب عنبری خضر در انداز درم صبح وش انوری س
صدره سینه پوش و صدره جیب عنبری کنایه از ظلمات است و مفعول است و صبح
فاعل اوست و چاک زدن عبارت از دریدن است و معنی بیت آنست چون
گذشته گوئیت شب را صبح صادق بدرید و روشنی بر افق ظاهر شد خضر م که از غایت
منورتی روی او بصبح صادق میماند در خانه من در آمد م شعله برق و روز نوعی آتش
از خانه دیگر فقر برف صبحدم شیبت ال معطری س روز نو اول روز بهار که در آن روز
آفتاب در برج حمل می آید و آن روز جشن سلاطین و ملوک است غره بیشانیه منور

فلک سرکوه شیبت بر آی وصمیر مه روشن رخ خضر راجع اند ومعنی بیت انست که نور پیش ما
مهتر خضر ع ارضیا رکه چنان تابان ودرخشان میشود که از ابر شعله برق بروز نور رعا یر
وسفیدی موبهای او از غایت خوشبوئی چنان سفید میشود که بر تفقد برف صفت صحیح
نماید یعنی همچو کافور سفید خوشبو میشود وموبهای خضر را نیز انست که در زمین هند جایها باشد
که دران درختان مانند موز که وقت صبح برگهای اندرخشان برف مانند لطیف از هوا
بارد وخشک میشود وکافور چو دانه میگردد چنانکه جای دیگر هم او گفته است بیارد
جز درخت هند کافور بیارد جز درخت مصر روغن م دیو مرا گرفته لب آتش
پارسی زنب نطق من است تا زبان برده بکنه در پای ش الفش پارسی نیجا است وان
ومبید یکی بود که بعد از منش برلب مرتعش پیدا آمده نطق گویا تا اب اهوازی و
ابجدی تازیان شاعران عرب نکته سخن باریک پوشیده دری پارسی ومعنی بیت
انست که چون خضر با اوصاف مذکور درخانه من درآمد برلب نیجا نه دید که علامت تشنگی
ن است واشعار وقصاید فصیح وبلیغ مرا دید که نکتهای پارسی ابروی شاعران را برده یعنی
خضر مرا دید که از تشنگی بیخ شده ام ونکتهای باریک در اشعار پارسی من دید که پیش از این نکتها
اشعار عرب را رونق وابروی نمانده است وبسبب فصاحت وبلاغت اشعار مرا هر کسی
میخوانند م گفت به طرفه حالی که ز درخانه ششم هر یکی هفت حال ابهمه
ورششدری س طرفه عجب تحفه خانه ششم از طالع خانه پنج وچهار است
وهفت حال بازی نرد را گویند هر یکی بنوعی دیگر است واسامی بازیهای نرد است

فرد زیاده

فرد زیاده هزار خانه گیر طویل ستا سعفور وششدر خانه را گویند که در او مهره باشد وحریف
شش خانه او را ببندد وباز آن مهره بیشتر روان شدن نتواند وهم دران خانه بماند پس مانند
وبازی حریف برده رود ومعنی بیت انست که چون مهتر خضر ع امام خاقانی را دید که بسبب
مرض رنجور وضعیف شده است گفت ای خاقانی تو چه عجب طالع بازی که از ششدر خانه
که مثل طالع خانه پنج وچهار است عاجز وفرو مانده شده که بدیگر بری همه جا نگذر
یا خود نرد در هفت حال ای در هفت بازی نرد مهره او در ششدر مانده باشد وبیک
مهره در زیست او مانده باشد وعاجز وحیران شده باشد وحریف او بازی برده مهره
کرده باشد وقریب بود که از او گرو تمام را ببرد یعنی امام خاقانی میگوید چون مرا
حضرت خضر ع در انتها دو بیماری دید گفت تو چه طالع بد داری که در بیماری وعجز گرفتار مانده
که تا مقامر نرد بازی هستی که در هفت بازی نرد بجای حریف بر تو فره کرده وگرو برده است
وتو را عاجز وبیلو اکرده م چندان نه غرض هدف بودن وبیلات فا شده
جوهر نور هستی سایه نیست جوهری س نشانه هدف وجوف نشانه شدن عبارت
از مشهور شدن است وعرض چیزی را گویند که بذات خود قایم بود وجز با محتاج
نیز در این محل از عرض سخن مراد است ومعنی بیت انست که مهتر خضر ع امام خاقانی را
چون عیان حال دید که بالا ذکر رفت گفت ای خاقانی اول در سخن گویا مشهور
ومعروف شدن بعده بلانشان شدن وکم نام شدن وملول تا چند مگر تو جوهری
منوری نه سایه معدوم وجوه هستی که در نظر خلق نمی آیی یعنی ای خاقانی حق تعالی ترا

از فصاحت و بلاغت به نظر او رسیده است تو مانند عرض کم نام و بی نشان نشده چرا مانده مگر تو
جوهر منوری یا بنگ نیستی سایه معدوم ازان جوهر جزء لا یتجزی هستی که وجود هوایی داکر سایه
معدوم ازان جوهر جزء لا یتجزی نیستی و جوهر منور هستی بسبب آنکه در بارگاه پادشاه و وزیر
ملازم داری و مدایح ایشان نویسی و میبری در مجالس ملوک و امرا و خود را مشهور گردانی و کم نام نشده
نمانی زیرا که وجود جوهر که بذات خود قایم بود نه وجود عرض که بذات غیری قایم است یعنی
تو بذات خود مستقل هستی و ممکن که لفظ نیستی استفهام است و این استفهام بمعنی
تقریر است و جوهر و عرض و نور و سایر الفاظ متناسب و متلازم اند م مستغل عطارد
چرا چون مه نو نه مقبلی طالع تو اسد چرا چون سرطان مدبری س عطارد نام
کوکبی است سیاره و او دبیر فلک است و منسوب است بشعر خواندن و سخن رانی و مقبل خداوند
اقبال را گویند که دولت و جاه او هر روز در افزایش بود و گویند ماه نو را سبب افزونی نور مقبل گفته است
و برج سرطان را مدبر گفته اند از آنکه سرطان بجنبانیک و بجنبانیک بپای پس میرود و مدبر
کسی را گویند که دولت به پشت او دوری کند و روی گردانید و بپای پس بگریزد چنانکه جای
دیگر هم او گفته است شعر ز برج اقبال با ادبار خواهی هم نداری هم او که اقبال
مه نو هست با ادبار سرطانش و از جمله بروج برج اسد قوی ترست و طالع او نیز قوی
و معنی بیت آنست که حضرت عم امام خاقانی را گفت که تو در شاعری عطارد می مانی
همچو ماه نو چرا مقبل نه و طالع تو برج اسد است که قوی ترین بروج است و خانه آفتاب
پس همچو سرطان چرا مدبر هستی یعنی کارهای تو برخلاف قاعده چرا افتاده اند و این

بر سبیل

۲۳۲

بر سبیل تعجب است یعنی تو مانند عطارد فصیح و بلیغ هستی این عجب است که همچو ماه نو
صاحب اقبال نه و بدولت نمی رسی و ولادت تو برج اسد است این عجب است که همچو سرطان
صاحب ادبار و کم قوت هستی و ممکن که از جهت اشتراک اسم پای پس رفتن را به برج سرطان
نسبت کرده است و اگر نه برج سرطان بحقیقت بپای پس میرود بلکه بجنبانیک بپای بپای میرود
م کعبه آسمان حرم صدر شه منشنه است بس خانس کبوتران تو باشی گرچه نسر طایری
س صدر پیشگاه سلاطین حرم گرداگرد کعبه که در او کل حیوانات را امن و امان است
نسر طایر نام ستاره ایست بر صورت کرکس پران و معنی بیت آنست که حضرت عم
امام خاقانی را بطعن و تشنیع گفت ای امام خاقانی صدر شروان شاه منوچهر کعبه است
که آسمان حرم حرم اوست و با حرم از غایت فراخی بحرم آسمان میماند اگرچه تو بمرتبه
رفعت نسر طایر بمانی با آن هم کبوتران کعبه باشی ای با وجود رفعت مرتبه که تو داری
ملازم درگاه ممدوح مذکور باشی تا از تو روی مدبری بگرداند و اقبال بتو روی آورد و بحصول
حضرت شه و بمقصود رسی المطلع الثالث م موکب شاه افزون رفت بکاخ شرف
شش مه اوده به نشش قصر دوازده دری س موکب شکر شاه افزون افتاب و کاخ
کوشک و قصر بلند و کاخ مشتری برج حوت که خانه مشتری است ده نه عبارت از
زینت و آرایش و مایه است قصر دوازده دری کنایه از فلک هشتم است باعتبار آنکه
دوازده بروج در اوست و ضمیر شین بر موکب عاید است و معنی بیت آنست که
افتاب که پادشاه سیاره است مالک خود از برج دلو به برج حوت رفت که خانه

مشتری است از اتش این در زینت بی مایه داد و بیان سبب روز روز افزون آمد و افتاب قوت
گرفت و جانب مشرق و اوج مایل گشت و بهار شروع شده و در مدت مذکور از هبوط و وبال
و حضیض که مایه نحوست است فارغ گشت و چون افتاب در برج میزان رود بعد از انکه شش
برج قطع کند در هبوط افتد و روز کم شود و نقصان نشان گیرد و در خزان شروع شود و چون
در قوس شود در حضیض افتد چنانچه در برج دلو افتد در وبال افتد و بحکم ضعیف که بود و حاصل
بیت انست که افتاب در برج حوت بعد از انکه از حمل تا سنبله مدت شش ماه
قوی و سعد مانده و در هر خانه حظی یافته م یافت نگین گم شده در بر ماهی چو جم برسر
کرسی شرف رفت ز چاه مظفری س انگشتین کوکب مشتری مراد است بر سبیل
گویند و از برج ماهی برج حوت مراد است و جم حضرت سلیمان ع را گویند و کرسی شرف کنایه
از برج حمل است زیرا که در نوزدهم درجه حمل شرف افتاب است و از چاه مظفری برج دلو
مراد است و در دلو وبال افتاب است و در حال شرف افتاب قوی گردد در جانب
وبال مظفری بیچارگی و عجز است ضعیف شود و معنی بیت انست که افتاب که شاه اختران است
چون افتاب از برج دلو که چاه مظفری است ای وبال افتاب رو است در برج
حوت در آید نگین گم شده که پیداز مشتری است در ان برج یافت چنانکه حضرت سلیمان ع
نگین انگشتری گم شده در شکم ماهی دریافته بود و بعد از انکه افتاب در چاه مظفری
در برج دلو همچو یوسف ع افتاده بود و بسبب وبال مظفر بیچاره شده بود در برج
حوت آمد و از انجا در برج حمل آمد و همچو سلیمان بر کرسی شرف نشست سعادت و قوت

دولت

و دولت یافته روز افزون گرفت و بهار در عالم در تحت طاهر گشت و بعد انکه شعر مشتری را
با نگین نسبت کرده اند م عقده نقره خنگ روز امده در جنبش ادهم شب فکنده سم
کند روز اشتری س عقده اسب بازین چنبت اسب ساخته بازین که در پی صاحب
برند ادهم اسب سیاه فکنده سم یعنی از رفتار باز مانده سمر است و عقده نقره خنگ
و ادهم شب استعاره است و چنبر نشین بر شاه اختران عاید است و معنی بیت انست که چون
افتاب که شاه اختران است از برج حوت در برج حمل آمد روز که با اسپ نقره خنگ
میماند برای سواری اختیاری آمد و اسپ سیاه که عبارت از شب است سم فکنده و سست
رو شده و از رفتار باز مانده یعنی چون افتاب در حمل امد روز که با اسپ نقره خنگ ماند
دراز شد و شب در کوتاهی آمد و افتاب روز را بر شب اختیار کرد یعنی هم افتاب قوت
گرفت و هم روز دراز شدن گرفت م هشت بهشت صدر است قدر بجنبش گنبد
طارم قدس را بسته نطاق چاکری س هشت صدر شکاه قدر اقبل پوستن حکم علم ازل
که از اقضا گویند طارم قدس عبارت سور و کوشک جمشید نام کوشک حضرت سلیمان ع
و از گنبد طارم قدس اسمان مراد است نطاق کمربند و معنی بیت انست که صدر ممدوح
مانند صدر بهشت است و در دست قدر برای خدمت صدر ممدوح نطاق چاکری و دیگر
اسمان که گنبد طارم قدس می مانند بسته است یعنی قدر برای خدمت صدر ممدوح اسمان
را است خنه و مستعد کرده اند تا دایم در خدمت او باشند و بعد انکه هر کوکبی را
در فلک ان کوکب چهار نطاق است اول نطاق از اوج تا بعد اوسط دوم

نطاق از حضیض اولی تا بعد اوسط تا حضیض و سیوم نطاق حضیض تا بعد اوسط ثانیه و چهارم
نطاق از بعد اوسط ثانیه و چهارم نطاق از بعد اوسط ثانیه تا اوج دور فلک مذکور بر سبزم بر این
طریق چهار نطاق قند م کوهر ذو الفقار را و کرنه علی است چون کند بیشه ستان رزم را
اتشی و غضنفری پس کوهر اصل هر چیز را و ذو الفقار تیغ ممدوح مراد است بیشه هجوم
درختان در بیابان که در و شیر و یوز باشد بیشه ستان نیستان و درختان کش در
بیابان که درو بسیار شیران باشند و این بر طریق نخلستان و نمکستان است و بیشه
ستان رزم عبارت از جای جنگ است و این استعاره است و غضنفر شیر نر را
گویند و معنی بیت انست که اگر ممدوح حضرت علی علیه نیست پس کوهر تیغ او در بیشه
ستان رزم هم اتشی و هم شیری چگونه میکند یعنی ممدوح همچو امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
است بدان سبب تیغ او در بیشه ستان رزم همچو ذو الفقار علی ع اتشی سوزنده
میشود و خصمان را میسوزد و هم شیر درنده میشود و دشمنان را میدرد یعنی تیغ ممدوح
در جنگ جای مانند ذو الفقار علی ع سوزنده خصمانست و هم درنده بدخواهان است
و دریدن کار شیر است و سوختن کار اتش اوست و تیغ را سوزنده باعتبار سبز او
کفته است و سبز در فولاد اتش موجود میباشد و در انست که خطاب امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب از حضرت عزت اسد الله بوده و بدانکه شیر از اتش نکریزد و این عجب است
که شیر و اتش یکجا باشد و نتواند بود علی صفت کوهر ذو الفقار باشد یعنی اگر اجل تیغ
مذکور ذات علی نیست پس در ان تیغ صفت اتشی و صفت شیر چگونه یکجا شده است

یعنی

٣٢٤

یعنی تیغ ممدوح مذکور از دست مبارک امیر المؤمنین ع الکفا این نتیجه میبارد م
کر نه نکش بود فلک چون نمط بلنک و مه بر نقط بهق شود روی عروس خاوری نمط
کونه و جامه دو رنگ بساط منقش و بهق علتی است که نقطهای سرخ بر رعی بر روی
مردم پیدا شود یعنی سپهر عروس خاوری کنایه از افتاب است و خاور مشرق را کویند و مغرب
را نیز کویند و معنی بیت انست که اگر فلک سک ممدوح نباشد روی افتاب همچو
کونه بلنک و ماه بر نقطهای سرخ و سیاه شود و قبیح و زشت کردد بعلت بهق لیکن
فلک سک ممدوح است از ان سبب روی افتاب عروس خاوریست بعلت بهق کرفتار
نمیشود م از رحم عروس بخت ان حرم جلال را نو خلفان فتح بین وارث ملک
پروری در بر تیغ خضری زاده حباب چون عنب برده حباب ان اسمان کرده همه دو پیکری
رحم زهدان عورت که درو نطفه قرار میکیرد و بچه میشود حرم شبستان پادشاه
جلال بزرکی خلف فرزند شایسته فتح و فیروزی و ظفر بر سینه و کنار دادن م حضرم
انکور خام و تیغ خضری کنایه از تیغ سبز رنک است حباب به فتح جیم دو کان دو کان
و جفت جفت و توامان عنب انکور حباب کرانه اسمان دو پیکر برج جوزا دان
بصورت دو ادمیست و میخوان از ان نیز بصورت دو ادمی روی در روی نکار بند و رحم
و عروس و نو خلفان و بر تیغ همه استعار است و عروس بخت و حرم جلال و نو خلفان
فتح اضافات بیانیه است و معنی هر دو بیت انست که بنکر در شبستان بزرکی ممدوح
از زهدان عروس بخت و بچکان فتح فرزانه شده اند و ایشان وارث ملک پروری اند

ای پرورش دهنده ملک ممدوح چه دان فرزندان فتح در کنار تیغ ممدوح که در زنگ الکون فام است
در کان دوکان زاده شده اند همچو الکون و از آسمان آستانهٔ علیا پرورده اند و بمنزل برج
جوزا شده اند و حاصل هر دو بیت آنست که ببین که بخت ممدوح که در حرم جلال
عروسی است بچگان فتح زاده است و ایشان دو از تمامی اند که برای پروردن ملک
ممدوح زاده شده اند و در کنار تیغ ممدوح همچو الکون بچه دوکان دوکان یکجا اند از آنکه
توامان زاده شده اند از غلو مرتبه جناب از آسمان برده و بجای برج جوزا نشسته اند
و در آنجا هر دو پیکری میکنند یعنی فتح و ظفر ممدوح انگیخته است بواسطه تیغ زیر
و بدان فتح پرورش ملک است و بدانکه عروس حرم و حرم و عطف الفاظ مستلزم اند
و جنانه و جناب صفت اشتقاق است و در نزد آنست که دوکان دوکان کو دوکان بزرگ
آستانه بنشینند و با الکون جنابه و الوی جنابه بازی کنند چنانکه بالا در قسم نامه شرح
داده شده م یکی هو و خیل نحس پا بر سیهش تند هو و یکی دو ورق بسته سر بعقل شود
سری پاس م و خیل نحس یا عبارت از قلب لشکر دشمن است و دو ورق بسته سر
کنایه از مکر و دغا است که دشمن در دل پوشیده داشت و سقط افتاده و فرو مانده و بیکار
شده را گویند و سری پا برزیا و سر را گویند و معنی بیت آنست که دشمن الفوت بر خیل
نحس قدم بر سپاه ممدوح شبیخون زدن نتواند و بر جا بید چنانکه بر افتاده و فرو مانده
بعقوبت مکر و دغا سر و بزرگ شدن نتواند و سر نشود و بدانکه مصراع ثانی نظیر مصراع اول است
و نیز سری بقطع نام بزرگ مشهور است م بر مه برج ماه فش بزرگ گاو و آسمان چون

لف

لف گر بر گاو بر شوکت مار چنبری پاس م نیزه بر روز دوقت گاو آسمان برج شد گر گاو سر
نوعی از گرز است که او مانند سر گاو باشد و آن وضع فریدون است شوکت خوشمار
چنبری کنایه از ضحاک ماران است و معنی بیت آنست که ای ممدوح نیزه تو کاری می باید
روز و قوت برج ثور بر دیار چنانکه گرز گاو سر که فریدون داشت قوت و شوکت ضحاک
ماران را برده چنانکه ضحاک پادشاهی بزرگ بود که هزار سال عمر یافته و دو مار بر دو کتفش
رسته بود و آن ماران هر قدر مغز سر دو آدمی میخوردند آرامش یافتندی تا حاصل آمد که
روزی منجمان حکم کردند که مردی جوان فریدون نام از پشت آبتین خیزد و او ملک تو بگیرد
و ترا هلاک کند ضحاک بشنیدن این قول آبتین را بگرفت و بکشت و زن او پیش از او
حامله شده بود از بیم ضحاک بگریخت و در شهری دیگر ساکن شد آنجا فریدون از او زاده
شد چون بزرگ و بالغ گشت کاوه آهنگر از پاره چرم که در وقت صنعت آهنگری بر ساق
پای خود پیچیدی علم نیزه ساخت و خلق را بدان تحریض و جمعیت کرد و بر فریدون تا
رفت و او را بر افلاطینه و بر ضحاک آورد تا فریدون ضحاک را بگرز گاو سر بکشت و ملک
او را بگرفت و سالها ملک راند و این قصه در شاهنامه مشرح است م ز برج ثور اپس بر فرده
گز پر چمش آفتاب کلاس از بر ماه چارده سایه کند صنوبری پاس م برج نیزه راس
عقده جوزهر دان نقطه ایست که از تقاطع خط منطقه فلک قمر و خط منطقه شمس بر فلک پیدا
آید و آن در هر برجی هژده ماه می ماند و حرکت او خلاف برج است و سایه صنوبری کلاه
فلک قمر و غیره را گویند و صنوبر شین بر برج عاید است و معنی بیت آنست که ای ممدوح

نیزهٔ تو مانند راس هژده گز طول دارد و طاس بر چرم او مانند افتاب است و بر چرم سیاه چنانچه
بزرگ است که از بالا ماه تمام بر زمین سایه صنوبری میکند و بدانکه ترکیب بر چرمش افتاب طاس
ازان قبیل است که گوئی محبوبش ماه رویی است ای روی محبوب او مانند ماه است و معنی بر چرمش
افتاب طاس چنین باشد که طاس بر چرم ان رمح مانند افتاب است و تخصیص هژده گز
ازان کرده است که راس در هر برجی هژده ماه می ماند لیکن ایام خافانا مدت مکث هر ماه را
بگز نسبت کرده است و در بعضی نسخه بجای راس راست مسطور است ان معنی
درست است اما قول اول صحیح است بران دلالت که افتاب و ماه و راس الفاظ
متناسب و متلازم است م زبده دور عالمی زان چه نبی و مرتضی بحر عقول را دری
شهر علوم را دری ش زبده خلاصه هر چیز و بحر عقول و شهر علوم علوم اضافه
بیانیه است و در فرانست که حضرت پیغامبر ص فرمود انا مدینة العلم و علی بابها
پیغمبر ص گفت من شهر علم هستم و علی در ان شهر علم است و معنی بیت انست
که ای ممدوح تو خلاصه دور عالمی ازین جهت پیغمبر ص در و مروارید دریای علوم هستی و هچو
امیر المؤمنین علی ع دروازهٔ شهر علوم هستی یعنی حاوی همه علمها توئی م نایب
تنگری توئی کرکرد تیغ هندوئی سنقر کفر پیش را سن سن کوی تنگری تنگری بزبان ترک
خدای عز و جل را گویند سنقر نام پادشاه تتار است و او کافر بود و نوعی از لشکر است در
ترکستان که غایت دلیر است سن سن بزبان ترکی تو تو بود و معنی بیت انست که ای
ممدوح تو نایب خدای عز و جل هستی و بقوت تیغ هندی پادشاه تتار را که سنقر نام دارد
وکافر است

۳۲۶

[illegible]

وکافر است سن سن کوی تنگری کرکردی یعنی بقوت تیغ هندی سنقر کافر را که پادشاه تتار است
مسلمان کردی و به یگانگی و وحدانیت ع م گر بر شعری یمن یمن مثال تو رسد مسخ شود سهیل وار
از رنگ مسخری س شعری نام دو ستاره است ثابت و هر دو در برج سرطانند و بعضی
گویند یکی در جوزا و دیگری در سرطان است و انکه شمالیست شعرای شامی خوانند و انکه
جنوبی است شعرای یمانی خوانند و ان در سرطان است چنانکه حکیم انوری گوید شعر
چون نکر سرطان شد که شاخ نسترنش طلوع داده بیک شب هزار شعری را یمن مبارکی
و افزونی مثال فرمان سلطان باشد نه بهم مسخ بدل شدن صورت بیک صورت
زشت ببیکنایی سهیل نام ستاره ثابت است که در طرف جنوب طلوع دار شود
و ان مقابل شعرای یمانی است و جنوب یمین چنانکه بر زکر است شوم شب بکرم سوی
یمن تا تو در الدی زیرا که سهیلی سهیل از یمن اید و گویند سهیل در عهد قدیم
مردی باج ستان بوده در شهر یمن و او اسباب مردم را به بهانه باج تجارت بردی
حق تعالی بان شوم ملتها مسخ گردانید و بصورت ستاره ساخت و باسمان
هشتم برد و در نباتات اضیکرد و معنی بیت انست که ای ممدوح اگر شعرای یمانی
مبارک فرمان تو برسد و شعرا طاعت ان فرمان نکند و مسخر او نگردد حالا مانند سهیل
مسخ گردد و بشکل سنگی گردد درخشنده چنانکه سهیل شده است م چه عجب از اهرمن
بازستاند از فران تاج سر ملک شهی خاتم دست سنجری ش جم بهر سلیمان ع
اهرمن دیو غران عوض اند دلیر از ترکان که در حیات سلطان سنجر بعهز و غلبه ملک

خراسان را گرفته بودند و سنجر را بند کرده داشته بودند و یکبار سابق زن سنجر را گرفته برده
بودند و باز داشته بودند و بعد از وفات سنجر بسیار غلبه بر خراسان کرده بودند و خاتم نگین
انگشترین و معنی بیت آنست که ای ممدوح چنانکه حضرت سلیمان ع انگشترین خود بعد از گم شدن از
دیو باز ستده بود همچنان تو تاج سر ملکشاه و انگشترین سلطان سنجر که بدست غزان افتاده است
از دست غزان باز ستانی و ملک خراسان از غزان بقوت و شوکت باز گردانی و در ملک
ضبط خود داری و ایشان را مقهور و مغلوب گردانی و قصه گم شدن و باز یافتن انگشتری
ملک حضرت سلیمان مشهور است و بیان سبب او این محل سطور نیست م باد صبا بر آب
گر نقش قد افلح آورد هم تو فلاح فتح را بر شط مغلیان برای س باد صبا باد است که از جانب
شرق وزد و گر نام جوی بزرگیست داما بر زمین ملک روم نیز رفته است چنانکه شیخ
نظامی راست نظم بهشتی شده چشمه جانش ز انگور شری بسته در دامنش
فلاح رستگاری و نجات و شط کناره مغلیان نام جوی بزرگ است و معنی بیت آنست
که ای ممدوح چون تو بقصد کشتن غزان از غار الملک خود عزیمت کنی هم باد صبا از امواج باریک
و هم بر روی آب گر نقش قد افلح الیوم من استعلی المؤمنون نیز باشد هم رستگاری و فیروزی
بر آب گر مغلیان برابر خود ببری یعنی چون تو بر آب گرسی امواج باریکه که از نسیم باد
بر روی آب هموار شوند نقش آیت مذکور را که نتیجه او نجات و فیروزیست پیدا آید
و هم تو فلاح و فتح را با خود بر کرانه مغلیان که جای نزول است ببری یعنی ای ممدوح در این
عزیمت تفال خوب آید که بدین اهل خراسان را از دست غزان فلاح و فتح میسر شود

وفلاح

و فلاح و فتح میسر شود فاقع و مغلیان صفت اشتقاق است م فرضه عسقلان و نیل از شط
مغلیان دیگر دست خراس بادگین ازنت صوری فرضه زمین کشاده و فراخ بر کناره
رود و دریا که کاروانان آنجا فرود آیند و از آنجا در کشتی نشینند عسقلان نام رود بزرگ نیل
نام رودیست مشهور نزدیک مصر بادگین آب گنده که از غسل آن در مغاک جمع شود
سمت نشان و داغ مزور دروغ و دغا و بد آنکه درین بیت امام خاقانی مغلیان را
بر عسقلان دیگر را بر نیل ترجیح و تفضیل داده است و مصراع اول لف و نشر است و معنی
بیت آنست که ای ممدوح شط مغلیان بر فرضه عسقلان فضل دارد بجهة آنکه فرضه
عسقلان و نیل پیش شط مغلیان دیگر منزلکه خراس و بادگین است بسبب آنکه
داغ مزوری و دغا دارد و بد آنکه خراس بادگین آنرا گویند که آب سیاهی بر سر
آن نصب کرده باشند که در روان کنند از غساله روان بود و بقوت آب سیاهی
مذکور بگردد و در ملک بالا خراس در کنار جوی بزرگ نصب کنند و آسیا بقوت
آب روش بگردد و آن را آسیا نیز خوانند م گرچه بد است پیش از این در عرب
و عجم روان شعر عمید و رودکی نظم لبید و بحتری شان در صفت یکانکی آن صنف
چهارگانه را بنده سه ضربه به حد در دوربان شاعری عمید و رودکی دو شاعر در عجم
بودند و لبید و بحتری دو شاعر در عرب بودند و یکانکی یعنی بی‌نظیر است و آن صنف
چهارگونه اشاره است بر هر چهار شاعر که در بیت بالا مسطور است و سه ضربه در
اصطلاح کشتی گیران سه بار حریف را بر زمین زدن است و در اصطلاح نرد بازان

رش طراز سه‌بانی از ضرب پیاپی بردن و فرو کردن است و معنی بیت آنست که امام خاقانرا
میگوید که اگرچه مثل این اشعار عبید و رودکی در عجم رواج بود و نظم لبید و بحتری در عرب رواج بود
و هر کس اینرا انجام اند ولیکن من در شاعری چنانکه سر آمد وقت و محل عمر شده ام که در صفت نظرکه
و همتا نا خورده ان هر چهار شاعر بزبان پارسی و عربی سه ضرب زده ام یعنی بزبان عرب با لبید و بحتری را
سه ضرب زده ام ای بشعری بر ایشان فایق و راجح آمده ام و ایشان را مغلوب و مرجوع
گردانیده ام و در آن هر دو بیت شاعری سنائی خود کرده است از آنکه غازی و شاعر اسلامش
نعش چو در روست که مادح النعش الحرب معطو ورم کرده منجم قدر حکم که از اختر بود
منع لوای ظالمی حیف بنای کافری مالش دست سائلان دست و جام خسروی بند است
و پای سرکشان پایت و تخت سروری تخت تو تاج آسمان تاج تو فر ایزدی حکم تو طوق گردنها
طوق تو زلف سعتری س قدر پیوستن حکم قضا بطل زر دنیا و معنی فسخ پاره و تاجر
کردن لواء علم و غیره ضعف و بردن فر زیب و دین ایزد خدای عز و جل گردنها
گردن کشان و سرکشان سعتری زن شوخ و معنی هر سه بیت آنست که ای ممدوح قدر که
منجمی است راست گوی حکم چنین کرده است که از تأثیر اختر سعد تو همیشه علم ظلم فسخ
و تاجر گردد و بنای کفر خراب شود و همیشه مال تو بدست سائلان رسد و در دست
تو پیاله خسروی بود بند تو در پای سرکشان باشد و پای تو بر تخت سروری آرام گیرد
و تاج آسمان ای اکلیل چرخ تخت تو گردد یعنی پای تو بر تارک آسمان بود و فر ایزدی
تاج سر تو بود و حکم تو قید سرکشان باشد و زلف معشوق در گردن تو مانند طوق

بر

٣٢٨

بر تو وای معشوقه وصال شود و فسخ قلب خفیف است و این سه بیت در دعای ممدوح است
و مثل این سه شعر هیچ شاعر را میسر نشده و از زلف سعتری زلف محبوب مراد است و سعتر
گیاهی که زلف خوبان بدان نسبت داده اند و از آن رش گویند م هیچ است
و گهاکش اختران را آتش زنه آب بیکران را س گهاکش تیرانداز و تیر زننده
مرکبی را آب بیکران کنایه از ستارگان است و آتش زنه عبارت از سوختن چیزی
با آتش و معنی بیت آنست که صبح صادق بزخم تیر گریزاننده است ستارگان را و
با آتش شعاع خود ستارگان که ثابت بیکرانند بسوخت یعنی چون صبح صادق از افق
مشرق دمید کواکب سیاره و ستارگان ثابت پیش شعاع او غائب شدند و محو شدند
م از نسیم صراحی و رامی و ستارچه ساز دلبران را و ستارچه ساختن کنایه
از نثار کردن باده و هدیه فرستادن است بر دوستان و معشوقان و دلبر معشوق را
گویند و معنی بیت آنست که ای دوست از نسیم صراحی نقره فام زر سرخ
برای دلبران مبارک هدیه بفرست یعنی می سرخ در صراحی نقره کرده در طبق نهاده
بدستارچه ببند و بسوی دوستان و معشوقان بفرست و بر طریق هدیه مبارکباد
و در اصل دستارچه رومال را گویند م زهره بود نغمه از سر نعش در رقص شد سر افراز
راش زهره نام کوکب سیاره است او بطریقه فلکت زخمه نواخت رباب و عود
و بربط و آنچه بدین ماند نعش چهار ستاره جانب شمال است بدین صورت بنات
النعش کبری که دختران نعش اند و معنی بیت آنست که در مجلس عاشران زهره سرود گوشت

دفترین است که بنواختن بربط از نقش یافت که هر سه را با یکدیگر خواهر گویند و در نقش آید یعنی قریب است
که از سرود زهره که در مجلس بیاورد و بر آسمان هر سه دختران نعش را در سماع و رقص در حال بیاورد و اینجا
بر طریق مبالغه است م ازاده چو شعله در صنوبر کشا ز کیف صنوبران را س
باده می سنج انگوری صنوبر بر درخت تازه و چوبیست درخت بالای چراغ افروزند و صنوبران
کنایه از خوبان راست قامت که قامت ایشان بدرخت صنوبر میماند و معنی
بیت اینست که ای ساقی که در پیاله بر دست ساقی بود مینمود که شعله آتش در چوب
صنوبر تابنده گردد که در کف ساقی صنوبر قد صنوبر قد گل از رنگ باده می انگوری همچو شعله آتش که در چوب
خشک صنوبر گیرد روشن و تابان است انامی در دست شاهدان صنوبر قد مانند گل انار میآید م
م دستارچه بین زرنگ شمشاد طوق غبغب صنوبران را س دستارچه را بالا
گویند و از رنگ شمشاد زلف شاهدان مراد است و خط سبز مراد باشد و غبغب گوشت بلند را
گویند که زیر زنخ خوبان بشکل ترنج خفته بود و در زیر زنخ طوق زیبا بود و معنی غبغب
امده است و بر سینه را گویند و سمبران شاهدی را خوانند که سینه او مانند گل سمن
لطیف و نرم و نازک و سفید بود و معنی بیت اینست که ای دوست بنگر طوق غبغب
شاهدان سینه زلف و خط سیاه مانند برگ شمشاد ببین که گوئی دستارچه
سیاه است و مراد گرد شمشاد سیاه است م باگو بگفتش باج خواهد هزران
وری وزره گران رانش باگو نام قصبه ایست از قصبات شروان باج انچه بر سر
راه کسان و دیوان از تجار بر سر کالا مال بستانند و اهل هند انرا دان خوانند

هزران

هزران نام شهریست و ملک بالا و معنی بیت اینست که باگو بدولت بقای ممدوح قریب است
که شهری معظم گردد و دار الملک شود و از هزران دری وزره گران باج طلب کنند ای
شهر ما معمور و معلوم باگو شوند بدولت بقای خاقان کبیر و بعد از آنکه ضمیر شین بر خاقان
کبیر راجع است که در بالا مسطور است و این بیت در این محل مشهور است م شمشیر
تو ز آسمان مدد یافت فتح دربند شاهران را گشتاسب سعادت از بهر خواست
کا و بود بدست خواهران را س دربند نام شهریست شاهران نیز نام شهریست
گشتاسب نام پادشاه هیبت بزرگی اسفندیار پسر او بود و دختران او را ارجاسب
شاه از غیب او بنده کرده بود گشتاسب اسفندیار را فرمود که خواهر خود را از ارجاسب
خلاص دهی و بر من بیاوری تو را الملک خود بدهم و پادشاهی خود بتو سپارم اسفندیار
حلیه ساخته شده از راه هفتخوان بروئین دز رفت و ارجاسب را کشت و شهر او را
غارت و تاراج کرد و بسوخت و هر دو خواهر را پیش پدر خود آورد و این قصه در شاه
نامه مشروح است و معنی هر دو بیت اینست که شمشیر خاقان کبیر در فتح کردن
دربند شاهران از آسمان مدد و سعادت یافت از آنکه آسمان زده آن شمشیر را
بس گوید که پسر خود مدد یافت چنانکه گشتاسب در باب رهانیدن دختران
خود از پسر خود اسفندیار روئین تن مدد و معاونت یافت و ما ناگزیر در دو بیت
نظر بیت اول است م ای ای تو صیقل افسران سر افروزند افسران را
س یعنی ای ممدوح رای روشن تو ستارگان را روشن میکند بر تاجهای پادشاهان

عالم تاج تو را یعنی تو تاج سر پادشاهان هستی م دایه شده بر قریش برمک صدق و کرم را
جعفران را س قریش نام قبیله است در مکه برمک نام پادشاهی بزرگ است و قبیله او را
قبیله برمک خوانند و لفظ جعفران تثنیه است و از آن جعفر صادق و جعفر برمک
مراد است و جعفر صادق از تابعین صحابه رسول صلعم بود و او در صدق و راستی بی نظیر بود
و جعفر برمک پادشاهی بغایت سخی و مکرم بود و این بیت در صنعت تقسیم است
و معنی بیت این است که ای ممدوح صدق تو جعفر صادق را در قبیله دایه شده است یعنی
صدق تو جعفر صادق را و کرم تو جعفر برمک را پرورده است چنانکه در ایشان الحانا
صدق و کرم یعنی راستی و سخاوت بود م قدرت برای کار تو ساخت این قبه
نغز بیکران را که خاتم دست تو نیز بود هم حلقه پای استران را س این قبه
اشارت است بر آسمان و نغز بیکران کنایه از ستارگان است و خاتم انگشتری را گویند
و از حلقه آن حلقه زر و نقره مراد است که در فرج استران وصل کنند تا نر با وی جفتی
نکند و استر حامله نگردد زیرا که اگر استر حامله گردد بسبب تنگی فرج بچه زادن نتواند
از آنکه فرج تنگ دارد پس بضرورت شکمش بشکافند و بچه بکشند و استر ضایع گردد
بدان سبب حلقه زر یا نقره در فرج او کنند و معنی هر دو بیت این است که ای ممدوح
قدرت حق تو این آسمان و ستارگان را برای آن آفریده تا ترا بجهتی بکار آید پس اگر
آسمان انگشتری دست تو نیز بود یا پای استران را حلقه بود یعنی اگر آسمان لایق
آن نیست که تو آن انگشتری خود بسازی یا پای استران تواند بود که آن حلقه فرج

استر تو

استر تو ذوب زنی و بادی کار بندی که در خور تو است م رایات تو روس را علی رؤس مهر
شده ساق خیزران را س رایت علم و نیزه را گویند رایات جمع وی روس نام
ولایتیست علی رؤس علیحده و مستقل و ذات خود صرصر باد سخت که عاد را هلاک کرد
و قوم عاد نیز خیزران کنایه است زیرا که گلهای سرخ دارد که بندا امرا البستان افروز
نیز گویند و مصراع دویم نظیر مصراع اول است و معنی بیت این است که ای ممدوح علمهای
نیزه تو هر یکی علی رؤس ولایت را باساس از بیخ بر کنند و تاراج کرده چنانکه باد صرصر
ساق خیزران را باساس از بیخ بر کند م یک سهم تو خورد از شکاف هفتاد
و دو کشتی ابترانرا س سهم تیر و ترس هفتاد و دو کشتی عبارت از هفتاد و دو نوع
ادیان ابتر دم بریده و بریش آن و لفظ کشتی مستعار است و معنی بیت این است
که ای ممدوح یک سهم تو هفتاد و دو گروه دشمنان ابترا هلاک گردانید و شکست چنانکه
مهتر خضر علیه السلام مصاحب مهتر موسی علیه السلام خضر تو کشتی مردمان را در دریا شکسته بود و آن قصه
مشهور است کما قوله تعالی السفینه فکانت لمساکین یعملون الآیه م مقراضه پیکان
چو مقراض اوداج بریده منکران را س مقراضه نوعی از پیکان دوشاخه است که در تیر
شکاری وصل کنند اوداج رگهای تن منکران مردمان زشت و بد یعنی ای ممدوح پیکان
دوشاخه تیر خدنگان تو رگهای دشمنان را چنان برید که مقراض جامه و کاغذ را نیز
اینچنین نبرد و مراد که مقراض و مقراضه صفت اشتقاق تجنیس است م بر چه رفته سنگ
زن چو سوزن در زهره جگر منکران را ش سنگ زن نوعی از سلاح زدن است مانند

سبزه خورد و بعضی شل هندی را گویند تیرهای دم بریده کمان و بر افکنده کمان را اینجا عبارت
از دشمنان ابتر است و معنی بیت آنست که بعد از آنکه مقراض شدگان تو از دواج شکران
را ببرید سگ زن تو ای سبزه خورد تو مانند سوزن جگر دشمنان ابتر آن را در زهر
ایشان بدوخت یعنی سبزه خورد تو دشمنان ابتر را هلاک کرده اند م چون از سر
تو زه بی عطارد مریخ هدف شود تیر ترا شش از سر تو کمان مراد است و از عطارد
تیر مراد است از آنکه کمان در شکل ماه نو است و اهل پارس عطارد را تیر خوانند
و معنی بیت آنست که ای ممدوح چون از کمان تیر تو مریخ هدف [illegible]د یعنی چون
تو از کمان خود تیر کشی کوکب مریخ را که ترک فلک است بدان تیر بزنی و بدانکه سر
تو و عطارد و مریخ الفاظ متناسبند م کو زال نهاده پر سیمرغ بر تیر هلاک
صفدران را بر تیر تو پر جبرئیل است افکنده دیو چهرگان را زال نام پهلوانست
که پدر رستم بود و او را دستان نیز خوانند و صفدر پهلوانان که بقوت جلادت
صف دشمنان را بدرند و اینجا کنایه از اسفندیار روئین تن است و دیو چهرگان
عبارت از دشمنان سیاه رویت درشت خوی که ایشان را ممدوح نیز هلاک
کردانید و قصه زال و سیمرغ چنان است که زال را در عهد طفولیت سیمرغ
پرورده و رستم پسر او بود چون گشتاسب خواست که اسفندیار در ملک سیستان
آمده با رستم پیغام پدر بگزارد رستم قبول نکرد و گفت من برابر تو پیش گشتاسب بیایم
اما جنگ اختیار نتوانم کرد که تو مرا بسته پیش پدر خود بری لهذا با رستم جنگ

کرد و سلا

٣٢١

کرد و سلاح رستم را بر اندام اسفندیار کارگر نشد و چون رستم عاجز آمد سیمرغ
که زال را پرورده بود زال برای او رفت و قصه جنگ اسفندیار در این جهت رستم
از آن چوب تیر دو شاخه ساخت و در او دو پیکان وصل کرده و پر سیمرغ بر او بست چون
دوم روز شد رستم و اسفندیار در جنگگاه حاضر شدند رستم از آن تیر دو شاخه
مر اسفندیار را انداخت و هر دو پیکان تیر در هر دو چشم اسفندیار نشست و بیکار کرد
بعد از آن رستم کمند در گلوی اسفندیار افکنده در خیمه خود آورد در آن وقت اسفندیار
بگفت مرا ابد دستان بمردی نکشت مرا کشت این گز که دارم بمشت بعد از ساعتی
چند اسفندیار بمرد و معنی بیت آنست که ای ممدوح اگر برای هلاک کردن اسفندیار
پر سیمرغ بر تیر رستم بسته بود بر تیر تو پرهای جبرئیل بسته اند و آن تیر دشمنان
دیو چهره را افکنده ای هلاک کننده دشمنان زشت روی است م
در مدحت تو هفت اقلیم شش ضربه دهد سخن وران را شش ضربه در
اصطلاح نرادان شش بازی را گویند که پیاپی کسی از حریف ببرد و بعضی
شش ضربه آن را گویند که نراد نرد حریف را پیاپی نقش مناسب زند و بازی ببرد
و خره کند و در اینجا هر دو درست می آید و معنی بیت آنست که ای ممدوح خاقانی
در این نرد بازی مدح تو شاعران هفت اقلیم را در سخن گوئی شش ضربه ده
یعنی خاقانی در مدح تو چندان فصاحت و بلاغت دارد که در شاعری از شاعران
هفت اقلیم بازی ببرد و خره کند و غالب بود و ایشان را مغلوب و سرهو کرده اند

و عاجز کرده‌اند م تا حشر فلک بقا باد توقیع تو دادگستران را س حشر روز قیامت
گردان روز همه مردگان زنده خواهند شد فذلک جمع کردن حساب بود توقیع نوشتن فرمان
پادشاهان سلطانان دادگستر را داده و این بیت در دعای پادشاه ممدوح است و معنی
بیت آنست که ای ممدوح توقیع تو که پادشاهانه دادگستر را تا روز قیامت جمله بقا داد
یعنی فرمان که بر دی پادشاهان تو باشد پس چنین عادل را تا روز قیامت ما به بقا باد و مجب
عمر دراز باد م فلک کژروتر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا
س خط ترسا خط انجیل است که چون نویسند از طرف چپ بجانب راست روند بر مثال
وان خط بازگونه بود مسلسل در زنجیر بسته و همان راهب زاهد ترسایان که خود را
همیشه در زنجیرها بسته دارد و مجاهده کشد اسا مانند و معنی بیت آنست که فلک از خط
ترسا کژروتر است و در وی راست روی نیست و مرا همچون راهب در زنجیرها
بسته میدارد یعنی مرا در قید و بند میدارد م نه روح الله درین دیر است چون شد
چنین دجال فعل این دیر مینا س لفظ نه استفهام یعنی نه در دیر است روح الله
مهتر عیسی ع و دیر عبادتگاه ترسایان و اینجا از دیر مینا آسمان مراد است و معنی بیت
رمز آنست که چون قیامت قریب آید از جاه صفاهان خروج دجال شود و او
خلق را بدراه کند دعوی کفر کند و در جهان ظلم کند و بعده از چهارم آسمان مهتر عیسی
نازل شود دجال ~~را~~ و بر چهارم بکشد و خلق را از شر او برهاند و معنی بیت آنست
که با وجود آنکه عیسی ع کشنده دجال است و بر چهارم فلک ساکن است فلک افعال

دجال چرا میکند یعنی ظلم و ستم چگونه میکند مرا ز غیبی می‌رسد م که صور صبحگاهی برشکافم
صلیب روزن این بام خضرا س صور آلتی است مانند بوق که مهتر اسرافیل ع روز قیامت
خواهد دمید و صور صبحگاهی آهیست که مرد مظلوم از سر غصه برآرد صلیب شکل چهارگوشه
از زر یا نقره که ترسایان و زنارداران آنرا در زنار می‌بندند و با خود دارند و آنرا پرستند و صلیب
روزن دو چوب متقاطع را گویند که در روزن دیوار خانه یا در روزن بام خانه وصل کنند
وان روزن را از بهر روشنائی خانه سازند و از بام خضرا آسمان مراد است و از صلیب روزن
بام خضر محل تقاطع خط استوا و خط محور که بر فلک است مراد است و او بدین صورت است +
و معنی بیت آنست که با آه صبحگاهی خود که بدم صور اسرافیل می‌ماند صلیب روزن این بام
خضرا را یعنی صلیب روزن فلک را بشکافم و پاره پاره کنم از آنکه فلک ظالم است
و بر من ظلم میکند و در بند میدارد م شده از آب جوشش من نمگاه عیسی قعر دریا
س نمگاه زمین خشک است که در وی نم توان کرد و از نمگاه عیسی ع فلک چهارم
مراد است که بروی آفتاب که بسبب خشکی در آنجا آب نیست و معنی بیت آنست
که از آب جوشش من یعنی از آه من که در حالت گریستن برآرم و جوشش آب اشک
من همچو جوشش دریا برآمده و با آه من که بر فلک چهارم رسید از گرمی آفتاب خشکی که
بود قعر دریا شد یعنی چهارم فلک با آب اشک پر شد چنانکه نمگاه عیسی ع جای وضو
او شد م مرا از اختر دانش چه حاصل که من تاریکم او رخشنده اجزا چه راحت
مرغ عیسی را ز عیسی ع که همسایه است با خورشید عذرا اجزا جمع جزء

وروشن و آفتاب هم جوهری درخشنده و تابانست و قاعده کلی است که روشنی آفتاب
در جرم کثیف و تاریک تاثیر و سرایت نمیکند و همچنین ذات مرا که از خاک تاریک
کثیف است از دانش من که اجزا و لطیف و روشن است سود و راحت نبود یعنی
چنانکه از بهتر عیسی ع شبرک را راحت و سود نیست مرا از دانش من سود نیست کما
دانش و علم مرا هیچ دولت و جاه حاصل نشد ع گران گنجخسرو ایوان نورست چرا
بیژن شده در چاه یلدا اسیر گنجخسرو نام پادشاهی است و او پسر سیاوش ابن کیکاوس بود
ایوان قصر و کوشک و ایوان نور کنایه از چهارم فلک است که آفتاب دروست بیژن نام
پهلوانیست که بر دختر افراسیاب که منیژه نام داشت عاشق شده بود و ملازمان
او را افراسیاب در زندان محبوس کرده بود تا کیخسرو رستم و گیو را مامور کرد تا بیژن را از چاه
کشیدند و بردند یلدا شب تاریک و چاه یلدا عبارت از تاریکی شبست و ان اشاره
به بهتر عیسی ع کرد و این اشاره نیست به مرغ عیسی ع که در بیت بالا مسطورست گنجخسرو بیژن
استعاره است معنی بیت آنست که اگر بهتر عیسی ع مانند کیخسرو و پادشاه چهارم
فلک که آفتاب در اوست پس شبرک که مرغ عیسی ع است مانند بیژن چرا در ظلمت مانده
بر زمین تاریک شب چرا میگردد و چنانکه کیخسرو بیژن را از چاه و زندان خلاص
داده و بر خود برده بود همچنین شبرک را از تاریکی شب بهتر عیسی ع چرا خلاص نمی
دهد و بر خود چرا نمی برد تا در شعاع آفتاب قرار گیرد و زیرا آنست که شبرک
روز کور است و شب از آشیانه بیرون آید و در هوا بپرد و در روز نتواند که بیرون آید

مرغ عیسی شبرک را و او را بعیسی ازان تخصیص کرده است که بهتر عیسی ع از گل صورت مرغ شبرک ساخت
و در او دم زد در حال زنده شد و بپرید کرفت کما قال الله تعالی انی اخلق من الطین کهیئة
الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و شبرک روز کور است و روشنی آفتاب دفع نتواند
چنانکه شیخ سعدی است گر نبیند بروز شبپره چشم چشمهٔ آفتاب را چه گناه
عذرا روشن و آشکارا اختر دانش اضافه بیانیه است یعنی دانش مراد است و لفظ
مستعار است دوم بیت نظیر اول است و معنی هر دو بیت آنست که مرا از دانش
من که با اختری تابان میماند هیچ راحت نیست از آنکه من تاریک هستم یعنی از خاک
کثیف هستم و لابد است که چون دانش من با اختری تابان و روشن و لطیف میماند
مرا از او هیچ راحت و سود نیست از آنکه جسم من تاریک و کثیف است و اجزاء دانش مانند
کوکب درخشنده و لطیف است و روشنی و لطافت در شی کثیف مکدر تاثیر و سرایت
نمیکند و جرم کثیف را از جرم لطیف روشن سود نبود چنانکه شبرک را که بعیسی منسوبست
از عیسی که بر چهارم فلک همسایه آفتاب است و واقع تابان است هیچ راحت و سود
نیست از انجهت که شبرک از گل تاریک و کثیف است و بهتر عیسی ع از روح لطیف
و آفتاب جوهری صافی و روشن و جرم کثیف را از جرم لطیف روشن راحت و سود
نبود یعنی با وجود آنکه عیسی ع نابینا را بدم خود بینا میکرد و بر چهارم فلک
در همسایگی آفتاب است ولیکن شبرک را که ساخته اوست بینا کردن نتوانست
در رفع کوری او را دفع نتوانست از آنکه شبرک از گل تاریک و کثیف است بهتر عیسی ع

ازروح لطیف

از که با روشنی لب زد و مثال ما چنین است م چرا عیسی ع طبیب مرغ خود نیست
که اکمه را تواند کرد بینا ش اکمه نابینا مادرزاد و مرغ عیسی ع آنکه بینا شود کما قال تعالی
وتبرئ الاکمه والابرص باذنه و معنی بیت آنست که حضرت عیسی ع که نابینا و مادرزاد را بجای خود
بینا کردی روز کوری شپرک را که مرغ اوست چرا بجای خود دفع کردن نتوانستند و مقصود
ازین ابیات آنست که امام خاقانی میگوید که چنانکه شپرک را که مرغ عیسی ع از عیسی راحت
نرسید همچنین مرا از دانش و علم و هنر من هیچ بهره و راحتی و نفعی نمی رسد یعنی
بمقدار دانش و علم و هنر مرا دولت و جاه نیست و مولانا ظهیر فاریابی نیز در این باب
گفته است اگر مرا هنر نیستی همی چکنم ازرنگ جو تیش نباشد نصیب خارا
م من و ناچیز کلی و دیر مخران در بقراطیان جاه و ملجا را ببندند در سوراخ عاری
شده مولی زن و پوشیده چوخا چرمک استاد بت پرست که دیگران را بت پرستی
آموزد اهل هند او را بچار گویند مخران نام مردی از ترسایان که صاحب دیر
بود و آن دیر را مخران خوانند بقراط نام حکیمست که در عهد اسکندر بود بقراطیان
قومی اند از فلاسفه که متابع بقراط اند ملجا پناه مولو سنگ چرکیان که از شاخ آهو بود
و بدمیدن آواز بلند آید مولو زن چرکی که سنگ نوازد و چوخا پوشش سپست ... را
بنفیر استین که اهل هند آنرا کنتها خوانند و معنی دو بیت آنست که بعد ازین تاریخ
من بت پرستی در دیر مخران بنشینم یعنی در دیر مخران بت پرستی کنم و استاد بت
پرستان باشم و جاه و ملجا من در بقراطیان بود و دین فلسفه اختیار کنم

دراه

دراه و رسم دین اب ان کرم و در صف چرکیان و انصاری در غاری بنشینم و مولو زنم و چوخا
بپوشم از آنکه از دانش و دین اسلام مرا هیچ راحت و سود نیست و کسی خریدار دین اسلام
و طالب دانش و منصف نیست م چرا عود الصلیب اندر بر طفل صلیب آویزم
اندر حلق عمدا ش عود الصلیب چوبیست که بالخاصیه دافع باد صرع و دافع اسیب ام
الصبیان و آن را در حلق و در گلوی طفلان بندند تا از صرع و اسیب ام الصبیان محفوظ
مانند و وقت حاجت در گلوی مصروع آویزند چون طفل مصروع به شود گویند به برکت
عود الصلیب نابه شد برکنار صلیب چلیپا و آن شکل سه گوشه یا چهار گوشه از زر
و نقره و یا از چوب سازند و در زنار بندند و وقت حاجت او را پرستند عمدا القصد
کاری کردن و معنی بیت آنست که چنانکه ترسایان از عود الصلیب شکل چلیپا میکنند
و در گلوی کودکان برای دفع باد صرع و آسیب ام الصبیان می آویزند همچنین من عمدا
صلیب در زنار بندم و در گلوی خود آویزم و راه و رسم اب ان کرم م دبیرستانی
نهم در هیکل روم کنم آیین مطران را مطرا ش دبیرستان مکتب هیکل بتخانه
مطران نام آن مردی معلم است در راه ترسایان که بر خود زنجیر بجیدی مطرا تازه و آراسته
آیین رسم و معنی بیت آنست که همچون مطران از در بتخانه روم و مکتب نهم
و رسم مطران را در علم و دین او را از سر و تازه و آراسته گردانم تا استعداد من و علم من
خلق را معلوم گردد م بدل سازم بزنار و برنس رداء و طیلسان چون پور سقا
ش برنس کلیم ترسایان که راهبان پوشند رداء چادر خود که صلحا بر دوش پوشند

طیلسان چادر رطیب که معلم و منقش باشد پور سقا پسر سقا باشد بود که عشق دختر مجوس از دین اسلام
برگشت در زهد و ورع گذشت در دین ایشان در آمد و آن دختر را در عقد و نکاح خود آورد و چند
سال هوکان ایشان را بچرانید بعد مذهب شد و به دین اسلام قرار گرفت آن دختر و عیال خانه
او نیز اسلام آوردند و معنی بیت آنست که من همچو پور سقا از دین خود میگردم و بجای ردا و
طیلسان که پوشش اهل مسلمانان است همچو او زنار بر میبندم و می‌پوشم که پوشش راهبانست
یعنی لباس راهبان پوشم ترجمه گفتم من بنابش بطرسیقوس اعظم از روح القدس اب و ابن کلا
پس بطرسیقوس نام مردی بزرگ که حاکم ترسایان بود و بعضی گویند حکیمی بود و بعضی گویند
پادشاهی بود روح القدس جبرئیل و حضرت عیسی ع را نیز گویند و نصاری میگویند که الله تعالی
تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا جوهر واحد است و سه اقانیم است و آن وجود و علم و حیوة است
وجود را اب میگویند و علم ابن میگویند و حیوة را روح القدس میگویند و حکما یا بلکه بکر سخن گفتن است
و بلکه ایشان میگویند بهل انست و نیز میگویند جوهر ذات است و اقانیم ثلثه صفات اند
و دیگر میگویند که اقنوم العلم انتقال کرده سوی مریم ع و عیسی ع و معنی بیت آنست که پیش حاکم
ترسایان که بطرسیقوس اعظم نام اوست از ذات و صفات حق تعالی که بمذهب ترسایان
جوهر واحد و سه اقانیم است و آن وجود و علم و حیوة است و آن اب و ابن و روح
القدس میگویند حکایت کنم و بحث کنم ترجمه بیک لفظان سه خوان را از سر شک
بصحرا یقین آرم همانا پس سه خوان اشارتست بر قوم نصاری که سه خدا میگفتند
یکی حق تعالی و دوم مریم بنت عمران سیوم عیسی ع تا فرمان آمد که یا عیسی ابن مریم انت

قلت

قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله یعنی یا عیسی ابن مریم تو میگوئی مردمان را الهی
مرا و مادر مرا خدای و رای خدای عز و جل پس حضرت عیسی ع درگاه حق جل و علا اقرار داشت
کرد که الهی بعلم قدیم خود بهتر میدانی که این سخن من نگفته ام و قوم نصاری از خود سخنان
باطل میگویند کما قوله تعالی وقالت النصاری المسیح ابن الله و این همه که ایشان میگفتند
باطل بود و ذات حق یکیست و معنی بیت آنست که نصاری سه خدای میگویند
و در ذات ثالث ثلثه مانده باشد بیک لفظ همانا که ان شک از دل ایشان دور کنم و دور
کنم معرض یقین آرم و قوانده بود که از این سه خوان وجود و علم و حیوة مراد باشد که در این
بیت سطور است ترجمه مرا اسقف محقق تر شناسد ز یعقوب و ز نسطور و ملکا
پس اسقف دانشمند و مجتهد ترسایان و یعقوب و نسطور و ملکا هر سه دانشمند و مجتهد
و صاحب مذهب ترسایان بودند و معنی بیت آنست که اسقف این هر سه صاحب مذهب
محقق تر این علوم میداند ترجمه گشایم راز لاهوت از تفرد نمایم ساز ناسوت از هیولا
گشایم راز گشایش بیان و گشایش بتعلیم چون قفل درها پس لاهوت نام عالمیست
از چهار عالم و لاهوت عبارت از لامکان است و آن سه عالم دیگر اگر جبروت
و ملکوت و ناسوت ست محیط است هیولا اصل هر چیز و ماده هر چیز گشایش مجاز
و عالم ترسایان و گشایش جمع اوست تعریس عالم ترسایان و معنی بیت آنست
که بر از تفرد ذات بگشایم که در ان وقت هیچ آفرینش از وجود نیامده بود و ساز عالم ناسوت
که از هیولاست بیان کنم که چگونه در وجود آمد و چون جز ذات حق تعالی هیچ آفرینش

بود هیولا چگونه پیدا کرده شد و از هیولا عالم ناسوت یعنی آسمانها و زمین و عناصر و آنچه در آنست
چگونه آفریده شده همه بیان کنم و کتبشان را برای آموختن این علم گزینش از زر و ورق
تمام است تا بیش منت که نیستی را تا ما این علم آموزند ۞ در ستم نسخهٔ ثالث ثلثه سوی
بغداد در سوق الثلاثا تا س ثالث ثلثه قومی اند از ترسایان که سه خدای گویند چنانکه حق تعالی
خبر داده است لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة الایة و این قول ایشان محض
باطل است سوق الثلاثا نام بازاریست ببغداد که بروز سه شنبه واقع میشود و معنی بیت
آنست که نسخه در اثبات ثالث ثلثه بسازم و شرح کرده در بازار بغداد فرستم
۞ بکر کنم خر عیسی بنده م زعاف جاثلیق ناتوانا س زعاف چون ازبهی رضی جاثلیق
نام حکیمیست که عالم و طبیب ترسایان بود و او سم خر عیسی را بزرگرفته پیش طبیبان بغداد
بوده وی پرسیدی ناتوان در بحور و در آخر لفظ ناتوان الف اشباع است و معنی بیت آنست
که من در علم طب و حکمت چنان ماهر هستم که چون جاثلیق زعاف مزاحمت دهد باید که من
خر عیسی علیه السلام زعاف را به بندم و بدانکه چون کسی را خون از بینی رود باید که بکیسه خر در بینی او
چکانند خون بایستد ۞ سه اقنوم و سه فرقف را برهان بگویم مختصر شرحی سوقا
س سه اقنوم بقول عالمان ترسایان وجود و علم و حیوة است چنانکه در بیت بالا
گفته شده است و در اصل اقنوم اصل هر چیز و جوهر را گویند سه فرقف سه کتاب نصاری است
و در آن کتب علم دین ایشان مسطور است برهان حجت موقا تمام و معنی بیت که اقنوم
و سه فرقف را براهین بهم شرحی مختصر تمام بنویسم و مشکلات مسائل مذاهب دین ایشان

یعنی

یعنی مذاهب یعقوب و نسطور و ملکا بتمام حل کنم و شرح جوهر واحد و وجود و علم و حیوة
که در سه کتاب نصاری مکتوبست با براهین بهم واضح کردانم تا استعداد این کار درست
خلق را معلوم شود ۞ چه بود آن نفخ روح و غسل روزه که مریم عور بود و روح تنها
س نفخ دمیدن و اینجا از نفخ دمیدن روح در آستین مریم مراد است که جبرئیل علیه السلام
دمیده و بدان مریم حامله شده بعد عود برهنه روح کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است این قصه
چنانست که روزی حضرت جبرئیل علیه السلام بر حکم فرمان پیش مریم آمد و در گریبان او و بقولی در آستین
او وی بدمید از آن دم مریم حامله شد و بعد از انقضای ایام حمل از گذشتن ایام زیر درخت خرما رفت
و آنجا حضرت عیسی علیه السلام را بزاده و غسل کرد چون اقربای وی را طعن و تشنیع کردن گرفتند که بغیر
شوهر فرزند چون زادی مریم در جواب ایشان متحیر ماند در اثنا آن فرمان آمد که بقولی
انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا یعنی ای مریم ایشان را اشارت بکن
که امروز من نیت روزه کرده ام با کسی سخن نمیگویم قصه حال از این بچه بپرسید قوم گفتند کیف
نکلم من کان فی المهد صبیا یعنی طفلی که در گهواره باشد چگونه سخن گوید بعده حضرت عیسی در سخن
آمد و قوم را جواب داد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا الایة و معنی بیت آنست
که در این شرح بیان کنم که نفخ چه بود و او بکر حامله شد و در روز زادن بچه غسل کرد و روزه داشت
و مریم در آنوقت برهنه بود حضرت عیسی علیه السلام از وی جدا شده تنها مانده بود و در آن چه سر بود همه را
بیان کنم ۞ چگونه ساخت از گل مرغ عیسی چگونه کرد شخص عاذر احیا س آن مرغ عیسی علیه السلام
شپرک مراد است شخص کالبد عاذر نام مردیکه مرده بود چند سال بر وی گذشته بود

و بدعای مهتر عیسی علیه السلام زنده شده بود احیا در زند مکرد ابدان و قصهٔ ساختن مرغ را مهتر عیسی علیه السلام در ابیات
بالا بیان کرده شده و از جهت تکرار اینجا مهمل گذاشته و معنی بیت انست که این قصه هنر
دران شرح و بیان کنم که مهتر عیسی علیه السلام چگونه بدعای خود زنده کرده ابد م اگر قیصر سکالد راز
زردشت کنم زنده رسوم زند و استا س قیصر نام پادشاه روم و او کافر بوده سگالیدن
اندیشیدن و تفحص کردن و پرسیدن و گفتن زردشت نام حکیمی است که دین آتش پرستی
بنا کرده اوست و او مردی ساحر بود زند نام کتابیست که زردشت حکیم تصنیف کرده است
و در و علم آتش پرستی و گبر پرستی بیان کرده است استا نام کتابیست و او در تفسیر زند است
و معنی بیت انست که اگر قیصر روم اسرار زردشت حکیم از من پرسد رسوم زند و استا یعنی
رسم آتش پرستی و گبر پرستی اوراز سر زنده کنم یعنی از سر تازه و منتشر گردانم م سقفطاسی
بسیم راز مؤبد را چه سنگش بود سقطا و لوقا و س سقطاس بجانه و ترازو سنجیدن و وزن
کردن مؤبد دانشمند و مجتهد ترسایان چو سنگ برابر وزن یک جو سقطا نام کتابیست
در آتش پرستی که مصنف او لوقا حکیم است و لوقا مردی حکیم بود و معنی بیت انست
که راز نهانی که در دل مؤبد است مرا زیاده وزن کنم که دران ترازو سقطا لوقا و بوزن بیکجو
اید یعنی اسرار علوم مؤبد ازا در کتابها درارم و نسخه سازم که سبب عظمت و طاقت
او نسخه لوقا و بوزن بیکجو اید و محقر نماید بدانکه حرف شین در سقطاس جایز است و سقطاس
و سقطا و تجنیس مطرف است م بنام قیصران سازم تصانیف برافرازم شکست چین
و منکلوشا س تصانیف جمع تصنیف است یعنی برافرازم ادرنگ کتاب ارژنگ

نام علم

[illegible]

نام علم خانه مانی نقاش است و آن کتابیست که بیشتر نقوش و نقشها در وی عجایب و غرایب
در وی نوشته است و مانی نقاش حکیمی بود در چین شکلوشا علم خانه اینست که در وی نقوش
و تصویرات غرایب است یعنی گویند شکلوشا نام کتابیست و لوشا نام مصنف
کتاب است اما قول اول اصح است و معنی بیت انست که در این علم چنان استعداد
دارم که بنام قیصر روم کتابها در علم آتش پرستی مقبول تر و دلکش تر از ارژنگ و شکلوشا
تصنیف کنم و پیش ایشان برم م نیرای خاقانی از سودای فاسد که تلقین
که شیطان میکند تلقین سودا رفیق دون چه اندیشد عجبی و در بر بو چه انداز دیوار را
سودا اسوا و خیال خام و فاسد و دیوانگی و خلل دماغ رفیق یار سفر تلقین آموختن
دون ناکس و فرومایه انداختن رای زدن و درم بیت نظیر بیت اول است و معنی
هر دو بیت انست که ای خاقانی از این خیال فاسد که تو داری بس کن و این چنین
سخنهای کفرآمیز مگوی که ترا شیطان این سودای آموزد و ما تو بدی می اندیشد
چنانکه مردی فرومایه در اثنا در راه هلاکت مهتر عیسی علیه السلام اندیشیده بود و او در سفر رفیق
مهتر عیسی علیه السلام بود و چنانکه وزیر بد باد دارا را ای بد زده بود و گفته که با اسکندر جنگ
کن و چون دارا با اسکندر جنگ کرد هلاک شد و نیز دارا را وزیری بود که جانوسیار
نام داشت دارا موافقت ما هیار در حرب کاهیچ ان گشت چنانکه در شاهنامه
مسطور است ز دارا چه ردی رخ زمین پاک شد ز زهر بر بند تریاک شد کاو را
ز دستور بد بد رسید چرا شد خرد در سرت نا پدید بر چیزی که شیطان ترا

نفیس میکنند دران معرفت و ملاکت نست بابو گرازان احتراز کنی و ناب بشوی تا زیان دینی بنود
م تقبل اشهد بان الله واحد تعالی عن مقولها تعالی یعنی بترس ای خافانا که گواهی دهم
بدرستیکه خدای عزوجل یکیست و برتر و منزه است از گفتگوی من یعنی آنچه دراین ابیات بالا
گفتم از ان حق تعالی منزه است و لفظ تعالی برای تاکید مکرر آورده است م سمیح حلتا
قیصر نژادا ترا سوگند خواهم داد حقا بمهد راستین و حامل بکر بدست استین و
باد مجری مس مسیح بمهد عیسی ع قیصر پادشاه روم نژاد اهل و نسل بمهد گهواره راستین
برابر است و صادق حامل بکر کنایه از مریم است که در حالت بکارت بغیر مساس شوهر بار
دار شده بود و از دست جبرئیل مراد است که بدان دست در استین مریم
انداخت و باد مجرا کنایه از روح است که جبرئیل در استین مریم دمیده و بدان روح
مریم حامله شد و معنی هر دو بیت انست که ای وزیر عیسی ع خصلت قیصر نژاد ترا بر حق
و تحقیق بدین پنج چیز که در دوم بیت مذکور است سوگند خواهم داد یعنی گهواره عیسی ع
که برابر است و بر حق است کما فی قوله تعالی و یکلم الناس فی المهد و کهلا الایه و مریم
که دوشیزه بار دار شده بود و بدست جبرئیل ع که بدان دست روح در استین مریم
دمیده و باستین مریم و بروح عیسی ع که بدان حامله شد ترا سوگند خواهم داد
م بناقوس و زنار و قندیل بسوقا و شماس و بحیرا بس ناقوس های دراز
سیانه خالیست که مجوسیان در وقت شنیدن انش اندازند تا باواز ان
مردمان جمع شوند قندیل شیشه ایست که در او اب اندازند و بالای ان اب روغن ریزند

دان

دان روغن بالای اب ماند و میان شیشه محل روغن فتیله ایستاده کنند و میفروزند
و انرا بزنجیر در مسجد و در دیر معلق بیاویزند تا در چهار سوی شعاع افتد یوحنا بزبان سریانی
نام مردی بود و او انجیل خوان بود و او انجیل را درست کرده است انجیل یوحنا خوانند
و بتازی زبان یوحنا را یحیی خوانند شماس نام مردی بهتر ترسایان که دین افتاب پرستی
پیدا اورد بحیرا نام مردی راهب که بانتظار حضرت رسالت ع بر سر کوهی صومعه ساخته
و منتظر نشسته بود تا اسلام اورد و معنی بیت انست که ای وزیر ترا بدین هر شش چیز
نیز سوگند خواهم داد م بحنین و بذبح و لیلة الفطر بعید الهیکل و صوم العذرا
حمنین پنجاه روز ترسایان دان چنانست که زنان ترسایان پنجاه روز روزه دارند
و در حجره نشینند و بعد از پنجاه روز بر خیزند و عید کنند ذبح ششم روز از کانون
الاخر و ان روز قربان نصاری است لیلة الفطر شب عید نصاری که بعد پنجاه روز کنند
عید الهیکل روز عید نصاری که انروز ایشان در معبد روند و پرستش کنند صوم العذرا
روزی را گویند که دختران دوشیزه نصاری در انروز روزه دارند و انرا صوم باکره
نیز گویند یعنی ای وزیر شما را بدین پنج چیز سوگند خواهم داد است بپاکی مریم
از تزویج یوسف مزوری عیسی پیوند اشیا تزویج صفت کردند ای عقد نکاح
کردن یوسف نام مردی دروگر است که مریم ترسایان با او بزنا متهم کرده بودند
بدروغ کما فی قوله تعالی و قولهم علی مریم بهتانا عظیما پیوند اشیاء با هم شدن
چیزهای که بدان فرزند در رحم عورت موجود میشود چنانکه منی و خون رحم و جز ان

و معنی بیت آنست که ای ممدوح ترا بپاکی مریم از جفت شدن یوسف نجار و بی پدری عیسی ع
از پیوند اشیا سوگند خواهم داد یعنی از آنجهت که مریم را با یوسف نجار نسبتها کرده بودند
پاک و منزه بود و عیسی ع از پیوند نطفه و حفظ رحم و امثال آن دور بود بلکه مجرد روح بود یعنی
بدین دو چیز ترا سوگند خواهم داد م به بیخ و شاخ و برگ آن درختی که آمد میوه اش
از روح معلا اندرخت اشارتست بر درخت خرما که در زیر آن درخت حضرت عیسی ع را زاده بود
و آن درخت کهنه و خشک شده بود ببرکت و کرامات عیسی ع … حق تعالی آن درخت را
از سر سبز و باردار گردانیده و بر حکم فرمان مریم از آن درخت خرما چیده و از آن بخورد و القصه مقصود از میوه اش
دار روح معلا حضرت عیسی مراد است و معنی بیت آنست که ای ممدوح ترا به بیخ و شاخ و برگ
درخت خرما که بزیر او مریم حضرت عیسی را بزاد و آن درخت ببرکت و کرامات حضرت عیسی ع
سبز و باردار شد نیز سوگند خواهم داد م به ماه تیر کاملکه بود نیسان نخل برکالها
گشت برنا تیر نام ماه پارسیان و آن مدتیست که بودن آفتاب در برج سرطان است
و آن هنگام ابتدای فصل تابستان است و هوا گرما و باصطلاح اهل سریانیان
تیر ماه فصل زمستان را گویند و آن هنگام سرماست و در آن وقت هیچ سبزه و میوه
و برگ بر درختان نباشد و در اینجا همین مراد است نیسان نام ماه رومیان است
و آن مدت بودن آفتاب در برج حملست و آن ابتدای فصل بهارست و معنی
بیت آنست که ای ممدوح ترا بدان ماه تیرماه سوگند خواهم داد که وقت زادن
حضرت عیسی ع نیسان شده بود یعنی در آن تیرماه بهار نخل خرما کهنه از برکت عیسی سبز و باردار

شده

۳۳۹

شده بود یعنی اگرچه در آن وقت زمستان بود و هیچ درختی سبز و باردار نبود ولیکن باعتبار
آنکه نخل پیر خشک از سر تازه و سبز و باردار شده گویا که نیسان بود که ایام بهارست و این
بر طریق تعجب است که تیرماه و نیسان جمع شوند و در آن بهار شود که الضدان لا یجتمعان
و برنا که برنا جوان را گویند م که هر دو ببیت المقدس مرا فرمان بخواه از شاه
و تنها این بیت جواب قسمهاست یعنی ای ممدوح بحرمت چندین سوگندها که یاد کردیم
که از پادشاه شروان شاه از جهت من اجازه بخواه تا برای زیارت بیت المقدس
مرا فرمان دهد تا بجای روم و زیارت کنم م زخط استوا و خط محور فلک تا صلیبی
هویدا زتثلیثی که با سعد فلک سه است بر بیخ صلیب الا در اسی خط استوا خطیست
موهوم بر فلک البروج که از مشرق بمغرب رفته است محور خطیست موهوم بر فلک مذکور
که از قطب شمالی القطب جنوبی گذشته است و از تقاطع این دو خط شکل صلیب پیدا
آمده است صلیب شکل چهار گوشه را گویند بدین صورت هویدا ینده و تثلیث
نظر دو کوکب که یکی از دیگری پنج خانه یا نهم خانه باشد مثلا در برج حمل باشد و زهره در برج اسد
بود یا با هم دو کوکب تثلیث بود و این نظر روشنی و سعادتست و از سعد فلک
مشتری مراد است تربیع نظر دو کوکب با همدیگر که یکی از دیگری چهارم یا دهم برج باشد و مربع
شدن تیز باشد در روا معلق و او یحیه و یکجا بمعنی که است و این هر دو بیت در دعا مقید
ممدوح است و معنی هر دو بیت آنست که ای ممدوح تا از تقاطع خط استوا و خط محور
در فلک شکل صلیب پیدا می آید سعادت تثلیثی که کوکب مشتری راست تربیع آن بلیبا

صلیب بوزن کوشک بر معلق و او بچه با دیعنی عبارت تربیع کواکب سعد فلک ای بری صلیب بودن
کوشک آن او بچه یعنی فرزند آینده باد و مبادا که خط استوا و خط محور و فلک منطقه البروج تربیع و سعد
فلک الفاظ متناسب اند و دیگر رسم است که در بام کوشک دو زنبه بر آرند و در دو چهار چوب
متقاطع وصل کنند از جهت روشنی والله اعلم بالصواب   سر بر فقر ار کشد تاج رضا
تو سر جیب هوس کشیده است خطا   سر بر جیب رضا خوشنودی از نزدیک صوفیه رضا اختیار
مراد حق بر مراد نفس است و اینجا همین معنی مراد است جیب گریبان   اینجا بمعنی نهی و محبت است
و لفظ سر مستعار است و سر بر فقر اضافه بیانیه است و فاعل است و از ار کشد
بمعنی سر برآکشید رها خانه از آنکه از جهت ضرورت شعر لفظ تراب بر سر مقدم داشته است
مرعا است و معنی بیت اینست که گفت فقر فقر حقیقی انچنانست که تاج رضا
حق تعالی بر سر تو نهد و ترا پادشاه ملک درویشی گرداند و این عجب غلط و خطاییست
که تو سر خود را در گریبان هوا و هوس دنیاوی کشیده ای در هوای نفس مانده و هوس اینجا
جهان مستغرق شده بر تاج رضای حق تعالی بر سر خود نمی نهی و بر سر تخت فقر نمی نشینی
م یتیم دار در این تیم ضایع است دلت   برو یتیم نوازی بورز چون عنقا یتیم
بها پرور نیم کاروان سرا و اینجا کنایه از دنیا است و رزیدن حاصل کردن و عمل کردن
عنقا سیمرغ و معنی بیت اینست که در این جهان که کاروان سرای مانند طفل یتیم
پرورشکار است که خواه یتیم نوازی کن ای دل خود را که به یتیم می مانند ترکیبه
دل ضعیفه بنواز و پرورش او کن چنانکه سیمرغ دستان را در حالت طفلی نوازش

پرورده

و پرورده بود القصه چنانست که چون دستان زال با تنی سیاه و روی و موی و ابروی سفید
زاده شد خبر تولد او بر سام نریمان که پدر او بود رسانیدند سام در خشم شد و فرمود
تا زال را بر کناره دریا انداختند چنانکه در شاهنامه گفته است   تنش تیره و روی و مویش
سفید چو دیدش دل سام شد نا امید   بفرمود تا پیش دریا برند در او مرغ و ماهی همی بنگرند
قضارا سیمرغ از طلب طعمه بچگان خود بیرون آمده بود و بسر وقت او رسید و او را در چنگال
گرفت و در آشیانه خود برد چون سیمرغ و بچگان او آن طفل را زنده دیدند مروت اتفاق ضرر
نکرده که او را طعمه سازند بضرورت او را پرورد چون ده ساله روزی هیزم کشی زال را پرورده
دید و این خبر را به سام رسانید و او زال را از آنجا بیاورد و پرورد و تربیت کرد و رستم
در شغار از او متولد شد نه   بر آستانه وحدت سقیم خوشتر دل   بیا بگلاز جنت
عقیم به جو را وحدت نزدیک صوفیه عبارت از ذات با صفات حق است و آن
جامع است و او وحدت و عدا انبیا ما در این محل از وحدت یگانگی حق تعالی
مراد است سقیم بیمار با لکالانه دریچه و معنی بیت اینست که بر در وحدت ملا
مردم بیمار بهتر چنانکه در دریچه بهشت جو ر ناز آینده بهتر است یعنی چنانکه
دل عاشق در طلب معشوق بیمار و منکسر است همچنان دل سالک مجذوب در طلب
مولا بیمار و منکسر است و آن بهتر است بدانکه آستانه وحدت استعاره است
و مصراع دوم نظیر مصراع اول است   م   مقامری صفی کن طلب که نقش قمار
و ننگ شمار اگرچه درشت زنخ عذرا   ای مقامر قمار باز که نرد بگرد باز در عذرا

آشکار و نقش کعبتین که وقت باختن نرد برآید و معنی بیت آنست که صفت مقامری
طلب کن که اگرچه نقش هر دو کعبتین و شش ایدای دوازده عدد برآمده باشد برای مقصود
عدد دو یک شمار یعنی شش عدد نقش کعبتین که اعلی عدد است یک شمار و ایجاد وحدت
ترک کثرت گیر و پیش خود حق همه را معدوم پندار و چنانکه گفته اند که همه اوست
هرچه هست یقین جان و جانان دلبر و دلربا یعنی م کار رای و دین بادت
گویان که کار است شما بر و آب کار شما س کار آب عبارت از شراب خوردن
و آب کار رونق و رواج کار را گویند و معنی بیت آنست که تو در خوردن شراب
مشغول هستی و دین و اسلام بدل و دین تو میگوید که شراب خواری شما رواج و رونق
کارهای دنیاوی و دین شمای برد و شما را رسوا و بی آب میکند یعنی شراب خواری
و بعضی مشایخ گفته اند که چون مردم پیاله شراب نیست خوردن بدست میگیرند
ایمان از او جدا می شود م چهار ارکان برگرد و پنج ارکان جلی که هست بجز فایر
این پنج نوبت لا س چهار ارکان چهار طبع پنج ارکان نماز و پنج بناء اسلام
نیز مراد باشد و آن کلمه و نماز و روزه و زکوة و حج است فائده فوق گشتی و عصاکش مجرب
و پنج نوبت لا از کلمه توحید است و پنج نوبت زدن در اصل عبارت از دهل و کوبه
پادشاهی است و معنی بیت آنست که از چهار طبع که مظهر نفس اماره اند روی بگردان
و تابع ایشان مباش و بگذاردن پنج نماز مشغول باش و پنج بناء اسلام را همیشه
بکار بند زیرا که عصاکش و رهبر این پنج ارکانند پنج نوبت لا کلمه توحید است که پنج
وقت

وقت میگوید یعنی نوبه به نوبه که توحید جهان علیه است که پنج نماز را رهبری میکند یعنی اول
کلمه است بعده نماز کما قال النبی م بنی الاسلام علی خمسة شهادة ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اقامة الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت
من استطاع الیه سبیلا م ز نه فراش برون شو بکوی هشت صفات که هست حاصل
این هشت هشت باغ بقا نه فراش کنایه از نه فلک است هشت صفات یعنی صفات
الله و آن سمع و بصر و کلام و قدرت و حیوة و علم و ادراک و اراده است هشت باغ
عبارت از هشت بهشت است و معنی بیت آنست که ای فلان از نه فلک انجم
برون شو و طالب هشت صفات الله باش از اینجهت که حاصل هشت صفات الله
مذکور هشت بهشت مراد است یعنی اگر ترک دنیا گیری و صفات الله را ادراک
کنی تو بواسطه آن هشت بهشت حاصل کنی م بیک شهادت سر بسته مرد احمد باش
که با هم رسانی او است در سرای جزا س از شهادت کلمه شهادت مراد است
سر بسته پوشیده با هم در شفاعت کننده دانکه کسی را از کسی بیت و شفاعت بخواهد
و گناه او عفو کنند و برهانند سرای سرای جزا روز آن جهان قیامت و معنی بیت آنست
که ای فلان بیک کلمه شهادت بصدق دل پوشیده بگوی و مرد احمد باش ای سزاوار
شفاعت محمد م شو تا او شفاعت تو در روز قیامت بکند زیرا که بروز قیامت
شفیع انبیاء و اولیاء و صحابه است م چو نقش صورت برون کن ز صفحه دل در

ور طلب گردار ملک دل توان شد پادشاه   جوشن صلاحب بپوش پس نه وجوشن صورت
اضافه بیانیه است و عبارت از نفسانیه وخودی وانانیت است ودر الملک سخن کای بیابان را
گویند وملک نیز اضافه بیانیه است مراد ازو دل است ولفظ جوشن ودر الملک را استعاره
کرده است ومعنی بیت انست که ای فلان کسوت صورت نفسانیه وخودی وانانیت از وجود
خود جدا کن ونفس اماره را بکش ومجاهده وریاضت بر صفت مردان دین وسالکان راه یقین
درآی وطالب دل باش زیرا که گردار ملک دل در دست تو آید ودروی پادشاه سالکان
طریقت شوی یعنی اگر ترک نفسانیه کنی وخودی از خود دور کنی در صف سالکان طریقت سلوک
بمقصود رسی ومعنی را در یاب که گفته اند نظم که جهان صورت است ومعنی دوست
خاک بر خود باش گر خود هیچ بر باید ترا گر حقیقت نظر کنی همه اوست تا تو خود را
پای بستی باد داری   در دو دست خاک بر خود باش گر خود هیچ بر باید ترا س پای بست
گرفتار ومقید را گویند وباد در دست عبارت از تهی دستی وبی مایگی است وباشیدن خاک بر
در بیخبری باش امر است ای بپاش ومعنی بیت انست تا انکه تو گرفتار خودپرستی وانانیت
ورعونت دولت از مقصود دست تهی خالی ماند اگر میخواهی که بمقصود رسی پس خاک بر خود
باش ای خود را خوار وخاک ره سبب گردان زیرا که از خودی وانانیت ورعونت
که مایه نفسانیه است ترا هیچ حاصل نشود وبدانکه پای در دست وباد وخاک الفاظ متناسبست
م چیست عاشق را جز انکه آتش دهد پروانه را اول قرب وبعد انش سوختن آخر فنا

ش

ش یعنی در عشق حقیقی عاشقان صادق را از معشوق حاصل نیست جز انکه از آتش شمع پروانه را
حاصل است وان سه حال است در ابتدا او قرب ای وصال شمع ومیانه سوختن وآخر
فنا ای نیست شدن کما قیل العشق نار وحطبها اشفاق العشاق والکبادهم یعنی عاشق صادق
مانند پروانه است ومحبوب مانند شمع است چنانکه پروانه را با شمع اول قرب ومیانه سوختن
وآخر فنا م آتشین داری زبان زان دل سیاهی چون چراغ گرد خود گردی از آن پس تر دامنی چون
آسیا آتشین زبان تیز زبان ولاف زننده وبسیار گوی سیاه دل عبارت از تاریکی دل وکدورت
دل وبی بهری است تر دامن الوده معاصی وعیب دار وسیاه دل را بچراغ از ان نسبت
کرده است که درونه چراغ دود سیاه وتاریک می ماند چون دود دایم از ان بیرون می
اید وزبان چراغ کنایه از آتش است وتر دامنی را باب آسیا از آن نسبت کرده است
که در ملک خراسان رسم است که در کنارهٔ جوی آسیا نصب کنند وان بقوت
روش اب بگردد وار دوس شود وهمیشه دامن او بجوی تر بود ودایم گرد خود گردد
از آب آسیا خوانند ومعنی بیت انست که ای فلان تو همچو چراغ زبان آتش
ای تیز داری در باب لاف زدن وبیهوده دروغ گوئی وبا بهری دوست هستی همچو
آب آسیا گرد خود میگردی یعنی خود بینی ودر بی بهری داری ومنفعت دنیا ودین خود
جوییا از ان جهت تر دامنی ای الودهٔ معاصی وملوث بلوث خطا وعیب هستی پس اگر
تیز زبانی وخودبینی وخودی را ترک کنی از سیاه دلی وتر دامنی خلاصی یابی وبمقصود
خود برسی م شب غزلت ساختی از سر جبر اب هوس باغ وحدت یافتی

ازین بکن هیچ هوا با نظاره کری بیت المقدس باشم با سپاه پیل بر درگاه بیت که
میباش معنی انکه دوم بیت نظر بیت اول است و دوم بیت بر دو قصه موقوف است
اول آنکه در جاهلیت ترسا بخترک بیچرانید وان خوکان را در بیت المقدس میداشت چون
چندی برین بر آمد عیسی مبعوث شد وان ترسا را زجر کرد و خوکان را از بیت المقدس بیرون
کرد و معبد اسلام ساخت و قصه دوم انست که در جاهلیت ابرهه حبشی که سر لشکر اصحاب
فیل بود با لشکری بسیار و پیلان بسبب برای خراب کردن خانه کعبه بیامد چون اهل
مکه خبر گشتند بدرگاه حق تعالی توجه کردند حق تعالی مرغکان را با سنگ ریزهای دوزخ نامزد
کرد و هر سنگ ریزه که بر سر اصحاب فیل بخشیدی سوار و اسپ را هلاک میکرد و خود
در زمین فرو میرفت و چون ابرهه و لشکر او این کرامت کعبه معاینه دیدند روی بهزیمت
نهادند ابرهه با چند نفر بگریخت کما فی قوله تعالی الم تر کیف الایه و معنی هر دو بیت
انست که ای فلان چون لذت شربت گوشه گیری یافتی خیال و هوس که بآب
ماند از دماغ خود بیرون کن و چون باغ وحدت ای مقام تجرید و تفرید یافتی و نسبت وجود
حق تعالی اطراف نفس را معدوم و ناچیز دانستی هیچ هوا ازین بکن ای هوای نفس را
از خود دور کن زیرا که چون شربت غزلت چشیدی و آب هوس را از سر خود دور نکنی
گویا با نظاره خوکان در بیت المقدس همچون ترسا پای نهادی و چون باغ وحدت یافتی
و هیچ هوا بر دو نکرد ایا همچو اصحاب فیل با سپاه پیلان در خانه کعبه در آمدی و افعال
شنیع و ناشایسته کردی که ترک آن باید کرد و بدانکه شربت غزلت و آب هوس و باغ

وحدت

وحدت و هیچ هوا همه استعاره اند م هر صبح بنور السموات از خدا الا غافل که نور امشکوة
دل روشن شد از مصباح لا س یعنی از نور السموات والارض ذات حق تعالی مراد است
کما قوله تعالی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح یعنی حق تعالی که منور
اسمانها و زمین است نور نیست که ساکنان اسمان و زمین بدان نور هدایت یافته
و نور منور است عزل بیکاری کردن و دور کردن کسی را از عمل و کار و مشکوة چراغ پایه
که چراغ در و نهند و طاق خرد که در دیوار بود و چراغ در و نهند مصباح چراغ و مصباح لا
کنایه از کلمه طیبه است و بدانکه در این بیت اشارتست بر حرف توحید که موجود
حقیقی بجز ذات خدا نیست و ممکنات موجود اند بوجود ظلی و عین ذات احد است
و عالم قایم است بدان عین و عالم عبارتست از مجموع جوهر و اعراض و معنی
بیت انست که اگر از مصباح لا ای از نور چراغ لا اله الا الله دل تو روشن و منور شده است
پس هر چه جز ذات حق تعالی است از او عزل ای نفی کن و بجای آن بگیر چنانکه در کلمه توحید
مذکور است م در تو اعمی دیده بر راهش احمد دار دست کاندرین ره قاید تو مصطفی
به مصطفی س اعمی نابینا حرش کتف قاید عصا کش محجوب که محجوب بر کتف
او دست دارد و دنبال او روان شود و فقره کش است و معنی بیت انست که اگر تو
چشم نابینا داری پس بر کتف حضرت رسالت ص دست بنه ای متابع او باش در راه
دین اسلام و شرایع محمدی ص بگیر و چون لا اله الا الله گفتی محمد رسول الله بگو که کلمه توحید
تمام شود و بمقصود رسی زیرا که در راه دین اسلام اگر چشم باطن تو نابینا پس بر دوش

احمد دست مبارکه عصا کش تو در رهبر تو محمد صلعم بهتر است که هادی و شفیع امم است و ترا به بهشت
برد چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمة در این باب گفته پندار سعدی که راه صفا توان
رفت جز در پی مصطفی صلعم آن رسول مختار خدای عز و جل و ارواح و حواس زبان گرفتند
از وجودش منت بی منتها هشت خلد از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس
چار ارکان از سه ارواح و دو کون از آنکه خدا مختار برگزیده پنج حس آن شنیدن و
چشیدن و دیدن و بوئیدن و مساس کردن است منت شکر و سپاس کردن
منتها آخر هر چیز را گویند چهار ارکان چهار طبع سه ارواح روح انسانیه و روح
حیوانیه و روح نباتیه دو کون دنیا و عقبی بدان که این بیت متعلق و حاصل موقوف اند
و ضمیر شین بر مختار عاید است در بیت دوم در صنعت معدود است و در او از هشت
تا یک بترتیب طباق اعداد کرده است و معنی بیت آنست که پیغمبر صلعم مختار و برگزیده
خدای عز و جل در هفت آسمان و سه ارواح و پنج حواس است از آن جهت از پنج حواس
از وجود او هشت بهشت از هفت چرخ فلک و شش جهت از پنج حواس و چهار
طبع از سه ارواح و دو جهان از آنکه خدا منت بی نهایت گرفتند یعنی این چهار
دشکران چهار و دیگر هر چند واجب و لازم گرفته اند از آنکه وجود پیغمبر صلعم برگزیده
آن هر چهار است بیت اقلیم سخن را بهتر از من پادشاه در جهان ملک
سخن راندن مسلم شد مرا امام خاقانی میگوید که بر مقتضای الشعراء امراء الکلام
در اقلیم سخن از این وقت من پادشاهم و در جهان ملک سخن راندن مرا مسلم شده است

یعنی

یعنی در شاعری کسی بهتر از من در این عصر نیست و بدان که آفتاب شاه مر امام خاقانی را سلطان
الشعرا خطاب داده و او را بر کرسی زر نشانده م بر سر همت ما فخر از ازل دارم کلاه
بر قد عزلت ما بنی ارایدبر ترم قبا فخر ناز و مباهات کردن ازل اولیت بی بدایت
عزلت گوشه گرفتن بنی به فرمانه کردن و لفظ سر و کلاه و قد و قبا از اسفار تجلی
و معنی بیت آنست که من بر همت خود از ازل کلاه دارم و فخر و مباهات نمیکنم و رمز
آنست قال النبی صلعم انا سید ولد آدم و لا فخر و قوله علیه السلام من دونه تحت لوائه
و لا فخر و بر قامت عزلت ار اید قبا تقطیع میکنم و میدوزم و بنی نیاز دارم و رمز آنست
که قوله تعالی و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و حاصل بیت آنست که من کلاه
سلطنت بر سر همت خود دارم و بدان فخر و مباهات نمیکنم و قبای ملک ابدی بر قد
عزلت میدوزم و بنی نیاز دارم یعنی بواسطه همت و عزلت پادشاه از لباس ابدی شده ام
و با وجود آن بهم فخر و بنی نیاز دارم م ترش شیرین است مع نوع من با اهل عصر
از عنب بی بچه سازند در حصرم توتیا س مع ستایش فدح تکو شش عنب انگور
بچه حصرم انگور خام توتیا دارویست که بجهة روشنی نظر در چشم کشند و آن از سنگ
بصری و شیره انگور خام و چند داروی دیگر مرکب بود و این بیت لف و نشر غیر مرتب
و دوم مصراع نظر مصراع اول است و معنی بیت آنست که نوع من شیرین است
و نوع من ترش است در حق اهل عصر و هر دو بر کار و مقبول اند و مفید اند در محل خود
چنانکه اگر عنب شیرین است از شیره او شراب مثلث سازند و اگر حصرم ترش است

از شیره او توتیا می سازند و مقصود بیت آنست که هم شیرین دهم و زرش در کار می‌شود است
و من هر دو دارم م هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش وین دو دعوی را دلیل
از حدیث مصطفی امارت امیری و پادشاهی و معنی بیت آنست که بر حکم حدیث
نبوی کما قال الشعرا امرا الکلام در سخن امیری و پادشاهی دارم و بر حکم حدیث ان الله
تعالی کنز اتحت العرش ومفاتیحها السنة الشعرا م زبان من کلید گنج عرش است یعنی
بر سخنان عرش تصرف دارم و بر این هر دو دعوی که دارم این هر دو حدیث دلیلست که مرا از شمن
شمردند این قوم معذورند از آنکه من سهیلم کادیم بر موت اولادزنا سهیل نام ستاره ایست
که چون طالع شود تمام حشرات که در برشکال پدید می آیند از تابش بمیرند و اولاد زنا حشرات
برشکال را گویند چنانکه مار و کژدم و ملخ و کرمان دیگر و معنی بیت آنست که اگر این قوم ای
شاعران عصر دشمن من شده اند معذورند از آنچه که از ایشان مرا مضرتی و زیانی
برسد و من سهیل استم ایشان اولاد زنا پیدای حشرات اند و من برای میرانیدن
ایشان آمده ام یعنی از ظهور سهیل حشرات میمیرند همچنین این قوم از نظر من میمیرند
م گو بدان خاقانه دریا منابت خودمنم خواهش خاقانه از میان افتاده قا
بدانکه چون از لفظ خاقانه قا حذف شود خانه ماند و خانه چاه مربع را گویند
و معنی بیت آنست که هر صاحب سخن که این اشعار صحیح نشنیده باشد خاطر او
در خطا و گمان افتد و خود را گوید خاقانه دریا ورش منم و مانند دریا امواج جواهر
سخن در خاطر دارم در آن وقت تو را در لفظ خاقانی بجای آن املای از میان حذف کنی
تا حلقها

ناف نا ماند ای چاه مربع یعنی هر که دعوی کند که من خاقانه دریا ورش هستم تو او را خاقانه
بگو ای چاه مربع از آنکه دریا منم ابقائی بد مفتر ذر دم عید رخ صبح را نگر
از برقع زرش گرد است شاه جامه عید است در برش برقع زر عبارت از آغاز
روشنی است و رخ را برقع زر و جامه عید در استعاره است و بر اندام را
گویند و ضمیر بر روشنی بر صبح عاید است یعنی ای دوست رخ عروس صبح صادق را
از در ای برقع زرین او ببین که غایت زیبا نمی‌نماید از آنکه او از دست پادشاه
عهد جامه عیدی تشریف یافته است و او در اندام خود پوشیده است و این رخ صبح
از آن جامه است وار جامه عیدی شفق و سرخی صبح مراد است در روز عید عروسان
جامه سرخ بپوشند از این روی شفق را جامه عید گفته است م مشرق العود
سوخته و دندان سفید کرد چون ابوی عطر عید بر آمد ز مجمرش عود سوخته عبارت
از ظلمت شب است و بزرگان گفته اند عود سوخته را بر دندان مالند سفید و
صاف شود مجمر عود سوز را گویند و اینجا از مجمر آفتاب مراد است و از دندان ستارگان
سحری مراد اند روشنی صبح نیز ضمیر مجمرش بر مشرق راجع است و مصراع اول جواب
شرط مصراع دوم است و جواب بر شرط مقدم شده و عود سوخته و دندان
استعاره است و معنی بیت آنست که مشرق ظلمت شب که عود سوخته می ماند
دندان خود را سفید کرد یعنی تاریکی شب رفت و سفیدی صبح صادق با ستارگان
سحری در مشرق پدید آمد و لیکن در وقتی که بوی عطر عید از مجمر مشرق بر آمد ای تا دهعا

و چون گرفت و بوی گلهای سحری در جهان منتشر گردانید گویا آن عطر عید است که از مجمر مشرق
برآمده است و سبز اندکی سیاهی که وقت صبح در افق مشرق می‌نماید بوی عود نسبت داده
گویا آن عطر عید است که از مجمر مشرق بیرون آمده است و حاصل بیت آنست که چون شب
تمام روز عید شد و عطر عید در جهان منتشر گشت زیرا که روز عید هر کسی عود در مجمر می‌سوزد
و با نگشتهای پا و دهان سفید کند م گردون فرو گذاشت هزاران حلی که داشت صاعی
لسان خفت که با عید است در خورش ش حلی زیور و هزاران حلی کنایه از ستارگان
صاع پیمانه غله در خور لایق و در این محل از صاع آفتاب مراد است و ضمیر شین بر گردون
راجع است و معنی بیت آنست که وقت صبح عید آمد آسمان زیور و جواهر را
که کنایه از ستارگان است بکشید و داد آن رز صاع عید که عبارت از آفتاب است
لسان خفت از آنکه صاع بعید لایق است بدان سبب که بروز عید فطر بر هر کسی
نیم صاع گندم صدقه کردن لازم است وقت صبح حاصل بیت آنست که وقت صبح
عید ستارگان محو شد و آفتاب بجای آنها طالع شد که بصاع عید می‌نماید م
آمد دو اسپه عید و خزان علم برکشید رزین عذار شد چو از گرد لشکرش ش دو اسپه
شتاب و تعجیل خزان برگ ریز علم بر نیزه دار عذار رخساره چمن راهی در میان
باغ که از هر دو طرف ساختهای در یکدیگر آمیخته باشند و در میان درختان سبزه
و ریاحین کاشته باشند و ضمیر شین بر عید عاید است و معنی بیت آنست که عید
ما دوشاهی است که به تعجیل و شتاب در جهان آمد و خزان نیزه دار او شد و در جهان که

با برگهای

٣٤٦

با برگهای رز که مانند علمهای زرین می‌نمودند بر سر او نصب کرد و از غبار لشکر او رخ چمن
زرین شد یعنی از برگهای زرد درختان از باد خزان در زمین چمن افتاده اند روی چمن
زرد شد برنگ زر و بدانکه زرین عذار و گرد لشکر استعاره است م عید است
وان عصیر عروسی است صرع دار کف بر لب آورده و آلوده معجرش و انکه خزان معظم
عید است بهر صرع بر برگ رز نوشته طلسم مزعفرش ش عصیر شیره انگور
شنبیده که از آن شراب انگوری می‌سازند صرع علتی است که مردم را بیهوش می‌کند
و کف در دهن می‌آورد و اهل هند از آن امر کی خوانند معجر دامنی و مقنعه زنان معزم
مردی که عزیمت نویسد و عزیمت خواند یا تعویذ نویسد و استاد این کار باشد
رز انگور و درخت انگور طلسم تعویذ و مزعفر تعویذی که بزعفران نوشته باشد
و ضمیر شین بر عروس عاید اند و معنی هر دو بیت آنست که روز عید است و آن عصیر
که در رحم خم است عروسی است صرع دار که کف بر لب خم آورده و معجر او یعنی
سرپوش خم تر شده است بدان کف و خزان که معزم عید است آنکه برای دفع
کردن علت صرع آمده است و بر برگ انگور بزعفران عزیمت را نوشته بر خم عصیر
بسته تا صرع او دفع شود و بدانکه عصیر سرخ را بروز عید بعروسی از آن نسبت کرده است
که عروسان را روز عید جامهای سرخ پوشند و خم شراب انگوری چون رسیده می‌شود در جوش
می‌آید و کفها در دهن می‌آید و بدان کفها سرپوش خم تر می‌شود و عصیر را هم بسبب کف
بصرع نسبت کرده است و برگ انگور را که در خزان زرد شده است نزدیک خم افتاده است

بعضی که بزعفران نوشته باشند منسوب کرده شده است و بعضی گفته‌اند زعفران نویسند در بلورها
صاحب صرع بندند تا از علت صرع خلاصی یابد و این همه استعارات است م زان شوی
عید دختر رز شوی مرده بود زین جهاز او شده بر خاک مادرش بی عده داشت پس از اتفاق
عید بسته عقد بر همه آفاق یکسرش ش زان شوی عید یعنی پیش از عید دختر رز یعنی شراب
انگوری زین جهاز یعنی عروس از رز و اینجا کنایه از برگهای رز و انگور است عده چهار ماه
و ده روز که زن بعد از فوت شوهر در خانه ماند و شوی دیگر نکند و اتفاق موافقت کردن
در کاری آفاق کنارهای عالم یکسر همه راهبر و ضمیر شین بر دختر رز عاید است و از مادر درخت
انگور مراد است و معنی هر دو بیت آنست که بعد و پیش از عید فطر در ماه رمضان
شوی دختر رز مرده بودی شراب انگوری دختریست که در ماه رمضان بیرون شده بود
بدان سبب مادر او یعنی درخت انگور عاتم نشسته و زین جهاز او بر خاک زده
بود و یعنی درخت انگور که مادر اند خترست برگهای رز در که جهاز اند خترست بسبب باد
خزان بر خاک افتاده بود و اند ختر در تمام ماه رمضان بسبب مردن شوی در عده نشسته
بود و بعده بر اتفاق عید بر روز عید فطر با همه خلق عقد و نکاح او بستند تا هر یکی با او
مصاحبت کردن گرفت و حاصل هر دو بیت آنست که شراب انگوری در ماه رمضان
مانند دختر شوی مرده در خم بیکار شده مانده بود و برگهای رز درخت انگور بسبب باد
خزان بر زمین ریخته شده بودند چون روز عید شد باز شراب انگوری در کار شد
و هر کسی او را میخرید و می نوشید م کبودی ابر روز عید نغمه‌های روزه دار شکن
کبوتری

کبوتری زنگ نامه اوش منقار بر قنینه و پر بر قدح باید کامهای عید و نهان شد کبوتر ش
ش منقش دم نامه مکتوب قنینه شیشه صراحی شراب و از منقار قنینه دهن صراحی مراد است
که آن صراحی بر صورت مرغ بود و قدح نیز بر صورت مرغ بود و معنی هر دو بیت آنست که ابر روز
فطر و مهای روزه دار شکن کبوتری بود که بالاله بری آمد و از بارش حقیقی بر عایم مکتوب
نجات می آورد یعنی خبر نجات از غم ملکوت می آورد و بر عایم میرسانید اکنون آن کبوتر
مشکین منقار خود بر قنینه ای صراحی گذاشته و پر با بازوی خود بر قدح گذاشته و نهان شد
از آنکه ایام عید آمد و پیش ها کبوتر را رواج و رونق نماند و بعد آنکه چون روز عید صراحی و قدح
که بصورت مرغ بودند در مجلس آمدند و معاشران شراب خوردن گرفتند دم روزه دار که کبوتر
نامه آور میماند منقار و پر بر قنینه و قدح رها کرده و نهان شده در کبوتر مشکین رمز است
که حضرت ختم الصیام عنده اطیب من ریح المسک و ضمیر هر دو شین بروزه دار عاید است
و در بعضی نسخه بجای فلک ملک مسطور است م در آبگینه نقش پری بین بیزم عید
آن کز آتش است پری وار جوهرش ش زان چون پری گرفته نمایند اهل عید کاب خود
هم بر دو پری وار آذر ش ش آبگینه شیشه نقش پری عبارت از شراب سرخ انگوری است
بزم مجلس جشن جوهر اصل آذر آتش و اینجا تیزی و گرمی و سرخی شراب انگوری مراد است
و از آب ابداری و آبروی مراد است و هر دو لفظ مستعار رند و ضمیر هر دو شین بری عاید است
و معنی بیت آنست که در مجلس جشن عید در شیشه مانند صورت پری ببین
آنجا می سرخ را که اصل او مانند اصل پری است و از آتش است و اهل مجلس همچو مردم

پری پا گرفته و دیوانه شکل ازان می بند که آتش آنرا یعنی گرمی و تیزی و سرخی او آب بی عقل اثر کرده
و بیهوش و دیوانه کرده است چنانکه اسیب زده پری بیهوش و بیخود میشود و دیوانه وار میگردد
و بدانکه می سرخ انگوری را آتش پری پا ازان گفته است که چون معزمان بافسون عزیمت پری را
در شیشه حاضر کنند و درمیان شیشه معلوم و آشکار گردد همچنین پری پا در ان شیشه سرخ و ام تمام
و خلقت پری از آتش است کما قال تعالی و خلق الجان من مارج من نار
پری پا گرفته آنرا گویند که اسیب پری پا باو رسیده باشد و دیوانه و بیهوش کرده نسیه باشد
تم گردون چنبری را زین گوش بروز عید حلقه بگوش چنبر دف شد چنبر ش گردون چنبری
یعنی آسمان که حلقه وار است ازین گوش یعنی از غایت اطاعت و فرمان بری حلقه بگوش
یعنی بنده و مطیع چنبر حلقه مدور و چنبر شین بر دف علایم است و این بیت در وصف
دف است یعنی روز عید دران مجلس مطرب دف را چنان نیکو میزد که از سماع آن
از آسمان حلقه وش از غایت اطاعت فرمان برداری بنده حلقه دف شد و چنبر چنبر
دف حلقه بنده را در گوش خود کرد و بدانکه بگوش چنبر دف جلاجل اوست و حلقه گوش
آسمان ماه نو است یعنی چنانکه جلاجل حلقهای گوش چنبر دف همچنین نو شب عید
حلقه گوش آسمان شد آسمان بنده دف شد تم مار زبان بریده نگر نای روز عید
سوراخ مار در شکم با دم پرورش چون شاه زنگ پیش و پس ده غلام ترک از قر عید
که نای که شکر افزرش سی ازده غلام ترک ده انگشت نای زن مراد است قر
زینت و بزرگی و از نیز ان پاره نیز مراد است که در دهن نای وصل کنند و از شکر

ان پاره

۳۴۸

ان پاره قند مراد است که در دهن نای الا آیند تا آواز شیرین بر آید و لب سرخ نای
نیز مراد است و معنی بیت آنست که نای که بروز عید در انجمن مطرب میتواخت گویا
ماریست زبان بریده که نه سوراخ در شکم آن مار است و نیز آن نای همچو پادشاه
زنگی است و پیش و پس او ده انگشتان نای بمنزله ده غلام ترک خدمت میکنند
و از قر عید گاهی از پاره نی و گاهی از پاره قند بر سر او تاج می نهند و میخوانند تم
بلی هندو بیت برهمن آتش گرفته سر چون آب عید نامه زردشتی از بر ش س
زردشت نام حکیمی که ساحر بود و زند و استا که دو کتاب است در علم آتش پرستی
تصنیف کرده بود و میگفت که از آسمان آن فرود آمده و دعوی پیغمبری کرده بود
و در دین آتش پرستی مجتهد انگیخته بود و سحر را معجزه خود ساخته بود و قصه او
در شاهنامه مشروح است و از نامه زردشتی کتاب زند مراد است و از آتش قبه زر
مراد است که بر سر نای وصل کنند و از آب عید شراب مراد است و از بر یاد دارا
گویند و چنبر شین برهمند علایم است و نای را بسبب سیاهی هندو گفته است
و معنی بیت آنست که نای شاه زنگ نیست بلکه هندوی برهمن است که بقوت سحر
آتش بر سر گرفته است و سر او سوخته نمیشود و کتاب زند را که تصنیف زردشت است
همچو آب عید روان و یاد میخوانند یعنی سرود لطیف از وی بیرون می آید و بدانکه از آتش
لب سرخ نای نیز مراد باشد و رسم است که وقت پرستش آتش برابر آن زند یک آتش
زند و استا را یاد زند با الحان خوش در پرده سرود میخوانند و از آب عید زینت و از آتش عید

هر مراد است م عید است خنده را بهلال معنبرش دل کان هلال دید بشید بر ابرش خنده
شیفته و واله شده هلال معنبر کنایه از معشوق است بشید یعنی شیفته و واله شده و ضمیر ابرش
بر معشوق عاید است که دل را او نکرده است معنی بیت انست که عاشق شیفته را از ابروی معشوق
که هلال معنبر است عید است ای ابروی معشوق هلال شب عید عاشق است و هر دل عاشق که ان
هلال معنبر را دید در مقابل او شیفته و دیوانه میشود و ظاهر انست که چون مردی شیفته ماه
نو بیند شیفته تر و دیوانه تر گردد چنانکه شاعر گوید بر سبیل تعجب شعر ان شیفته بر سر
بریده دیوانه ماه نو ندیده م مانده ام چو کودکان بشب عید بیقرار تا نعل بر نهاده ای مار زر
کافرش نعل در اتش نهادن عبارت از سحر و جادو کردن است و کسی را بعشق خود
در تاب و سوز افکندن و بیقرار کردانیدن است چون ساحران خواهند که کسی بعشق کسی در تاب
و بیقرار گردانند بر نعل اسب نقشها نویسند و با عزیمت خوانند و ان نعل را در اتش سوزان
اندازند بنام کسی که کرده باشند بیخواب و بیقرار کردد و در اصل هاروت نام فرشته ایست
که بشکل ادمی در بابل از اسمان بامر الله تعالی فرود امده بود و خلق را او سحر اموخته و زهره را
بسحر شیفته خود کردانیده بود و قصهٔ او در محل خود تقریر کرده شده است و اینجا در هاروت
کافر کنایه از زلف معشوق است که بنعل اسب میماند و رخسار سرخ او باتش میماند
و چون زلف کژ بر رخسار سرخ او افکنده بود چنان نماید که گوئیا نعلی بر اتش است و معنی
بیت انست که تا انکه دو زلف کافر معشوق که در سحر مثل هاروت اند بنام من نعل
در اتش نهاده اندای بر رخسار سرخ معشوق دو زلف او بر افشانده ازان سبب من

بخواب

بیخواب و بیقرار گشته ام و در تاب مانده ام چنانکه کودکان بشب عید با نتظار عید بیقرار میمانند
و حاصل بیت انست که چون زلف برخسار معشوق خود دیدم عشق بر من غلبه کرد و بدان سبب
بیخواب و بیقرار شدم م سر برده هوش از مقنع عبید کجا چاه سیم آب ماه مقنع و ماه مرو زرش
سر از سر روی معشوق مراد است و چاه کنایه از چاه زنخدان اوست و مقنع نام حکیمی است
که بحکمت ماهتاب ساخته بود و ان ماه از نخشب چاه طالع میشدی و در دوم چاه فرو رفتی
و چهار فرسنگ در اروش میکردانیدی و انرا ماه نخشب و ماه مقنع گفتندی و مرو زر دروغ
گوینده از ماه مرو زر ماه مقنع مراد است و ضمیر زرش در مصراع ثانی بر مقنع راجعست و معنی
بیت انست که روی معشوق من ماهیست که از سر مقنعه رسید عید کجا حاجت زنخ
ابروی در رواج چاه مقنع حکیم با روی ماه دروغ او که پیش چاه زنخ چاه مقنع را
که از او ماه مقنع طالع شدی و ماه مقنع را که مرو زر بود ابرو و حرمت نماند و بدانکه
مقنع و مقنعه تجنیس است و صفت اشتقاق است و نیز چاه و ماه تجنیس مطرف است
م صبح دیدمش که عید شده داشت چون مغان اتش لاله در کف و جلیپا ز عنبرش
ان اتشی که قبلهٔ زردشت و عید اوست میدیدمش ز دور بر فتم فراز پیش سده
دهم روز از بهمن ماه که افتاب در برج دلو باشد و انروز جشن مغان است و لاله
و برگ عبارت از لب سرخ معشوق است و جلیپا صلیب را گویند و ان شکل کرهٔ
از زر و نقره بود که زنار دران در زنار بندند و پیش بت نهند و پرستش کنند و عنبر کنایه
از زلف معشوق است زردشت نام حکیمی است که دین اتش پرستی را بنیاد نهاده است

دفرا نیز یعنی پیشتر است و آتش کنایه از لب سرخ معشوق است و بهر دو معنی پیش روم بیت بر آتش
راجع است و معنی بیت آنست که چون معشوق را دیدم که همچون مغان در عید سده از جهت
پرستیدن آن لب سرخ خود آتش ساخته است از زلف خود چلیپا بر دوخته است آتش لب را
که قبله زردشت است و عید اوست از دور دیدم و پیش او برای بوسیدن طالب ای رفتم
از این معنی که در بیت مزدیست وان هیئت در لعبگر و عید هم در کعبه کرده عید و از زمزم
مزید آب چون نیشکر چگونه مزم آتش پرستی س مزیدن نوشیدن است و از آتش تر
همان لب سرخ معشوق مراد است و معنی بیت آنست که در حج رفته بودم و آنجا عید کردم
و از چاه زمزم آب نوشیدم الحمد لله لب معشوق را که آتش تر است همچو نیشکر چگونه مزم لا اگر
مزم از ادب نباشد بلکه از ترک ادب باشد که بعد مزیدن آب زمزم لب معشوق را که آتش تر است
مزم و بعد آن گزم مانند نیشکر و بعد الله لفظ مزم در لفظ زمزم موجود است و از آب آتش لوازم است
م خاقان اکبر آنکه دو عید است در سه بعد شش روز و پنج وقت و چهار اصل گوهرش مل شش
هزار سال زمان داشت رنگ عید تا رنگ یافت گوهر ذات مطهرش س خاقان اکبر
ممدوح است سه بعد طول و عرض و عمق جهان شش روز اشارت است بر مدت خلقت
عالم کما فی قوله هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام الایه چهار اصل چهار طبایع
پنج وقت اوقات نماز که پنج است گوهر اصل هیوط که اصل هر چیز است و انهار چهار
اصل گوهر ذات ممدوح مراد است که خلقت او از آنها است و شش هزار سال از آنگاه هبوط
حضرت آدم ع تا غایت خلقت ممدوح گذشته است و هفتم هزار میگذشت و زمان طبیعی

مدت است

مدت است و یعنی هفت هزار آمده است و رنگ عید رنگ سرخ را گویند که از حنا باشد
و رنگ گوهر لعل مطهر پاک یعنی ممدوح پادشاهی است که از طبایع و هیولی او یعنی از ذات
که از این پنج چیز مرکب است در طول و عرض و عمق جهان در هر شش روز که مدت خلقت عالم است
هر پنج وقت نماز جهانیان دو عید موجود است بلکه از گاه هبوط آدم ع مدت شش هزار
سال رنگ عید تغیر کرد تا گوهر ذات پاک ممدوح در جهان موجود شد یعنی ممدوح آن چنان
پادشاه معظم است که از اربع عناصر و یک هیولی ذات او در این جهان در هر شش
روز هر پنج وقت نماز خلق را دو عید ای عید فطر و عید اضحی است یعنی از ذات
ممدوح که از هیولی و طبایع ترکیب یافته است و خلق در هر روزی پنج بار روز عید
موجود است یعنی خلق از کرم و لطف و عدل و انصاف ممدوح دایم در نماز و نعمت
و خوشی و فرحت و امن و امان است بلکه از گاه هبوط آدم ع تا این زمان به مدت
شش هزار سال رنگ عیدی آرایش زینت زیب روز عید از آن رنگ گردون
تا گوهر ذات پاک ممدوح رنگ یافت یعنی ممدوح رنگ آراسته شده در جهان پیدا
آمده بود در رنگ عیدای زینت عید در عقب ای در جهان پیدا آمده وجود جهانیان را
از آن آرایش پیدا شد م صبح هزار عید وجود است جوهرش خضر بیت
رابض ملک الموت خنجرش س وجود موجودات جوهر اصل هر چیز را گویند
ذات ممدوح مراد است رابض رام کننده است و رام کننده نفس و خنجر
هر دو شین بر ممدوح عاید اند و معنی بیت آنست که ذات ممدوح بمقابله جهان

مزار عید است خلق را یعنی ذات ممدوح جوهری لطیف است و مایهٔ طرب است مر خلق را به جمیع
اعیاد و خنجر او حضرت را رام کنندهٔ عزرائیل است یعنی خنجر او مانند خضر سبزپوش و در بعضی نسخ
در ابقای است که مر عزرائیل را رام و مطیع کرده اند چنانکه هر بار بر خنجر ممدوح جان کسی را
قبض نکند و در بعضی نسخه هم نفس مسطور است یعنی علم نیزهٔ او خضر است و خنجر او ملک
الموت م بحر کلیم دست براق ابر طور فش یا فال عید بود انا الله رهبرش س
بحر کلیم دست کنایه از دست ممدوح است و کلیم در اصل حضرت موسی عم بود و ابر طور فش
کنایه از اسب ممدوح است و فش مانند باشد و کوه طور نام کوهی است مشهور
که حضرت موسی عم با حق تعالی تکلم میکرد و انا الله اشاره است بر قوله تعالی اننی انا الله
لا اله الا انا فاعبدنی و این آیه در شان حضرت موسی عم در جای دیگر هم در شان حضرت موسی عم است
انی انا الله رب العالمین و این آیه حق تعالی در آن وقت فرموده است که حضرت موسی عم در شب
تاریک در بیابان وادی ایمن به طلب آتش بکوه طور رفت و آنجا بر درختی آتش دید و آواز
آمد یا موسی عم انی انا الله یعنی آنکه تو آتش می پنداری آتش نیست بلکه نور من است
و این قصه در شرح بعضی ابیات مشروح بیان کرده شده است بدان سبب اینجا مسطور نشد
و لفظ بحر و ابر مستعار است و معنی بیت آنست که ممدوح دریا دستی که در سخاوت
معجزه ید بیضا دارد که حضرت موسی عم را بود و ممدوح بر اسبی سوار شد که آن اسب ابری است
کوه پیکر در سواری بفال عید است فال فتح یافت و او را انا الله رهبر شد چنانکه حضرت
موسی عم را بر کوه طور حق تعالی رهبر شده بود تا موسی عم با حق تعالی متکلم شد و مقصود یافت

م بکری

م بحر قا که عید کرد بر اعدا به پشت ابر از غرنش و رخش در غرشت شده رخش س
از اسب همان اسب ممدوح مراد است و اسب را ابر به سبب سرعت و تیزی او ابر
گفته است عید کرد یعنی فتح و فیروزی یافت بر دشمنان در جنگ غره سفیدی پیشانی
اسب سیاه و رخش برق غرش غریدن ابر است در رعد که در ابری غرنده باد از بلند و فیر
شبیه ها برابر جاید است که کنایه از اسب ممدوح که دریا دستیکه بر پشت اسبی که
که مانند ابر است سوار شده بر اعدا عید کرد ای دشمنان را بر روز عید در جنگ فتح
مظفر و منصور شد و آن اسب ابریست که از سفیدی پیشانی خود برق دارد و در غریدن
از بانگ کردن رعد دارد و حاصل بیت آنست که ممدوح دریادست مزاج و جوش شده
که بر پشت اسبی مانند ابر تند و سیاه و شتاب رونده است سوار شده بر اعدا برد
و مظفر و منصور شد و آن اسب ممدوح گویا ابریست که از سفیدی پیشانی خود
برق دارد و از غریدن تندر دارد   و در مدح شرف الدین منوچهر طره صبح گوید
بیت جبهت زرین نمود طرهٔ صبح از نقاب   طره شب کشت صبح خنده روز
آفتاب   غمزه انجم بیست خنده رخسار صبح   سرمه گیتی نشست گریه چشم سحاب
جبهه پیشانی طره بنجه زلف خوبان غمزه اختر عبارت از درخشش ستاره است گیتی
دنیا سرمه گیتی کنایه از ظلمت شب است سحاب ابر گریه چشم سحاب عبارت از باران
سحرگاهی است و جبهت زرین کنایه از روشنی صبح صادق است و طره صبح کنایه
از اندکی تاریکیست که وقت صبح بر کرانهای مشرق میماند و در این هر دو بیت

بمشتری استعاره است ومعنی هر دو بیت انست که صبح از زیر نقاب طره شب پیدا بار زرین
نمودار دمیدن صبح عطسه شب گشت وبرآمدن افتاب خنده روز شد وغمزه افزای ارزش
ستاره را دمیدن صبح صادق به بستان روشنی صبح ستاره را محو کرد وظلمت شب را
باران سحر کاهی ابیت ابی دور کرد حاصل بیت انست که از زیر ظلمت شب صبح صادق
دمید وتاریکی شب وستاره نماند وباران سحر کاهی ببارید وافتاب از زیر صبح طالع
شد وروز در عالم منتشر گشت زهره بر افراخت صبح زهره برافراخت شب بیکر
اتفاق گشت غرق صفراء ناب سن زهره یعنی دشنه وخنجر برافراخت ای برکشید
وبراورد زهره تیغه پیکر صورت افاق که انهای عالم صفراو تیغه وزحمتی که از تیغه حادث
میشود ناب خالص ودراین محل زهره کنایه از روشنی صبح استکه قاطع ظلمت شب است
وزهر کنایه از روشنی وشعاع صبح است وصفراء ناب عبارت از صبح است که بر کوه
وصحرا منتشر میشود ومعنی بیت انست که صبح صادق دشنه روشنی را از نیام شرق
بیرون کشید وبرآورد وشب را بیم ان دشنه زهره خود را بیرون انداخت برروی
زمین ریخت چنانکه همه عالم دران تیغه غرق شد یعنی روشنی صبح صادق که بخنجر بعقل
می ماند وبرنده ظلمت شب است از افق مشرق برامد ورنک رفت شعاع صحرا که
بصفراء خالص می ماند بر کوه وصحرا گذاشت وکرانهای عالم چنان مینمود که گویا
در صفراء خالص زرد غرق شده است یعنی شعاع شب بر همه عالم محیط شد وبدانکه زهره
در زهره تجنیس مطرف است وهر دو لفظ مستعارند وصفراء ناب نیز استعاره است

صبح

۳۵۲

صبح نشینان چو شمع رنجه اشک طرب   اشک فسرده قدح شمع کشاده شراب صبح نشینان
عبارت ای معاشران صبح خیز است واشک طرب کریه شادی را کویند واینجا کنایه
از شراب انگوری است وفسرده بسبب ربای بسته ومنجمد شده را کویند واز جهة صلابت
ولطافت قدح بلورین را اشک فسرده گفته است یعنی اب بسته وبسبب سرخی وتیزی
وگرمی شراب انگوری را شمع کشاده ای اتش محلول خوانده است واشک طرب را
بشمع از ان نسبت کرده است که چون شمع سوزنده از لهب اتش موم شمع میگدازد
ودر لگن افتد وچنان نماید که گویا شمع از سوز جگر بر واشک طرب میریزد از انکه
شمع خنده نیز دارد ومعنی بیت انست که معاشران صبح خیزان از سوز عشق وخوشی
ومستی همچو شمع گریه شادی بنیاد نهادند وشراب در قدح میریختند ومیخوردند ودر مجلس
ایشان قدح بلور مانند اتش محلول بود   مطلع الثالث صبح دمان دوش حضرت ادم
امد کتاب کرد ما باز نزم صبحک الله خطاب   علم جهل صبح را الکتبی ار استه
روح مثاله نویس لوح خلیفه کتاب   شب دوش شب گذشته ناب تا بش روشنی
خطاب بحضور با کسی سخن گفتن علم جهل صبح عبارت از علم ادم صفی است کما
قال حکایة عن الله تعالی خمرت طینة ادم اربعین صباحا بیدی چون ادم افریده شد
حق تعالی او را همه اسما دراموخت کما قال تعالی وعلم ادم الاسماء کلها وازروح مقصود معنی
مراد است ومثاله فرمان سلطان ومکتوب را گویند وخلیفه کتاب بضم کاف خلیفه را
خوانند که در مکتب است ومعنی هر دو بیت انست که شب گذشته وقت صبح

مهتر خضر عم روی تابان بر دو من آمد و مرا بار داد از نرم خطاب کرد که صبحک آیه ابداع و یوم الکتب
علمی که مهتر آدم عم را بود آراسته کرده است و مهتر عیسی عم تحفه نویس و کاتب است و نوح عم
خلیفه مکتب است و با آنکه مهتر خضر عم را بعلم آدم عم از آن نسبت کرده است که مهتر خضر عم
علم لدنی داشت کما قوله تعالی علمناه من لدنا علما و حضرت آدم عم را علم اسما و عطا
شده بود چنانکه چنانکه بالا ذکر رفته است و روح و نوح تجنیس مطرف است م نکهت دو خوش
ز عشق مشک فتنه از فقاع شیبت پرشش صبح برف ها از سداب سی نکهت بوی
خوش جوشش جوش شیبت بری سداب گیاهی است که برای دفع سحر بکار برند
و معنی بیت آنست که بوی خوش مهتر خضر عم مشک میماند و جوشش فقاع از فقاع
جوشیده می ماند بری او و برف سفیدی ماند و پوشش سبز او سداب می ماند یعنی
خضر عم از جوشش عشق سخنهای فرح انگیز و شیرین گفتن گرفت و چنان مینمود که شربت
مشک بوی از فقاعی که بجوش آمده است و می آید بنور زینش و سر سفید او بر پوشش
سبز او در آن وقت چنان مینمود که گوئی برگهای سداب وقت صبح برف باریده
و افتاده است و زیر آنست که مشکی رفقاع کنند تا خوش بوی گردد و برف بیشتر
بر برگهای سداب افتد و بماند م خاطر تو مرغ دار است پرواز عقل یافته هر
صبحدم دانه اهل الثواب جز ز نشیمن صبح سر بر این مرغ را تحفه نوروز ساز پیش
شه کامیاب دانه اهل الثواب کنایه از نعمت صبحگاهی و فیض الهی است که بعباد
در آن وقت صبح برسد و نشیمن صبح کنایه از روشنی صبح صادق است و تحفه بر به

کامیاب

کامیاب مراد خود یابنده یعنی مرا خضر گفت ای خاقانی با خاطر لطیف تو مانند عقل در پرواز است
دارد پرورش سخنان می آرد و فیض الهی که بفضلا و شعرا وقت صبح میرسد بر تو میرسد
بر چیز ره به تیغ صبح آن مرغ را بسمل کن و پیش ممدوح که پادشاهی کامیاب است تحفه نوروزی
ساز یعنی مرغ خاطر فدای کن ای برای ممدوح از خاطر وقاد خود مدحی غرا انشا کن و پیش
او ببر و بخوان گوئی مرغ خاطر فدا کرده تحفه پیش ممدوح برای آن رسم است که چون نوروز آید
مادح برای ممدوح مدح انشا کند و پیش ممدوح ببرد و بخواند و صله یابد م دوش برون
شد ز دلو یوسف زرین نقاب کرد بر آهنگ صبح جای بجای انقلاب یوسف رسته
ز دلو مانده چو یونس بکربت صبحدم از هیبتش حوت شکفته ناب سی کوه یوسف زرین
نقاب کنایه از آفتاب است آهنگ ساز و قصد انقلاب از جای بجای رفتن و دگر گشتن
ناب دندان و اینجا کنایه از برف است و یوسف را وقتی که برادران در چاه انداخته بودند
مردی بطلب آب دلو در آن چاه انداخت یوسف عم دست در دلو زد و بیرون آمد
و حضرت یونس را ماهی در دریا بشکم خود فرو برده بود بعد چند روز بامر الله تعالی
از شکم ماهی بیرون آمد و اینجا بیرون آمدن آفتاب از برج دلو بیوسف نسبت کرده است
و در آمدن آفتاب در برج حوت بیونس نسبت داده است یعنی شب گذشته آفتاب
از برج دلو که خانه وبال اوست بیرون آمد و از وبال خلاص یافت و بر سال صبح از جای
برج دیگر انقلاب کرد و یوسف یعنی آفتاب که از برج دلو بیرون آمد و همچو یونس در
حوت رفت و وقت صبحدم از هیبت آن یوسف حوت دندان خود از دهان بیرون

افزونست یعنی چون آفتاب از برج دلو در برج حوت آمد وقت صبح برف بدان گرفت که بدان
ماهی می ماند و مراد آنکه پاره‌های برف سفید را بدان ماهی نسبت کرده است و چون آفتاب
در حوت آید وقت صبح برف بارد چنانکه هم همین معنی شیخ نظامی راست نظم برون
رفته از چاه دلو آفتاب بماهی گرفتن سوی حوض آب درم بر درم کرده کوه و ستیغ
گره بسته چون پشت ماهی ز یخ مراد آنکه آفتاب چون در برج حوت آید برف و باران
ببارد و بعد از آن سبب سبزه و شکوفه پیدا گردد که نشان بهار است م شکفته زمین
رنگ رنگ چون فلک از عکس خون کافرشاهان کشید تیغ چو صبح از قراب ش
افرشاهان کنایه از ممدوح است و در اصل افر تیغ را گویند و قراب نیام تیغ را گویند و معنی
بیت آنست که چون بهار شروع شد زمین از رستنیها سبز شود و سرخ و زرد و رنگ رنگ
موصوف گردد چنانکه فلک از عکس خون کشتگان نماید وقتی که شروانشاه که افرشاهان است
مانند صبح تیغ از نیام کشد و بر دشمنان زند خون ایشان بر زمین ریزد حاصل بیت
آنست که زمین از رستنیهای سبز و سرخ و زرد چنان رنگین و الوان گرفت که از روز جنگ
ممدوح از عکس خون کشتگان روی آسمان می‌نماید و مراد آنکه اگر لفظ تیغ را مذکور خوانند
تیغ مشبه و صبح مشبه به باشد و اگر بفعل خوانند معنی بیت مذکور ثابت ماند
م صبح ظفر تیغ اوست حور وش و روضه رنگ روضه دوزخ اثر حور زبانیه عقاب
ش ظفر فیروزی فش مانند روضه باغ بهشت زبانیه موکل بهشت و دوزخ عقاب
عذاب و صبح ظفر بغیر اضافه است و بمعنی تشبیه است یعنی ممدوح بر کافران مظفر

دفروز است

٣٥٤

و فیروز است چنانکه تیغ صبح بر ظلمت شب مظفر و فیروز است و آن تیغ مانند حور در نهایت
و لطیف و سبز رنگ است مانند باغ بهشت اما بهشتی است دوزخ اثر آن تیغ خونکار
درخشنده و تیز و برنده و سوزنده مانند آتش دوزخ است و آن تیغ حور است عذاب
کننده مانند موکل دوزخ و این عجب است که روضه دوزخ اثر باشد و حور زبانیه عقاب
بود یعنی تیغ ممدوح بصورت حور وش و روضه رنگ است اما بمعنی دوزخ اثر و زبانیه
عقابست ای برنده و سوزنده و عذاب کننده دشمنان ممدوح است م مشرق دین
راست صبح صبح هدی را ضیاء خانه دین را شه گنج کنج هدی را آفتاب است ای پایه
تمام است و حاصل بیت آنست که کمال دین اسلام و روشنایی او از تیغ ممدوح است
م شاه چو صبح دوم است جهانگیر از آنکه هم دل بوالقاسم است هم جگر بوتراب
ش صبح دوم صبح صادق بوالقاسم کنیه محمد مصطفی صلعم بوتراب کنیه علی عم است و معنی
بیت آنست که شروانشاه همچو صبح صادق جهانگیر است از آنکه دل او در باب
سخاوت مانند دل پیغمبر صلعم و جگر او در شجاعت مانند جگر علی است یعنی ممدوح در سخاوت
مانند پیغمبر صلعم سخیست و در شجاعت مانند علی عم دلیر است بدان سبب همچو صبح
صادق جهانگیر شده است م از دل عالم ببر حالت صبح دلش بر گردهٔ متین مخوان
قصه وعد و رباب عنتین خبر وعد نام زن صاحب جمال رباب بفتح نام مردی چون
کز بر وعد عاشق شده پیچیده بود چنانکه حکیم انوری گوید شعر حال من بنده ز حال
دیگران بود بلا بتر حال وعد از بتر باشد چه باشد پر رباب و مراد آنکه دل و صبح دل

[illegible]

استعاره ... و معنی بیت آنست که حال روشنی دل ممدوح را از این عالم بنا بر پرسید
زیرا که دل او در خارج این عالم مقامی بلند دارد و در عالم بالا روشنی دل او منتشر است
و از این عالم از آن مقام خبر ندارد از حالت دل ممدوح بنا بر پرسید که او نداند دقیقه عشق
و محبت وعده در باب عشق مردی باشد و چنین بباید گفت زیرا که آن قدر او شنود
و خطر او در نیابد یعنی چنانکه روشنی ضمیر دل ممدوح اهل این عالم خبر نیست همچنین از قصه
وعده در باب مرد عشق نباشد و از آن خبر نیست مصراع دوم نظیر مصراع اول است
هم صبح ستاره نما خنجر تست اندر وگاه درخشی جهانه کاه بدرخش خواب درخشی برق
جهان جهنده درخش لعل بدخشان مذاب گه خفته و در این بیت درخش جهانه عبارت
از روز درخشنده که خنجر ممدوح است و بدرخش خواب کنایه از خون خصم است که در وقت جنگ
به خنجر آلوده میشود و خنجر ممدوح را صبح ستاره نمای باعتبار آنکه صفا ظاهر میشود و از درخشنده که
گوهرداری گفته است و معنی بیت آنست که ای ممدوح خنجر مصقل گوهردار تو صبح ستاره
نماست ای خنجر روشنی و صفا صبح دارد و گوهرهای او ستارگان سحرگاهی مانند
و آن خنجر بروز جنگ گاهی از غایت درخشندگی گوییا برق میجهد و گاهی از آلوده که
خون خصمان بر آن خنجر گوییا لعل گداخته بر وریخته یعنی صفا و درخشندگی از خنجر مانند
برق جهنده است و سرخی خون خصمان بر آن خنجر گوییا لعل گداخته است و بر خنجر
آلوده اند هم معجز خاقانیا است مدح تو تا در جهان صبح بر دو آب ماه میوه برد و ماه
آب معجز آنچه از آوردن مثل آن همه خلق عاجز شوند و آن مر پیغمبر را عطا شده

اب

اب نام ماه رومیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج اسد است و غایت
گرمی تابستان و عین گرما در این ماه بود و میوه پخته گردد و سبزه خشک گردد و قحط
و آبروی مردم نیز بود و از آب آبروی و ابدالی مراد است و از آب دوم ماه
رومیان که بیان کرده شد مراد است و معنی بیت آنست که ای ممدوح تا آنکه در جهان
صبح صادق آبروی و روشنی با مهتاب ببرد و ماه اب میوه را ببرد مدح تو معجزه
است در جهان یعنی تا قیامت هیچ شاعری مدح و فصاحت و بلاغت
من نمیتواند گفت و اشعاری که در مدح تو من انشا کرده ام تا آنکه جهان قایم است
معجزه است ای هیچ شاعری شعر این اشعار انشا نتواند کرد شمه از خاطر من
گر بوی صبح دار نهره نوشین کند و در دم افعی لعاب بس شمه بوی نهره نوشین
مار نهره که واقع زهر مارست دم دهن افعی مار ابلق لعاب عبارت از زهر مارست
و لفظ مذکور مفعول واقع شده است و فاعل او شمه است ضمیر شین بر خاقانی مانند
صبح صادق عاید است که در بیت بالا افتاد و معنی بیت آنست که اگر بوی از خاطر
خاقانی مانند صبح صادق به هوای در جهان ظاهر گردد و اثر آن در دهن افعی رسد
لعاب افعی اگر همه زهر قاتل است نهره نوشین گرداند یعنی خاطر خاقانی مانند
آب چشمه حیات است و روشن و حیات بخش اگر بوی و اثری از آن در جهان ظاهر
گردد و در دهان مار رسد بالخاصیه زهر مار را پا زهر گرداند الغا در مدح شروان شاه
منوچهر گوید هم دور فلک جام را از نور عذار داشته چون عده داران چارسه

در ظلماتي داشته بس چه انکه فلک را سه دورست دوري دولابي و دوري حمايلي که خط استوا است
دور دولابي است و در ميان خط استوا و قطب شمال او حمايلي است و دور رحوي قطب شمال را
که نقطه شماليست دور رحويست يعني اي فلک بشکل آسيا بگرد و عذرا زن بکر را گويند
و آفتاب را نيز گويند در روشني و انکار را نيز نام زنيست که معشوقه وامق بوده
و چاپلوس مريم را نيز عذرا گفتندي از انجهه که بکر بود و اينجا از نور عذرا شراب انگوري مراد است
و نور عذرا استعاره است و مي انگوري را بزن عده دار تشبيه کرده است از انجهه که عده
زني که بيوه شده باشد چهار ماه و ده روز است و مي انگوري را بمدت چهار ماه در خم
مهر کرده ميدارند تا تمام گردد و لايق نوشيدن شود و طارم بام چوبين را گويند و آن
بمعني بام است و معني بيت انست که اي ساقي پياله آبگينه کبود که برنگ آسمان است
شراب انگوري که نوري روشن است همچون زن عده دار بمدت چهار ماه در طارم مانده است
پر کن و دور فلک ده يعني پياله مي روشن پر کن و در مجلس ما شتاب بسيار در دور روان
کن و هر يکي را بکان پياله پياپي بده تا بنوشند دم در آب خضر آتش زده مخانه
رو مريم کده هم حامل روح آمده هم نفس عذرا داشته بس آب خضر آب حيات را
گويند و آتش زدن عبارت از نوشيدن است و مريم کده خانه مريم بنت عمران را
خوانند و حامل زن باردار را گويند عذرا زن بکر را گويند و از روح شراب انگوري
مراد است و در اصل روح حضرت عيسي ع را گويند و اين بيت در وصف شراب است
و معني بيت انست که اي ساقي اهل مجلس را انچنان شراب بده که خود اصل آب حيات است

دار نابت

دار نابت خبر که در شبي در چشمه آب حيات آتش زده است يعني آب حيات را سوخته و ناچيز کرده است
و مخانه از و همچو خانه مريم منور گشته است و عيسي ع باردار است و نفس او همچو نفس مريم بکر است
يعني آن شراب بده که خود آب حيات است و آب را سوخته و ناچيز کند و مخانه از وي همچو
خانه مريم منور شده است و نيز همچو مريم زاينده عيسي است و بکر است يعني کسي دست بوي
نزده است و خلاصه او همچو عيسي ع حيات بخش است و دافع امراض است و بدانکه
هر جانب حضرت عيسي ع مرده را زنده شدي هم جام بلور از خون همچون سقلاب روم اندر شکن
و نار موسي بکريز و کف بيضا داشته بس ... سقلاب نام شهريست و انشهر
در بلاد شمالي است و خلق انجا سرخ رنگ اند چنانکه خلق روم و بر سفيده و کنار را
گويند و نار آتش را گويند و نار موسي ع آن آتش را گويند که در شبي تاريک که از آن حضرت موسي ع
در وادي ايمن دروزه شده بود و موسي ع بطلب آتش بيرون آمد و آتش جانب طور ديد
قوله تعالي فلما قضي موسي الاجل و سار باهله انس من جانب الطور نارا الايه و کف بيضا
دست موسي را گويند از آنکه او معجزه يد بيضا داشت يعني آن چنان بود که چون دست بغل
دست در گريبان کرده بيرون کردي نوري از دست او هويدا و ظاهر شدي و تا آسمان رسيدي
کما قوله تعالي نزع يده فاذا هي بيضاء للناظرين بيکر صورت را گويند و ضمير شين اول
به نور عذرا راجع است که در مطلع افتاده است و ضمير شين دوم بر سقلاب جام بلور است
و ضمير شين سيم بر نار موسي راجع است و روم کنايه از شراب سرخ انگوريست و معني
بيت انست که پياله بلور ... صاف از جوهر شراب سرخ رنگ مانند شهر سقلاب سرخ رنگ

میشود و در میانه پیاله شراب سرخ مانند خلق روم میشود گویا شهر روم در صقلابست
با آنکه پیاله بلور مانند دست موسی عم سفید میشد و درو شراب سرخ مانند آتش موسی
میشود گویا پیکر آتش موسی در دست موسی عم داشته شده است و جهانکه شراب را
بسبب سرخی و گرمی و تیزی با آتش نسبت کرده است م منقل مربع که میان آشفته
در روی رومیان لبیک داران در میان تن محرم سیاه داشته منقل آتش دان ساز
شکل و مانند آشفته خشمگین و شوریده رومیان کنایه از انگشتهای افروخته است لبیک
داران کنایه از حاجیان است که در وقت طواف کعبه لبیک لبیک لا شریک لبیک گویند
و اینجا کنایه از انگشتهای افروخته است محرم حاجی که به نیت گزاردن حج احرام
بسته باشند امام خاقانی هرجا که ذکر احرام کرده است برهنگی مراد داشته است
از آنکه حاج در حالت احرام بستن جامه نا دوخته پوشند و سر برهنه دارند گویا
همه تن برهنه است اسا مانند و معنی بیت آنست که آتش دانها که در مجلس معاشران
نهاده اند مانند کعبه مربع است و در روی انگشتهای افروخته مانند رومیان شوریده
و خشمگین اند و آواز میکنند گویا در طواف اند لبیک لبیک میگویند و تن ایشان
مانند حاجی احرام بسته برهنه است یعنی انگشتهای افروخته در آتش دان از کشنده
و برهنه اند مانند حاجیان رومی م آنک چنگ گردون فش پرش ده ماه نو صورت
کرش ساعات روز و شب از پی مطرب مهیا داشته ش گردون آسمان
فش مانند ده ماه نو کنایه از ده ناخن سر انگشتان چنگی است که بدان چنگ میخوازند

وساعات

وساعات روز و شب مینا جهارند و مارهای چنگ نیز بیت جهارند و مهیا ساخته را
گویند و جمع شبها بر چنگ اجمع اند و معنی بیت آنست که چنگ مانند آسمان سر افکنده
و کوژ کردن است و ده سر ناخنهای چنگی که به ده ماه نو میمانند حد فت آنها چنگ میکنند
این چنگ می‌نوازند و جهانکه گردون ماه نو ... و ساعات الفاظ متلازم اند م
نای از دو آتش باد خورد با طاق ناوش تاج سر باد و ناوش نکرد هرگز زبان نار داشته
ش و آتش کنایه از لب سرخ نای است و نار کنایه از قبه زرین است که بر سر
نای وصل کنند و در گلوی او پاره ها وصل کنند و در اصلاح آتش را گویند و در نیز
نیز آتش موجود است و معنی بیت آنست که خاصیت نای آنست که بر سینه
آتش حالی سوخته شود و این عجب است که نای نای را سه و آتش ای مدولب میدهد
و پاره ها طرف نای است و آتش تاج اوست و لیکن او را از آن باد و نیز آتش
هیچ زیانی نمیرسد ای سوخته نمیشود و اگر چه نار و آتش یکجا بود و آنرا باد بند
جاپا سوزد کذلک نای که بر طریق تعجب سوخته نمیشود م دف چون هلال ابد زبان
کرد هلالش اختران هر دو دو اختر در قران جفتی چه جدا داشته دف را هلال
باعتبار حلقه او گفته است و بدر باعتبار جرمی که بر بالای دف پیچیده اند خوانده است
و این عجب است که شی واحد در حالت واحد هم هلال باشد و هم بدر و از اختران
جلاجل مروّزه مراد است که دو کان دو کان یکجا در حلقه دف وصل میکنند و قران
پیوستن دو کوکب را در یک برج و یک درجه و دقیقه گویند و آنرا بجور الزمان تشبیه

کرده است که جوزا دو پیکر است و دو صورت آدمی یکجا است و معنی بیت آنست که دران
مجلس دف هلالا است مانند ماه تمام و در حلقهٔ دف جلاجل زرین چنان مینمودند که گوئیا
گرد اگرد هلالها اختران اند و هر سوی حلقه دو کان دو کان جلاجل با هم پیوسته اند گوئیا دو کوکب
در یکجا قران کرده اند و جفت جفت اند مانند برج جوزا که دو پیکر در یکجا است و حاصل
بیت آنست که در مجلس دف و مطرب طرفه سازی بود که هم شکل هلال داشت و هم
شکل ماه تمام داشت و گرد اگرد حلقهٔ دف دو کان دو کان جلاجل یکجا چنان
مینمودند که گوئیا گرداگرد هلال اختران اند و هر چار سوی هلال دو کان اختر مانند
جوزا در قران اند و بدانکه هلال و بدر و اختر آن و جوزا و قران الفاظ متناسب اند
مطلع ثانیه م ای در دل سودائیان از غمزه غوغا داشته من کشتهٔ غوغائیان
دل بسته شیدا داشته س سودائیان عاشقان غوغا جمعی که برای زدن
کسی جمع کنند و در اصل سودا عشق و عاشقی و دیوانگی را گویند و علتی که از خلط سوخته
در وجود مردم حادث شود و از صدر مصراع اول اسم منادی محذوف است و خطاب
بر معشوق است و معنی بیت آنست که ای معشوق غوغا غمزه تو در دلهای عشاق را تاراج
کرده غارت کرده است من نیز کشتهٔ غمزهٔ توام و دل من مست شراب عشق تست
م جان خاک نعل مرکب دار اسب طوق غبغبت در آتش موسی لب باد مسیحا داشته
س غبغب گوشت پیل انگل ترنج خورد که زیر زنخ خوبان پیدا شود و زبان انگل طوق
حلقی بسیار نمودار میشود چنانکه شیخ نظامی راست نظم چه شد ار کلی طوق زر مرکب است

مرا این

۳۵۸

مرا این که طوق و غبغب است آتش موسی در اصطلاح آتش است که پیغمبر موسی در شب تاریک
که با زن و فرزند را در وادی ایمن در درد زه گرفته بود جانب کوه طور دیده بود و آن قصه در شرح بعضی
ابیات بالا شرح کرده شده است و اینجا از آتش موسی سرخی لب معشوق مراد است و باد مسیحا دم
عیسی علیه السلام را گویند که بدان دم مرده کهنه زنده میشد و معنی بیت آنست که ای معشوق جان من
خاک پای اسب تست و طوق غبغب تو از آب لطف مخلوق است ای غایت صفا
و ابداری دارد و لب سرخ تو در آتش موسی دم عیسی دارد یعنی لب سرخ تو که با آتش موسی
میماند به بوسه زدن عاشق مرده را زنده میکند چنانکه پیغمبر عیسی م از دم خود مرده را
زنده کردی یعنی لبهای سرخ تو هم آتش است و هم دم جان بخش است و خاک
و باد و آب و آتش صفت اخشیج است م در حال خاقانا نگر بیماران خندان شکر
زان چشم بیماران نظر چشم مداوا داشته س خندان شکر عبارت از لب معشوق
است و چشم بیماران نظر چشمی سرخ و غلطان است که مانند چشم صاحب درد
نظر کند و چشم بیماران از آن گفته است که در حالت درد چشم خوبان لب سرخی
و غلطان در غایت زیب بود و چشم داشتن عبارت از طلب و توقع کردن است
و چیزی از کسی خواستن و مداوا مداوا را گویند و این در اصل مداواه بوده است تا مجرد نیست
و معنی بیت آنست که ای معشوق در حال خاقانا نگر از عشق لب شیرین تو بیمار شده است
نیکو به بین و بنگر که در این بیماری چگونه رنجور و عاجز است اکنون از چشم سرخ تو که
مانند چشم صاحب درد چشم نظر میکند استمدادی دارد یعنی امید دارد که از

تو اجازت باید تا یک بوسه بر چشم سرخ تو زنند که دافع بیماریست بدان سبب از بیماری به شود
م تو ز رشک ماه چهارده او چون مه نو چاره سه مهر شفا در هیچ کار شاه و نیاز داشته س
مهر شفا سه ریسمانی را گویند که معزمان بر او افسون خوانند و چند گره زنند و بهیچ علتی که
و پاره یا باو بندند و در دست صاحب علت بندند در حالت تب و علت بیماری به شود
و هیچ که عبارت از هیچ وقت نیاز است و این بیت در تخلص منوچهر است و از اینجا در مدح او در امده است
و لفظ او اشاره است بر خاقان و معنی بیت انست که ای معشوق تو چنان با کمال داری
بدان سبب ماه تمام بر تو رشک میبرد و حسرت میکند و خاقان از عشق تو بیمار شده است
و مدت چهار ماه مانند ماه نو ضعیف شده مانده است و در مدت مذکور در هیچ وقت
نیاز از منوچهر نداشت چنانکه مهر شفا نیافته الکا ما بیماری به شده است یعنی در حالت
بیماری عشق تو که مرا حادث شده بود انواع نعیم و جسیم و مراعات و مدارات
ممدوح مذکور بمن رسید تا تسکین خاطر و جمعیت دل من شده و بیماری بصحت مبدل
شده م خاقان اکبر گرد تا گشاده نیلی پردها دید اتشین هفت اژدها در پرده
ما وا داشته س دنا ربزکی و دانائیست نیلی پردها عبارت از هفت اسمان است
و هفت اتشین اژدها کنایه از هفت کواکب سیاره است ماوای جای و مسکن و معنی
بیت انست که شاه دنیا که در بیت بالا مذکور است خاقان اکبر منوچهر است
که از زیرکی و دانائی هفت اسمان را فتح کرد و انجا هفت سیاره را بر شکل هفت
اژدهای اتشین دید که در ان پردها مسکن ساخته اند و اژدها و اژدها تجنیس است

م از خنجر

م از خنجر زهر الکون هفت اژدها را بحث چون هفت زنده پرده بیرون در شب عار داشته
س زهر الکون خنجر یعنی خنجری که او را بزهر ابدار کرده باشند و او برنگ زهر اب نماید و هفت پرده
کنایه از هفت فلک است و از هفت اژدها همان هفت کواکب سیاره مراد است و مرغ چرا
گاه را گویند و از هشت مرغ باغ بهشت مراد اند و معنی بیت انست که ممدوح
چون پرده اسمان فتح کرد و در ان هفت پردها هفت اتشین اژدها را یعنی هفت کواکب را
دید بخنجری که انرا بزهر ابدار کرده بود چند انها را بکشت و اسمان را از نکبات ایشان
پاک گردانید و اهل زمین را از فلاکت ایشان خلاص داد یعنی هفت کواکب سیاره را
ممدوح بقوت خنجر خود مجروح و بیکار گردانید چنانکه ممدوح را چشم زخم او را
از اثر نحوست ایشان ایمنی حاصل شد و همت بلند ممدوح از غایت علو از بالای نه فلک
در هشت بهشت جای گرفت و هفت دوزخ نه صفت معدود است   المطلع الثانی
این اتشین کاریگر دولاب مینا داشته این اب کوثر کاریز اهنگی رها داشته س
این اتشین کاره اشارت با افتاب است و دولاب مینا کنایه از اسمان است و اهنگ
یعنی قصد است و ابر در هوا از انجا دریا موجود میشود و چون از او باران میبارد اب
در جویها جمع شده هم در دریا میرود و معنی بیت انست که افتاب را که اتشین بیما
جا این اسمان که دولاب مینائی مینماند و این ابرها را که پر از اب کوثر مینماند
و اب بر نهست سوی دریا قصد و میلان دارد بنزشکر م چون روزن طلق است طلق
بجوهمان زیبق عمل هور شید در تصفیه و حل انشرا اینفا داشته س طلق سنگ سفید

مطبق درخشنده مشهور است که طبقهای را از یک دیگر جدا میشوند و از نور روغن مجلّی میکنند و آن در کیمیا
گری بکار اید و نیز داغ آتش است و سوخته شود و حل باران خورد و شبنم را نیز گویند و بعد از ان
دریای دمنده زیبق عمل برنده تصعید بلندی گرفتن و در اصطلاح کیمیا گری زرنیخ و سیماب
و عمران که در دو کوزه و یا در دو دیگ ریخته کرده بر آتش بنهند تا از کوزه یا دیگ بزیرین بر اید بکوره
و دیگ زیرین بچسپد و اینجا از تصعید مراده ابر از دریا بهوا مراد است حل گداخته شده و اب
گشتن چیزی یا عمل و اینجا از حل باران مراد است و از آتش گری آفتاب مراد است و درین
بیت همه اسباب کیمیا گری اورده است و درین معنی ایهام است و معنی بیت انست
که قطرات باران بمنزله روغن طلق است و دریا دمنده از اسباب و صبا مانند
سحاب ریزه است و بخار او بالا برنده است و آفتاب در تصعید و حل آتش است
ای بخار دریا را بحرارت با آتش خود بر میکند و در هوا ابر میگرداند و حل میکند ای از ان
ابر باران می بارد و برای تصعید و حل آتش درین خود موجود دارد و بیان آتش اکبر مذکور
بیبرد و حاصل بیت انست که بسبب حرارت آفتاب از دریا بخار میخیزد و چون
در هوا میرود ابر میشود و از آن ابر باران بهاری میبارد و روغن طلق و زیبق و آتش
و تصعید و حل الفاظ متلازم و متناسب است م چون آتش اعدا شد ازین
بربید اندر هوا الکه ای سیمین هبا زیبق مجزا داشته پس آتش کنایه از آفتاب است
و زیبق کنایه از ابر است که از بخار دریا موجود میشود و هبا در اصل غبار را گویند و سیمین
هبا عبارت از ابر است و زیبق مجزا عبارت از قطرات باران بهاری است و معنی بیت
انست

انست که چون آفتاب حرارت خود در فصل بهار ظاهر کرد بسیار از دریا بخارهای برخاست
و در هوا ابر میشد و می بارید و بیا انکه زیبق از آتش بگریزد و در هوا رود و از سیمین هبا نیز
قطرات باران مراد است یعنی هوا از قطرات باران چنان نمود که گویی از زیبق مجزا
در هوا غبار سیمین است م ای روضه دوزخ بار بهین حور زبانه سار یعنی بحر
نهنگ او بار بین اهنگ اعدا داشته پس روضه باغ بهشت و روضه دوزخ بار
کنایه از تیغ ممدوح است و باعتبار انکه رنگ تیغ سبز است بروضه نسبت کرده است
و باعتبار انکه درخشنده و تیز و دشمن سوز است بدوزخ نسبت کرده است حور زبانه
سار تیز کنایه از تیغ مذکور است بسبب صفا و لطافت و سبزی حور گفته است
و بسبب برندگی و دشمن سوزی بموکل دوزخ نسبت کرده است و در اصل زبانیه
موکل دوزخ را گویند و سار شکل و مانند را گویند و او بار فرو برنده را گویند
و اهنگ قصد را گویند و درین بیت بطریق تعجب تیغ را روضه دوزخ بار و حور
زبانه سار و بحر نهنگ او بار گفته است و این غایت تعجب است و معنی بیت
انست که تیغ ممدوح عجب بهشتی است دوزخ بار و حور شکلی مانند موکل دوزخ
و دریاییست فرو برنده نهنگ که برای هلاک دشمنان ممدوح که همیشه قصد دارد و
یعنی اگرچه تیغ مذکور برنگ روضه بهشت است اما بر دشمنان ممدوح دوزخ بارد
ای دشمنان را میسوزد و هلاک میکند و آن تیغ اگرچه مانند حور زیباست و سبز
پوش است اما موکل دوزخ دشمنان بقهر هلاک میکند و اگرچه برنگ دریاست لیکن

و بلکن هلاک کننده و غرق کننده دشمنان است یعنی به قصد هلاک دشمنان دارد
م حظ کف حرز شفا نقش دروی عین الصفا چون نور مصطفی جانها بجبر آراسته س
حرز شفا تعویذ که بدان بیمار شفا یابد عین الصفا چشمه صفا بجیر آکام راهبی است
که بر سر کوهی صومعه ساخته بود لطلب دیدار محمد مصطفی م منتظر بود برای اسلام آوردن
و کعب ابن زهیر برادر او بود و قصه ایشان دراز است و اینجا اختصار اتفاق
افتاد و معنی بیت آنست که خطهای کف دست ممدوح با خطی که در توقیع میزند
تعویذ شفا و بیماران است و نقش ممدوح در کف دست او چشمه صفاست و آن نقش را تا
کف چنان درخشنده است که نور محمد مصطفی است که در جانها بحیرا بود م هر بنده را
باشی گوهر هر بنده را برگیر زان لعبتان کز صلب حجر ارحام خارا داشته س باشید
رنگین رانف بدن لعبتان صورتهای خوب که از عاج و حجر سازند و بدان دختران
بازی کنند و این جمع لعبت است حجر آفتاب ارحام رحما لفظا زنان که در آن نطفه
قرار میگیرد و بچه موجود میشود چنانکه لعل و یاقوت را بشان ان و لفظ صلب و ارحام
مستعار است و این را استعاره تخییلی گویند و معنی بیت آنست که ای ممدوح تو از آفتاب
سعادت هر بندگان خود چندان جواهرات داکه بزرگ هر بنده توان دختران
جمیل را وصل کرده که از نطفه صلب آفتاب رحمهای سنگ متولد کنند اند یعنی
ای ممدوح بزرگ هر بنده تو جواهری وصل کرده اند که بنا بر نظر آفتاب در میان
سنگ سخت موجود شده اند و از آنجا کشیده شده است م باد از سعادات ابد

بیت الحیات را

بیت الحیات را مدد هیلاج عمرت را مدد و غایات اقصی داشته س بیت الحیات
خانه طالع را گویند که فرزند در آن طالع زاده شود هیلاج آنست که چون فرزند متولد
شود و در روز باشد آفتاب بر زمین باشد و اندر برج مذکر و یا در برج مذکر باشد
مگر در خانه دوازدهم و ششم و سیم و چون تولد شب باشد قمر زیر زمین باشد
و در برج مؤنث و یا در برج مؤنث باشد مگر در خانه دوازدهم و ششم و هفتم و طالع
سهم سعادت جز هیلاج بود و کیفیت هیلاج دراز است و در این محل این مقدار
کافیست اما تولد فرزندی که آنت هیلاج باشد عمر او دراز گردد و اگر نه آفا فرزند
نزید و اقصی نهایت را گویند و این بیت بی حسن مقطع است و دعاست مر ممدوح را
و معنی بیت آنست که مدد باشد که ای ممدوح از سعادت ابدی برج طالع تو را که خانه
حیات است مدد باد و هیلاج عمر تو را اعداد سال ابجد و ابجد باد یعنی از روی
هیلاج از کواکب سعد عطاهای عمر تو بیشمار باد س جمع الطریق تفریق ترجیع ترکیب
مطلع القصیده فی تهنیت العید بیت می و شکست که با صبح بر آمیخته اند
باهم زلف و لب یار در آویخته اند ایام خاقانا رحمه الله سرخی و روشنی صبح را
بمی سرخ و لب یار نسبت کرده است و تاریخ شب را که اندکی در وقت صبح
مانده است بمشک و زلف یار منسوب کرده است و بر طریق تجاهل میگوید
که سرخی و سیاهی که بر افق مشرق پیدا آمده است می سرخ و مشک سیاه است
که مدبران قضا و قدر با صبح آمیخته اند یا زلف و لب یار است که با هم آمیخته

و به بوی معطر ان مشک خالص یعنی جام انگوری یا بره که خوشبوی می کرد بیت صبح چون خنده که
دوست شده است اتش سرد اتش سرد بعنبر تر امیخته اند خنده عبارت از ظهور دو لب یار است و اتش
سرد عنبر کنایه از هر دو لب سرخ است و عنبر کنایه از انکه سیاهی است که وقت صبح پیدا شود
و از خوشبوی نسیم سحری نیز مراد است و معنی بیت انست که صبح اتشی سرد شده است مانند
لب معشوق و در انکه سیاهی مانند عنبر است که عنبر بر اتش سرد افکنده اند حاصل
انست که رخ صبح که همچو لب سرخ یار است که گویا عنبر است که بر اتش افکنده اند نغز انست
که عنبر در اتش افکنند تا از وبوی خوش اید بیت ساقیان ترک فنک عارض و قندز زلفان
گریه ز زلف حبش با خزر امیخته اند فنک پوستین سفید و قاقم عارض و رخسار
قندز پوستین سیاه است گران بها خزر نام شهری است در ترکستان که مردمان
انجا سفید پوست شوند و دو انکه از ساقیان شاهدان مجلس مراد اند ساده بناشد مگر شاید و این بیت
لطف شعر غریب است و معنی بیت انست که ساقیان مجلس ترکانند که رخساره ایشان
همچو فنک سفید و نرم و نازک است و مژگان ایشان همچو پوستین قندز مو یعنی سیاه دارند
و زلف سیاه ایشان بر رخساره سفید ایشان چنان می نماید که گویا حبشیان با خزریان
امیخته اند حلقه بیت خال مسمار زره کرده و خط مار سپر زلف رخسار زره با سپر
امیخته اند مسمار میخ مار سپر صورت مار که بر سپر نگارند و مصراع دوم لطف تمام است
و معنی بیت انست که خال ساقیان مجلس مانند سر میخ حلقه زره است و زلف ایشان
مانند حلقه زره است و روی هر یکی مانند سپر است و خط بر رخسار هر یکی مانند مار است

که بر روی

که بر روی سپر نقش کرده شده و زلف رخسار ایشان چنان می نماید که گویا زره با سپر امیخته اند
و دو انکه خال با سر میخ و حلقه زره نسبتی تمام دارد و خط مو تر را با مار سپر نیز نسبتی است
بیت پس یکباره کلوخ انداز ان سکندران در بلورین قدحی لعل تر امیخته اند کلوخ انداز ان
شراب خوردن پیاپی و پی ناغه در اول عشر ماه شوال سکندران شاهدان سخت دل و بهر
لعل تر یا سرخ انگوری یعنی بعد گذشتن ماه رمضان شاهدان سخت دل و بهر شراب
سرخ در بلورین قدح پر کرده و بی ناغه از روز عید میخورند و دایم مست شوند بیت
شاهدان از پی نقل دل و جان از خط و لب پس جوارش که ز عود و شکر امیخته اند
جوارش گوارش که اطبا از عود و شکر سازند و ان گوارنده است و از امعا شراب
در وقت شراب خوردن بجای نقل بخورند و در این محل امام خاقانی لب و خط یاران را
بسبب سیاهی و خوشبوی بعود نسبت کرده است و این بیت در صفت
نقل است و معنی بیت انست که شاهدان مجلس از برای نقل دل و جان معاشران
از خط خود که بعود سیاه می ماند و از لب شیرین که بشکری ماند لب با جوارش ساخته
یعنی در ان مجلس از خط شاهدان عاشقان را نقل دل و جان بود و ای بر لب رخسار ایشان
بوسه میدادند و نظر میکردند و خط سبز قند یعنی بجای جوارش عود و شکر همین لبها
و خطهای شاهدان را در کار می بستند زیرا که رسم است که معاشران در وقت شراب
خوردن جوارش عود و شکر را نقل سازند تا هر چه خورند هضم شود بیت مه نو
در شفق و ماه شفق شان می و جام باده ماه و در شفق یک نظر امیخته اند شفق سرخی را گویند

که مهجور شدن آفتاب بر افق مغرب پیدا میشود و معنی بیت آنست که در شب عید ماه نو در شفق
غربی ظاهر شد و معاشران را جام سبز از ماه نو بود و می سرخ سبز از شفق بود و باده و ماه یعنی
نو با ماه جام زر و در شفق یا شفق شام و شفق یا سرخ معاشران یک نظر سنجیده یعنی معاشران در کف
دست پیاله بلور پر از شراب سرخ نهاده هم بر ماه نو و شفق شام و هم بر پیاله بلور که ماه نوی با هم
نظر میکردند گوئیا دو ماه بود و شفق بیک نظر میدیدند بیت چنگ مانند زن زنگی که شش
پستان لیک شیر پستانش بخون جگر آمیخته اند چنگ منگ سیاه را گویند
که در وی شراب انگوری انداخته و مانند شش پستان زن پیر را گویند که پستان او نرم شده افتاده
باشد و معنی بیت آنست که منگ پر شراب سرخ انگوری بر زن زنگی ماند که پستان
او نرم شده افتاده باشد و شیر پستان او بخون جگر آمیخته باشد یعنی منگ سیاه گویا
زن زنگی است که از پیری پستان او افتاده و شراب سرخ که در وی است گویی شیر است
که بخون جگر آمیخته اند بیت رود سازان همه در کاسه سرها بسماع شربت جانها
زده کاسه گر آمیخته اند رود ساز مطرب که بدو تارهای روده و یا تارها بر ابریشمی بسته باشند
مانند چنگ و رباب و بربط و عود و قانون و امثال این رود ساز ان مطربان را گویند
که ایشان سازهای مذکور نوازند بسماع شنیدن سرود و پرده سرود و سرود مطلق را
نیز گویند کاسه گر مطرب و بعضی گویند نام مطربیست که قول وضع کرده اوست و معنی
بیت آنست که در مجلس معاشران مذکور مطربان بنواختن رباب و چنگ و بربط و بواسطه سماع
در کاسه سرهای اهل مجلس از سرودی که وضع کاسه گر است شربت جانها آمیخته اند یعنی آواز
رود و سرود

رود و سرود مطربان در مغز سرهای معاشران چنان جای گرفت که شربتی او جانهای ایشان را لبریز
شربت شده و مراد آنست که سرود لطیف لطافت روح گفته اند چنانکه بزرگی گفته است
بیت مجلس رست رباب است ضعیف و چه خوبست چار طبعش که بانصاف
در آمیخته اند مجلس رگ و پیست که چسبنده در اندام مردم چنانکه نبض دست و اینجا از مجلس
دست رباب و تار رباب مراد است و از چار طبع نسبت چهار تار رباب مراد است
و بیان چنان است که تار اول بعنصر آتش منسوب است و تار دوم بباد و تار سیم بآب
و تار چهارم بخاک منسوب است و از انصاف برابری ساز تارهای رباب مراد است
که بحالت موزون و معتدل است و مجلس رست رباب و چهار طبع استعاره تخییلی است
و ضمیر شین بر رباب عاید است و معنی بیت آنست که اگرچه مجلس رست رباب یعنی تارهای
رباب بذات خود ضعیف اند و لیکن چار طبع رباب که در چهار تار او بانصاف تمام
امتزاج تمام یافته اند قوی اند که بقای تن هر حیوانی بسبب اعتدال طبایع اربع است
یعنی چهار تار رباب بیکدیگر بسته اند که هر پرده سرود که خواهند از آن چهار تار نوازند
و چنانکه خلقت حیوان از امتزاج طبایع اربع که ضد یکدیگرند اعتدال تمام یافته است
و بدان سبب و نیز همچنان رباب نیز از چار طبع که در تارهای اوست اعتدال تمام
یافته است و بدان سبب آواز لطیف موزون و حزین بیرون میدهد بیت
خم دف حلقه بگوشی شده چون کاسه بوز کاهو و کوکنارش با شیر آمیخته اند کاسه
بوز کاسه چوبین که بوز یا بان را در آن بوزا آب خورانند تا دف شکار انداز گم

اویزند و حلقهٔ دف را نیز حلقهٔ اهنین در طرفها وصل کنند از جهت اویختن و گرفتن و حلقهٔ نگوش بسته را
گویند ریوزده درنده مشهور است که اهل هند انرا چیتا خوانند و از اهو و گور و شیران تصویرها
مراد است که بر حلقهٔ دف نگاشته باشند از بهر زیب و معنی بیت انکه حلقهٔ چوبین که در ان
مجلس بر مطربان بود ماننده کاسه بود حلقهٔ اهنین داشت و صورت اهو و گور و شیر نیز بر ان
حلقهٔ دف نگاشته بودند و این بر طریق تعجب است که اهو و گور با شیر نر امیخته بودند ولیکن
شیر نر اهو و گور را نمیگرفت و شکار نمیکرد یعنی حلقهٔ دف نگار یعنی از ان جهت نسبت
دارد که برو صورت شیر نر با اهو و گور بهم نگاشته بودند و حلقهٔ اهنین هم بود داشته اند
و مبالغه از حلقه گوش دف جلاجل دف نیز مراد باشد که در چهار طرف طپانچه و همه شیشن
بر دف حلقه است و یوز و شیر و اهو و گور الفاظ متناسب متلازم اند بیت
مطلع الثانی دوش بر گردون رنگی دگر امیخته اند شب و انجم چون دخان با شرر امیخته
انجم جمع نجم است یعنی ستارگان دخان دود اتش شرر ریزه اتش یعنی شب گذشته
بوقت شام کارکنان قضا و قدر بر افق غربی رنگ شفق سرخ و طوار گردانیده اند
و ظلمت شب و ستارگان را چنان باهم امیخته اند که گویا مردمان دود و ریزه اتش را
با یکدیگر امیخته و مبالغه مصراع دویم در صفت تقسیم است بیت سی اشاق امده و خاکی
بوده و باز باد کی گشته وزن با سفر امیخته اند اشاق خدمتکار کوچک و غلام خرد
و خدمتکاران نیز و اینجا از سی اشاق سی روزه ماه رمضان مراد است و خاکی
بودن عبارت از مقیم شدنست و باد کی گشتن عبارت از راه گم کردن و پریشان

شدن است

٣٦٤

شدن است و اینجا بمعنی پراکنده شدن است و زن با سفر امیختن عبارت از نظر کردن است
و معنی بیت انست که سی روزه ماه رمضان امده بود و مدت یکماه مقیم شده بعد از
اینجا روان شد و راه گم کرد و پراکنده گشت بر رفت بیت چرخ را نشره نون والقلم
از مه نو کاتبانه همه سرخی زر با شفق امیخته اند نشره هدیه کودکان که بعد تمام شدن سی پاره
با کلام الله بکنند و بر تخته شنگرف و زعفران نقش نگارند و نون حرفی معروف است و والقلم
نیز گویند و قید بنون والقلم ازان کرده است که بعضی کودکان را بدین صورت نشره
کنند و از سرخی شفق شام مراد است و با شفق مغرب را گویند و معنی بیت انست
که هلال شب عید چنان مینمود که گویا نون صورت النون والقلم برو نوشته اند و چرخ
فلک گویا طفلی است نو اموز که این نشره از برای او ساخته اند و حاصل بیت
که در شب عید ماه نو بشکل حرف نون زر مینمود و سرخی شفق بر افق غربی چنان مینمود
که گویا شنگرف و زعفران تخته نشره نگاشته اند و چرخ فلک گویا طفلی است
که این نشره از بهر ان ساخته اند بیت خسرو کشور پنجم که زند وش بسه وقت چهار
کوه بر همه در یک سفر امیخته اند کشور پنجم زمین عراق و شیروان و گنجه است که پنجم اقلیم است
و ممدوح در پنجم اقلیم بود و سه وقت عبارت از سه نوبت است که بر سلاطین ماضی
میزدند و سلطان سنجر بران سه دو افزود تا پنج نوبت شد و پیش ازان وقت
صبح و وقت زوال و وقت شام سه نوبت میزدند چهار چهوبکو مراد از اربع عناصر را
گویند مغز جا با لا فراز کردن را خوانند و معنی بیت انست که ممدوح پادشاه پنج اقلیم

بار کثرت عدل او در سه وقت نوبت زدن چهار طبع که ضد یکدیگرند در یکجا فراهم کرد
ای جمع شوند یعنی اگرچه طبایع اربع ضد یکدیگرند با آن هم ای از عدل ممدوح و از هیبت او در نوبت
زدن او در هر سه وقت با یکدیگر سازگار میشوند و جمع میشوند با آنکه یکی را از دیگری مرزی
رسد و نیز نوبت زدن هر چهار یکجا میشوند و چهار طبل است و هر طبل بسبب عنصر نوبت
و در وقت نوبت زدن او از چهار طبل که بچهار عنصر منسوب یکجا میشوند اگرچه ضد یکدیگرند
و چهار تار رباب را نیز همین حکم است و این بیت در صنعت مساوات الاعداد است

بیت مس ملکت زر از آن گشت که وقف کف اوست کیمیائی که ز فتح و ظفر آمیخته اند
مس ملکت اضافه بیانیه است و وقف حبس و تغییر را گویند و کیمیا در اصل اکسیر را گویند
و اینجا کنایه از تیغ ممدوح است و مس و زر و کیمیا همه استعاره است و معنی بیت آنست
که ملک ممدوح مسی است که زر شده است از اکسیری که از فتح و ظفر ترکیب او است
و آن بر کف دست ممدوح جای دارد و آن اکسیر تیغ ممدوح که از فتح و ظفر ساخته شده
است و ملک ممدوح که بمنزلهٔ مس کم رواج بود از اکسیر تیغ آن ملک زر شده حاصل
بیت آنست که رونق و رواج و زیب و بها ملک ممدوح از آن تیغ است که در دست
ممدوح قرار اوست و ترکیب آن تیغ از فتح و ظفر است و مس و زر و کیمیا الفاظ
متناسب اند بیت آخشیجان ز کفش چشم خوش نرگس را یرقان برده
و کحل بصر آمیخته اند آخشیجان ضد یکدیگرند و چهار طبع ضد یکدیگرند نرگس نام گلی است
سفید که در وی اندکی زردیست و آن گل مانند چشم مردم است و شعرا آنرا بچشم

نسبت

نسبت کرده اند و چشم را بدو تشبیه داده اند و اهل هند آنرا امبرو که خوانند یرقان علتی است که
در آدمی از غلبهٔ حرارت میکه پیدا میشود و از کثرت صفرا حادث میشود و کحل سرمهٔ بصر
بینائی و معنی بیت آنست که ممدوح چون گل نرگس را در کف دست خود نهاد و چهار طبع
از چشم او زردی یرقان برگرفتند و سرمهٔ بینائی در چشم او کشیدند و او را بینا گردانیدند و نیز
تواند بود که از کف کف پای ممدوح مراد باشد یعنی چهار طبع خاک پای ممدوح را گرفتند و از آن دارو ها
ساختند و در چشم نرگس کشیدند یعنی خاک پای ممدوح را در گل نرگس در آوردند در حالت علت
یرقان از او دفع شد و آن خاک بمنزلهٔ سرمه شد بالجمله چشم نرگس را بینا گردانیدند و نسکه
بیت آنست که خاک پای ممدوح چون در گل نرگس در آمد علت یرقان که عبارت
از زردی درون گل مذکور است دفع شد یعنی زردی در آن گل نماند و عبارت یافت چنانکه
چشم مردم از کحل الجواهر بینائی می یابد و این خیال ادعائیست تخصص باخشیجان از آن
کرده است که امهات سفلی اند و حیوانات و نباتات از آن موجود میشوند

بیت روس و خزران بگریزند که دریای خزر فیض از آن کف جواهر حشر انگیخته اند
روس نام ولایتی است خزران نام ولایتی است در ترکستان و آنرا خزر نیز
گویند فیض بخشش آب حشر لشکر دار کف جواهر حشر کف دست ممدوح مراد است
باعتبار تیغ گوهردار که در مصاف در کف دست او جا باشد و معنی بیت آنکه اهل روس
و خزران در گریختن اند از آن جهت که دریای روس و خزران کف دست ممدوح
به تیغ گوهردار چندان خون دشمنان ریخت که آب دریا سرخ شده و خلق هر دو ولایت

از خوف و رشک انگیخته بیت چه عجب با آنکه گوزنان ز لعابها برسند که هم از بیم آتش در آب سر انگیخته اند
گوزن جانوریست وحشی که سرون چو شاخ بود و اهل هند سابر خوانند و گوزنان جمع است
مر بر شیر نر را گویند و مراد از عادت شیرانست که چون گوزنان برای خوردن آب
در حوض در آیند شیران گرد اگرد حوض لعاب دهان خود در آب میریزند و بکنار حوض پا
میگذارند و در راه شیران کمین میکنند چون گوزنان را بوقت مراجعت بوی لعاب
شیران در دماغ میرسد از میان حوض میپرند در آبی که از لعاب شیران خالیست میگریزند
در حال شیران از کمین گاه می جهند و گوزنان را صید میکنند چنانکه هم درین باب شیخ نظامی
گنجه علیه الرحمه فرماید نظم شیر فکنده است درین ره لعاب سر هر گوزنان چه نهی بر لب
آب و بیت سوم گوزنان نپسند و نظیر بیت بالاست و معنی بیت آنست که این روش شیران
از بیم خون آنکه صدوع به تیغ در دریای هر زر انگیخته است میگریزند عجب نیست که گوزنان
از لعاب شیران که در آب حوض میریزند میگریزند و ضمیر لعابها عاید است مطلع
القصیده بیت صبح خیزان بهین قیامت در جهان انگیخته نوشانوشان
نفخ صور از هر دهان انگیخته یعنی به بین که معاشران صبح خیز هجوم و شور و غوغا
قیامت وار در جهان انگیخته اند و نوشانوش میزنند که گویا آواز دمیدن صور اسرافیل
از دهان ایشان بر آمده است و مراد آنکه نفخ صور با قیامت نسبتی تمام دارد
بیت شاهدان ابی بدان آمده در کار آب فتنه را از خواب خوش
دندان کنان انگیخته ای بدان مغبچه و ساقیان و سهل کار [illegible] بدون شر

در حوض می ریزد کرده اند

فتنه شراکیز

٢٤٦

فتنه شراکیز را اینجا شور و غلبه مرادست و دندان کنان با حقارت با خواری و عجز یعنی در مجلس معاشران
صبح خیز شاهدانی که مغبچه و ساقیان مرتبت آمده بودند بخوردن شراب فتنه را با خواری
و حقارت و عجز از خواب خوش بیدار کردانیدند یعنی شاهدانی که در مجلس مغبچه و ساقیان
آمده بودند چون شراب خوردند و مست شدند شور و فتنه و شر جفا و نهادند و بر عاشقان
جور و جفا کردن گرفتند و هیچ نوع آرام نمی شدند و مراد از شاهد جمیل را فتنه گفته اند
آهوی شیر افکن ما گاو سیمین زیر دست از لب کاوش لعاب لعل سیان انگیخته آهوی
شیرافکن کنایه از ساقی شاهد است و از گاو سیمین صراحی نقره که بصورت گاو ساخته شده
مرادست لعاب لعل سیان کنایه از شراب سرخ انگوریست و ضمیر لبش راجع به آهوی
شیرافکن راجع است و معنی بیت آنست که ساقی مست ما صراحی که بصورت گاو ساخته
زیر دست خود آورده است و از دهن آن گاو لعاب سرخی که شراب سرخ در پیاله
میریزد و لعاب شیران صید چه و مراد از ساقی را آهوی شیر افکن از آن گفته است که شاهد
آهو چشم عاشق دردمند را عاجز میگردانند و در این دیوان هر جا لفظ ساقی
افتاده است شاهد مرادست آهو و شیر و گاو الفاظ متناسب اند بیت
دیده باشی عکس [illegible] آتش انگیز از بلور از بلور جام عکسی همان انگیخته و مراد نوعی
از بلورست که چون تابش آفتاب به بلور رسد حالا از وی آتش بیرون آید و در هر چه
افتد آن چیز را بسوزد و معنی بیت آنست که ای دوست تو دیده باشی که عکس
آفتاب که بر بلور می افتد آتش از بلور می انگیزد عکس شراب سرخ در روشن که بهچه آفتاب

درخشنده است از طور همان آتش انگیخته یعنی عکس شراب درفشنده در پیاله بر جهان می‌بود
که گوئیا از عکس آفتاب در روشنی جا ستانده است بیت خورده می صبوحیان طاس زر که زر طاس
سیم عبارت از سفیدی صبح است خور آفتاب طلسم نویسند اگویند که معزمانا بر زعفران
نویسند و اینجا از طلسم تو شعاع آفتاب مراد است که وقت صبح از افق مشرق پیدا می‌شود
و معنی بیت اینست که معاشران ما از زمان طاس زرّین می انگوری خوردند که بر سفیدی صبح
بر افق مشرق آفتاب شعاع خود افگند گوئیا آفتاب معنوی است که بر فرق طاس سیم ساب
زعفران طلسم نو نوشته است یعنی معاشران همه شب در عشرت مشغول بودند تا وقت
بر آمدن آفتاب شراب خوردند و مراد از زر و سیم و می و طاس و طلسم و زعفران الفاظ
متناسب اند بیت تا گشاده شد رستی ملیح مهره ماه صیام قلقل اندر هفت رقعه
باستان انگیخته ششدر بساط نرد خانه را گویند که چون مهره در و بود حریف ششخانه
رنگذارد او را بمهره های خود ببندد تا آن مهره محبوس گردد و روان شدن نتواند و حریف
بازی میبرد و مهره کشند و در اصل رقعه بساط نرد و بازی و شطرنج را گویند باستان کهنه و
قدیم را گویند و هفت رقعه باستان کنایه از هفت اقلیم است و معنی بیت اینست
تا آنگاه که ششدر رستی مهره ماه صیام گشاده شده است یعنی ماه رمضان گذشته است
معاشران سحرزده نا شراب مشغول شده اند و از آن کنان هفت اقلیم غلغل شادی و
طرب انگیخته اند و مراد از ششدر رستی مهره استعاره است بیت لعبتان
چشمها حیران که ما بر تخته نرد چشمها از لعبتان استخوان انگیخته لعبت صدر نشان را
گویند

گویند که درویشان از فاخره بسازند بر صورت آدمی و بدان بازی کنند و از لعبتان چشم مردمک
مراد است و تخته نرد و تخته چوبین را گویند که بدان بر نرد بازند و لعبتان استخوان کنایه از
کعبتین است و آن دو قرعه شش پهلو بود و بر هر پهلو از یک تا شش عدد مانند چشم نقش بود
و از چشمها که در دوم مصراع افتاده است همان نقوش هموار کعبتین مراد است و معنی بیت
اینست که چون ماه رمضان گذشت و ما به نرد بازی مشغول شدیم مردمک چشم ما
حیران مانده بود از آنکه ما بر تخته نرد چشمها و از لعبتان استخوان انگیخته ایم یعنی نقوش
کعبتین را که بچشم مردم می‌ماند بر تخته نرد به نرد باختن نمودار کردانیدیم
بیت رقعه همچون قطب در شش چار بر دو بر کعبتین از نه سو برون نا و نقش و فرقدانا
انگیخته رقعه بساط نرد کعبتین قرعه شش پهلو که بدان نرد بازند و ثور لقب او بالا بستن
شده است پروین نام منزل قمر است و عرب آن را ثریا خوانند و در وی شش ستاره
مجتمع اند و آن مشهورترین منازل قمر است نعش چهار ستاره را از بنات النعش گویند
که بر شکل چهار پایه کت است و فرقدان دو ستاره از بنات النعش صغری که بر سر او اند
و بنات النعش دو اند یکی کبری و یکی صغری و هر دو نزدیک قطب شمالی اند اما صغری
نزدیک تر است و این بیت لغز و ترجمه است و معنی بیت اینست که وقت
نرد باختن بساط نرد مانند قطب از جای خود نمی‌جنبید و بر کعبتین از یک پهلو نقش شش
دانگ نمودار شد و اینچنان می‌نمود که گوئی شش ستاره پروین بود آمدند و از دوم پهلوی
کعبتین نقش چهار دانگ پیدا آید چنانکه گوئی چهار ستاره نعش نمودار شده اند از سیم

پهلوی آن نقش دو دانگ ظاهر گشت گویا دو ستارهٔ فرقدان نمودار شد یعنی از پهلوی
هر کعبتین نقش پیدا آمد و یکباری نرد است که به کعبتین بازند و حاصل بیت آنست
که چون در وقت بامداد بازی نرد حریفان کعبتین تا را غلطانیدند از پهلوهای سه
کعبتین سه نقش پیدا آمد نقش شش دانگ مانند شش ستارهٔ پروین پیدا می‌نمود و نقش چهار
دانگ مانند چهار ستارگان نعش می‌نمود و نقش دو دانگ مانند دو ستارهٔ فرقدان
می‌نمود و سه طاس مانند قطب شمال بر جای خود ثابت بود و قطب و پروین و نعش و فرقدان
الفاظ متناسبند بیت دست موسی قار عیسی دم ز روی ارغوان غنچهای اسقف
انجیل خوان انگیخته موسیقار در اصل پردهٔ سرود را گویند چنانکه شیخ نظامی
فرموده نظم کمانچه آه موسی وار میزد مغنی راه موسیقار میزد و اینجا کنایه
از مطرب است و ارغوان نام سه زرومیان است که در فصل بهار نوازند و آن مانند
قانون است غنچه سرودی را گویند که از نی میزد اسقف نام دانشمندی مجتهد است
که حاکم ترسایان بود و او بحسن پرورش انجیل خوان بود و معنی بیت آنست که دست مطربان
که سرود او در احیای اموات دم عیسی داشت و مردگان را زنده میکرد بنواختن ارغنون
الحانی پدید آورد که اسقف در وقت انجیل خواندن پیدا می آورد و حاصل بیت
آنست که مطرب که در سرود معجزهٔ عیسی داشت یعنی مرده را بالحان خوش زنده میکرد
بنواختن ارغنون چنان الحان خوش انگیخت که اسقف بخواندن انجیل انگیخت و یا آنکه
قرآن انجیل را بالحان خوب میخواندند و تواند بود که موسیقار نام مطرب باشد

بیت

بیت دف هلال بدر شکل در شکارستان او از حمل تا جدی و ثورش کاروان انگیخته
بدر ماه تمام حمل نام برجی است از دوازده بروج و آن بر صورت بره است یعنی گوسفند
و ثور نام برجی است که بصورت ماده گاو است و جدی نیز نام برجی است بصورت
بز کوهی و بز در اصل گوسفندی بود که از آهو و گوسفند متولد شود و اینجا از حمل و ثور و جدی
صورت بره و گاو و بز کوهی مراد است که بر دف مطرب تصویر کنند و کاروان صحبت
مسافران را گویند و اینجا از کاروان رمهٔ گوسفند مراد است که بر دف تصویر کرده‌اند
و الفاظ شکارستان مستعار است و معنی بیت آنست که در آن مجلس حلقهٔ دف مانند ماه بدر
مینمود و چرم و ملاور که بر رویهای آن حلقه گرفته بودند مانند ماه تمام بود و هیأت مجموعی دف
چنان مینمود که گوئی هلال بدر شکل است و بر آن دف صورت بره و گاو و بز کوهی که تصویر
کرده بودند گویا کاروان گاوان و گوسفندان در شکارستان آن دف جمع شده است و این
عجب است که در حالت واحد یک چیز هم بدر و هم هلال باشد بیت ماه نو دیدی حمایل
ز آسمان انگیخته اختران تعویذ سیمین بیکران انگیخته یعنی ای دوست تو ماه
نو را دیدی که مانند حمایل تعویذهای طفلان از آسمان وقت شام بر افق مغرب
نمودار شده بود و ستارگان بیکران یعنی بیشمار بر آسمان دیدی که مانند تعویذهای
سیمین گرداگرد ماه نو پیدا آمده بودند و شکل ماه نو با ستارگان همچنان می‌نمود
که گویا حمایلی با تعویذهای سیمین بر آسمان بر آمده است بیت شب ز انجم گرد بر گرد
حمایل طفل وار سبحهای قل هو اللهی تختهای مدور از نقره که بر آن سورهای اخلاص

نقش کنند و در حمایل کشند و در گلوی طفلان آویزند تا از آفات ایمن مانند و خواهد بستاره در مدار
هم بر بابی معنی آورده است بیت ورد و قبول تو چون عبث گرم عزیز خواهم و چون سیم
مکس سوالتی عیان چه او شب حامل است و معنی بیت آنست که شب و ماه نو و ستاره
چنان مینمودند که گویا شب طفلی است و ماه نو حمایل اوست و گویا ستارگان تختهها
و سیمین اند که بران سورها اعلام نقش کرده اند و آن تختهها و سیمین در آن حمایل وصل کرده اند
و آن حمایل طفل شب را در گلو آویخته اند بیت صحف سیاره ده ایشها گزارش کرده شب
از شفق شنگرف و از مه لیقه ان الکلمه صحف دفترها و صحف سیاکن یا از اسماها است
و ده ایشها کنایه از ستارگان بزرگ است و در اصل ده ایه نقش بدو زر آگوینده که در صحف
آیه از زر نشان کنند و آن را عشر نیز گویند و گزارش کردن یعنی از رسم و نقش کردن
شفق آن سرخی را گویند که وقت شام بر افق غربی طلوع دارد و لیقه آن صوف باشد
که کاتبان در دوات شنگرف سوده از جهت کتابت نگاه دارند و معنی بیت آنست که گویا
شب کاتبی است و ماه نو صدف است و شفق شنگرفی است در آن صدف و اسماها
صحفهای سیمابی اند یعنی اوراق کبود اند و آن کاف شب بر زحل و شنگرف برآن بر روی قها
کبود و ده ایشها نگاشته اند و آن ده ایشها ستارگان روشن و بزرگ اند و هرگاه صحف و ده
آیه و شنگرف و لیقه ان و گزارش الفاظ مناسب و متلازم اند و این همه استعاره است
گوز بازی چرخ چون طفلان بعید از بهر لعب گوز مه گرد است و گوز از اختران الکلمه
گوز جوز بازیست که اهل انزا اگر دوست خوانند لعب بازی گو گوک صد که کودکان بر زمین

بکاوند

بکاوند و چند جوز بگیرند و بیرون یکی گودک مدور که درو از نف دو سه گوز پرتاب کنند آن مقدار
جوزها که در آن گوک افتد آن بستانند و آنچه باقی ماند حریف تا زاید و همچنین کنند تا فارغ
شوند و مشتری این بازی را بروز عید بازند و معنی بیت آنست که گویا آسمان طفلی است
گوز بازی که از ماه نو گوک خود ساخته است و از ستارگان جوزها ساخته و گوز بازی میکند
چنانکه طفلان بطریق بازی روز عید گوز بازی کنند بیت شیر بالا و بره گرگ آشتی
کرده بطبع آشتی شان او فرد مهربان الکلمه از شیر برج اسد مراد است و از گاو
برج ثور و از بره برج حمل مراد است و از گرگ آشتی صلح باتفاق و او فرد مشتری را خوانند
و معنی بیت آنست که در شب ماه نو هر یکی پدید که بر آسمان برج اسد که شیر است با برج
حمل و ثور که بره و گاو است و طعمه شیر است باتفاق آشتی کرد و آن آشتی را مشتری باعث
گشت و آن آشتی بطلوع شیر بود نه باکراه و حاصل بیت آنست که اگر چه بره و گاو
طعمه شیر است لیکن در آن شب کوکب مشتری میان شیر و بره و گاو یعنی میان برج اسد
و حمل و ثور آشتی باتفاق کنانید یعنی در صحن فلک هشتم هر سه برج منور بود و بنظر سعد
برج حمل را بنظر تثلیث میدید و برج ثور را بنظر تربیع میدید اما برای آن اسد حمل نگاه کرد
بدان سبب که آشتی کرده بود و تخصص مشتری از آن کرده است که او قاضی فلک است و سعد
اکبر نیز بیت ساز آن زهره و صاحب بربطا اندر بزم چرخ سوز آن قرآه صاحب
طلبان الکلمه ساز نواختن سرود رعنا زنی نازان و خود آرای و خودبین رعنا
صاحب بربط اشاره بر کوکب زهره است که مطربه فلک است بزم مجلس عشرت آرا

صاحب طلب فانکماپ از کوکب مشتری است که بعلم منسوبست و خطیب و قاضی فلک است و بر جهود
و رع نیز منسوب است و معنی بیت آنست که دران شب زهره که مطرب فلک است در مجلس جشن
فلک عیان لحن و سرود نواخته ساز طرب ساخت که از شنیدن آن سرود و صوت نایی درست
کوکب مشتری پیدا آمد چنانکه در قصیده حال درآمد بیت نقش جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز
از قیاس باد و سبروج القشم در یک مکان انگیخته سبروج القشم گیاهی است که در زمین
چین و ختن و خلخ روید بصورت آدمی مرد و اهل پارس انرا مردم گیاه خوانند و در و
انواع فواید و عجایب است و هر که آنرا از زمین برکند هلاک گردد جوزا نام برجی است
از دوازده بروج فلک که صورت وی بشکل دو آدمی روی بروی است و در کتب نجوم
نیز بهمین طریق که گفته شد نگارند و اهل پارس انرا دو پیکر خوانند و معنی بیت آنست
که دران شب نقش دو صورت برج جوزا در فلک چنان مینمود که گویا در یک جوز دو مغز است
یا دو مردم گیاه در یکجا رستهاند بیت مشتری را ماهی و حجبه و کمان زیر دست افت
تیر از کمان شیر کمان انگیخته از ماهی برج حوت مراد است و از کمان برج قوس و مشتری
خداوند این دو برج است و از تیر عطارد مراد است و در برج قوس وبال عطارد است
چون عطارد در قوس ایل نحس بکوبر گردد و تیر کمان طایفه است از ترکان نجابت
و تیرانداز و پیوسته کمان و تیر با ایشان باشد و معنی بیت آنست که دران شب
مشتری چنان مینمود که گویا در یک دست او کمان یعنی برج قوس بود و در دوم دست او
گویا ماهی است که آنرا با آن کمان و تیر صید کرده است و آن برج حوت است و از کمان

حوت

370

حوت افتد تیر انگیخت یعنی از برج قوس عطارد را در وبال افکنده و مشتری که دو خانه دارد برج قوس را بکمان
ترکمان از آن گفته است که کمان و تیر شعار ترکمان است و از این ترکمانان صورت آدمی تیرانداز مراد
نتوانه بود که منجمان در صور برج با برج قوس تصویر کنند و آنچنان باشد که حیوانی مثل مانند گاو
وحشی بود و بر گردن او نیمی مرد باشد در دست وی تیر و کمان باشد و در دم حیوانی شکل اژدها
باشد و گویا کمان اژدها قصد آن مرد میکند و آن مرد بدان کمان اژدها را تیر میزند و این تصویر
برج قوس در کتب نجوم چنانکه گفته شد مصور است المطلع الثالث بیت ای فرو
از غمزه غوغا در جهان انگیخته نیزه بالا خون بدان مشکین سنان انگیخته غمزه حرکت مژگان
و حرکت چشم را گویند که معشوق بناز و کرشمه بر عاشق کند غوغا معنی را گویند که برای زدن
کسی و یا برای غارت و نهب گردن مقابل جمع کنند و نیزه بالا خون عبارت از بسیاری
خون بود که بمقدار بلندی نیزه بر زمین از انها یا کشتگان خون جمع شده و بلند بر آمده باشد
و نیزه در دو جام عرق شود و مشکین سنان کنایه از مژگان چشم معشوق است و معنی بیت آنست
که ای معشوق این تو هستی که از غمزهای چشم خود جمعیتی در جهان انگیخته و بزخم مشکین سنان
یعنی بزخم مژگان برابر بلندی نیزه خون عشاق بر زمین ریخته یعنی چندان خون عشاق
بر زخمهای سنان غمزه ریخته که بمقدار بلندی نیزه خون بر زمین جمع شده و بر آمده است و بدانکه
امام خاقانی از معارضه محمود جوهری بر طریق تعجب گفته است بیت بر نبات خونها دیبا
روی در یک هفت مارستان زیبا و خار از بر نبات انگیخته بر نبات حریر ساده
بر نبات خوبی یعنی نرم خوبی و خوشخوئی و لطیف طبع دیبا زمینه سطبر و نرم و لطیف دیبا

روی یعنی سرخ روی در بنا روی لطیف نرم و مار کنایه از زلف معشوق است و خار کنایه از درشت
خوئیست و معنی بیت آنست که ای محبوب بی‌بهاد خود خوشخوئی و لطیف طبع و سرخ روی با من
کوی هستی و لیکن این بخت من هست که از نرم خوئی تو خارها بر آمد یعنی در حق من درشت خوئی
میکنی و از خوب روئی تو رو مار کزنده یعنی دو زلف بر آمده و از نرم روئی تو سخت روئی در حق
روئی در من پیدا شد و این از بخت منست بیت آب و شکم داده بر باد و من بیچاره
جواب سنگها بر میروم در دل فغان انگیخته آب ابروی و حشمت سنگ وزن
و وقر سنگها بر عبارت از حسرت و غصه و غبار سینه است فغان فریاد و ناله و معنی بیت
آنکه ای معشوق من تو ابروی مرا و حشمت و وزن و وقر مرا بر باد دادی یعنی مرا بی آب و بی
وقر کردی و من همچو آب جوی بیچاره سنگها در سینه دارم و از دل فریاد کنان میروم یعنی از
حسرت و نا امیدی همچو آب جوی بیچاره یعنی خشکین و پر غصه فریاد کنان و ناله کنان میروم
و چنانکه جوی آب سنگها در زیر آب دارد و آب بیچاره نالان و آواز کنان میرود و جهان
سبب تمام خاقانی خود را بجوی آب نسبت کرده تشبیه داده است بیت از لب
چون گل شکر خواهم که داری در جواب زهر کان در سنبل است از ناز دوان انگیخته
بدانکه از زهر تلخی سنبل مراد است و سنبل گیاهی است خوشبوی که زنان اسی کرده در سر
خود می‌آیند و از سنبل در اینجا خط لب معشوق مراد است و ناز دوان کنایه از لب معشوق است
و گل شکر چیزی است شیرین دافع هیضه و هاضم طعام که از نبات و گلهای سرخ میسازند
و اینجا از گل شکر بوسه مراد است و معنی بیت آنست که ای معشوق من از لب شیرینت

تو

٢٧١ تو چگونه گل شکر طلب کنم یعنی طلب بوسه چگونه کنم که تو در جواب من زهری از لب چون دانگیزی
که در سنبل موجود است یعنی من از لب شیرین تو چگونه بوسه طلب کنم زیرا که اگر از لب تو
بوسه شیرین که بمثل شکر میماند طلب کنم از آن لب شیرین مرا جواب تلخ زهری مانند زهری که
در سنبل است یعنی مانند تلخی که در سنبل است که بر لبهای تو رسته است و آن سبلت
نو دمیده است بیت قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته دامغ اشرار و گرد از دامغان
انگیخته قاهر قهر کننده باج زکوة و مزد که بر سر راه از تجار و از سر کلا مال نقدی بستانند و اهل
هند از اوان خوانند قاهره نام حصاری است در مصر که خانه پادشاه در وی است دامغ
سر شکننده دامغان نام شهری است اشرار مردمان شریر و شر انگیز و فتنه انگیز و گرد
انگیختن عبارت از عاجز و هلاک کردن است و این بیت در مدح اخستان شاه است
و معنی بیت آنست که اخستان شاه پادشاهی است قوی و کامکار است که بر سر
کافران همیشه قهر میکند و از قاهره باج طلب کرده است و شر شریران و شر انگیزان
بتیغ خود شکسته و اهل دامغان را که دشمنان ممدوح بودند هلاک و عاجز کرده است
چنانکه نام و نشان از ایشان نماند بیت آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر
آفت هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته کوه زهره یعنی سخت دل و شجاع و غایت
سختی و مراد کان ضمیر یعنی روشن ضمیر و معنی بیت آنست که ممدوح آسمانیا است
که زهره او مانند کوه بزرگ است یعنی ممدوح بغایت سختی و دلیر است و ممدوح
آفتابی است که اندیشه دل او مانند کان تا جواهر تابان و درخشنده و روشن است

دران ممدوح آفت جواهر ورست که در کوه و کان از تابش نظر آفتاب موجود می شوند و حاصل بیت
آنست که ممدوح همچو آسمان علا مرتبه و بلند همت و بزرگ زهره است یعنی با هیبت و جوانمرد
و سخی هست و مانند آفتاب ضمیر او روشن است چنانکه درون کان جواهر روشن و درخشنده است
و آفت جواهر کانها و کوهی و زر و نقره معادن است یعنی خرج کننده و بخشنده جواهر و زر است
که از تابش آفتاب در کانها و کوهها موجود میشوند الضا فی مدحه مطلع بیت
چون صبحدم عید کند از نافه کش ما بگشا رگ خم را که کند صبح نما یا یعنی چون صبح
عید به هر دو بوی خوش در جهان منتشر شو که گرددای ساقی دران وقت تو رگ خم بگشا ما
تا خم صبح نمائی کند یعنی شراب سرخ و روشن از خم بکش تا آن شراب صبح را و اطراف
عالم را روشن کند و خلق گمان برند که از ضیای آن خم شراب صبحی دیگر دمید بیت سوم
خوانچه کن از زهره دلان پیش که گیتی رسمی خورد از خوانچه زرین سما ما سوم خوانچه کن یعنی
برو و شیشه شراب و میوه و نقل و گلها در یک طبق بنه و بجامه سرپوش کرده در مجلس بیاور
و بدانکه چون معاشران بعشرت به نشینند ساقی شیشه شراب و نقل و میوه و گل
بر طبق نهاده و سرپوش حریر کرده بشکل خوانچه در مجلس معاشران آید و زهره دلان کنایه
از شراب روشن و درخشنده و طرب انگیز است رسمی نان و بعضی گویند خورشید است
و بعضی گویند طوائف است و از خوانچه زرین سما ما آفتاب مراد است و گیتی و بعضی گویند
و معنی بیت آنست که ای ساقی زود برو و پیش از آنکه دنیا از خوانچه زرین آسمان که کنایه
از آفتاب است رسمی خورد یعنی طعام و حلوا خورد تو از شراب روشن و طرب انگیز که

بدل

بدل زهره می ماند با نقل و میوه و گل خوانچه کرده در مجلس معاشران بیاور و بنوشان و حاصل بیت
آنست که ای ساقی پیش از آنکه آفتاب از افق مشرق طالع شود و شعاع وی بر زمین بیفتد
رفته برو و شراب و نقل در خوانچه کن و سرپوش کرده در مجلس معاشران بیاور و بده و بنوش و بنوشان
چنانکه رسم ملوک و اکابر است بیت چون پوست کشد از دهان مهره برآورد افعی
پیچان که کند عمر گرانمایه می نوش کن و جرعه برین دخمه فشان زانکه دل مرده دراین دخمه
پیروزه و طاما پوست کنایه از ظلمت شب بسیار کالنست و مهره آن مهره سپید و درخشنده
گویند که در قفای افعی جابجا اوست و آن دافع زهر مار است و اینجا کنایه از آفتاب است افعی
مار ابلق بزرگ را گویند که مهره در قفای او پیدا شود و افعی پیچان کنایه از آسمان است
عمر گرانمایه عبارت از عمر کامل و نقصان حیوة است دخمه جای دفن کردن گبران را
گویند و اینجا کنایه از زمین است و طاجا در یک تخته را گویند پیروزه و طا کنایه
از آسمان است و معنی هر دو بیت آنست که چون این افعی پیچان یعنی آسمان
که کاهنده و نقصان کننده عمر حیوانات ناطق و غیر ناطق است پوست افکند
و از دهن خود مهره بیرون آورد و روز شد ای ساقی شراب بنوش و اهل مجلس را بنوشان
و جرعه آن شراب که در پیاله باقی می ماند برین دخمه یعنی برین زمین که مدفن آدمیان است
بریز زیرا که تو درین پیروزه یعنی درین جهان که زمین دخمه و آسمان سبز جاه ورد است
مرده دل شده از شراب بی غشی زنده دل شوی و بیت مهره و افعی پیچان و گردون
دو فرد و مرده و دوطا همه الفاظ متن است سبند و مشتری الفاظ مستعار ندیت

پیکر کاو اید در کالبد مرغ جان پریان کزین خم یابد رهائی پیکر صورت پیکر کاو صراحی
بصورت کاو زر یا نقره یا از گل یا امثال ان کالبد مرغ ان صراحی که بصورت مرغ بود
از نقره و مس و گل و غیر ان جان پریان کنایه از شراب سرخ و لطیف است و رسم معاشران
است که چون شراب انگوری از خم بیرون کنند و در صراحی بزرگ که بصورت کاو بود
دراریند و در محلی بدارند و از ان صراحی المقدار که برداشتن توانند در صراحی خورد اندازند که بصورت
مرغ بود و از ان صراحی در پیاله ریزند و بنوشند و معنی بیت انست که می انگوری چون از خم
بیرون کنند و در صراحی کاو شکل ریزند تا در شکمش در اید و از ان صراحی در صراحی مرغ شکل
در اید و از انجا در پیاله اید از پیاله در شکم معاشران در اید و بدانکه شراب انگوری را
جان پریان از ان گفته است که همچو پری لطیف سرخ و گرم طبع است و در شیشه مانند
پری سرخ نماید و چون معزمان پری را در شیشه حاضر میکنند و از بیرون لعبتی لطیف
سرخ مینماید گویا که در شیشه ایستاده است بیت بحران هوس خام چو بحری برد از تو
زانکه از سر سرسام هوس بر سر پائی بحران علتی است که درون بجنبه نگردد و به شود و انان
مهلک است و معنی بیت انست که ای دوست بحران هوس و سرسام هوس در سر داری
و بدان سبب بر سر پای هستی یعنی ایستاده می مانی و این هر دو علت را پیاله شراب
که همچو دریا هر دو مالامال باشد ببرد یعنی اگر شراب پیاله بزرگ بخوری بحران هوس و سرسام
هوس دفع شود یعنی هوا و هوس خام و خیالی که در دماغ تو جای گرفته است و منزله
بحران و سرسام شده است که سبب هلاکت است بخوردن شراب بسیار از سر تو دفع شود

وان را

وان را جز شراب دوای دیگر نیست و بدانکه لفظ بحران و سرسام مستعار اند و بحران هوس
مفعول است و جام فاعل است و بحران و بحری صنعت اشتقاق است و سرسام
و سر و پای الفاظ متناسب اند بیت گر چنگ دل افزوده بقیر و زر و رودش تن عودی مشکی
شده دل ناری و لالائی بر زال سیه موی نشاط شده چنگی بر طفل حبش روی که معلم شده
نائی چنگ مشک که در و شراب انگوری بر کنند و در درون او ما نوبهای سیاه باشد
و عود نوعی از رنگ سیاه است که بر سینه و جامه بدان رنگ کنند و اینجا از عودی و مشکی
سیاه رنگ مراد است و دل کنایه از درون مشک است که از کثرت شراب سرخ
انگوری ناری و لالائی یعنی اتشی و لالائی شده است و زال سیه موی کنایه از چنگ است
و طفل حبش روی کنایه از نای سیاه است و نائی نای زن را گویند و معنی بیت انست
که مشک شراب انگوری که درون او بسیاهی اندوده اند و از درون او تن عودی و مشکی هر دو
یعنی سیاه و خوشبوی شده است و دل او یعنی شراب انگوری که درو است اتشی و الائی
شده است کجا است و بر چنگ که بزال زن سیه موی مینماید چنگی نشاط شده است
و بر نای سیاه که بکودک حبش روی یعنی سیاه روی می ماند نائی معلم و استاد شده است
کجاست که ارایش مجلس جز این چیز که اسباب عشرت و طرب است نتواند بود یعنی
اینها را حاضر کنید و بدانکه شراب انگوری را از جهت انکه سرخ و تیز و گرم است
ناری گفته و چون سلسل است با پی هم گفته است و چنگی را نشاط هم از ان گفته
که در اینده و نوازنده چنگ است و نائی گوئی معلم است و نای طفل شاگرد است

دان است و ان طفل راسم بی امورد والله اعلم بالصواب بیت جان پیشکشت سازم اگر بنمائی
انما دل روی بهابت دهم ار روی نمائی پیشکشی چونی و بهره را گویند که پیش مهمان نهند و رونما
آنچه بهره روی را گویند که وقت جلوه شدن عروس طالب تماشا آن بهره زر یا نقره میدهند تا او
روی عروس را ببیند و معنی بیت آنست که ای محبوب پیشکش میکنم جان خود پیش
تو در وقت سازم و بتو دهم اگر روی بمن نمائی برای رونمائی دل خود را بتو بدهم
بیت او در سخن از نابغه برده قصب السبق چون خسرو نعمان کرم از حاتم طائی
نابغه نام شاعری فصیح است قصب السبق پیش دستی کردن در کاری از حریف و اصل
آنست که دو کس باید در صحرا لفت کنند و بگرد هر کس اسب دوانند و هر که در میان
دوانیدن اسب آن نگاه را ببرد از حریف گوی برد از آنکه اسب رفتار اسب حریف
سبقت کند نعمان نام پادشاه سخی است و لفظ اول که بر سر اول مصراع است
اشاره است بر لفظ خاقانی که در بیت بالا مسطور است و آن بیت در این محل مزبورک
در مدح ممدوح در آمده است و معنی بیت آنست که امام خاقانی در باب فصاحت و شاعری
از نابغه پیش دستی و سبقت کرده است چنانکه ممدوح که مانند نعمان ابن منذر پادشاه
یمن در سخاوت از حاتم طی سبقت پیش دستی کرده است یعنی امام خاقانی میگوید
که من در فصاحت و بلاغت سخن از نابغه فصیح و بلیغ ترم چنانکه ممدوح در سخاوت
از حاتم طی سخی و جوانمردتر است بیت ای تخت لوایت همه آفاق تمام خلق
ملک العرش پادرش لوائی لوا علم و نیزه و تحت لوا اشارت است بر قول حضرت
پیغمبر

پیغمبر صم که ادم ومن دونه تحت لوائی ولا فخر آفاق جمع افق است یعنی کرانهء عالم
ظل سایه و ملک العرش پادشاه عادل را گویند که السلطان العادل ظل الله فی الارض
و معنی بیت آنست که ای ممدوح همه آفاق زیر علم و نیزه تو است و مرفه الحال است
میدانم که تو سایه خدا هستی پادرش لوای هستی یعنی با علم و نیزه تو عظمت عرش دارد
که سایه اش چنین وسعت دارد بیت مانند علی سر غضنفر تو با آنچه از نسل
فریدونی نه اهل عبائی غضنفر شیر نر فریدون پادشاه مشهور است اهل عبا
امیر المؤمنین عم و حضرت پیغمبر صم و امیر المؤمنین حسن و حسین علیهما السلام بدانکه
معنی که شبی فاطمه علیها السلام زیر گلیم ایستاده در خلوت نماز مشغول بود چون
نظر امیر المؤمنین علی عم بران حال افتاد در زیر گلیم نوری دید که گاهی ندیده بود او
نیز در زیر گلیم مذکور در آمد و چون نظر حضرت امام حسن و امام حسین بران نور افتاد
ایشان هم در آمدند و حضرت پیغمبر صم نیز
تو مانند امیر المؤمنین علی عم که اسد الله
خطاب بیت سر غضنفر هستی اگر چه از نسل فریدون هستی و از اهل عبا نیستی یعنی اگر
چه از آل امیر المؤمنین علی عم نیستی و از آل فریدون هستی ولیکن همچو علی عم در شجاعت
و قوت سر غضنفر هستی بیت چو فضل ربیعی تو که چون فضل ربیعی گر جود طبیعی هم
ز لطف خدائی فضل ربیع وزیر هرون الرشید خلیفه بغداد است و او بغایت سخی
بود چنانکه در وصف سخاوت او عبد الواسع جبلی نیز در شعر خود آورده است

فصل ربیع هوای بهار جود بخشش بکرم تما بالبد نمار لطف گیم مراد است و معنی بیت انست
که ای پادشاه تو در باب سخاوت و کرم بفصل ربیع که در زیر هرون الرشید بودی ماننا و مثل بفصل
بهار می مانی زیرا که از او جود طبیعی همچو بهار بهمن تو لطیف تمام دارد یعنی جود تو هر روز افزون میشود
چنانکه جود بهار هر روزی می افزاید بخلاف جود وزیر که بر طبیعی نیست افزون نشود بیت
از طالع میلاد تو دیدند رصدها اختر شمران رومی و یونانی ماننا تیسیر اندفند و براهین لغزوده
هیلاج نمودند که جاوید بقایی طالع میلاد ان برجی را گویند که از دوازده بروج فلک که از شرق
برآینده باشد و هر فرزندی که دران زاده شود ان مولود ان برج باشد و میلاد ظرف زمان است
یعنی وقت زادن فرزند رصد حکماء متقدم در زمین هموار که در و پست کوه و تل و نشیب و فراز
نباشد شیب کز عمیق چاهی فراخ می کاویدند و شصت گز بلندی بر روی او چوبها با می
فوق بر پا آورند و در روی سوراخهای مختلف میدانستند و دران چاه تاریک می نشستند در کواکب
سیاره و ثابته نظر میداشتند و مقدار سیر هر کوکب و غیر ان معلوم میکردند بر حکم ان نظران
سیر در زیجها ثبت میکردند و ان تا قیام قیامت بکار خواهد آمد این را رصد گویند ماننا
با ورا النهری و در ماورا النهر و یونان و روم بیشتر حکما بوده اند تیسیر ضبط سیر کواکب سیاره
بود بعد گذشتن چندی از وقت ولادت مولود و ان قصه دراز است در این مختصر
نگنجد و براهین حجتهای نجومی را گویند که بر طالع تیسیر هیلاج مولود منجم انگیزد و هیلاج
انست که در وقت زادن فرزند آفتاب بر زمین باشد و در ربع مذکر باشد و از طالع
مولود در سیم و ششم و در دوازدهم خانه نباشد و تولد بروز باشد اما اگر تولد بشب شد

هیلاج

٢٧١٥

صبح از قمر گیرند چون در ربع مونث باشد یا در برج مونث باشد و کوکب ناظر از محل حظ خویش
که خدا بود و وارث نزاب اما عقیبه و هر در حق مولود داینی یا بعقد رکانه بود و معنی مراد است
انست که ای ممدوح حکما و منجمان ماورا النهر و یونانیه و رومی در رصدها بر حکم رصد طالع
وقت ولادت تو گرفتند و تیسیر راندند و حجتهای تیسیر انگیختند و هیلاج دیدند و بر کدخدا
و عطیه عمر تحقیق کردند پس بیکبار اتفاق همه حکم تو کردند که تو جاوید بقایی یعنی همیشه زنده
مانی ایضا فی مدح سپهبد لیبالو اثیر گوید مطلع القصیده بیت هر صبح که تو
جان به بینم از منزل جانان نشان به بینم از منزل جانان عالم ارواح مراد است
یعنی من هر وقت صبح که بر خیزم و جانان تو به بینم یعنی روشنائی صبح و ستارگان
سحری و نجوم و دری مشاهدات عالم غیب معاینه کنم از منزل جانان یعنی از عالم
روح نشان به بینم بیت چون سر بسر دو زانو ارم قرب دو سر کمان به بینم
سر بسر دو زانو اوردن عبارت از مراقبه است و قرب دو سر کمان اشارت است
بقوله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و معنی بیت انست
چون وقت صبح در مراقبه شوم و مشاهده حاصل شود دران وقت مرا با حق تعالی
قرب دو سر کمان حاصل شود که در شب معراج سید عالم را شده بود بیت
سازم دل مرده را حنوطی کز اینه زعفران به بینم دل مرده عبارت از دل
غمزه و پژمرده است و حنوط عطری را گویند که در کفن مرده مالند زعفران کنایه
از زردی رخساره است یعنی چون در اینه زردی رخساره خود بنگرم انرا

بجای زعفران خود کفن زال برده خود سرام یعنی از غم محنت دل من مرده شکل شده است و روی من
همچو زعفران شده است بیت دیوانه مرا که گنج عرش است عین الله نگهبانه به بینیم
امام خاقانی رحمة الله در دیوان اشعار خود را گنج عرش از آن گفته است که قال النبی ص ان لله تعالی
کنز تحت العرش ومفاتیحها السنة الشعرا یعنی بدرستی که خدای تعالی گنجی است زیر عرش و کلیدهای
آن گنج زبانهای شاعران است و از عین الله حفظ الله مراد است و معنی بیت آنست که بر دیوان
من که گنج عرشی است عین الله یعنی حفظ الله عز و جل نگهبان است یعنی نگاهبان است از دزد
زدان هم بیت امید لطالعست که عمر هیلاج لقا جانانه به بینیم که از
سنه نون و از اختر سعد در طالع کامران به بینیم جانانه هیلاج در شعر بالا شروع شده است
جان است سبب اینجا مهمل گذاشته ماند و از سنه نون سنه بیت و خمسون و خمسمائه مراد است
از هجرة النبی ص و از اختر سعد مشتری خواسته و از طالع کامران برج اسد مراد است که از جمله
بروج قوتیست معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که مرا از عمر خویش سخن از جانان در حکم
طالع در حکم هیلاج گشته اند امیده است که بعد مدت سیزده سال در سنه است و خمسین و
خمسمائه مشتری در برج اسد به بینیم و بدانکه چون مشتری در برج اسد بیاید از آثار خیر وی
در خلق خسف و قحط و موت کابر پیدا شود بیت شش سال دیگر قران انجم
در لا در بهره و کان به بینیم هر هفت رسد به برج میزان یا بیت و یکی قران به بینیم
قران پیوستن دو کوکب سایر در یک برج به یک درجه و دقیقه انجم ستارگان آذر
نام ماه پارسیان است و آن هنگام بودن آفتاب در برج میزان باشد و از بیت
و یک

٣٧٦
و یک قران پیوستن زهره و عطارد مراد است که از آن قران سعدین گویند و معنی هر دو بیت آنست
که چون مشتری در اسد آید بعد از آن بعد شش سال مشتری بقوس رسد که خانه اوست و چون در میزان
هر هفت جمع شوند در خط شمال یعنی در اقلیم شمال که شیروان در روست از آن خبر قران مذکور خسف
و زلزله و قحط و وبا پیدا گردد و این حکم منجمان کرده بودند امام خاقانی رحمه الله گفته است
که اگر همچنین شود من لیوی ملک ردم و در دل من یقین آنست که این حکم دروغ است بیت
در شانه گوسفند گردون منه حکم به از زمان به بینیم گوسفند گردون برج حمل را گویند چون
کار مشکلی مثل امید صلاح و فساد آن کار معلوم نباشد که چگونه خواهد شد گوسفند سیاهی
بیاورند و بکشند به نیت اظهار اسرار آن کار و بعد شانه او را سلامت کنند و از شانه
در وی نظر کنند و در شانه خطها می باشد که بر صلاح یا فساد آن کار دلیل باشند اهل
دلالت حکم کنند و مقصود امام خاقانی از این بیت آنست که چون هر هفت کوکب
در برج میزان آیند و از طرف شهرها فتنه و زلزله پیدا گردد ما را از آن هیچ زیانی
و ضرری نبود بلکه این را دروغ کرده میدانیم و اینچنین احکام را من شانه گوسفند
فلک از زمان بهتر به بینیم و حکم کنیم و تاثیر آن حکم فی نفس الامر در جهان ظاهر شود و این
منسف را که منجمان حکم کرده اند دروغ است و اثر آن از زمان کم نمایند که در شانه گوسفند
صلاح و فساد خود می بینند و حکم درست میکنند بیت گر شنگ برون آب وی دوش
ز آتش زنه ضمیران به بینیم آتش زنه چخماق و آن معروف است که عوان آتش پیدا آید
ضمیران گلیست که آن را بوستان افروز گویند و شاه سپرغم نیز گویند یعنی اگر آبکشش

که ممدوح سنگ قبول کند پس وقت آتش زدن از سنگ چقماق از رخم این شاه بسرعت همی رکابان

ممدوح را حجه

برابر از نا نیغراب حد ذ استعاره است بیت تا رون تو ماه در ثریا شش زنگله بر جبا بر بینیم

تارون قاصد و پاسبانان و اپ تا شب جلاجل در کمر بسته دم حرکت کنند تا آواز جلاجل برآید

اگر قاصد است برای آواز خوش و تیز هکام در راه میرود و اگر پاسبان است تا آواز جلاجل

دیگران را بیدار می آید و ثریا پروین و آن شش ستاره در یکی اند زنگله جلاجل ضمیر در

ضمیر شین بر تارون راجع است و قمر را تارون از آن گفته است که او پیک فلک است

و سریع السیر است و معنی بیت آنست که ای ممدوح ماهتاب پیک و پاسبان تو است

و از ثریا شش جلاجل در کمر او بسته می بینیم المطلع القصیده ایضا فی مدحه

ای عندلیب جانها طاوس بسته زیور بگشای غنچه لب سرای نغمه تر عندلیب مرا از دستان

غنچه گل ناشکفته و از غنچه لب دهن مراد است سرای یعنی سرود کن و سراز غنچه بر آورد

که آواز آن از بینی خیزد و معنی بیت آنست که ای محبوب عندلیب جانهای عشاق

و ای طاوس زیور بسته غنچه دهن خود بگشای و سرودی تر و لطیف بسرا تا همه مست

شوند و بدانکه غنچه لب استعاره است و غنچه و نغمه تجنیس مطرف است بیت

ای سوخته رخ تو در زار گریه آتش بیچاره و لب تو در زهر خنده شکر اسم منادی

محذوف است یعنی ای محبوب از رشک آتش بیچاره و لب تو رخساره سرخ تو آتش

سوخته شده است و در زاری و گریه است یعنی می نالد و از رشک لب شیرین

تو شکر بیچاره است و در زهر خنده است ای خنده تلخ بر آورد یعنی رخساره تابان

لو که

لو که سرخ است آتش را سوخت و در زاری و گریه انداخت و دو لب شیرین تو شکر را بیچاره کرده اند

و در زهر خنده افکنده اند یعنی آتش و شکر از رخ و لب تو در حسرت و در رشک اند تا آتش

سوخته و گریان شد و شکر بیچاره یعنی زرد و تلخ رو گشت و لابد سوخته بگردد و دهن بیچاره

تلخ گردد بیت ز آن آب اذر است ز آن نهی بر سیم گر آب رنگ به شیر سیه باد ذر

اذر آتش است مانند آب اذر است مانند آب اذر آب شراب سرخ انگوری که تیز

و گرم باشد یعنی ای محبوب من از آن شراب انگوری که آیا مانند آتش است الحال

می ترسم که مردم از سگ دیوانه گزیده که از آب می ترسد و شیر سیاه از آتش می ترسد از آنکه

نایب شده ام بیت از چار و هفت گیتی سلطان خلاصه اند مختار چار ملت سردار

هفت کشور چار کنایه از چهار طبایع است که امهات سفلی اند و از هفت سبع سیاره

مراد است که آبای علوی اند و گیتی و دنیا را گویند مختار برگزیده چار ملت یعنی ملت

داود و ملت یعقوب و ملت ابراهیم و ملت عیسی عم سردار بزرگ و سه کشور

هفتم حصه ربع مسکون که عرب آنرا اقلیم خوانند و معنی بیت آنست که از چهار

طبایع که امهات سفلی اند و از هفت کواکب سیاره که آبای علوی اند ممدوح خلاصه

آفرینش خلاصه و برگزیده و سر آمده است و بدانکه آنچه در این جهان موجود میشود

از تاثیر فیض کواکب سبعه در عناصر اربعه میشود بیت در الکون قفص بین

طاوس آتشین پر کز برگ زن او آفاق گشت زیور الکون قفص

کنایه از آسمان است و طاوس آتشین پر کنایه از آفتاب است و آفاق

گرانمایه‌ی آسمان است یعنی ابدوست آفتاب را در همان سنگر که گویا طاوس آتشین پر در قفس
الکون است و از گستردن پرهای او همه عالم زیور بسته است یعنی از طلوع آفتاب همه عالم روشن
شد بیت سبز رنگی در زمین را شبه فلک بجلوه پرکار زد هوا را قوس قزح شهپر
سبز رنگ سحر جادو نما است قوس و قزح کمان ملون کاشکال او در هوای بهار از عکس
شعاع آفتاب که بر قطرات باران افتد در هوا نمودار شود و عوام این را قوس قزح و کمان
رستم خوانند و معنی بیت آنست که طاوس آتشین پر که کنایه از آفتاب است در برج
حمل آمد که خانه شرف اوست و بجلوه در آمد و سحر و سبز رنگ زمین را همچو فلک سبز
و روشن کرد و شهپر خود در هوا دایرهٔ قوس و قزح پدید آورد حاصل بیت آنست
که چون آفتاب در حمل آمد باران بهاری از تاثیر آفتاب باریدن گرفت و بر زمین
سبزه و گلها پدید آمد و از عکس شعاع او در هوا قوس قزح نمودار شد گرفت بیت
عکس زیبای پرتش او بر زمین گردون زان شد بهار رنگین زین شد سحاب اغبر
سحاب اغبر ابر خاکستر گون و این بیت لف و نشر است و معنی بیت آنست
که عکس های آن طاوس که کنایه از آفتاب است بر زمین افتاد و از آن بهار رنگین بر هوا
پیدا آمد و معنی این بیت بر عکس نیز توانا بود یعنی عکس های او درست وی بر آسمان افتاد
و از آن زیر آسمان ابر موجود شد و عکس پرهای وی بر زمین افتاد و از آن بر زمین بهار
رنگین متلون پیدا شد و این معنی دلپذیر است و هرگاه که پرهای طاوس رنگارنگ است
از آن جهة بهار را مدد نسبت داده و در بعضی نسخه مصراع اول چنین مسطور است

مصراع

مصراع عکس زیبای پرتش او بر زمین گردون یعنی بجای واو عطف واو بر سر لفظ گردون را
مجعه است و بدین طریق معنی چنین بود که آن طاوس عکس های پرهای خود را از آسمان
بر زمین زد از عکس پرهای او بهار موجود شد و از عکس های پرهای وی ابر تیره پیدا شد این معنی
نیز خوب است بیت از حرف صولجان وشش پرش دو گوی ساکن آمد چه صفر معطل در
صفر شد توانگر صولجان چوگان است حرف صولجان وشش کنایه از حرف یاست که علامت
برج حوت است و حرف یا بصورت چوگان است و دو گوی کنایه از دو نقطه است
که زیر حرف یا اند و صفر خلا را گویند و علامت برج حمل نیز صفر است بدین صورت
و از صفر اول خلا مراد است و از صفر دوم برج حمل مراد است و از حرف صولجان وشش برج
حوت مراد است و چون آفتاب از برج حوت در حمل آید که خانه شرف اوست قوی
گردد و روز زیاده شدن گیرد و بهار شروع شود و باران نیسان ببارد و از آفتاب
سبزه بر آید و درختان سبز و تر و تازه شوند و گل آورند و باردار شوند و مرواریدها در
اصداف بحار موجود شوند و هوا معتدل گردد و معنی بیت آنست که آن طاوس
آتشین پر یعنی آفتاب از برج حوت که علامت وی یا است در برج حمل که علامت وی
صفر است همچو صفر خالی آمد و آنجا توانگر شد یعنی بر کرسی شرف نشست و قوت
~~و شوکت او زیاده شد و مرواریدها در اصداف بحار موجود شوند و هوا معتدل گردد~~
و معنی بیت آنست رنگینی گرفت و از تاثیر خود سبزه و شکوفه و گلها در گلها
در جهان در باغ و راغ نو پدید گردانید بیت عریان ز حرفهای سوی ... روان

شد همچون بره برآمد پوشیده صوف اصفر و کلک زاهر شبانگه در آب گرم مغرب غسل
دهند و بپوشند آن حلهٔ زعفرانی برهنه حوضهای برج حوت بره برج حمل اصفر
زرد و کلک ای نیک بخت شبانگه آغاز شب بگرم مغرب در پای مغرب که آنجا آفتاب
غروب میشود چون ذوالقرنین بر آنجا رسید آفتاب را بدید که گویی در چشمهٔ آب گرم فرو در آمد
کما قوله تعالی حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة واز مرعفر زرد مراد است
و حصر نشین بر قرص خورشید راجع است و معنی هر دو بیت آنست که آفتاب برهنه از
برج حوت سوی برج حمل روان شود و صوف زرد همچو بره پوشید از بره یعنی در حمل آمد
وای نیک بخت اکنون تو نمی بینی که تا آنکه آفتاب ببرج حمل آمده است هر شبانگاه
او را در چشمهٔ گرم مغرب غسل میدهند و جامهٔ زرد بزعفران رنگ کرده می پوشانند
و بعضی غلام او را امیدارند و هنگام وقت غروب آفتاب زرد میخاید و بنابرانکه چون آفتاب
در حمل و میزان میباشد در ان چشمهٔ گرم فرو میشود و گرنه در استوا و حیاوان میرود
بیت آن غنچها و نسترن باد بهار قرضش ارزین قراضه در روی چمن تخم بیله مقمر
نسترن گلی است سفید خوشبوی بادامه ابریشم کمه قراضه ریزه زرد ارزین قراضه
دانهای زرد باریک مراد است که در میان گل نسترن میباشد تخم بیله بیضهٔ کرم ابریشم
مقمر سبزی که در چیزی پنهان کرده شده و در آورده و معنی بیت آنست که گلها و ناشکفته
نسترن در باغ چنان مینمودند که گویی کرم پیله بیضه و زرد در میان بادومه نهاده است
بیت غمناک عبر بلبل گل میخورد که در گل مشک و زر و مرجان این اهرمن غم بر

مشک کنایه

مشک کنایه از بوی خوش گل است و زر کنایه از پارهٔ زردی است که در میان گل لعلی
میباشد و مرجان کنایه از گل سرخ است و اطبا از مشک و زر و مرجان و دارهای
دیگر ترکیب کرده مفرح می سازند و میدهند که هر که او را بخورد شاد ماند و غم از دل او
برود و معنی بیت آنست که بلبل از وقت خزان بسبب فراق معشوق غمناک
بود چون بهار آمد و گلهای سرخ شکفتند بلبل گل را خوردن گرفت تا غم او برود
زیرا که او گل را خوردن گرفت تا غم او برود زیرا که او گل را مفرح ساخت
از آنکه درو مشک و زر و مرجان یافت که دافع غم اند بیت صحن ارم
ندیدی در باغ شاه بنگر حصن حرم ندیدی بر قصر شاه بگذر حصن حصار
ارم نام بهشت است حرم گرداگرد کعبه زمینی معین است و درو هر که در آید ایمن
باشد و صحن و حصن مغلوب بعض است و ارم و حرم تجنیس مطرف و این
بیت در صنعت ترجیع است و معنی بیت آنست که ای فلان اگر تو صحن باغ
ارم نه دیده بیا و باغ ممدوح ملاحظه کن و تمام ببین گویی باغ ارم دیدی
و اگر تو حصار حرم کعبه ندیدی بیا و بر قصر ممدوح بگذر و به بین گویی حصار حرم
کعبه دیدی بیت برچین به بباغ پروین بلبل نسر طایر نوش فضای گردون
دیوار خط محور برچین خار لیست که بر اکای فلت باغ گرد بر گرد درختان
از خارها نصب کنند پروین ثریا و آن منزل قمر است و آن شش ستاره
در یک جا اند و نسر طایر نام صورتیست مرکب از چند ستاره و آن بر شکل کرکس

پران است نزدیک برج جدی یا بوم زمین نمارانده فضا صحرا خط محور نام خطی است
که موهوم است بر فلک وان از جنوب بشمال رفته است ومعنی بیت اینست که گردا
گرد باغ ممدوح از ستارگان غرقا غارت نصب کرده اند وفلکها از برهای گرگس فلک
محوطه این باغ ساخته اند وزمین ان باغ مانند صحرا و اسمان فراخ وگشاده است
ودیواران باغ مانند خط محور دراز ودر بزرگی استوار است بیت هم چون
درخت وقواق او ز الطیور گویا بر فتح شاه کرده الحمد لله ازبر وقواق نام جزیره است
دان نزدیک کوه قاف است ودرختان است از الجمله یک درختی است که بار او
مانند سرهای ادمیان وسرهای حیوانات است وان سرها هر سال سه بار بوقتی معین
وقواق گویند وهم در این معنی هموار است وق الاستشهاد بیت لسیما مذکر سبوح
در زمین ختن سخن سرای شود چون درخت در وقواق از بر یاد کردن مراد است ومعنی
بیت اینست که در باغ ممدوح پرندگان گویا اند مانند بار درخت قواق وان پرندگان
بر فتح وفیروزی ممدوح الحمد لله یاد میخوانند بیت قصر شی جو فکرت من درراه مدح
سلطان گردون درو مرکب گیتی درو مصور جفت مقوس او چون جفت خم ابرو
طاق مقرنس او چون خم طوق بیکر ضمیر شین بر باغ مذکور عاید است ودیگر
ضمیرها بر قصرها عاید اند وجفت مقوس در عبارت طاق را گویند وطاق
مقرنس عبارت مدور را گویند که از خشت بر اشیده وجون راست طوق
هرچه مدور باشد ومعنی بیت اینست که قصری که درون باغ است بغایت

فراخ

فراخ وبلند است چنانکه فکرت من درراه مدح سلطان یعنی در وصف او کردن
مدح فراخ وبلند است واسمان دران قصر مرکب است ودنیا درو تصویر کرده شده است
چنانکه در فکر فراخ من اسمان وزمین هر دو در وصف مرکب ومصور است وجفت مقوس
که دران قصر ساخته اند همچو جفت خم ابروی خوبان است وخم طاق مقرنس ای طاق
مدور ان قصر مانند خم بیکر طوق زر خوبان است وتواند بود که از بیکر عروس مراد باشد
وجفت وطاق الفاظ متناسب اند بیت مهدی صفت بهمرامت پناه دارد
جان بخش جون ملکشه کشورستان جو سنجر مهدی حضرت امام محمد مهدی علیه السلام است
که با دجال علیه اللعنه صحبت کند واحیای دین اسلام کند واز کشور هفتم
حصه زمین از ربع مسکون که عرب انرا اقلیم خوانند ومعنی بیت اینست که ممدوح
مانند مهدی کشنده دجال ظلم است وهلاک کننده ظالمان است وحاکمی است
که پناه امت حضرت پیغمبر علیه السلام است وهمچو ملکشاه نوازنده خلق است
ومانند سنجر فتح کننده اقلیمهاست بیت یک کنجد بش بکنجد در سنبع گنج توران
یک سنجد بش بسنجد در دیده ملک بربر توران نام ولایتی است سنجد نام
میوه ایست وان مانند کنار سرخ میباشد وسنجیدن وزن کردن است بربر
نام ولایتی است نزدیک حبش ومعنی بیت اینست که ممدوح الجنان جواد
وبلند همت است که گنج توران در دل او مقدار یک کنجد هم وزن ندارد وکنجد
وکنجد وسنجد وسنجد الفاظ متجانس اند بیت کین طرفه کر عدو شد مجروم طرفه

طرفه تر آن کافعی شد است رحمت را نیش من سر ضرر طرفه عجب مجروم صاحب
جزام افعی نوعی از مار است و حاصلش آن است که چون مجروم آنرا نیزه زده گردد
جزام او دفع شود رمح نیزه ضمیر زبانها و ضمیر نیش بر عدو راجع است و معنی بیت
که اگر دشمن تو نیش شده است این عجب نیست ولیکن این عجب است که نیزه تو مار
افعی است و آن مار دشمن ترا که نیشی است برخلاف عادت زیان میبرد یعنی چون
مجروم از خوردن زخم نیزه تو که مانند افعی است از جزام خلاص یابد و به شود
و این عجب است که از افعی نیزه تو او را زیان میرسد و هلاک میگردد بیت زین
جامه خوش منی اندر سر تا انامل من فارد و جهانم و ایشان زیاد منکر خامه دستی
قلم انامل سر انگشتان فارد یگانه عصر و بی مثل و نام مردی خطاط که بی نظیر بود
زیاد نام مردی از یزید بایان که زن زیبرا با پیغمبر صلی الله علیه و آله به دروغ بزنا متهم کرده بود
و زیاده که از پیمانه خارج باشد منکر زشت و بد و بد نما و فارد و زیاد نامهای بازیگان
مرد است و اینجا ایهام است و معنی بیت آنست که امام خاقانی رحمة الله در این بیت
خود مذمت شعراء عصر میکند که بواسطه قلم که در سر انگشت منست در خطاطی و
در نوشتن منشآت خطی یگانه در جهان هستم و نظیر ندارم و دیگران شاعران که هم عصر
منند مانند زیاد منکر و زشت و کار ایشان غیبت و فساد کاری و تهمت کردن است بیت
بیت عشری زسال هجرت همه الف حاصل ستین دقیقه هاست بر فلک مقرر
بدانکه روز قیامت پنجاه هزار سال خواهد بود کما فی قوله تعالی و کان مقداره خمسین

الف سنة و دقیقه از شصت زیاده نباشد زیرا که چون شصت دقیقه شود یک درجه
باشد و این بیت در دعای ممدوح است یعنی ای ممدوح روز قیامت که پنجاه
هزار سال خواهد بود از سالهای عمر تو یکی باشد یعنی عمر تو پنج لک سال باد و چه تو
شصت دقیقه این تمام بی نقصان بر فلک مقرر باد و له در مدح سیف الدین صاحب
دربند گوید چون آه عاشقان شد صبح آتشی معنبر سجاب آتشین زد در بادبان
اخضر بدانکه آه عاشقان گرم و دود ناک باشد از آنکه سوز دل و حرارت عشق که در سینه
ایشان است آه زنند و آن آه آتشین کنایه از روشنائی و سرخی شفق صبح است
و بادبان اخضر کنایه از آسمان است و معنی بیت آنست که صبح صادق
باعتبار سرخی و روشنی و اندک تاریکی آتش معنبر شد چنانکه آه عاشقان آتش معنبر است صبح
سجاب آتشین در بادبان اخضر زد یعنی روشنائی خود در آسمان ظاهر گردانید تا بر افق
مشرق روشنی و سرخی محیط گشت و از سجاب آتشین روغن نفط نیز مراد باشد که بدو
جامه سوخته گردد بیت مرغ ار چه زد شناعه بر صبح راست خانه گرد عمود سیمین دارد
ترازوی زر شناعه بانگ کردن و سرزنش و آهنگ است راست خانه راست کار
و راست گفتار عمود سیمین روشنائی صبح ترازوی زر کنایه از آفتاب است که به ترازوی
ماند و از این ترازو مانند ترازو خواسته است که یک جانب او یک پله ی باشد
و در دوم طرف او عمود و معنی این چنین باشد و اینجا از عمود روشنی صبح مراد است
که آغاز ماند عمودی بر افق مشرق ظاهر میشود و از ترازوی زر قرص آفتاب مراد است

و باشد که بلند برازو دست و بیشتر توانند بود کار برازوی زر عمود صبح و افتاب در مشرق و ماهتاب
در افق مغرب جوابست باشد که هر دو قرص وقت صبح بانگ میکند در حالت استقبال
مقابل میباشند یعنی افتاب بر مشرق و ماه تمام بر افق مغرب پیدا باشند و بدر بلند برازو
می ماند و معنی بیت انست که خروس وقت صبح بانگ میکند گویا بر صبح شناعت
میکند و سرزنش و عتاب بر صبح که راست خانه انکار اشکار و صادق قرا است از چه
سبب به تشنیع بانگ زد که صبح در عمود سیمین برازوی زر دارد یعنی کسی که برازوی
برازو زر سازد و صادق باشد مرغ را چه مجال که بر انکس شناعت زند بلکه شاید که انکس
الای صبح را تعظیم کند بیت مه در هوای بابل چون تکه قواره نورین خیاط
مهر سحرش بر دوخته مدور یا رب بدست کردن چه سحرها براید گر زنه ازان
قواره کوتاه کنند کمتر قواره پاره جامه مدور که خیاط محل گریبان بریده فرو دارد
و ساحران بران سحر کنند نورین نوعی از جامه است که در تابستان پوشند
و معنی هر دو بیت انست که وقت صبح ماه تمام بر افق غربیا که هوای بابل است
چنان مینمود که گویا جامه نورین مدور است که خیاط بابل برای سحر کردن
بریده داشته است یا رب اگر ازان قواره مقدار گوی گریبان کم نکند برای قواره
از دست کردن چه سحرها براید و لیکن چون نقصان میشود در وی عمل
سحر کردن عمکین ممکن نمی شود بیت ای کعبه جهان گرد ای زمزم رسن در
زر بین رسن غلاف چون زمزم ای از بر از کعبه جهان گرد و زمزم رسن در

افتاب

افتاب مرادست و رسن زرین کنایه از شعاع افتابست و وقت طلوع او مانند
طنابها نور بر اسمان مینمایند و بر معنی بالا است و معنی بیت انست که ای افتاب
تو کعبه جهانگرد و چشمه زمزم رسن در هستی رفتن برامدن افتاب زرین می مانند و همچو چشمه
زمزم از بالا بر می اید و اگر چه زمزم در زمین است و چاه زمزم را بر رسن ازان
نسبت کرده است که دلوها بر رسنها می بندند و از چاه زمزم اب میکشند بیت
من نخلم و تو مریم من عاذرم تو عیسی نخل از تو یافت تازه جان از تو یافت عاذر
عاذر نام مردیست که بدعای حضرت عیسی عم زنده شده بود و چند سال بزیست
و معنی بیت انست که ای افتاب من مانند ان درخت خرما ام که کهنه و خشک
شده بود و بدعای مریم و برکت نفس عیسی عم از سر سبز و تازه و باردار شده بود و تو
بمنزله مریم عم هستی و من بعاذری مانم که بدعای عیسی عم زنده شده بود و من از نفس
تو از سر زنده شدم یعنی بسبب نظر سعادت تو شقاوت و رنج و محنت من
بسعادت و راحت و رفاهیت بدل شد ای اب خضر و اتش موسی و باد عیسی
داری رخاک در بند اجلال و عزت و فر اب خضر اب حیات اتش موسی ان
اتش که در شب تاریک که راه حضرت موسی عم را در دره گرفته بود و موسی عم در طلب
طور دیده بود و ان نور حق بود باد عیسی عم که بدن مرده زنده شدی و در اکمه و ابرص
موثر شدی و اینجا اب خضر و اتش موسی و باد عیسی کنایه از جرم افتاب است
و خطاب هم با افتاب است و در بند نام شهریست که ممدوح مالک ان شهر بود

ومعنی بیت آنست که ای آفتاب تو همچو خضر زرافشنده و مایهٔ حیات جهانیان هستی و هم چو آتش
موسی با رأفت و ضیا حرارت داری و همچو دم عیسی زنده کنندهٔ مردم هستی از خاک
زمین دربند اجلال و عزت و فرداری یعنی بزرگی و ارجمندی در زینت و فر تو بواسطهٔ
خاک دربند است و در این بیت ذکر هر چهار طبایع افتاده است و خاک دربند بر ذات
محترم آفتاب فضل داده است بیت تا تاجدار گشتم از دوستی دو کعبه چرخ یگانه
دشمن تعظیم کند دو پیکر از دو کعبه خانهٔ کعبه و شهر دربند مراد است و یگانه با نظیر
و فرد را گویند دو پیکر برج جوزا را گویند و منجمان صورت این را بشکل دو آدمی روی
بر روی تصویر میکنند و معنی بیت آنست که تا آنکه من تاج محبت دو کعبه بر سر نهادم
یعنی از خدمت خانهٔ کعبه و شهر دربند بزرگی و عظمت یافتم و سرافراز گردیدم فلک
که دشمن مفرد منست در دشمنی نظیر ندارد و از غایت محبت و تعظیم و عزت من از
برج جوزا که دو پیکر است برای پابهای من در کفش میاندازد یعنی بسبب خدمت آن دو کعبه
که من کردم مرا چندان عظمت و بزرگی حاصل شده که فلک که دشمن جانانی من بود با من
دوست شد تا از دو پیکر که خانهٔ عطارد است و عطارد دبیر فلک است
برای پابهای من دو کفش میاندازد تا در پای خود بپوشم بیت این کعبتین به نقش
آورد سر بکوبیم تا بر دو کعبه گشتم چون کعب موج گستر این کعبتین به نقش کنایه
از آفتاب است و ماهتاب کعب شتالنگ و نام مادح حضرت پیغمبر که او را کعب
رهبر گفتندی و از دو کعبه خانهٔ کعبه و شهر دربند مراد است و موج گستر مراد آنکه گویند

ومعنی بیت

٢٨٣

ومعنی بیت آنست که تا آنکه من بر دو کعبه یعنی بر خانهٔ کعبه و بر شهر دربند مدح گوی شده‌ام
چنانکه کعب زهیر بر خانهٔ کعبه مدح گوی شده بود این آفتاب و ماه که کعبتین به نقش
مانند سر خود بشتالنگ من آورده‌اند یعنی مرا از مداحی آن دو کعبه آنچنان عظمت و بزرگی
حاصل شد که آفتاب و ماه بتعظیم تمام سر خود بر پای من می‌نهند و کعبتین و کعب و کعبه
صنعت اشتقاق و صنعت تجنیس است بیت ای آفتاب تا یکی در بیت هشت منزل
وار دره دو برج بت کردون تا آسمان در دربند سور او بنی چهل برج آسمان … از در
بهاجر تا برج قید بنگر بند قبه و گرفتاری سور دیوار گرد گرد شهر بهاجر نام دروازهٔ
شهر دربند قید نام برجی از چهل بروج حصار که در دربند است و معنی هر دو بیت
آنست که ای آفتاب نه از دوازده بروج تا یکی در بیت هشت منازل آسمان گردان
خواهند داشت یک بر چند از دوازده بهاجر تا برج قبه نظر کن و در قبه حصار دربند
چهل بروج آسمانی ببینی و در این بروج سیر کن بیت در آن چه حصار شد ذات البروج
اعظم دیباچه دیبارش سعد سعود از مهر در آن چه چند … که از آن شده بچهار رونق تا
لقب دربند و مرکز حصار چنانکه شیخ نظامی راست نظم در آن چه قلعهای وسیع
دارنده پاس دیر پاس ذات البروج هشتم فلک دیباچه رخسارهٔ سعد سعود
کوکب مشتری از مهر روشنتر و منبر هر دو شین بر دربند راجع است و معنی بیت
آنست که در آن چه حصار دربند مانند فلک هشتم بزرگ و بلند و فراخ است و دیباچه
دیوار دربند باشد فلک کوکب مشتری سعد و روشن و نمایان است یعنی ولایت دربند

مبارک لقاء و منور الوجه است بسبب اینکه باش است ز امن و عدل و فراخی نعمت بیت
کو بنه پر عقرب طاس زرست جانت کو مرتش فلک را عقرب بکند نیشتر حاشا
معاذ الله و معاذ الله یعنی حاشا ان محمد شهر در بند را میگویند که در بند طاس
پر از عقرب است یعنی مانند طاس پر از استوریها و خوب است ولیکن پر از
کژدمان بسیار نه دروغ گفته است زیرا که از حضرت داشتن آن شهر عقرب فلک
که برجی از دوازده بروج فلک است نیشتر خود در کرده است اما که نیشتر کژدم فلک
نیشتر خود بیفکند کژدم ضعیف بیچاره را چه یارا بود که در آن شهر تواند بود
بیت عاق رب است کور اخوانده است جای عقرب کز فر اوست مر ارا برقع
ز فرش عبقر عاق بفرمان و مردود رب پروردگار فر زیب و بزرگی فرش منقش
و مهر کسترده که باشد عبقر نام موضعی است در ولایت حجاز که آنجا جامهای نرم نیک بافند
که آنجا می بافند و نرمینه باریک و تنگ بافته جبرد و انرا عبقری گویند و رنگ اینها سرخ
سفید باشد چنانکه در مهر دو صف تیغ ممدوح گفته است قایم بجم آسمان تا منقسم شده
زمین اختر فعل عبقری باشش و لون عبقری وار فرش عبقر مهر سفید مراد است و برقع
چون مقلوب عقرب شود نیز عقرب گردد و معنی بیت اینست که کسی که شهر در بند را
جای عقرب میگوید آنکس عاق رب است یعنی بفرمان و مردود حضرت پروردگار است
زیرا که از فر و بزرگی آن شهر ماه را از فرش عبقر ای از مهر سفید عبقری بر روست یعنی
نور قمر از قران شهر است و عقرب بعاق و عبقر صنعت اشتقاق قست بیت

یک دو شد

٣٨٤

یک دو شد از نه و هر شش چار اصل و پنج شو نه شش روز و هفت کشور نه قصر و هشت
منظر چهار اصل چهار طبع و پنج شعبه پنج حس از ان جنبیدن و دویدن و بوی کردن
و شنیدن و احساس کردن است شش روز از روز یکشنبه تا روز آدینه که مدت
خلقت عالم است کما قال الله تعالی و هو الذی خلق السموات و الارض
فی ستة ایام الایة هفت کشور هفت اقلیم نه قصر نه فلک هشت منظر
هشت بهشت و مهر نشین عابد است بر سیف دین صاحب در بند که ممدوح امام خاقانیست
یعنی از نه حرف سیف نام که ممدوح است چهار طبع و پنج حس و شش روز مدت آفرینش عالم
و هفت اقلیم و هشت بهشت یکی بود شد یعنی از نه حرف نام ممدوح هر شش چیز
عظمت و قوت و نیست دو چندان مانند و در این از نیک نامه رعایت اعداد نیز نیکی کرده است
و این را صنعت معدود خوانند بیت زهر غذاء فقر نزار خون حیض مانند پس اینش
برابد صورت شود مجدد امکی که طعمه سازد سی سال خون مردم نه اخوش بیطا چون صورت شیح د
مبشر غذا خونش ابله و میدکی که بر اندام کودکان بر آید و انرا جدری خوانند و آن
اثر خون حیض است که بچه در رحم مادر مدت نه ماه غذا ساز دو در عهد کودکی آن چون
بر صورت آبله از درون به بیرون می افتد مجدر اندام ناهموار که بسبب خراج جدری میشود
طاعون علتی است مهلک که از غلبه خون در تن مردم حادث میشود نزدیک بنا گوش و در بغل
یا زیر گلو غلوله مقدار لیموی پیدا میشود و رنجور کرده هلاک میکند چشم نیشتر و دم بریده لفظ
نه بمعنی استفهام است برای تقریر و این هر دو بیت نظیر بند در حق ظالم و معنی هر دو بیت

است که چون خون حیض که نه ماه اندر بچه غذا می سازد و بعد از زادن آن خون از اندام بچه بیرون
آید شده بیرون می آید روی و اندام بچه را مجدر و زشت میکرداند پس کسی که مدت سی سال خون
خلق خورده باشد یعنی بر خلق جور و تعدی کرده و مال خلق بظلم ستده و خورده باشد اگر مدت
او بعلت طاعون بمیرد زشت و بد چگونه نگردد ای جبر کرده یعنی ای ممدوح صورت تو عادل
هستی و پادشاهان دیگر که ظالم اند حالات شان این است که بیان کرده شد القصیده
در مدح رکن الدین محمد گوید بیت جام طرب کش که صبح کام بر آمد خنده صبح از دهان
صبح جام بر آمد جام طرب کش یعنی پیاله شراب که خوشی بیفزاید بنوش صبح کام بر آمد یعنی صبح مراد بر آمد
و معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله شراب که خوشی بیفزاید بنوش زیرا که صبح مراد دمید و پیاله
شراب روشن مانند صبح صادق خندید یعنی چنانکه از روشنی صبح جهان روشن میشود
هم چنان از روشنی شراب سرخ که در پیاله بلورست نیز جهان روشن شد یعنی معاشران
شراب خوردن شروع کردند تو نیز بکن بیت مهره شادی نشست و ششدره برخاست
شش بیش سه ضرب کام بر آمد ششدر در اصطلاح نرد بازی خانه را گویند که چون مهره
در آن خانه باشد حریف مهرهای خود ششخانه ره گذار او را بندد تا آن مهره روان
شدن نتواند و حریف بازی ببرد نقش سه شش مجموعه علو و نقش سه یک پنج را گویند
که اعلی رقم است و سه رقم عبارت از سه کعبتین در طاسک غلطانیدن است در نرد بازی
و کام مراد را گویند و معنی بیت آنست که مهره شادی نشست یعنی مهره شادی از خانه
خود بسلامت رسید و نشست و قرار گرفت و ششدره برخاست یعنی غم عجز و دشواری
وگرفتاری

و گرفتاری رفت و سه شش کعبتین مراد نقش مجموعه بر آمد که اعلی عدد کعبتین است و حاصل بیت آنست
که در مجلس شادی قرار گرفت و اهل مجلس شاد شدند و غم و گرفتاری و عجز برخاست و مراد بتمام و کمال
حاصل شد بیت ساغر گلفام خواه گردش گوش خوش است رخنه کلبانگ رفت بام بر آمد
رخنه آواز سرود فام گونه رنگ گلفام سرخ رنگ کلبانگ کلبانگ و روش آن که وقت
که وقت آخر شب کنند چنانکه هم در این معنی شیخ نظامی گنجه فرموده است نظم زکلبانگ شبانه
زند ناف در بده صبا شکوفه کلاه ناف و معنی مجدد بلکه نیز میگوید و بام مختصر بامداد است
و معنی بیت آنست که ای محبوب پیاله پر شراب سرخ طلب کن از آنکه از ذهن طبل او از کلبانگ
وقت بامداد بر آمد یعنی نوبت سحرگاهی زدن شروع کرد و وقت سحر شد پیاله شراب
سرخ بخواه تا بنوشیم بیت گاو سفالین که آب لاله ترخورد از ان ز رزنش اندام مردم
گاو سفالین صراحی گلبن که بصورت گاو بود آب لاله تر کنایه از شراب انگوری است از ان
خله آیت مانند کال سرخ و عرب براده خته خوانند و ارزن زرین کنایه از قطرات
شراب سرخ است که از صراحی میچکد مسام منفذهای موی اندام مردم که خون از آن راه
بچکد و اینجا از مسام جدا اجزاء صراحی گلبن مراد است که بدان راه شراب که از و ترشح
میکند چنانکه رسم اوند لو است و گفته اند که کل اناء یترشح بما فیه و معنی بیت آنست
که ای محبوب صراحی بصورت گاو که آب لاله تر در شکم اوست ای شراب سرخ
در دوست از مسام او ارزن زرین یعنی از اجزاء او قطرات شراب سرخ چکیدن
گرفت و حاصل بیت آنست که صراحی گلبن که شراب سرخ برکرده داشته اند

از غایت بیکیا از ترشح میکند و از و قطرات باریک و صاف میچکد و بر زمین می‌افتد بعد ما شی شراب
در پیاله کن و اهل مجلس را بده تا بکار زنند بیت خوان صبوحی شب سر شکسته کن تا کاتش
روز از نشیمن سنام برآمد خوان صبوحی خوانچه که در وی نقل و صراحی سرپوش کرده در مجلس آورند
شب سر شکسته تازیانه که وقت زدن تازیانه از و آواز خیزد و آوازی که از زدن تازیانه
فاش کردن عبارت از غارت کردن است سنام ساخت زین و ابرش روز استعاره است
و از آن صبح مراد است و معنی بیت آنست که خوانچه صبوحی را بشتاب و سر تازیانه غارت
کن یعنی شراب و نقل که در خوانچه است بشتاب و تعجیل اهل مجلس را بده تا بنوشند و بخورند از آنکه
صبح که مانند اسب ابرش میماند با ساخت از نشیمن از مشرق برآمد و حاصل بیت که پیش از دمیدن صبح
که وقت صبوحی گذشت شراب و دنیا بده و خرج کن که قریب است که روز برآید و چون
صبح برآید شراب و نقل رو و خرج کن بیت دست قراسنقر فلک سپر افکند خنجر
آقسنقر از نیام برآمد قراسنقر پرنده درنده است سیاه فام که سلاطین بدان شکار
کنند و نام غلامان ترکان و قراسنقر فلک کنایه از شب است سپر افکند یعنی عاجز شد
آقسنقر پرنده درنده سفید فام است که بدان نیز شکار کنند و نام ترکان نیز
و اینجا از آقسنقر روز مراد است و خنجر کنایه از روشنی و صفاست و از نیام مشرق
مراد است و دست و سپر و خنجر و نیام استعارات است و معنی بیت آنست
که شب عاجز گشت و خنجر آقسنقر از نیام برآمد یعنی روشنی و صفای صبح صادق
از مشرق برآمد و حاصل بیت آنست که ای ساقی صبح صادق برآمد و ظلمت شب

از جهان

٣٨٦ از جهان برفت برخیز و شراب بده تا بخوریم بیت حلقه ابریشم است زنبی خوش چنگ چون مه
نو اگر خط ظلام برآمد رسم مطربان است که از تارهای پیچیده حلقه کنند و در گوشه بربط او بزنند
تا چون تارها یکی از آن تارها شکسته شود از آن حلقه بگشایند و در وی بندند و از نوی چنگ تارها چنگ
مراد است و ظلام تاریکی را گویند و معنی بیت آنست که از زیر تارها چنگ سیاه چنگ چون از حلقه
ابریشم سفید بیرون آید چنان مینماید که گویی از خط تاریک ماه نو برآید بیت پهلوی ایران گرفت
رقعه ملکت و روزگاران تا بگشت شاه مقام برابر پهلو پهلوان ایران کنایه از ممدوح است رقعه بساط
شطرنج شاهمقام در شطرنج بازی شاه خواندن است چون حریف غالب شود و بازی بدان رسد
که بیک شه خواستن مات کند و نوبه بازی حریف مغلوب را باشد برای دفع مات هیچ تدبیر
نتواند کرد شه خواستن باز نگیرد و شه در شه خواستن قایم دارد و بعضی گویند شاهمقام دو رخ را
از دست انداز دو بر خیزد و برود و هم چو جای دیگر گفته است شعر رخ شاه مفت خان دم
توان شنید گفتا توان اگر شدی شاه شاهمقام در این محل نیز این لفظ بمعنی عجز آمده است
و معنی بیت آنست که هر گاه که ممدوح که از پهلوان ایران زمین است بساط ملک را
در ضبط آورد از دیگر پادشاهان تا بگشت شاهمقام برآید یعنی ممدوح را گفتند که تو غالبی و ما عاجز
مغلوبیم ما را در میان خود استقامت نیست بدین حیله خود را سبک کنند و شهرهای
خود بممدوح دادند و برفتند بیت چون نم ژاله زخایه از تف خورشید جان
حسود از تف حسام برآمد نم ژاله شبنم را گویند که بر نشان از هوا می‌افتد و در ریزه
قرار میگیرد خایه بیضه مرغ حسام تیغ بدانکه بازیگران بیضه خالی کنند و در وی شبنم پر کنند

رو منی نهرگند و در لطف سنده و ان لطف در کرما افتاب و انند چون کرما افتاب با شبنم رسد
که در رو بیضه کرده باشند ما بخاصیه بیضه در هوا رود دار چشم مردمان غایب شود و بعد شبنم بجا رود
و بیضه بر زمین افتد و اول مصراع شبه به است و ثانی مصراع مشبه است و معنی بیت انست
که جان حسود ممدوح از تن بیرون آمده و پرید چنانکه شبنم از افتاب از بیضه در هوا بیرون می اید
و بالا میرود و بیضه خالی بر زمین می افتد و مقصود بیت انست که حسود ممدوح در حالت
از تف تیغ ممدوح هلاک شود یعنی برسیدن شعاع و تیزی بیت رو که زمیخ سرای
پردهٔ قدرت فلک این نیلکون خیام بر آمد سرای پرده سرا کجه قدر مرتبه بلند ملک
باد ریسه خیمه خیام خیاها بهای این نیلکون خیام اشاره بر اسمان است و از فلک افتاب
مراد است و معنی بیت انست که ای ممدوح باش که قدر تو بحدی بلند و علا شده است
که از میخ سرا کچه تو افتاب که باد ریسه خیمهای اسمان است بر می اید یعنی میخ سراپرده قدر
ممدوح در چنان بلند مقام است که این باد ریسه خیمهای اسمان یعنی افتاب بر کجا یعنی با
در ریسه خیمه در نهایت بلندی خیمه میباشد و میخ بر زمین فرو می برند اما میخهای سراپرده
قدر ممدوح در ان چنان مقام بلند فرو برده اند که افتاب که فلک خیام اسمان است
از ان میخها بری اید ای طالع میشود بیت کو هر جام دام کردم از پی تحفه تحفه بزرکست
ره بوام برامد پیش چنین تحفه کو همه عقل است و افزان ارجان تو تمام برامد تحفه
کالا های نادر و غریب که بزرکان ببر طریق هدیه و هدیتی برند همه تقویدرا کویند و حزن و غم
و اندوه دا ای که بحسرت بر زنند تو تمام نام شاعری است و معنی هر دو بیت انست

کای

کای ممدوح من بر پای تحفه پیش تو بریم ارجان کوهرهای خوبی توام سنده ام یعنی کوهرهای سخن که
درین شعر درج کرده ام ارجان حود دام سنده ام از انکه تحفه بزرکست و پیش چنین تحفه که نمونه
ما بزوی عقل است تو تمام ارجان آواز و افزان برآورد یعنی ارغایت حسرت آواز و افزان
از فرح تو تمام بری آید یعنی تو تمام چنین فصاحت و بلاغت نداشت که در اشعار من دارم از ان
جهة بحسرت او غمناک بود القصه در مدح صدر امام بهاء الدین ابو محمد کوید طفلی و طفیل
تست ادم خردی و زبون تست عالم طفیل بهمان نا خوانده که دنبال مهمان خوانده
در خانه میزبان رود زبون عاجز و کرفتار یعنی ای محبوب تو طفل هستی و آدم عم الطفیل تو
افزوده شده بود و تو خرد سال هستی و عالم از دست عاجز و کرفتار است یعنی عاشقان
کرفتار عشق تواند بیت پروردهٔ چرخ تو عیسی این لعل تست مریم چرخ بود سکین است
مانند دیدهٔ مردم چشم ادمی و اینجا از چرخ چشم محبوب مراد است این بار دار و معنی بیت انست
که ای محبوب عیسی عم که بمعجزه احیاء اموات داشت پروردهٔ چشم تو بوده است و مریم که مادر
عیسی عم بود حاملهٔ لب لعل تست یعنی چشم تو که عشاق را به تیر غمزه میکشد و باز زنده
میکند عیسی عم پرورده بود و نزد تعبیر کرده تا او نیز مرده را زنده میکرد و مریم حامله لب لعل
تو است یعنی لب تو بمنزله عیسی است یعنی چنانکه عیسی عم مردم مرده را زنده کردی لب تو
ببوسه مردم را زنده میکند و ان لب زادهٔ مریم است چنانکه عیسی عم زادهٔ مریم بود
و حامل بیت انست که چشم و لب تو عاشق مرده را زنده کننده اند بیت ای شخصه
شش جهات عالم در چار دری هفت طارم چار دری قصری که چهار در دارد و اینجا

از چار دری چهارم فلک مراد است که آفتاب در وی است طارم بام چوبین را گویند اینجا از هفت
طارم هفت آسمان مراد است و مطارم آفتاب است و معنی بیت آنست که ای آفتاب تو
شحنهٔ شش جهات عالم هستی و مسکن تو از هفت فلک در چهارم فلک است بیت برده
نت ناف خرچنگ عشرت که تو دهان ضیغم بر و قوت روز خرچنگ بچه
بچنگ یک برج سرطان که بصورت چنگ است عشرت خوشی ضیغم شیر اینجا از ضیغم
برج اسد مراد است که بصورت شیر است و خانهٔ آفتاب است که ای آفتاب ناف
خرچنگ ای میانهٔ برج سرطان و جوف وی بسبب اوج قوت دهنده است و دهان
شیر که برج اسد است عشرتگاه تو است یعنی مراج اسد خانهٔ تست و در و عشرت
و خوشی می باشد و این عجب است که دهان شیر که محل هلاکت مردم است جای عشرت
اوست و نیز چون آفتاب در برج سرطان می آید فصل صیف شروع میشود و روز
در غایت دراز می شود و آفتاب را رفعتی عظیم پیدا میشود بیت که پاره کنی
ز ماه و که تاج که رنگ دهی کلاه کو که شم پاره دستوانه شم بوی برانکه چون ماه از آفتاب
جدا میشود یعنی از اجتماع بیرون می آید بشکل هلال باریک و مدور مانند دستوانه
نقره بر افق مغرب نمودار شود و چون ماه در شب چهاردهم بمقابل آفتاب می رود
و وقت شام باشد تاج مرصع و مکلل بر افق مشرق پدید آشود از این جهت
که جرم قمر بذات خود مظلم و تاریک است و بآینهٔ مصیقل می ماند و نور او از تابش
آفتاب است و حاصل بیت آنست که ای آفتاب ماه را گاهی بسبب بعد خویش بشکل

دستوانه

دستوانه گردانی و گاهی بسبب قرب بشکل تاج گردانی یعنی گاهی هلال و گاهی بدر میگردانی
و نیز گاهی بسبب بهار زمین را سبز رنگ گردانی و گاهی در بهار زمین بریاحین و گلها
و شکوفه خوشبوی گردانی و آن وقتی باشد که آفتاب در حمل و ثور و جوزا باشد
که ایام فصل بهار است بیت باللطف کفش گرفت تریاک چون چشم گوزنان
مار ارقم تریاک یابی زهر کام دهن ارقم مار ابلق دیده گاه از چشم گوزن یعنی گاو
دشتی اشک فرو می چکد و آن بر سنگ جمع میشود آنرا بر میگیرند و آنگاه میدارند
دافع زهرها ست چنانکه شیخ نظامی گنجه گوید گوزن را گر در وی بر خاک داشت
ز چشمش جهان چشم تریاک داشت و معنی بیت آنست که بواسطه لطف کف
جواد ممدوح دهن مار همچو چشم گوزن پر تریاک شد یعنی لطف کف دست
ممدوح در سخاوت چنان مؤثر است که از تأثیر نسیم خود آن کف دهن مار
که مسکن زهر است همچو چشم گوزن پر تریاک شد بیت به زادگی استادی نام
لیک آدم از او شده مکرم در نام نگو نگر که فرق است از زاده عوف بی ز ملجم که
حضرت امیر المؤمنین علی را بکشت و معنی هر دو بیت آنست که بهاء الدین
که ممدوح است اگر چه آدمی نام دارد ولیکن از آدمیان بهتر است و آدم علیه السلام
از و بر تشریف و لقد کرمنا بنی آدم مشرف شد و بزرگی زیاده یافت
پس در نام نظر نباید کرد زیرا که در نامهای فرق بسیار است چنانکه میان عبدالرحمن
بن عوف و عبدالرحمن بن ملجم فرق است یعنی اگر چه هر دو یک نام داشتند ولیکن

ولیکن عبد الرحمن بن عوف با امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیکخواهی و دوستی داشت و یار
پیغمبر صلعم بود عبدالرحمن بن ملجم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در نماز ناحق بکشت و در واقع
یعنی به حسب نام او به حسب پس چنانکه نامهای هر دو عبدالرحمن اتحاد است اما
عمل هر دو مختلف همچنان هر که نام او باشد برابر او نباشد و اختلاف بلیغ بود
یعنی اگرچه آدمی اند ولیکن میان ممدوح و دیگر آدمیان فرق بسیار است و آواز
دیگران اهتزاز است بیت با قوت ده انامل تو هفت اختر مکرمت
مقوم پدیداری زال بر عنقا بر خصم ظفر نیافت رستم انامل سرانگشت
مکرمت عطا بزرگی مقوم قوی را استوار زال نام پدر رستم عنقا سیمرغ و ضمیر
شین بر ممدوح راجع است و هفت اختر مکرمت اضافه بیانیه است و دوم
بیت لف بیت اول است و این بیت دوم بر قصه موقوف است
و آن چنانست که چون به اراده گرفتن و بستن رستم اسفندیار را در ولایت
سیستان آمد میان رستم و اسفندیار جنگ شد و رستم مجروح شد و بتن
اسفندیار تیغ و تیر و نیزه کارگر نمی شد از آنکه او رویین تن بود و چون رستم
عاجز شد پیش زال آمد احوال خود گفت و از او چاره دفع دشمن درخواست کرد
زال رستم را نزد سیمرغ که زال را در طفلی پرورده بود برد سیمرغ چوب گز
دو شاخه به رستم را نمود و گفت که مرگ اسفندیار در این چوب گز است و در هر
دو شاخ این چوب گز پیکان وصل کن و بر پای من برو بنه و وقت جنگ طرف

اسفندیار

اسفندیار بینداز تا با هر دو پیکان گز در دو چشم او خواهد نشست و هلاک خواهد شد
روز دیگر که میان ایشان جنگ شد همچنانکه سیمرغ فرموده بود رستم کرد و اسفندیار را
بدین حیله هلاک کرد چون اسفندیار را رستم بکمند اندر گلو کرده در خانه آورد هنوز
زنده بود گفت نظم مرا بور دستان بمردی نکشت نگه کن بدین گز که دارم
بمشت و معنی هر دو بیت آنست که بقوت انگشتان ممدوح هفت اختر
مکرمت ای جوانمردی و سخاوت قوی و استوار است و بغیر قوت انگشتان او
او سخاوت را استواری نباشد چنانکه بغیر یاری زال و تدبیر سیمرغ که بر گز بسته
بودند و بر جراحتهای تن رستم آلوده بود و نه رستم بر اسفندیار ظفر نیافت
و چون زال چاره کرد و سیمرغ بر پای خود داد و چوب گز نمود آنگاه بر اسفندیار
ظفر یافت و این بیت لف و نشر است بیت او بود نقطه حرف
الف دال میم را کاو جهل صباح چهار اصل و یک قیام بود آنکه بحساب جمل
الف یک عدد دارد و دال چهار عدد و میم چهل عدد دارد و از هر سه حرف
لفظ آدم میخیزد و از یک قیام خلقت آدم علیه السلام مراد است و از چهار اصل چهار
طبع مراد است که خلقت آدم از آن بود و از چهل صباح مدت خمیر گل آدم
مراد است حکایة عن الله تعالی خمرت طینت آدم اربعین صباحا بیدی
و از این یک چهار و چهل حرف الف و دال و میم حاصل میشود و آن حرف اسم
آدم است و معنی بیت آنست که او بود نقطه یعنی بر ما هر سه حروف آدم را

که بر منقوطه اند بجای نقطه بود یعنی از انش ادم را بود چنانکه نقطه خال را انش روی بتان باشد ان
سه حرف ادم دلیل بر هنر مصراع دوم است بیت تاب کار تیغ چو تیغ ان غزالی نفس
صوفی کار اب کن از خون انتقام اب کار رونق ورواج کار غزا جنگ کردن کار اب کن
شراب جفد انتقام کینه کشیدن از کسی معنی بیت انست که بر ما اب کار تیغ است ای رونق
ورواج بر ما دارد وصوفیست کار اب کن ای بی جفد که همچو تیغ النفس غزا میکند ونفس ای کشد
وخون کینه کشی را بجای شراب میخورد یعنی ابونصر صوفیست که همچو تیغ اب روی دارد
ونفس را میکشد وخون او میخورد بیت گفتم زنطق هفت خان دم توان شنید گفتا توان
اگر نشدی شاه شاه فام شاه هفت نشان کنایه از دل است که پادشاه هفت عضا
رئیسه است وشاه مقام انرا گویند که چون در بازی شطرنج بازی بکلی کم افتد پس هزار
حیله سه در سه افتد وبران طریق شاه مقام ومعنی بیت انست که چون من از ان
پیر سوال کردم وگفتم از دل که پادشاه هفت اعضاء رئیسه است گفتار توان
شنید ومحرم او توان شد پیر جواب داد وگفت که اگر شاه شاه مقام نشدی ای اگر
دل عاجز نشدی بهیبت طبع پس از گفتار شنیدن توان ومحرم ان توان شد بیت
ان ز سلیمان فروش که بود اسمان سروش کردی بر سلیمان اشارتش اعتصام زسلیمان
فروش کنایه از امام محمد غزالی است سروش فرشته اعتصام چنگ در زدن برسن در سلیمان
اشارات استعاره است ومعنی بیت انکه امام محمد غزالی که فرشته اسمان پی ماست
که او امام مجتهد بود در علم باشارات باریک رموز دقیق ابونصر چنگ در زدی وبدان

بناه

٣٩٠

پناه کرفتی بیت وان فضل کز که بود کلید سرای علم کردی چو حلقه بر در فرمانش التزام ان فضل که
رشارت امام حمادی که صاحب مذهب است التزام پیوسته در کاری بودن وکلید سرای علم
استعاره است ومعنی بیت انست که امام حماد که کلید سرای علم بود ای مشکل کشای علوم
بود همچو حلقه ای بر در فرمان برداری بر ما ابونصر التزام کردی ای همچو حلقه بر در او ملازم
بودی وفرمان بردی وخدمت کردی بیت تا وصف او ونثیه من شد به حسب نظام
تا تمام سخن بود بو تمام تنبیه گویند حسب بطور شمار نام شاعری فصیح است وبو تمام
نام شاعری غیر فصیح ومعنی بیت انست که تا انکه مدح ان پیر گویند من شده است مرا فصاحت
وبلاغت وعظمت ورجحت حاصل شده است که به حسب من ای نسبت بو تمام باشد
تمتام غیر فصیح است ونثیه وتمتام وتا تمام وبو تمام صفت اشتقاقست
مطلع القصیده راه نظم بسته شد از اه جگر تاب کو هم نفسی تا نفسی رانم از این
باب نفس دم جگر تاب جگر سوز کو کجا هم نفس یار موافق یعنی از اه جگر سوز راه
دم من بسته شد کجاست دوستی موافق تا از این باب سخن با او بگویم تا باشد
غم من بخورد بیت حاجت به جواب است رحم نیست ولیکن دلاست
بنفشه صفت واشک چو عناب جواب آب حجر را گویند وان چنانست که جو
وقدری خاک در اب اندازند وبجوشانند وجامه سبز گرده بپالایند چون کسی را
حرارت تشنه وبا حرارت دل شود قدری از ان اب بخورد نشاند حرارت دفع
کردد وبنفشه گیاهی است که برگهای وگلهای کبود دارد وان گرم است عناب میوه

سرخ مانند گلنار و معنی بیت آنست که امام خاقانیا میگوید که من بیمار هستم و دل من پر از گرمیست
بران سبب حاجت بآب جو دارم و جو موجود نیست که از آن جواب بسازم و لیکن دل من
مانند نفته سوخته و کبود شده است اشک چشم من همچو عناب سرخ گشته است دگر آنکه
یعنی آنچه می باید نیست و آنچه نمی باید هست بیت مگزین در دونان چو بود صدر قناعت
سلکت مه نخشب چو بود ماه جهانتاب ایام بنقصان و ترا گرمی و خشکی چو خورشید
بسرطان با و ترا پوشش سنجاب گرمیدن اختیار کردن مگزین یعنی اختیار مکن دونان
ناکس ان مه نخشب آن ماه که ابن مقنع در شهر نخشب بحیلت از سیماب ساخته بود و آن
چهار شهر را روشن کرد سنجاب نام پوستی است و آن گرم است و معنی هر دو بیت
آنست که ای یار بطمع در ناکسان را اختیار مکن اگر صدر قناعت داری و ایام نقصان
ای بسر رسیده است و عین تابستان و گرماست و نور این چنین وقت سنجاب
که گرم است می پوشی و عمل خلاف عقل میکنی و این چنین نباید کرد بیت از نقش
هر تخته وار بسر فلک هیکل و در قوس و قزح ربعش و ز ماه اصطرلاب نقش چهار ستاره
که از بنات نعش کبری که شکلی مربع است تخت تخته خاک که محاسبان بر آن ماده
خاک بر افکنند و بقلم چوبین و یا آهنین تیر ارقام حساب کنند تیر فلک کوکب عطارد
و آن دبیر فلک است میل قلم چوبین یا آهنین که بر آن بر تخته ارقام حساب کنند
قوس و قزح کمان ماننده در هوا پیدا میاید ربع نیم اصطرلاب النبی است سمخان را که بدان
ارتفاع کواکب گیرند اصطرلاب نیز آلتی مدور است که بر او ارقام کواکب نویسند و بدان

سمخان

سمخان ارتفاع کمان گیرند و مدعا آنکه این بیت در مرثیه عم خود گوید و او صاحب حساب و نجوم
بود و اصطرلاب او از ماه بود بیت دانم که دگر بار کجی دزدد از این عقد آن طفل دبستان
من آن مردک کذاب هندو بچه سازد از این نرگس چشم زبان ناشناسنده
بگرداند جلباب عقد گوهر یعنی سلک مرواریدها و اینجا این شعر مراد است جلباب چادر
و مدعا آنکه این هر دو بیت در باب شاعری گفته است که سخنان امام خاقانیا دزدیدی
و در نظم خود ضم کردی و در مصراع ثانی آن طفل دبستان من و آن مردک کذاب ره
هم برین شاعر است و معنی بیت آنست که امام خاقانیا چون از مرثیه عم خود فارغ
شد دو بیت در شکایت شاعری که سخن او دزدید گفت میدانم که دیگران طفل دبستان
من ای شاگرد ریزه چین من و آن مردک دروغی دیگر بار از این عقد من گهرها دزدد و این
سخنان من که گرکان ضمیر منند هندو بچه دزد بسازد و بر و چادر دیگر بپوشاند تا کسی آنرا
نشناسد یعنی سخنهای فصیح و بلیغ که از ضمیر من زاده اند و بزرگ بچه می مانند از این شعر
بدزدد و بعبارت دیگر در شعر خود ضم کند و کسوت بگرداند و آن شعر غیر فصیح هم چه هندو
بچه دزد بود المطلع القصیده و فی مدح الملک الاعظم اتابیک مظفر الارسلان الیلدز
گوید صبح چون زلف شب بگشاند مرغ صبح از طرب پر افشاند زلف شب عبارت
از تاریکی شب است و لفظ زلف را استعاره کرده و مرغ صبح خروس را گویند و صبح
فاعل و زلف شب مفعول است و معنی بیت آنست که چون صبح تاریکی شب را
از جهان بیرون می اندازد مرغ صبح ای خروس از غایت خوشی و شادی بانگ خواهد که سر خود را افشا

کند بیت گرکس شب غراب وار زحلق بیضه اتشین براندازد گرکس پرنده سیاه است مشهور
ولفظ گرکس استعاره است واز گرکس شب مراد است یعنی چون صبح دشب که گرکس
سیاه مانند زاغ سیاه از راه حلق بیضه اتشین به اندازد یعنی شب افتاب را
از مشرق بیرون بیرون آرد وطالع گرداند بیت گربه فستقی بپرید چرخ نامرغی نوا
گر اندازد گربه پوشش فستقی سبز رنگ و ازان به سبز گویند واگر به فستقی لباس
اسمان مراد است وان روی اسمان ورنگ اوست واگر مطرب ومرغ نواگر کنایه از بلبلان
که وقت صبح که گل می شگفد بر سر گل از غایت شوق الحان اواز میکنند وبعضی از مرغ
نواگر خروس مراد دارند ومعنی بیت انست که وقت صبح چون گل مرغ نوای خوش
بزنند بر نوای او فلک را رقص وحال حاصل میشود بدان سبب گربه سبز خود را
میدرد وتا بر طریق عطا بر مرغ نواگر اندازد بیت زخمه مطربان صلای صبوح
در رباب ها منهر اندازد زخمه اواز طنبور وبربط ورباب وعود وامثال ان الکه سوار ان طبل
نوازند ونیز پاره چوب زخمه گویند که بدان رباب وغیر ان نوازند ومطلق سرود را
نیز گویند صلا اواز در دادن بکسی وطلبیدن کسی را باواز بلند صبوح شراب خوردن
پیش از برامدن افتاب منهر بربط وان ساز مطربان است مانند رباب
تا هشت تار وازن ها منهر تارهای بربط مراد اند ومعنی بیت انست که وقت
صبح زخمه مطربان که بدان بربط رباب وغیر ان می نوازند واواز صبوح در تارها
منهر اندازد یعنی چون مطربان بربط زخمه نوازند واواز صبوح در تارها بربط اواز الصبوح
اید

اید وبر اواز او همه صبوحی کشند ودر عرب وعجم رسم است که چون اخر شب مباشران
بیدار شوند ساقی بگوید الصبوح الصبوح چون این لفظ بر زبان راند همه یکجا جمع شده بنشینند
وبشراب مشغول شوند وچون خواهند که در اول شب شراب خورند ساقی گوید الغبوق
بیت مجلس بیارایند وشراب خورند بیت بر قدحهای اسمان زنار مشتری طیلسان
در اندازد زنار قدح ان خط سبز را گویند که بر لب قدح میباشد طیلسان چادر
خطیب را گویند که وقت خطبه خواندن بر سر می پوشند ومشتری را به طیلسان
ازان نسبت کرده است که خطیب فلک است ومعنی بیت انست که در مجلس
بر قدحهای شراب که زنارهای خطهای سبز ان قدحها برنگ اسمان بودند ویا در ان
خطها سبز باشد ودر اسمان بزرگ بود ومشتری از غایت ارزو طیلسان خود
اندازد تا بدان طیلسان رسد یعنی مشتری با بزرگی انکه از ان قدحهای شراب بو
دهند طیلسان خود از اسمان ششم در اندازد تا بدان طیلسان بدان قدحها
فدا کند بیت در بر بلبله فوق افتد کز دهان اب احمر اندازد بر تن وسینه
بلبله کوزه بابول دراز که چون از او شراب در پیاله ریزند اواز کند فواق
علتی است که از خوردن زاید حادث گردد وصاحب علت را بانگ برآید وخون قی
اب احمر شراب سرخ انگوری ومعنی بیت انست که در ان مجلس از غایت پیری شراب
فواق پیدا اید ای شراب سرخ را باواز در پیاله ریزد وبدانکه اواز بلبله باز شراب
سرخ در پیاله ریختن او را الفواق نسبت کرده است وبعضی گویند چون صاحب فواق

اب از وی بپرد به شود بیت جان به ستاره چه دهم انرا که غبغب طوق در بر اندازد
به ستاره چه دادن عبارت از هدیه و تحفه دادن است مراد معشوق را غبغب بلندی
گوشت که زیر زنخ است یعنی غبغب خوبان مانند زنخ خردی باشد در زیر او خطی
زیبا می باید و انرا طوق غبغب خوانند و بر کنار و سینه و اندام را گویند معنی بیت
انست که جان خود هدیه و تحفه دهم لب شاهد را که از غبغب طوق دار بود بیت
درع رستم ز سنبل ارایه تیر ارش ز چهر اندازد زره سنبل کنایه است خوشبو که
زنان در سر اندازند و انرا هندی چهر گویند و اینجا کنایه از زلف معشوق است ارش
نام پهلوانیست که تیر حکمت ساخته بود و ان تیر دور دو بخطا رفتی و بعضی گویند تیر
وضع کرده اوست و بیش از وی نبود و چهر نرگس ان گلی است مانند و اینجا عبارت
از چشم معشوق است و معنی بیت انست که جان به ستاره چه ان شاهدی را دهم که
درع رستم از سنبل ارایدای از زلف مسلسل و پیچان درع رستم سازد و تیر ارش از
چهر اندازد ای از چشم و مژگان تیر غمزه باشد تیر ارش سوی عشاق اندازد یعنی شاهدی
که از زلف بر خود زره پوشد و از غمزه عشاق تیر فرستد او را من جانا هدیه دهم بیت
این عروسان عور رعنا را بر سر از ابر چادر اندازد عور برهنه این عروسان عور اشاره است
بر ستارگان رعنای ستارگان را ابر سر از ابر چادر اندازد یعنی زیر شعاع صبح پنهان یعنی
چون صبح دمد ستارگان پنهان شوند بیت زاهد آسا سجاده زربفت بر سر کوه
و کمر در اندازد آسا مانند سجاده مصلا و سجاده زربفت کنایه از شعاع آفتاب است

کرد

کرد در صحرا یعنی چون آفتاب طالع شود مانند زاهد کامل مصلای زربفت برای نماز بر کوه
و صحرا می افکند بیت اهرمن سازد اتشین پنهان تا در این دیو گوهر اندازد دیو گوهر
بد اصل را گویند و اینجا از دیو گوهر اسمان مراد است و او را دیو گوهر از ان گفته است
که با خلق خدای بد معامله است و واقعات و حادثات زاینده است و مروت
و مهر ندارد و هنگامه دیو بر فلک میرود برای استراق سمع ای برای شنیدن اخبار آسمان
پس شهادت را فرمان میشود که تیر آتش بروی بیندازد که اثر ناگزیر دد دیو فرو
افتد کما قوله تعالی فَاَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ الآیه معنی بیت انست
که وقت صبح از اه تیر اتشین پیکان می سازم و بر این اسمان که دیو اصل است
میزنم تا سوخته و مجروح گردد چنانکه دیو از شهاب بیت دل ز سودات سر
در اندازد سر عشقت کله بر اندازد سودا عشق را گویند یعنی از معشوق دل من
از عشق تو سر فدا کند و سر من از عشق تو کله بر اندازد و بدانکه درین بیت ایهام
معجم است بیت سنم اندر مرغ کاذر افروزد خویشتن را در اذر اندازد
بدانکه ان مرغ اشاره هست بر ققنس و ان پرنده ایست که منقار او سیصد
سوراخ است چون برابر باد ایستاده شود از هر سوراخ منقار او نوای لطیف
خیزد و بران اواز مرغ مست شود و در رقص اید و بر کوه فتن گیرد ناگاه از اندام او
آتش خیزد و او را بسوزد تا خاکستر گردد و چون نشکال و باران بارد و خاکستر تر
گردد باذن الله تعالی بیضه از ان خاکستر پیدا شود و همان مرغ از ان بیضه در وجود

ابو آذر آتش را گویند و معنی بیت آنست که امام خاقانی را میگوید که من مانند ققنس از نی خود
آتش میسوزم و خود را دران آتش می اندازم و سوخته میشوم یعنی عشق آن معشوق که ذکر
آن بالا رفت آتشی است که درو سوخته میشوم و نیز گفته است العشق نار وحطبها اکباد
العشاق بیت آتش تیغ او که بیکار شرر قصر بیکر اندازد آتش تیغ عبارت از شعاع و برندگی
تیغ است بیکار جنگ شرر سر تنک آتش بیکر صورت و بدانکه شرر را از جهت مبالغه
بقصر نسبت کرده است و این صفت آتش در کلام الله نیز آمده کما فی قوله تعالی
إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ و حاصل بیت آنست که آتش تیغ قزل ارسلان در وقت
جنگ شرارهای بزرگ مانند قصر بر دشمنان اندازد بیت دام ماهی شود از زخم خدنگ
گر بسد سکندر اندازد یعنی اگر ممدوح تیر با خدنگ بر سد سکندر اندازد سد از رخنهای
تیر خدنگ او همچو دام ماهی رخنه رخنه گردد از دام ماهی آن دام ریسمان مراد است
که هندوی اورا جال گویند بیت چون کشد قوس جوزهر سیتی که ز جوزای ازهر اندازد
قوس کمان جوزهر سیس ران بر صورت اژدها نیست بر فلک جوزا نام برجی است که آنرا
دو پیکر خوانند ازهر روشن تر دار جوزای ازهر درست و مار و برج جوزا منسوب است
چنانکه جای دیگر همو گوید بیت دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله حوت
و جوز را اندیشی از جنبش جوزای من معنی بیت سابق آنست که چون ممدوح در جنگ
کمان از فرمان بکشد و تیر بهر دو دست بر خصم اندازد تو اگر بینی بگویی که از جوزای ازهر
جوزهری اندازد یعنی که می هر دو دست ممدوح جوزا روشن است و تیر او چه زهر است

کار خورا

کار خود را می اندازد و بدانکه قوس و جوزهر الفاظ متناسبند بیت از شکوه همای رایت
شاه کرکس آسمان پر اندازد شکوه هیبت و ترس رایت علم و نیزه همای رایت
صورت همای که سلاطین از زر سازند و بر علم نیزه وصل کنند کرکس آسمان ستاره
بر صورت کرکس که آنرا نسر طایر گویند و پر انداختن عبارت از عجز است از پریدن
و پر ریختن از ترس و معنی بیت آنست که از هیبت همای علم نیزه ممدوح نسر طایر
پر خود ریخته است و پریدن نمی تواند بر آسمان بیت نصرتش رهبر است و ره رو
ملک رای یاری رهبر اندازد نصرت یاری کردن و فتح و فیروزی ره رو مسافر
ره رو ملک اضافه بیانیه است و ضمیر شین بر ممدوح راجع است و معنی بیت
بیت آنست که ممدوح ملک را نصرت و فتح رهبر است و ملک او را رونده است
رونده است که راه را یاری رهبری یاری نصرت میزنند یعنی نصرت ممدوح راه نمایست
و اهل ملک راه روند کانی اند که همیشه نصرت که رهبر است رای یاری میزنند و هر چه او میگوید
می شنوند و بران عمل میکنند تا بر خصمان مظفر و منصور میشوند بیت یار یار کرد کار
دان که رسول خاک در روی کافر اندازد این بیت ثانیه و نظیر بیت بالا است
و قصه این بیت چنانست که چون حضرت پیغمبر صلعم از مکه بسوی مدینه هجرت کردند
و از خانه روان شدند ابو جهل و چند کافران بقصد ذات مبارک در سر کوچه
نشسته بودند چون پیغمبر صلعم پاره خاک برگرفته بر طرف ایشان انداخت
باذن الله تعالی همه کور شدند پیغمبر صلعم یاران را یافتند و بیشتر شدند کما فی قوله تعالی

وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی الایة معنی بیت انست که ممدوح را
وملک ممدوح را نصرت حق تعالی یاری میکند و دشمنان را مقهور میکرداند چنانکه
در وقت هجرت پیغمبر صلعم را حق تعالی یاری داد تا بیک مشت خاک کافران کور شدند
و مقهور گشتند بیت بدسکالش کجا ز نهر نیاز کشتی جان بمعبر اندازد دست رحمت
کجا زند در انکه تیغ او دست گوهر اندازد بدسکال بداندیش و بدخواه نیاز حاجت
معبر جای گذر جعفر نام صحابی رسول صلعم دو دستش در جنگ بریده شده بود و بدانکه بیت
دوم نظیر بیت اول است و بحر و نیاز و کشتی جان استعاره تخییلی است و میان دست و رحمت
فصل است نه اضافت بتقریر الفاظ رحمت مقدم است بر دست و معنی هر دو بیت
انست که کسی که در حق ممدوح بدی اندیشد انکس از دریای حاجت مندی کشتی جان را
گذاره کردن نتواند ای تا در حاجت مندی و امیدواری هلاک گردد و کسی اینست
که تیغ انکس دست جعفر را برید رحمت حق در و دست نزند ای دستگیر نشد و او سلامت
نماند یکدست او نیز بریده شده و هم بدان درد هلاک شد بیت سه که
چوگان زند سلیمان وار زین بران باد صرصر اندازد جفت طاق سپهر در شکند
جفته گان نگار در اندازد باد صرصر باد سخت و هلاک که حق تعالی بدان باد
قوم عاد را هلاک کرد شنید و اینجا از باد صرصر اسب ممدوح مراد است و در تشبیه
ممدوح تخصیص بحضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از ان کرده است که تخت سلیمان را
باد بردی و اسب ممدوح را باد صرصر منسوب کرده جفت سر نهای طاق و انرا

جفت

جفت معنی نیز گویند جفته لگد اسب نگار اسب تیزرو یعنی چون ممدوح برای گوی
و چوگان باختن همچو سلیمان بران باد صرصر ای بران اسب تیزرو زین اندازد و سوار شود
و گوی و چوگان بازد ان اسب از غایت خوشی ان چنان لگد زند که جفت طاق سپهر را
ای تیرهای طاق اسمان را بدان لگد بشکند و بدانکه جفت و جفته تجنیس است بیت
که از تنگ اهن از نعلی زان سم راه گستر اندازد میخش از روم در عرب فکند
گردش از چین به بربر اندازد راه گستر راه رو بربر نام ولایتی است قریب بزنگبار
و هر دو ضمیر شین عاید ند بر نعل و معنی هر دو بیت انست که اسب ممدوح گاه گاه
اهن از سم راه نعل می اندازد و پای بقوت می افشاند که میخ ان نعل را از روم در عرب
می افکند و گرد ان نعل را از چین در بربر می اندازد و درین بیت صفت جوشش و قوت
اسب ممدوح است بیت نقش ازان گرد سندسی سازد بر سر هر سه دختر اندازد
نقش چهار ستاره از نبات نقش گری سندس دیبای سبز سه دختر از نبات نقش
گری و معنی بیت انست که غباری که وقت نعل افکندن از پای اسب ممدوح بخیزد نقش
بتعظیم تمام ازان غبار دیبای سبز سازد و بر سر هر سه دختر خود پوشاند تا نبات را
زینت و مفاخرت حاصل شود بیت دشمن سگ نهاد و نعل سگی بشه شیر منظر اندازد
مغ گه ارزو نقاب بشرم انداخت تا حفاظی بخواهر اندازد نهاد اصل و وضع
سگ نهاد انکه وضع سگ دارد و بدکار باشد منظر جای نظر و دیدار مغ قومی است
اتش پرست در دین ایشان با خواهر نکاح روا است نا حفاظی ناگاه داشت

و با عصمتی و بدکاری و بدامکه دوم بیت نظر و نماید بیت اول است و معنی بیت آنست
که دشمن ممدوح که وضع سبک دارد و بدکاره است قول سکی ای بد فعلی بر پادشاه
شبری می اندازد یعنی ممدوح که منظر او مانند منظر شیر است دشمن بدی میکند و آن بدانا
ماند که مع چون از روی خود نقاب شرم می اندازد و با شرمی اختیار میکند با جواهر
حقیقی با عصمتی و با ننگی میکند و او را هم لبستر میکرداند   در مدح فرزند شمس الدین
اتابک محمد آیلدکز که برا المطلع القصیده   صبح خیزان از دو عالم خلوتی بر ساختند
مجلسی بر یاد عید از غیبه خوشتر ساختند   یعنی معاشران صبح خیز که از هر دو عالم
نهانا خلوتی ساختند مجلسی خوشتر از عید بشوق عید بیارا استند   بیت
هاتف خمخانه ها آواز کای جمع الصبوح   پاسخش با آب لعل و کشتی زر ساختند
هاتف فرشته که از نهان آواز دهد و هاتف خمخانه کنایه از خمار است و در عرب
رسم است که چون وقت صبوحی شود خمار معاشران را با بانک بلند گوید که الصبوح
الصبوح بر بانک معاشران برخیزند و صبوحی کنند و پاسخ جواب را گویند و آب
لعل کنایه از شراب سرخ است و کشتی زر پیاله زرین را گویند که بر صورت کشتی باشد
و ضمیر شین عاید است بر هاتف خمخانه و معنی بیت آنست که خمار از خمخانه اهل مجلس را
آواز داد که ای جمع الصبوح یعنی ای معاشران صبح شد صبوحی کنید پس معاشران برای
جواب خمار شراب سرخ در پیاله زرین کردند و نوشیدند بیت   رسم جود
از سافی منصف منصفی ساختند پس جبل خوردند و فرنجا اخضر ساختند

چون

٣٩٦

پس جبل خوردند چون پیاله شراب به نوبه خود خوردن تصفی نوعی از پیاله بزرگست
جبل کوه و اینجا عبارت از صراحی بزرگست ساغر پیاله بزرگ بحر اخضر نام
دریا ایست و معنی بیت آنست که معاشران از ساغر منصف پیاله بزرگ
رسم جود رند یعنی پیاله شراب بغیر نوبه خود از ساقی طلب میکردند جبل پس خوردند
ای صراحیهای بزرگ شراب بسیار خوردند و ساغر را بحر اخضر ساختند ای پیاله بزرگ را
به شراب پر مالامال میکردند مانند دریای اخضر و آن پیاله می نوشیدند حاصل بیت
آنست که شراب سخت بسیار خوردند بیت   با دهان روزه داران دشت
مهر از آفتاب   سایه پروردان خم را مهر بر در ساختند   سایه پروردان خم کنایه
از شراب انگوری است و در معنی رهن است و معنی بیت آنست که تا انکه در ماه
رمضان بر دهان روزه داران از آفتاب مهر بود و بودن آفتاب خوردن و نیا
روا نبود سایه پروردان خم را ای می انگوری را بر دهن مهر ساخته بودند بر موافقت
روزه داران   بیت   چون لب خم شد موافق با دهان روزه دار   سر شکسته آلوده
بکام آتش معطر ساختند یعنی چون لب خم با دهان روزه دار موافق شد مر روزه داران
چنانکه در بیت بالا گفته شد پس چنانکه مهر مشک بر دهن خم شراب ناگاه کرده
و رمز آنست که خلوف فم الصایم اطیب عند الله من ریح المسک و بتر دور بالا
رسم است که در ماه رمضان بر دهن خم از مشک مهر کنند بیجا بیت   از پس
یک ماه سنگ انداز در جام بلور عیده داران روزه را مجلسها بر ساختند مشک انداز

شراب متواتر خوردن در اول عشر ماه شوال و در آخر عشر ماه شعبان و عده داران
رزان کنایه از انگوری است عده داران گفته است که عده زنی که شوی او وفات
یافته باشد چهار ماه و ده روز است و می انگور نیز بعد چهار ماه و ده روز در خم تمام رسیده
میشود حجله پرده های سرخ و رنگین را گویند که در و عروس را جلوه دهند و معنی بیت آنست
که از پس نگاه رمضان که روز عید آمد معاشران می انگوری را که بمنزله عده داری ماند از خم
کشیدند و متواتر و بی نافه خوردن گرفتند و در حجله جام بلور انداختند و جلوه دادند
و متواتر و بی نافه در کار بستند ای می انگوری را که بعد مدت چهار ماه و ده روز
تمام شده بود در پیاله بلور انداختند و متواتر خوردند بیت هم صبوحی به بود
کز بهر سنگ انداز غم روزه جاوید را روزی مقرر ساختند سنگ انداز غم روزه
جاوید صیام الدهر مراد است یعنی صبوحی کردن هم بروز عید بهتر است از آنکه از بهر
سنگ انداز غم ای از برای وداع غم صیام الدهر را نیز همین روز عید مقرر کرده اند
یعنی روز عید ضیافت الله است که آنکه بر دوام روزه میدارند در روز عید افطار
میکنند از آنکه روزه داشتن روا نیست پس روز عید افطار است و روز ضیافت
الله است بهتر آنست که برای وداع غم هم روز عید صبوحی کنیم و بخوردن شراب
مشغول شویم بیت کفه ساغر معلق زن چه طفل غازیان کز بلور نور بانش
طوق چنبر ساختیم ساغر پیاله معلق زن رغند بلید زننده طفل غازیان
کودک بازیگران که رغند زنند در حلقه چنبر گذار شود و او را طفل غازیان نیز گویند

لوریان

لوریان طایفه اند که بلور سازند و بر آتش نهند چنبر حلقه مدور و دو چنبر شبیه بر طفل غازیان
عاید است و معنی بیت آنست که کفهای می انگوری در پیاله بلور معلق زننده
و بالا جهنده بودند همچو کودک بازیگران که از بلوریان برای او طوق حلقه وار ساخته باشند
و او معلق زند و از آن چنبر بلور بیرون جهد و بدانکه از طوق چنبر طوق مهرهای بلور
مراد تواند بود که طفل کذا غازیان در گلوی خود بندد و بیت ای آنی و میدان
رز تین بین که بنیاد ای بهم آتش موسی و گاو سامری در ساختند میدان صراحی می را بجای
مثل نمکدان و قلمدان است و آتش موسی در اصل آن آتشی است که شبی تاریک در
وادی ایمن زن موسی ع را درد زه شد و موسی ع بطلب آتش بیرون آمد بجانب
کوه طور بر درختی آتش دید چون پیشتر رفت آتش بر درخت رفت چون موسی ع بکوه
طور رسید آواز آمد که یا موسی انی انا الله رب العالمین الآیه و سامری مردی
بود زرگر که در غیبت موسی ع با اقارب عمران گفت که مرا از زینه عورات خود
بدهید تا برای چیزی که موسی ع در کوه طور رفته است آن چیز را او شما را هم اینجا
حاصل اید ایشان بدادند سامری از آن زر غنایم صورت گاوی ساخت و در وی یک
قبضه خاک از زیر سم اسپ جبرئیل ع در آورد و بسحر آن گاو را در بانگ آورد و خلق را
بدون گاو بفریفت و گفت هذا الهکم واله موسی و بدین طریق بیشتر مردمان را
بی راه گوساله پرست کردانید چون موسی ع از کوه طور بیامد و آن حال دید خلق را
از گوساله پرستی باز داشت و آن گوساله را بسوخت و در رود نیل انداخت و در آن

بیت آتش موسی شراب سرخ انگوری مراد است و از گاو سامری صراحی زرین بصورت گاو
مراد است و این بیت در صنعت لف و نشر است و حاصل بیت که می سرخ و تیز که در صراحی
زرین بصورت گاو که می سرخ در وی است بدین گونه در جهان جلوه می‌نماید که گوئی آتش موسی را
در گاو زر سامری انداخته‌اند و یا بگو کر آمیخته اند یعنی شراب سرخ در صراحی زرین چنان
می‌نماید که گوئیا آتش موسی در گاو سامری است بیت از سام گاو زرین شد روان
گاورس رز چون صراحی را سر از حلق کبوتر ساختند سام بهای موی اندام کرا زان
جوی میچکد گاو زرین صراحی زر بصورت گاو و گاورس غله ایست خورد و سرخ مانند کاله
که انرا ارزن نیز خوانند و از گاورس قطرات شراب سرخ مراد است که از درون صراحی
بیرون ترشح میکند و صراحی را سر و حلق کبوتر ساختن عبارت از سرپوش صراحی و دهن
صراحی جدا کردن و شراب از او در کوزه ریختن است چنانکه از حلق کبوتر که ذبح کرده
باشند خون روان شود و معنی بیت آنست که چون سر صراحی مانند کبوتر ذبح کرده
باشند از حلق صراحی جدا کردند ای سرپوش صراحی را از دهن صراحی دور کردند و شراب
سرخ از او در قلح ریختند چنانکه خون کبوتر ذبح کرده بریزند دران وقت از درون صراحی
زرین که بصورت گاو بود قطرات می سرخ مانند دانهای ارزن چکید و بدانکه
می انگوری را بخون کبوتر نسبت کرده اند و گاورس خورش کبوتران است از ان جهت
بر طریق لوازم آورده است بیت آتش قندیل بنشست آب مسجد هم برفت
کاتش و آب از قلح قندیل دیگر ساختند قندیل شیشه سفید صاف که درو آب

درارند

درارند بعده روغن کتان اندازند و فتیله جامه در وی چنان آب داده کنند که چیزی از روغن بالا
و چیزی در روغن غرق ماند و آب مرده فتیله باشد بعده در فتیله زنند و آن شیشه را معلق
اویزند تا بهر چهار طرف روشنائی افتد و از آب آبداروی بروی مراد است و سبحه تسبیح را
گویند و از آتش که در ثانی مصراع افتاده است قدح بلور صاف مراد است و معنی بیت
آنست که چون آتش و آب یعنی می سرخ بلور صاف از قدح قندیل دیگر ساختند
بجز او آتش قندیل مسجد فرو نشست و آبروی تسبیح برفت حاصل آنست که چون
می سرخ روشن در قدح بلورین افکندند قدح مانند قندیل تابان نمودن گرفت و شعاع
تابش قندیل مسجد نماند و آبروی تسبیح برفت و از آب که در مصراع ثانی افتاده است
چون آب صاف نیز مراد توانند بود از انکه بعضی شاربان چون شراب سخت تیز و گرم
می بینند قدری آب در وی داخل میکنند آنگاه میخورند و این معنی انسب است از انکه آب
لازم قندیل است بیت خانهٔ زنبور شهد آلود رفت از صحن خوان چون زغمزه
ساقیان زنبور کافر ساختند خانهٔ زنبور شهد آلود کنایه از زلابیه است و ساقیان
شاهدان مجلس را گویند و غمزه حرکت مژگان را گویند نیش زنبور باشد و زنبور را کافر از ان
گفته است که یعسوب شاه زنبوران نیش امیر المؤمنین علی است ایمان آورد و سرخ زنبوران
ایمان نیاوردند همچنان کافر مانند و معنی بیت آنست که چون ماه رمضان گذشت
زلابیه در خوان بزرگان نمی‌آمد زیرا که عانه ولن آنگاه رفت که از حرکت مژگان خوبان
زنبوران کافر ساختند از ترس آن خانهٔ زنبور شهد آلود ای زلابیه بر خوان مجلس نمی‌آمد

ای در مجلس معاشران می آمد از انکه شربتی با بی جواتر اساز د و ماه رمضان گذشت بیت
صحن مجلس در مدور جام نوشین چشمه یافت کان چنان هم چشمه چشمه هم مدور ساختند
نوشین شیرین رعایت بخش و از نوشین چشمه ی انگوری مراد است و صحن مجلس فاعل و نوشین
چشمه مفعول است و معنی بیت انست که در صحن مجلس در پیاله می انگوری چشمه حیات و شیرین
مانند پیاله پیدا شد از انکه جام مدور در شراب انگوری مانند پیاله مدور و چشمه دارو شیرین بود
بیت چون بر آب قدح کردند مژگان را طلی مهیج لعل مرکبان شاه کشور ساختند زر آب
کنایه از شراب انگوری زعفرانیست رطلی طمع را گویند و اینجا طمع در امد کرده است یعنی چون
شاهدان مجلس بر آب قدح ای شراب زعفرانی بوقت نوشیدن مژگان را طمع کردند حاصل
ان مژگان را میخهای نعل اسپان ممدوح ساختند از جهت تعظیم اسب ممدوح و ان مژگان
طمع دران نعلها مانند میخهای زرین مینمود بیت کردش چون خورشید را مصروع خاور
ساختند ماه نو را چون حمایل حقه پیکر ساختند مصروع صاحب صرع و دیوانه و چون
صاحب صرع را صرع غلبه کند بیهوش شده بر زمین افتد و روی زرد گردد و کف بر دهن
ارد و اندام بلرزد خاور مغرب و مشرق را نیز گویند حقه حمیده پیکر صورت یعنی چون
شب گذشته افتاب مصروع شد و زرد و لرزان و بیهوش شده در زمین مغرب افتاد
برای صرع ماه نو را بر افق مغرب هم چه حمایل تعویذ حقه شکل ساختند از انکه صرع از تعویذ
دفع شود بیت چرخ چادر بیشه چون زرین قواره گم کرد وامن کجلیش را همی معجز
ساختند چادر بیشه مردی ساحر قواره پاره جامه مدور که از محل گریبان فرود اند

زرین

زرین قواره کنایه از افتاب است و ساحران بر قواره تعویذ نویسند و سحر کنند بر کسی که ان قواره
از گریبان پیراهن الکن که فرود امده است کجلی جامه بزمینه سیاه رنگ معجز قواره دوخته
شده و ضمیر کجلیش بر چرخ راجع است یعنی چون اسمان که ساحر است زرین قواره را گم کرد
ای افتاب در مغرب فرو رفت ماه نو را بر افق مغرب که دامن اسمان است نمودار
کردند و در انکه اسمان را چادر بیشه از ان گفته است که عجایبات و غرایبات که در عالم
کون و فساد ظهور می یابد و ان از سحر زیاده تر است همه از گردش اسمان پیدا می اید
بیت در زبان چرخ را گویی چه سهو افتاده بود کان زه سیمین بر ان دامن نه زر
حور ساختند در زبان چرخ استعاره تخییلی است و زه سیمین کنایه از ماه نو است
درخور لایق و سزاوار را گویند و معنی بیت انست که شب گذشته که در زبان اسمان زرا
این چنین چه سهو افتاده بود ماه که مانند زه سیمین می ماند بر دامن قبای کجلی
چرخ غیر مناسب و نافراخور دوخته‌اند زیرا که زه بر گریبان می دوزند و مناسب به
گریبان است نه دامن و از دامن غربا مراد است بیت طره مقنان که هلال
عید جان بر ساختند طره منشین کر جمالت عشق لشکر ساختند طره بیچه زلف
هلال ماه نو و اینجا کنایه از ابروی محبوب است طره شد یعنی خشمگین شد و معنی بیت
انست که ای محبوب پیچه زلف بر رخساره فرو میاویز از انکه از هلال ابروی تو
عاشقان عید جان ساخته اند ای ابروی ترا هلال عید جان دانسته اند و بر وی شادیها
کرده اند و با طره حاجت نیست از انکه او طرار است و طره منشین از انکه جمال تو

عاشقان شکل جمع کرده اند ای عشاق بر جال تو عاشق شده اند و شیفته گشته اند تو نیز چنین
بلکه خوش باش بیت ماه نو دیدی لبت بین رشته جانم نگر کین سه را از بس یار یکجند
همبر ساختند رشته جان استعاره و اضافه بیانیه است و جان برشته باریک از آن
نسبت کرده است که از رنج عشق ضعیف شده است و همبر یعنی برابر است یعنی ای محبوب ماه
نو دیدی اکنون لب خود را و رشته جان مرا ببین که از آن جهت که غایت باریکند هر سه را
شکل برابر ساخته اند و بدانکه جان را برشته باریک نسبت کرده از آنکه لطیف است
و ضعیف گشته است بسبب رنج حادثات زمان و رنج عشق و مهرهای اعضا بدو
منتظم اند بیت زان لب چون آتش تر مهر بکن کیسوی خشک گرچه بر مهر آتشی
مهری ز عنبر ساختند لب محبوب را بسبب سرخی به آتش تر تشبیه داده است و کیسوی
خشک عبارت از نوشته محرر است و مهر عنبر کنایه از خط است که آغاز بر لب محبوب
دمیده است و رسم است که او بندرا و حقه را و درج را از مشک و عنبر مهر کنند کما
فی قوله تعالی ختامه مسک الآیه و معنی بیت آنست که ای محبوب زان لب سرخ که همچو
آتش تر است مرا مکتوب محرر بر طریق هدیه بده اگرچه بر مهر آتشی ای بر لبی از عنبر خط مهری
کرده اند یعنی با آن مهر هم بوسه بده که مهر را هیچ زیان نخواهد کرد بیت من نیز خشکم
اگرچه طعمه نی آتش است طعمه این خشک نی زان آتش تر ساختند امام خاقانی میگوید
که من از غم عشق محبوب همچو نی خشک و لاغر و ناتوان شده ام و اگرچه طعمه آتش نی
خشک است و لیکن بر خلاف عادت طعمه میسازد لیکن من نیز خشکم از لب سرخ

محبوب

محبوب که آتش تر است طعمه میسازم یعنی بر لب خشک محبوب بوسه میزنم و از لب را
می مزم بیت نوک پیکانها چو در همخانه عیسی رسید چرخ ترسا جامه را دجال
اعور ساختند همخانه عیسی کنایه از آفتاب است از آنکه عیسی ع و آفتاب هر دو در چهارم
آسمانند آسمان را چرخ ترسا جامه از آن گفته است که همچو ترسایان کبود پوش است
اعور کور چشم را گویند و معنی بیت آنست که از لشکر ممدوح وقت جنگ چندان
نوکهای پیکانهای تیر در چهارم آسمان رسیدند و آفتاب که چشم عالم است سفته
شد و آسمان کبود پوش مانند دجال کور شد یعنی آفتاب که چشم آسمان است از زخم
پیکانها مجروح و شکسته شد و بدان سبب آسمان کبود شد و بدانکه زعم آنست که دجال را
عیسی ع خواهد کشت و دجال کور است و ترسا قوم عیسی ع اند و در این بیت عیسی
و ترسا و دجال اعور از لوازم است و دجال این بیت ادعائیست بیت
شیرخواران را نه مغز و شیرمردان را به جان طعمه مار و شکار گرگ همبر ساختند از مار
دو مار ضحاک مراد است که بر هر دو کتف او رسته بودند و هر روز آن مارها مغز
دو سر جوان طعمه دادندی و گرگ همبر گرگی بود که هر که او را بدیدی حالی بمردی ماروبکا
مردی چو الق آینها پوشید و چشم خود بسته و پیش آن گرگ رفت چون گرگ عکس
خود را در آینها دید در حال مرد و اینجا از گرگ همبر دانا پلید ضحاک مراد است
و همبر نام ولایت ضحاک است و مقصود از این بیت آنست که بعد کیومرث شاه
که در اول جهان او پادشاهی کرد تا پادشاهان ظالم پیدا آمدند چنانکه ضحاک

هزار سال عمر داشت و دو مار بر هر دو کتف او رسته بود و هر روز مغز دو آدمی را بدان مارها طعمه
میدادند و او خلق را به بدیها بفریفت و هرکه سرکش و دلاور و مقبل بود در حال بقتل میرسانید
و او این زمان ملاک کرد و جمشید را در کوه الوند تنها کرد و ملک او گرفت و این بیت لف
و نشر است و معنی بیت آنست که پیش از این کارداران فلک گاهی مغز جوانان را ماران ضحاک
خورانیدندی و گاهی جانهای دلاوران را بدست ضحاک هلاک میکردند و برین نوع در جهان
ظلم آشکارا بود اکنون در عهد ممدوح ظلم رفت بیت از دل و رخسارشان خورد و نیز چند
کرکسان کز شبه منقار و از زریخ زاغ ساختند شبه سنگی است سیاه که از آن مهره
سازند زاغ حوصله مرغ که اهل هند آنرا اوبه خوانند و این بیت لف و نشر است و اشارت
اشاره است بر شیرخواران و شیرمردان کشته شدند که از خوردن دلهای سیاه ایشان
منقار کرکسان چنان سیاه شده که گوئیا از شبه ساخته اند و از خوردن رخسارهای زرد
سندخ بر کرده گوئیا حوصله از زریخ ساخته اند بیت از پی تعظیم سکه اش از روهینا
هندشاه چون راجیان دیهیم دگر کرت خشند سکه مهری که بنام پادشاه بود و روهینا
نوعی از فولاد است که بر پاره آهن نقش کرده باشند و بدان مهر درم و دینار زنند
دیهیم تاج کرکر هم تاج از دیبا بافته و بجواهر آراسته و بدانکه به شاه چین تخصیص
ازان کرده است که چون از آهن ترسد هم از این جهت پاره آهن در کلوی طفلان بندند
وحاصل بیت آنست که چون سکه ممدوح از آهن است برای تعظیم آهن سکه او چینیان
از فولاد هندی تاج دیهیم تاج پادشاه ساختند یعنی اگر چه عادت چینیان نیست

که از آهن

که از آهن مبرسند و بکریز بود لیکن از برای تعظیم سکه ممدوح که از آهن است چینیان تاج پادشاه
خود از فولاد هندی ساختند تا آن تاج را شاه چین بطفا فرق تمام دایم بر سر خود دارد
و در بعضی نسخه بجای پادشاه چین شاه چین مسطور است و آن لفظ اول صحیح است بیت
در میان آب و آتش کی سلاحشان سمند شیرمردان چون سلحفات و سمندر ساختند
شیرمردان مبارزان دلاور سلحفات باخه سمندر آتشی جانوریست که از آتش در بیشه
متولد میشود و هم در آتش می ماند و این اشاره است بر آتش و این لف و نشر است یعنی
روز جنگ ممدوح مبارزان خود را در میان آب که عبارت از جوشن آهنی است
باخه ساختند و شیرمردان مردان خود را در میان آتش که عبارت از اسب جست و چالاک است
سمندر ساختند یعنی روز جنگ ممدوح دلیران لشکر در جوشن آهنی چنان بودند که
باخه در آب و بر اسب جوشنده چنان بودند که سمندر در آتش و نوعی دیگر نیز
معنی می آید و آن اینست که مبارزان در تیغ و خنجر دشمن چنان در آمدندی که باخه
در آب در آید و در اسب بر جوشن چنان به حمله در آمدندی که سمندر در آتش
در آیدی در وقت حمله بیدریغ خود را بر اسب و سلاح دشمن می افگندند بیت
چون همای فتح بور ایلدگز بکشاد بال کرکسان چرخ از آن خونخوار کار ساختند
بور پسر ایلدگز نام پادشاهی است بور ایلدگز قزل ارسلان کرکسان چرخ دو صورت
کرکس که بر فلک یعنی را نسر طایر و دوم را نسر واقع خوانند خونخوارش و بدانکه در
این بیت لفظهای را استعاره کرده است و همای فتح اضافه بیانیه است و از آن

فتح مراد است و بالاکش دن عبارت از بیرون جانور است و خون خوارگان کنایه از دشمنانست
و معنی بیت آنست که چون در جنگهای فتح قزل ارسلان بن ایلدگز بالاکش وای بریدن
گرفت در آن وقت نسر طایر و نسر واقع از آن خون خوارگان ای از آن دشمنان که جنگ
میکردند خورش جانور ساختند حاصل بیت آنست که چون ممدوح را در جنگ فتح شد
دشمنان کشته شدند و گوشت و جگرها و دلهای ایشان را کرکس نه فلک طعمه خود
و تخصیص بکرکس از آن کرده است که کرکس طعمه از جگر و دل کشتگان بیت
تخته نرّاد فلک آن سو که بدخواهان اوست   هفت نرّاد فلک خانه ششدر ساختند
تخته نرد تخته چوبین که بروی نرد بازند نرّاد آنکه بسیار نرد بازد هفت نرّاد فلک
کنایه از هفت کواکب سیاره است ششدر در باب نرد بازی خانه را گویند که
چون مهره در وی باشد حریف شش خانه او را ببندد تا مهره روان شدن نتواند و خود بازی
فزه کند و معنی بیت آنست که ملک ممدوح را که بتخته نردی ماند از آن سوی که بدخواهان
اواند هفت نرّاد فلک ای هفت کواکب سیاره خانه ششدر ساخته اند از شش خانه
مهره دشمنان را بسته اند تا بازی دشمنان بسته گردد و ممدوح فزه کند و ببرد و حاصل
آنست که هفت کواکب سیاره ملک ممدوح را در آن طرف که بدخواهان اند بندی استوار
کرده اند تا بدخواهان مقهور باشند و در ملک ممدوح دخل کردن نتوانند بیت
بوقروس از ره نشینان شکر میگوید از آنکه دام عنینان از سقنقور نزد ساختند
ره نشینان عبارت از طبیبان است که در راههای بازار می نشینند و داروی میفروشند

سقنقور

سقنقورهای زمستان و آن قوت باه افزاینده است مزوّر و دروغ یعنی بوقروس
که بر د عنین نگاه کرده داده اند از طبیبان بازار که آن عنین را سقنقور دروغ خورانیده
باشند چگونه شاکر باشد و مقصود بیت آنست که دشمنان ممدوح که در جنگ آنی
کافران یاری خواستند بخت خود را گم کرده و هزیمت خوردند و غرض ایشان حاصل
نشد همچنان از یاری که دشمنان از کافران خواستند خصوص عزیمت دشمنان نشد و بر ممدوح
غالب آمدن نتوانستند بیت ناخنی از معن و جعفر کم نکردی فضل از آنکه
فضله هر ناخنت را معن و جعفر ساختند معن نام مردی سخی است که در عهد خود بی نظیر بود
و او را معن زایده گفتندی جعفر نام مردی سخی است از آل برمک فضل چیزی زیاده مانده فضله
ناخن بدان سر ناخن زاینده را گویند که چون می برد و معنی بیت آنست که ای ممدوح در سخاوت
از معن زایده و جعفر برمکی مقدار یک سر ناخن هم فضل و کرم معن و جعفر ساخته اند ای
دانسته اند هر سر ناخن تو در سخاوت بجو معن و جعفر است و بدانکه فضل و فضله
تجنیس است بیت عبد باقی سازگر ساعات روز عمر تو   ساعتی را هفته
هفته روز محشر ساختند یعنی روز قیامت پنجاه هزار سال خواهد بود و در این هر
ساعت روزهای عمر تو مقدار چهل نه روز قیامت باد ای عمر تو بجد و عدد باد
بعد ما که اصفهبد لیالو سیزده هزار دینار زر سرخ صلت فرموده بود امام خاقانی
این دو قصیده پارسی و تازی بشکرانه فرستاده بود مطلع القصیده رخسار
صبح پرده بعمدا برافکند   راز دل زمانه بصحرا برافکند رخسار صبح استعاره

و مراد از آن صفا و صبح است همدا قصد و ستم را از دل زمانه واقعات و حادثات زمانه
که در روز در عالم ظاهر میشوند و در شب مستوری مانند و آفتاب سیر زار در صحرا افکند یعنی
عبادات ظاهر گردانیدن اسرار پوشیده است یعنی ای ساقی قریب است که صبح صادق
از خاره بعید ابروی ظلمت شب را دور کند و بیرون آید اسراری که در دل زمانه مستور بود
فاش و ظاهر گرداند ای چون روز شود واقعات و حادثاتی که در عالم غیب پنهان اند
در آن روز در ظهور آمده اند ظاهر شوند روز برخیز و استعداد صبوحی کن و مبالغه در این
شعر لفظ بر همه جامعه است مگر در چند جای بیت چند شب مشغله صبح هم کنون
بترسم که نقره خنگ بالا برافکند شب وصال تاریکی که در دنباله تازیانه
وصل کند تا وقت زدن آواز کند مقرعه تازیانه نقره خنگ کنایه از صبح صادق است
در روز نیز و شب صبح استعاره تخییلی است و معنی بیت آنست که ای ساقی صبح
بر اسب خود تازیانه محکم زد چنانکه آواز برخواست اکنون من میترسم که مبادا نقره
خنگ را صبح بالا برافکند ای بیرون جهاند و بر افق مشرق اندازد و ما از صبوحی باز
مانیم حاصل آنست که ای ساقی تا آنکه صبح در آغاز دمیدن است و روز روشن نشده
است ما را شراب بده تا صبوحی کنیم زیرا که ما می ترسیم که مبادا صبح صادق بدمد
و روز روشن شود صبوحی فوت شود بیت درده رکابی که شعاعش عنان زنان
بر خنگ صبح برقع رعنا برافکند طاوس بین که زاغ خورد و انگه از گلوی کاوس تیر باز
منقع برافکند رکاب نوعی از پیاله است عنان زنان به تیزی و شتاب دوان در آن

ودوان

و دوان رعنا زیبا و آراسته و خبر شین بر می راجع است و خنگ صبح اضافه بیانیه است یعنی
ای ساقی معاشران را بانجان می روشن پیاله پر کرده بده که شعاع آفتاب روان شود و بر روی
صبح که مانند اسب خنگ است مانند برقع زیبا و آراسته بیفکند ای شعاع می روشن صبح را زیر
شعاع خود پوشد و سفیدی صبح را سرخی به بگرداند و درفشان کند و مبالغه صبح را از آن
خنگ گفته است که در وهم سفیدی مانند سیاهی شب است و ذکر برقع از آن کرده است
که در ملک ما لا پیش از این رسم بوده که برقع و کفل پوشش مرصع و مکلل بر روی و کفل اسب سواری
پادشاه و پیش خدیوی برای زینت بیت گردون جهود مایه بر کتف کبود خویش
آن زرد و پاره بین که چه سید برافکند جهود مایه ای قوم جهودیان زرد پاره اش اشارت
به آفتاب در قوم جهود رسم است که جامه کبود پوشند و پاره جامه زرد بر کتف دوزند
تا میان مسلمان و جهودی فرق باشد و آن جامه زرد را عبار خوانند و اینجا زرد پاره
کنایه از آفتاب است یعنی ببین ای ساقی که همین زمان آسمان که مانند جهود بر کتف گردون
کبود خود چگونه آن عبار زرد ظاهر کرد ای ببین که جانب مشرق بر آسمان کبود چگونه
آفتاب ظاهر شد و ای طالع شود بیت چون برکشد فواره دیبا ز جیب صبح سحر
اگر بر فواره دیبا برافکند فواره پاره جامه بود که خیاط از محل گریبان بریده فرود
فرود آرد و ساحران بر آن عزایم نویسند و افسون خوانند و سحر کنند بر کسی که فواره
از گریبانش بر آهن او فرود آمده است و فواره دیبا کنایه از آفتاب است و جیب
صبح استعاره است و از این افق مشرق مراد است و معنی بیت آنست که گردون

چون فواره بسیار از غبب صبح برکشد سحر از آن عجب سحر که بران فواره دیبا کند حاصل آنست
که چون آسمان آفتاب را از مشرق بر می آورد سحرهای عجب میکند یعنی خواب بندی میکند
تا همه خلق بیدار گردند و ظلمت شب را بکلی از جهان بر طرف می اندازد و افعال و حالات
عجیب و غریب در عالم کون و فساد پیدا میگرداند عیان چه عجب سحر است بیت
در پاکشان کوه جگر پاره بکف کز تف بکوه لرزه دریا بر افکند در پاکشان تا میخواران
سر آماده که بسیار شراب جمع شده باشد کوه جگر پاره [illegible] بزرگ زهره و قوی دل
دگران بار که از شراب مست نشود و بیهوش نگردد یعنی در دست میخواران سر آماده و بزرگ
زهره و قوی دل آنچنان شراب گرم و تیز و سرخ است که از غایت گرمی آن کوه که افسرده
شود و آب گردد و همچو دریا بلرزد با میخواران سر آماده و بزرگ زهره و قوی دل اینچنان
شرابها گرم و سرخ در دست داشتند که از تف عکس او که بر کوه افتد بر کوه موجها از آن
نماید گویا که کوه مانند دریا می لرزد چنانکه در هوای تابستان بسبب گرمی گرما
در کوه سراب نمودار میشود و کوه لرزان می نماید بیت کیخسرو آن جام ز خون
سیاوشان کنج در افراسیاب بسیار افکند کیخسرو نام پادشاهی است بزرگ
و نام پدر او سیاوش بیگناه [illegible] بود افراسیاب ناحق کشت و جایی که در باغ خون
او ریخت گیاهی سرخ رست آنرا خون سیاوشان گویند و دم الاخوین نیز خوانند
و اینجا از خون سیاوشان شراب سرخ انگوری مراد است و کیخسرو پیاله ساخته بود
بحکمت که چون آنرا بدست گرفتی کیفیت تمام عالم بروی روشن شدی و آن پیاله را

حکما رفته

حکما ساخته بودند و احکام نجوم در او صرف کرده بودند و نام او جام جهان نمای بود و گنج
افراسیاب از سرخی است که از خوردن شراب بروی میخواران پدید می آید سیاکوند روی
بشره را گویند و معنی بیت آنست و معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله مانند جام
کیخسرو کیخسرو سیاوشان شراب سرخ پر کرده تا بده که بر چهره ما سرخی پیدا آرد مانند
سرخی رز خالص که در گنج افراسیاب بود و کیخسرو و جام سیاوشان و افراسیاب
الفاظ متناسب اند بیت عاشق برغم سبحه زاهد کند صبوح لبس جرعه هم بزاهد
فرا افکند آب حیات نوشد و پس خاک مردگان بر روی هفت دخمه خضرا افکند
رغم ضد بودن و بینی کشیدن سبحه تسبیح و مهره تسبیح صبوح شراب [illegible] آخر شب
نوشیدن فرا [illegible] درویشی که در سبحه آخر شب بیدار شود و چیزها بخواند و ذکر و تسبیح
بکند دخمه گورخانه گبران که مردگان را در او نهند و آن گنبدی مدور باشد در درون
بان بود و از هفت دخمه خضرا هفت آسمان مراد است و خاصیت خاک مرده
آنست که بر او افسون میخوانند و در خانه دشمن می اندازند و آن خانه باذن الله تعالی
خراب میشود و اگر پاره از آن خاک بر سینه خفته و یا بر روی مردی در نیاخفته اندازد
آن مرد و زن در خواب مانند و بیدار نشوند و معنی هر دو بیت آنست که عاشق
برغم تسبیح زاهد فرا شراب صبوحی میخورد و پس جرعها و شراب هم بر زاهد فرا می
کند و عاشق خود آب حیات می نوشد و بر روی هفت دخمه خضرا ای بر روی هفت
آسمان می اندازد تا هر هفت آسمان خراب شوند یا در خواب مانند تا عاشق مذکور را

حادثه و واقعه صعب تر نباشد مقهور باشند و عاشق از جور کردن ایمن مانده و فارغ بعیش و طرب مشغول
مانند بیت ازانکه جرعه بر تن افسرده زمین ان اثنتین دواج سراپا بر افکند گردد
زمین ز جرعه چنان مست کز زدن هر گنج زر که داشت بعد ابر افکند جرعه قطرات شراب
که میخوران اول بجهت ابواح بر زمین بریزند و هم از اینجاست که گفته اند عربیة و للارض
من کاس الکرام نصیب افسرده از سردی بسته و منجمد شده و دواج کسوت پادشاه
از قبا و لباچه و امثال آن اثنتین دواج کنایه از شراب سرخ انگوری است سراپای جمله
قصد و ستم در این بیت اثنتین دواج فاعل است و جرعه مفعول است یعنی از بس که
جرعه که آن اثنتین دواج سراپای بی بیع که سراپای کسوت سرخ انگور پوشیده است بر تن سرد
زمین می افکند زمین از خوردن جرعها چنان مست میشود که هر گنجی که از زر در شکم اوست بقصد
بیرون می اندازد و رمز آنست که چون مردم مست شوند همه اسرار باطن فاش گشته از سینه
بیرون اندازند و پیدا که این هر دو مسلک اند و حامل موقوف نیز بیت یک گوش ماهی از جمله
کش نیز ده مرا تا بحر سینه جیفه سودا بر افکند گوش ماهی صدف پیاله صدفین جیفه مردار
سودا خیال و دیوانگی علتی است که از اخلاط سوخته حادث گردد و در این بیت لفظ بحر و جیفه را
استعاره کرده است بحر سینه اضافه بیانیه است جیفه سودا همچنین و بحر سینه فاعل است
جیفه سودا مفعول است و معنی بیت آنست که ای ساقی مرا از جمله معاشران یک پیاله
صدفین پر شراب باده بده تا خوش شوم و بحر سینه من جیفه سودا را بیرون اندازد ای از سینه
فاسد خیال خام از سینه من بیرون رود و پیدا که خاصیت دریاست که چون مردار در وی افتد

ابرا

ابرا قبول نکند و چندان موج زند که مردار را به ساحل اندازد بیت پی لعل ده چون ناخنه دیده
شفق تا رنگ صبح ناخن ما را بر افکند ناخنه دیده شفق کنایه از سرخی شفق صبح است و ناخنه
چشم نیز سرخ میباشد دارنگ سرخ نیز سرخی شفق مراد است و معنی بیت آنست که ای
ساقی مرا شراب سرخ مانند صبح بده تا جهت اثر آن در ناخنان دست و پای ما رسد
ناخنان را مانند شفق صبح روشن و سرخ گرداند ای چنانکه سرخ شراب بده که اثر
او ناخنان ما را سرخ کند مانند صبح روشن و صاف و درخشنده گرداند بیت جام و می
به صبح شفق ده که عکس آن گلگونه صبح را شفق آب بر افکند گلگونه سرخی که عنیکه
که زنان با هم امیزند و بر روی مالند تا تر و تازه و خوب نماید آب مانند و پیدا که مصراع
اول در صنعت تقسیم است و معنی بیت آنست که ای ساقی جام بلور مانند صبح صاف
لطیف بده و می انگوری مانند شفق سرخ بده چنانکه عکس آن جام و می سرخ بر روی صبح
مانند شفق گلگونه افکند یعنی عکس آن شراب و پیاله صبح را سرخ گرداند مانند شفق
بیت آن عده دار بکر طلب کن که روح وار آبستنی بمریم عذرا بر افکند عده دار بکر
کنایه از شراب انگوری است که هنوز از خم بیرون نیاورده باشند و نخورده باشند
شراب انگوری را عده دار از آن گفته است که عده زنی که شوی او بمیرد چهار ماه و ده
روز است و شراب انگوری نیز مدت چهار ماه و ده روز در خم تمام رسیده گردد روح
عیسی عم و جبرئیل عم آبستنی بارداری عذرا زن باکره و پیدا که رمز آنست که مریم از دم
جبرئیل عم در حالت بکارت باردار شده بود و عیسی عم را بزاد و معنی بیت آنست

که ای ساقی آن می انگوری از خمار طلب کن که عده دارد و بکر است ای مدت چهار ماه در خم مانده است
و در رو کسی هنوز دست نزده است و مانند روح عیسی ع مریم بکر را بجود خوردن بار دار کرده
یعنی آن جهان شراب بیار که هم صفت مریم دارد و هم صفت عیسی ع که آزادی مانند مریم بکر است
و هنوز کسی در رو دست نزده است مانند روح عیسی ع حامله کرد انبده مریم است و مایه
احیاء اموات است زیرا که بخش او ست و در بعضی مردم مولد روح میشود بیت
مشعل دار چون دل عاشق که چهره را زرنگ سرشک عاشق شیدا بر افکند مشعل آتشدان
آهنین ز رنگ قطرات اشک شیدا دیوانه و این بیت در صفت آتش است یعنی ای یار
هوای زمستان است در مجلس آتشدان را گرم و پر آتش مانند دل عاشق در آر که چهره را
از شعاع خود برنگ اشک خون عاشق گردانید ای آتشدان پر از آتش سوزان در مجلس بیار
که از عکس او چهره سرخ نماید برنگ اشک خونین که عاشق شیدا از چشم می ریزد از غم عشق
محبوب بیت سرو ست بخت سنبله زر بخرمن آر تا سستی بعقرب سرما
بر افکند سنبله زر کنایه از انگشتهای افروخته است و خرمن کنایه از آتشدان
آهنی است و عقرب کژدم را گویند و نام برجی است بصورت کژدم که چون آفتاب
در رو آید سخت سرما شود و نیز زهر عقرب سرد است و مهلک است و عقرب سرما
اضافه بیانیه است و معنی بیت انست که ای باد هوا سخت سرد است سنبله زر
بخرمن آر ای انگشتهای سرخ و افروخته در آتشدان آهنی در آر و در مجلس معاشران
بنه تا آن آتش در عقرب سرما سستی افکند یعنی سرمای ماه آبان را سست و کم گردانم

وبدانکه

وبدانکه لفظ عقرب را استعاره کرده است و سرما را عقرب از ان گفته است که عقرب بیج
ایذا است و سرد است و چون آفتاب در او آید سرما سخت گردد عقرب اضافه بیانیه است
و سنبله نام برجی است بصورت خوشه گندم و خوشه را نیز گویند و سنبله و عقرب
و سخت و سست لوازم جنب است بیت با صرفه در شنو که این زر صرف را کو
شعلها بصرفه دعوا بر افکند صرفه در خرج تقصیر کردن و دریغ کردن صرف خالص زر صرف
کنایه از آتش است صرفه نام منزلیست از بیست و هشت منازل قمر دعوا مثله معنی
بیت انست که ای یاران آتش را که بزر خالص می ماند دریغ و با تقصیر در آتشدان
کرده در مجلس بیارید که او شعلها بستاره صرفه دعوا بر افکند ای شعاع و گرمی او تا با آسمان
رسد و صرفه و صرف و صرفه صفت اشتقاق است و الفاظ متجانس اند بیت
گویا که خرمگس بر دار خان عنکبوت برپر سبز رنگ عبیر ابر افکند خرمگس نوعی از مگس بزرگ است
و کبود است خان عنکبوت خانه عنکبوت عبیر اسفید چیلان و آن میوه سرخ است
و معنی بیت انست که آتشدان مشبک دارد و دود آتش چنان بر می آید و شعاع آتش
بدان دود چنان می افتد که گویا از خانه عنکبوت خرمگس می پرد بالا می اید و بر پر سبز
او رنگ سنجد چیلان سرخ می افتد و بعضی خرمگس را شرر آتش نسبت کنند و پر سبز را
دود و یعنی شرر آتشدان مشبکدار بیرون می جهد چنان می نماید که گویا خرمگس در خانه
از خان عنکبوت می پرد و بالا می اید و بر پرهای سبز او رنگ سرخ است بیت
مانند عنکبوت صطرلاب کافتاب رو در تنهای لاجوردی برافکند عنکبوت صطرلاب

ان شجنهٔ هزور باریک که در روزن آفتاب باشد وان در اصطرلاب بعید و اصطرلاب آلتی است در معرفت
که منجمان بران ارتفاع آفتاب و کواکب دیگر گیرند و در اصل جزو لایتجزی جوهری را گویند که از غایت
صغری قابل قسمت نباشد وانجا از ذرهای لایتجزی آن ذرهای باریک خرد مراد اند که در شعاع
آفتاب از روزنهای خانه درون افتد نمودار شود ومعنی بیت آنست که از آتش آن شبکه دار
که از شبکهای او شررهای آتش بیرون می جهید عنکبوت اصطرلاب مانند که از زوافات ذرهای
لایتجزی ای ذرهای خرد بیرون انداز بیت نالنده اسقفی ز بر بستر پلاس روی لحاف
زرد به پنهان برافکند اسقف نام حاکم و مجتهد ترسایان که انجیل خوان بود و گونه او سرخ
بود ونالنده اسقفی کنایه از آتش است ونالنده ازان گفته است که چون انگشتهای
سیاه در آتش اندازند ازاو آواز بلند خیزد ده هم در صفت آتش شیخ نظامی گنجه
علیه الرحمه فرموده است نظم پلاسی برآورده آواز خوش صدا داده در بوم غم در خروش
برآواز او زنگی قیرگون گشاده ز دل زهره وز دیده خون پلاس جامهٔ پشمین وگلیم را
گویند وبستر پلاس کنایه از خاکستر است ولحاف جامه را گویند که وقت خفتن
براندام پوشند وازروی لحاف زرد شعاع آتش مراد است ومعنی بیت آنست که آتش
بر خاکستر آواز کنان و شعله زنان چنان می نمود که گوئی اسقفی نالنده بر بستر پلاس
غلطیده است و لحاف زرد بر اندام خود به پنهان افکنده است بیت غوغای
دیو و خیل پری چون بهم رسند خیل پری شکست بغوغا برافکند غوغا جمعیت
و هجوم بسیار که برای جنگ جمع شوند و غوغای دیو کنایه از انگشتهای سیاه است

وخیل

٤٠٧

وخیل پری کنایه از آتش افروخته است واین بیت بر طریق لغز آورده است ومعنی بیت
آنست که چون انگشتهای سیاه در آتش افروخته می افکنند آتش بر انگشتهای سیاه را
مغلوب میکرد و سرخ میگردانید چنانکه چون غوغای دیو وخیل پری برای جنگ یکجا شوند
لامحاله خیل پری بر غوغای دیو غالب آید واثرها را اسیر گرداند وچنانکه دیو از آتش است
ازان با آتش نسبت کرده است وانگشتهای سیاه را با دیو ازان نسبت کرده است
که دیو نیز سیاه است وآتش افروخته را بپری ازان نسبت کرده است که پری نیز
سرخ و لطیف است بیت مریخ بین که در زحل افتد پس از زمان پروین صفت
کواکب رخش برافکند مریخ کوکبی است سرخ رنگ که مزاج او آتشی است وانجا از مریخ
آتش مراد است وزحل ستاره ایست سیاه رنگ ونحس ومزاج او سرد است وانجا از
زحل انگشت سیاه مراد است وپروین ثریا را گویند کواکب رخش کنایه از شررهای آتش
است ومریخ وزحل وزمان وکواکب رخش الفاظ استعاره است ومعنی آنست
که ای فلان بنگر که آتش افروخته در انگشتهای سیاه می افتد از سرخ وافروخته
گرداند بعده شررها مانند ثریا از انگشت وان بیرون می اندازد وانجا نان می نماید
که گویا مریخ در زحل می افتد بعد از زمان مانند ثریا کواکب رخشان می افکند وچنانکه رسم
کلاه ال انگشت دان با انگشتهای سیاه پر میکنند بعده در آتش می اندازند ومیدمند تا همه
سرخ وافروخته میشود وچون آتش کم میشود باز انگشتهای سیاه در روی اندازند ومیدمند
تا باز افروخته میشود بیت بر دست انتدر و جرای کبوتران می بین که زنگ عیسی

ریجا برافکند چون آب پشت دست باید نگین نگین پس مهر جم کجا نم گویا برافکند یعنی می سرخ
بدست ما ساقیا از شراب سرخ لعل شود گویی رنگ خاست نگین کنایه از لکههای شراب
سرخ است که بر روی پیاله نمودار میشود مهر جم نگینهٔ انگشتری حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام
که بران اسمی از اسماء اعظم مرسوم و مکتوب بود و اینجا کنایه از لکهٔ شراب است که به لکههای مانند
خاتم گویا کنایه از دهان ساقی است و ساقی معشوق را گویند و معنی بیت آنست که وقتی
که ساقی قطرات خوی پشت دست خود را همچو نگین نماید یعنی چون پیالهٔ شراب بر کف دست
دست نهد و از تاثیر و سرایت شراب در پشت دست ساقی قطرات خوی سرخ
مانند لکههای سرخ ظاهر شود پیاله لکههای سرخ یعنی لکههای شراب سرخ که ساقی در دهن
خود بریزد در بیت دوم است و آن اینست بیت زان خاتم سهیل نشان تا لبی که بر زمین
چشم نگین نگین چو ثریا برافکند خاتم سهیل نشان کنایه از دهن ساقی است ثریا
نام منزلی از منازل قمر است و آن شش ستاره در یکجا است و این بیت جواب شرط
بیت بالا است یعنی چون ساقی مهر جم را در خاتم گویا می افکند ای چون شراب میخورد
چشم من از عشق دهان او نگینها و قطرات اشک که ثریا مانند بر زمین می ریزد و بدانکه خاتم
در اصل انگشتری را گویند و دهن معشوق را خاتم سهیل نشان بسبب تنگی دهن و درخشندگی
دندان گفته است بیت چون بلبله دهن بدهان قدح برد گویا که عروه باد بعفرا
برافکند بلبله کوزه ای با نول دراز که در و شراب کنند و از آن در قدح ریزند و بنوشند و چون
از دهان بلبله شراب در قدح کنند آوازی بر آید چنانکه شیخ نظامی فرماید نظم
شده

شده بلبله بلبل انجمن چو کبک دری با قهقهه در دهن عروه نام مردی عاشق عفرا نام زنی که معشوق
عروه بود یعنی چون از بلبله شراب در دهن کنند و از بلبله آواز بر آید چنان می نماید که گویا
عروه باد دهن خود در دهن عفرا می افکند ببازی و بدانکه چون کودکان میان خود بازی کنند
و باد در دهن خود جمع کنند و هر دو دست بر هر دو کله زنند باد با آواز بلبله از دهن بیرون
رود و عاشق و معشوق بدین نوع بازی کنند لیکن بر سر بازی بیت [illegible] خفقان
دارد که جگر عفت [illegible] کشاده صفرا برافکند مشک با بوی بهم که در و شراب کنند خفقان
حرکت دل و آن از غلبهٔ خون و صفرا بود صاحب لغت [illegible] و تلخه قی کند صفرا تلخه
و آن زرد است و معنی بیت آنست که مشک سیاه که از ادویهٔ سرخ زعفرانیه در صراحی
میریزند بمردی زنگی می ماند که او را علت خفقان باشد و وقت [illegible] کشادن از جگر خون
و تلخه قی کند و بدانکه تلخه با جگر پیوسته و متصل است از آن تلخه را با جگر ذکر کرده است
بیت انگشت ارغنون زن رومی بزخمه بر شب لرزه شایسته با برافکند ارغنون
سازیست رومیان را که در وقت بهار دختران بکر وقت صبح او را بنوازند و آن اختراع
افلاطون حکیم است زخمه نواخت رود چنانکه نواخت رباب و بربط و طنبور
و امثال آن و آن چوبی حرد که بدان رباب و حرزان بنوازند چنانکه شیخ نظامی
راست نظم رنمی زخمه گر زخمه چون شکر شود رود خنگی از آن زود تر شب لرزه
نشانی که دو یم روز آید شایا چهار دندان پیش در زیر و بالا که وقت شب لرزه
آه در لرزه می آیند و از آن آوازی حرزد و شایا مستعار است و این استعاره کجلی است

ومعنی بیت انست که انگشتان مطرب دی در وقت نواختن ارغنون بلرزه شد گویی که چهار
دندان مردم می افتد بر زخمی می افکند ارغنون را ابریشم می زند و می نوازد یعنی انگشتان مطرب ارغنون
نواز چنانکه شتابی زخمه چوبین را بر تارهای ارغنون میگردانند گویا بر تن زخمه ان تب
و لرزه مردم افکنده است که بر دندان ادمی افکند حاصل انست که انگشتان مطرب بر روی
بر تارهای ارغنون زخمه چوبین را چنان بر تار میگردانند و تارها را در نوا و حرکت می ارد
که گویا زخمه را تب لرزه شده است بیت چنگی به بلورین مای اب جای اهو چون
اب لرزه وقت صبحگاه برافکند در چنبر دف اهو و گور است و یوز و سگ کمین ... افکنان
کمین عیار ابرافکند چنبر حلقه کمین پنهان شده مانند جا تا لقصد معار اصطلاح ورزی ورزش
یعنی بر حلقه دف که در ان مجلس مطرب میزند تصویر اهو و گور و یوز ای بر صفت اهو و گور عیار الی اصطلاح
ورزی کمین کرده اند یعنی اگرچه تصویر جانوران بران حلقه دف چنان کرده بودند که
یوز بدنبال اهو میرود و سگ بدنبال گور میرود و لیکن بالواقع یوز اهو را نمیگرفت از انکه
میان ایشان صلح داشتند بیت کوس نوروز برقع ازرخ زیبا برافکند ترکستان بدلدل
شهبا برافکند نوروز اول روز بهار را گویند که در ان روز افتاب به حمل اید و ان روز
سر سال است و روز جشن ملوک است فنک آن شتر نعنده و شهب شبراهه است
و دلدل شهبا کنایه از روز است و چون افتاب در برج حمل اید روز افزون گردد شب
نقصان پذیرد و در این بیت صنعت استعاره تخیلی است و معنی بیت انست که اکنون فرمان
که افتاب به حمل اید و بهار شروع شود و نوروز از رخسار زیبای خود برقع برافکند و روی
نماید

۴۰

عالم یعنی نوروز در جهان اشکارا گردد و بر دلدل شهبا ترکستان افکند یعنی که باب جوانمردی
سواری اختیار کند ای بهار شروع شود و روز افزون و قوی گردد بیت سلطان گهواره
گردون بجنگ دی برید مر شکست سر دی و هرا برافکند سلطان گهواره گردون افتاب است
دی نام پارسیان است و ان مدت بودن افتاب در برج جدی است و ان هنگام
غایت سرما و ابتدای فصل زمستان است و چون افتاب در برج جدی اید روز
سخت کوتاه گردد و شب غایت دراز شود و افتاب ضعیف گردد چرم افتاب
نیز زرد و هرا ساخت زین و معنی بیت انست که افتاب که پادشاه انجم است
اکنون برای کشتن دی ماه و هلاک کردن زمستان و هران ابر سپه بتند که عبارت
از ابر بهاست زین نهند و ساخت افکند و سوار شود و دی را برادر لشکر او را بکشد یعنی
چون افتاب در برج حمل اید روز زیاده شدن گیرد و قوی گردد و افتاب نیز قوی
گردد و از ان جهت که شرف او در برج حمل است و اثر دمای بکلی از جهان
برود و بهار شروع شود و تواند بود که از هر صورت اسب مراد باشد
که از چند ستاره ثابت در برج حمل است در صورتهای شمالی که به بیت یک
صورت اند چون افتاب به حمل می اید گویا بدان اسب سواری شود از انکه
ان صورت اسب مرکب اوست و در جای دیگر نیز هم گفته است شعر رخش
بهرا ساخت بر صف افتاب رفت بیجیب افراکنج روان در رکاب
و بدانکه در این محل سوالی می اید و ان انست که میان دی ماه و فروردین ماه که ماه

بهار است سه ماه مفاصلات است واردی سه ماه که گذشته باشد بعده ماه بهار اید وخاقانا گفته است
که افتاب را ابتدا او فصل بهار بر اسپ سوار شود و بادی ماه جنگ کند ودی را بکشد و هلاک کند
چون دی حاضر نیست دی را چگونه کشد که او سه ماه پیش از این معدوم شده است و با معدوم
جنگ ممکن نیست جواب از آغاز دی ماه که افتاب در برج جدی می باشد تا آخر اسفندارمذ
ماه که افتاب در برج حوت می باشد و مدت سه ماه فصل زمستان است و هنگام سه ماه است
و بهمن ماه که افتاب در دلو باشد و اسفندارمذ تابع دی ماه اند و سر لشکر زمستان
دی ماه است و در دی ماه سخت غلبه سرما باشد پس کم میشود و چون افتاب در حمل
می اید و قوت میگیرد سرما اندکی که دران وقت در جهان می ماند گویا بقیه لشکر دی
ماه است و برای دفع کردن و راندن آن سرما افتاب که پادشاه انجم است بر اسپ روز
سوار شده است تا بقیه اثر سرما را دفع کند و بدانکه افتاب بروز جنبه سوار است
و اینجا فایده تخصیص چیست جواب فایده تخصیص روز ان است که از برج میزان تا برج
حوت افتاب ضعیف می باشد و روز نقصان و کم ضعیف میشود و چون در حمل می اید
قوی و زیاده میشود بیت با هیبت یک اشاق از عقاب ترک وار برراه دی
کمین همه جا بر افکند اشاق خدمتگار و کودک حبشی یک اشاق کنایه از سیصد و یک صورت
شمالی است که در ثوابت اند و از برج حمل تا برج سنبله شش برج شمالی اند و بقیه شش
برج جنوبی و چون افتاب در برج حمل اید پس شمالی اشود بیت یک صد و رنت شمالی اشاع
او شوند را و را قوت دهند عقاب نام شهری است جانب شمال و انجا ترکان ساکنند

وان شان

و اشان سرخ رنگ اند دی نام پارسیان است و تغیر او در بیت بالا گفته شده است
زان سبب اینجا مسطور نشد لکن در گرفته و پنهان شدن بقصد دشمنی کردن کمین مفاجا ناگاه
و این در اصل مفاجات است اینجا تا محذوف شده است و معنی بیت آنست که افتاب
که پادشاه انجم است اکنون در حمل آمد از عقاب ای از طرف شمال مانند ترک با هیبت
و یک غلام بر راه دی ماه ناگاه کمین زند و دی را بکشد و هلاک کند ای اثر دی را که سرما
است و بر که نیرو و کوتاهی روز است بکلی از جهان دور کند تا بهار شروع شود و معنی بیت این
تواند بود که چنین باشد و اکنون افتاب که پادشاه انجم است مانند ترک با هیبت
و یک غلام سقلاب ای با هیبت و یک لشکر شمالی برراه دی ناگاه و یکبارگی کمین زند
و لشکر دی را هلاک گرداند تا اثر دی نماند و بهار شروع شود بیت این اتشین
صلیب دران خانه مسیح بر خاک مرده باد مسیحا بر افکند صلیب شکل سه گوشه
با چهار گوشه از زر و نقره و مس که زنار و آن در زنار بندند و وقت آن آرای پرستند
و اتشین صلیب کنایه از افتاب است و خانه مسیح عبارت است از چهارم اسمان
است از انکه حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام بر چهارم اسمان است و افتاب
نیز بر چهارم فلک است معجزه عیسی ع این بود که اگر بر مرده دم زدی مرده زنده
شدی و خاک مرده زمین بی سبزه را گویند و معنی بیت آنست که ان اتشین
صلیب ای افتاب در چهارم اسمان بر خاک مرده ای بر زمین خشک و بی سبزه
بواسطه باریدن باران بهاری باد مسیحای عیسی ع بفگند و زمین را زنده گردانید

حاصل آنست که اکنون آفتاب در برج حمل آمد و تابش او و باران بهاری بر زمین بارید و بادها
ترد و سبزه رویاند و زمین مرده را زنده کند چنانکه عیسی ع مرده زنده کردی و بعالم
صلیب را با مسیح آنان ذکر کرده است که عیسی ع روزی دیوی را کشته بر دار آن دیو شکل صلیب
و آن شکل را ترسایان پرستیدن گرفتند و تا اکنون زنار در آن شکل صلیب الله و نقره
و مس می سازند و در زنار می بندند و می پرستند و بر این قول استشهاد شیخ نظامی گنجه علیه الرحمه
راست نظم گر ز تسم مریم ار بنا شکیبی چو عیسی بر کشد خود را صلیبی بیت
از پشت کوه چادر احرام بر کشد بر کتف ابر چادر ترسا بر افکند چادر احرام آن چادر
دوخته را گویند که حاجی وقت احرام بستن پوشد و اینجا کنایه از برف است که در
هوای زمستان بر کوه افتاده است و چادر ترسا چادر کبود را گویند که ترسایان بر کتف
دارند و اینجا کنایه از ابر سیاه است یعنی چون آفتاب در برج حمل آید هوا معتدل
گردد و سرما برود و تاب آفتاب افزون شود و اندکی گرما در هوا پیدا آید بدان سبب
برف که بر کوه افتاده بود گداختن گیرد و آب شود و سیل کرده برود و ابر تیره در هوا
نمودار شود و بباراند تا سبزه روید بیت چون باد نفنجی کهسار را دید بر خاک و
خار سندس و خارا بر افکند نفنجی جامه سفید است مانند اما فته اینجا از نفنجی
کهساران برف مراد است که در زمستان بر کوه جمع میشود سندس دیبای تنک و حریر
سبز خارا نرمینه حلی است منقش و اینجا سندس کنایه از سبزه است و خارا کنایه
از گلهای سرخ و سفید و کبود و زرد است و در این بیت لفظ باد فاعل است و نفنجی

کهسار

کهسار مفعول است و ثانی مصراع لف و نشر مرتب است و معنی بیت آنست که چون
آفتاب در برج حمل آید باد بهاری آن برف را که در زمستان بالای کوه است دور کند و
بر خاک سندس افکند ای بر زمین و کوه سبزه رویاند و بر خارا افکند ای بجای خار لاله و بنفشه
و گلهای سرخ و زرد دشکفاند و کوه را زینت دهد و بدانکه چون آفتاب در برج حوت
آید هوای سرما بود و در آن وقت بر کوهها برف افتد و چون آفتاب در برج
حمل آید و هوا گرم گردد از باد بهاری برف بگداز آید و سیل کرده برود و آنجا
سبزه و لاله روید چنانکه جای دیگر هم گفته است شعر گر چه کفن سفید بپیچید بر سبزه
مرده سان بر افکند باد آن کفن سفید بر داشت پس سندس و پرنیان بر افکند بیت
گر شب کنار داد بر غالیه روز را تا هر چه داشت قاعده عود ابر افکند شب را
ز گوسپند نهد دنبه آفتاب تا آگاهی دق بمکان بر افکند بزغاله برج جدی و چون
آفتاب در این برج آید روز سخت کوتاه گردد و شب غایت دراز شود قاعده
بنیاد وضع عود را روشن و پیدا اگو سفند برج حمل دنبه نهادن بر و روغ گرمی ای چربی
فریفتن و در حسرت افکندن دق علتی است که از بسیاری کاهش در تن مردم حادث
گردد و صاحب این علت روز بروز ضعیف و ناتوان گردد و هم بدان علت بمیرد مکافات
جزا و پاداش و این در اصل مکافات است حرف تا حذف شده است چنانکه
از خواران مدارا آمده است و دوم بیت جواب شرط اول بیت است و معنی
بیت آنست که وقتی که آفتاب در بزغاله ای در برج جدی بود اگر شب روز را بعدی

نقصان کرده بود تا هر قاعده روشنی که روز داشت شب هداست که از ابر افگند و تا هنر
گرد انو الکنون بنگر که افتاب بر حمل امد و شب را بکو سعذای برج حمل فریضه کند و در حیرت
اندازد تا از غایت حسرت بر طریق جزا و پاداش بر پای شب بر در کاهش در افکند
و بدان علت شب را کاهیدن اید و غایت نقصان شود و ضعیف که در روز غالب
اید و دراز گردد حاصل بیت انست که چون افتاب در برج جدی بود شب غایت
دراز و قوی شده بود و روز کوتاه اکنون که افتاب در برج حمل امد روز دراز و قوی
شود و شب ضعیف و کوتاه گردد و این جزا و پاداش شب است بیت در پرده
هماهن ابر سکاهنی زانکه خضاب بر سر دیبا برافکند هماهن مهرهای سنگ سیاه
که اهنگی بر سر فی زنند سکاهن زنگ سیاه که کفشگران از سر گرد براده اهن رهست کنند
و این در اصل سرکه اهن بود چنانکه سکباد سکنگبین که در اصل سرکه با و سرکه انگبین
بوده است و میان هماهن و ابر فصل است نه اضافه و ابر فاعل است و معنی بیت
انست که اکنون چون افتاب در حمل امد ابر سکاهنی در پرده هماهن رنگ خضاب سازد
ای ابر سیاه که در اجزای تاریک خود اب گرفته اند حاصل بیت انست که اکنون کاین
بهاری که تیره است از اجزای تاریک خود ابر بزمین سبزه بروید و بر درختان برگها
سبز و شکوفه و گلها پدید اید و بدان سبب همه جهان از سر جوان گردد چنانکه مردم
بخضاب جوان میشوند و بدانکه سکاهن در ترکیب خضاب بکار می اید رنگ خضاب را
برنگ هماهن اسی کنند تا غایت سیاه بیت شمشیر نصرة الدین چون

بر جبرئیل

بر جبرئیل خسف سیاه کشور اعدا برافکند نصرة الدین لقب لیبالو شرست که ممدوح امام
خاقانیست خسف نگونه زدن زمین را گویند سبا نام شهریست که ساکنان
او کواکب پرست و بت پرست و سخت بی راه و معذور بودند حق تعالی بشومت ان
اهل ان شهر را بخسف هلاک گردانید و جبرئیل عم فرمان شد تا ان شهر را
بر خود گرفت و در هوا برد و باز گونه بر زمین زد و همه را در قعر زمین انداخت
و هلاک کرد کشور هفتم حصه زمین را گویند اعدا جمع عدو است ای دشمن و معنی
بیت انست که شمشیر ممدوح مانند جبرئیل عم است و چنانکه جبرئیل عم خسف
بسیار افکند همچنان تیغ ممدوح خسف بکشور دشمنان انداخت و هلاک کرد انه
بیت ترتیب خفقه کله بند کالش راست رنگی که افتاب بحار ابر افگند
ترتیب اراستن و بس یکدیگر داشتن خفقه نکمه کلاه خارا سنگ سخت یعنی افتاب
رنگی که در سنگ سخت می اندازد ای افتاب لعل و یاقوت که در کانها بتابش
نظر خود موجود میکرداند برای ساختن و اراستن خفقه کلاه بند کان ممدوح
است که ان را نکمه کلاه خود سازند بیت اقسنقر لیت بوزو قرا
سنقر لیت شب بر هر دو نام بنده و مولا برافکند عاقسنقر بر بنده سعید
و زنده است که بران ملوک شکار کنند و نام غلامان ترکان یعنی نام روز
عاقسنقر لیت و نام شب قراسنقر و ممدوح را هر دو بنده اند بیت
ابای علوی اند کمر دار ابن خلف راضی برانکه سایه بر ابا بر افکند ابای علوی افلاک

صفت کواکب کرده دار بندگان و چاکران خلف پیر شایسته را می خوش شوند سایه افکنند
عبارت از حمایت و عنایت است در حق کسی یعنی افلاک و کواکب که آبای علوی اند
ای پدران بالا اند بندگان و چاکران ممدوح شده اند و بدان خوشنودند که ممدوح
بر ایشان سایه بر افکند و ایشان را در حمایت و پناه خود گیرد و بدانکه افلاک
و کواکب را از آن آبای علوی گویند که هر چه در جهان موجود میشوند از تاثیرات آنها
موجود میشود و طبایع اربع امهات سفلی اند و مایهٔ هر موجودی که در این عالم است
از این چهار طبع است بیت از خلق یوسفش پیرانه سر جهان پیرانه
جمال زلیخا بر افکند قصهٔ این بیت چنانست که چون حضرت یوسف علی نبینا
و علیه السلام بحضرت یعقوب ع پیوست زلیخا پیر گشته بود خلاص من یعقوب ع
گرفت و گفت که تو پسر خود یافتی و بمقصود رسیدی من در اشتیاق یوسف
و از غم زار گشتم و بمطلوب نرسیدم دعا کن که من نیز جوان شوم و بمطلوب
برسم یعقوب ع دعا کرد در حق زلیخا فرمان آمد که زلیخا را بگوی که اگر
جوانی در دنیا می طلبی استان زلیخا را قبول کرد جوان شد با یوسف ع
مناکحت شد چنین گویند که در روز قیامت همه زنان جوان برخیزند مگر زلیخا
که او پیر باشد و معنی بیت آنست که اکنون از خلق ممدوح که بخلق یوسف
می ماند این جهان در حالت پیری پیرانه جمال زلیخا بر بندد ای جهان پیر از
تاثیر خلق ممدوح مانند زلیخا از سر جوان و به جمال کمال گردد وارسته شود و بلا

لفظ

لفظ افکند بمعنی بند دست بیت چه خصم روباه‌ی ملک گیر کند چه خوک دم
مسجد اقصا بر افکند چنین گویند که در وقت جاهلیت ترسائی خوکان
را در مسجد اقصی چند روز داشته بود یعنی ترکرا منتهای ولایت ممدوح دشمن
گذر کرد و در ولایت او هیچ نقصان نشد و بدانکه امام خاقانی از جهت شرف
ملک ممدوح را بمسجد اقصا تشبیه کرده و از جهت حقارت ذات خصم را
بخوک تشبیه کرده اند و مسجد اقصا مسجد بیت معظم در ولایت شام که
حضرت پیغمبر ص بر حکم فرمان در شب معراج در آن مسجد غیب فرموده
بودند بعضی گویند بدان سبب که حق تعالی گرداگرد مسجد اقصا برکت
نهاده است کما قال قوله تعالی لِلْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ
خوک که گرگ و سگ گروی کشتن نتواند و در این صورت معنی بیت
چنین می باشد که چنانچه خوک گرد مسجد اقصا نتواند همچنان خصم گرد ولایت
ممدوح گشتن نتواند بیت جانم ستانه تو را چون کند که دیو کز خرمن بهشت
بکبا بر افکند بکبا باد مخالف و گرد دیو را گویند و خرمن بهشت استعاره
و از دیو شیطان مراد است یعنی امام خاقانی با ممدوح خود میگوید که جان
من حضرت تو را چگونه رها کند همچو شیطان که خرمن بهشت را بباد کبا داد
ای ضایع و گم کرد و از نعیم او محروم ماند بسبب آنکه آدم علی نبینا و علیه السلام
سجده نکرد و در سیم دمائی است که چون باد دیو بریزد خرمن بر افشاند تا علم

بجای جمع گردد چون در باد نکبا کسی بادان خرمن پراگنده هر جانب پراکنده شود و بر باد رود
وهیچ در دست نیاید بیت ملک عجم چو طعمهٔ ترکان اعجمی است عاقل کجا بط
تمنا برافکند یعنی ای ممدوح چون ملک ترکستان طعمهٔ ترکان اعجمی است پس که عاقل
هستم حضرت ترا گذاشته در عجم چگونه بساط تمنا فکنم یعنی من از تو نگذرم
و ارزوی عجم نکنم ای در ولایت ترکستان نروم که ایشان قدر من نه دانند
و مرا نان نه دهند بیت گر چه صو و امک از ایشان طلب کنند بکام مهر شاه ترز
بغرا برافکند صو بزبان ترکی آب را گویند و امک نان را گویند و اتسز بغرا
نامهای پادشاهان ترکستان است یعنی ای ممدوح اگرچه جز من در ترکستان
رود از پادشاهان ترک اب و نان طلب کند ولیکن مهر بر اتسز بغرا چگونه افکند
تواند یعنی مهری که تو بر من میکنی اتسز بغرا کی کند یعنی اگرچه نان و اب از اتسز
بغرا طلب کنم ایشان نه دهند بدان سبب که همچو تو بر من مهری ندارند پس ترا
تو گذاشته در عجم چگونه روم بیت زال ارچه موی چون پر زاغ یا عجب
عنقا برافکند زال پدر رستم است و او سفید موی زاده شده بود
و اورا عنقا یعنی سیمرغ پرورده بود و قصهٔ او مشهور است و این بیت نظیر
ابیات بالاست و معنی بیت انست که اگرچه زال ارزو کند که مویهای او
مانند پر زاغ سیاه شود ولیکن عجبی که سیمرغ با زال داشت زال یکی زاغ
یکی دگر مرد و زاغ موی زال همچو پرهای خود سیاه چگونه یعنی نکند و امام خاقانی

با ممدوح

۴۱۴

با ممدوح خود میگوید که چنانکه یعقوب پیری شفقتی که بر یوسف داشت بر یهودا ان نهرات [?] شفقت
هم چنین مهری که تو بر من داری بر دیگران نداری پس من جز تو خدمت غیری نکنم بیت
بهرام شکر دیر براهام چو نظر بر خوان و خان لنبک سقا بر افکند بهرام نام پادشاهی
بود که اورا بهرام گور خواندندی براهام نام جهودی که مال بسیار داشت مهمان سرای لنبک
نام سقا نیست داد غلام براهام بود و قصهٔ این بیت چنانست که وقت بازگشت
شکار چون بهرام گور در خانهٔ لنبک سقا رفتی لنبک اورا چند روز مهمان داشتی و انواع
خلعت دادی شبی بهرام گور از شکار تنها در خانهٔ براهام رفت و در سرای او فرود
امد براهام تعظیم نکرد و طعام و جامهٔ خواب نداد بهرام همه شب بر زمین تکیه بخوابید
کرد و غصه میخورد چون روز شد براهام بخدمت بهرام امده عذر خواست که بنده را
از رنج قدم خداوند عالم نبود و اگر نه انواع شرایط خدمت بتقدیم رسانیده
شدی بهرام عذر او را قبول نکرد و بفرمود تا انچه مال و جواهر و اسباب و رخت
براهام بود غارت کرده پیش بهرام اوردند او چیزی خود نگاه نداشت و چیزی
لنبک سقا را داد و خانهٔ براهام بجهود دیگر لنبک سقا را بخشید و نواخت یعنی
و معنی بیت انست که چون بهرام گور نظر بر طعام و سرای لنبک سقا کرد بر براهام
نظر نکرد و همچنین ای ممدوح تو نیز مرحمتی و شفقتی بر من چنان از زر الا میداری
که بهرام بر لنبک داشت پس من ترا گذاشته چگونه بر دیگری روم بیت
انکس که غرض زیاده به بیت الحرام بود یکی چشم و دل به جملهٔ احبا برافکند باد به نام

جابان اهلک ذی آب است درراه خانه کعبه بیت الحرام بود در تصحیح مقصود کنند و مقصود
اوج باشد تجلد احبا نظر کنند والتفات نمایند تا از مقصود باز مانند بمچنین من جز
خدمت تو مقصود ندارم بر پادشاهان دیگر نظره افکنم و بر هیچ پادشاه بی التفات
ندارم ولقد انکدارم بیت اگر که باغ طوبی و طرف باغ خلد طرفه بود که چشم طرفا
برافکنند طرف گوشه ریاض جمع روضه یعنی باغ خلد طرفه عجب طرفا درخت کرکه مندو
جها خوانند درین بیت نظر ابیات بالاست ومعنی بیت انست که ای ممدوح
چنانکه کسی که درخت طوبی و گوشه باغهای بهشت یافته باشد عجب اگر نظر بر درخت
کز افکند و همچنین من که حضرت ترا با انواع نعمت ترا یافته ام عجب باشد که نظر
بر پادشاهان دون همت افکنم و ترا بگذارم و طرف و طرفه صفت اشتقاق
و تجنیس است چندان بمان که ماه آید عیان ز شفق در سوی غرب حولها صبح
تلالا برافکند عیان پید انلالا روشنائی و دیدن دعا را نا نید است در حق
ممدوح وچون روز قیامت قریب اید افتاب عود کند وازجانب مغرب طلوع کند
ماه نو از مشرق هویدا گردد دران وقت از هیبت اکثر بمیرند و نادر کسی زنده ماند
واین علامت قیامت است یعنی ای ممدوح عمر تو چندان که روشنی از مغرب طلوع
کند وماه نو از مشرق براید و تو در جهان زنده باشی بیت بخت تو خواب
دیده بیدار نا زامن بر چشم فتنه خواب تهنا برافکند خواب دیده بیدار که
بعد از بید ار خفتن برخیزد انکس را خواب نیاید فتنه سرانگیز تهنا کوارنده یعنی
بیت در

بت انست که ای ممدوح بخت تو از خواب بیدار شده است تا از غایت این
بر چشم فتنه خواب تهنا ای خواب گوارا افکند و خود دایم بیدار ماند یعنی بهمیش
بخت بیدار تو فتنه ظالم یعنی شور وشر جهان خفته است که بیدار شدن
نتواند بلکه در خواب ماند ایضا در مدح منوچهر گوید مطلع القصیده نطع بگستر
عشق و پای فروکوب تا ن خانه فروشی بزن استینی بر فشان نطع بساط
چرمین خانه فروشی عبارت از تجرید و تفرید و ترک و ترک متاع دنیا و بست
استین فشاندن عبارت از ترک کردن است یعنی عشق بساط گسترده است
بشتاب باش و بران رقص کن و بانگ خانه فروشی بزن ای خلق را صدا
اورده همه لغارت ده و ترک متاع و اسباب دنیاوی کن واز علایق وعوایق
جهان مجرد باش تا بمقصود دل رسی بیت بهر چنین هودجی بارکشی دار
دل بهر چنین شاهدی پیشکشی ساز جان هودج کجاوه شتران دان دو طرف
و درو دو وادی به نشینند و درراه اسوده روند و اینجا کنایه از عشق است
پیشکش ضد متی و هدیه که به پیش بهان نهند وعوام انرا تشریف خوانند
ومعنی بیت انست که ای خاقانا عشق بهودجی می ماند و برای برداشتن
چنین هودج دل را بارکش ساز ای دل را بجای شتر بارکش تا بار ان هودج را
بر پشت خود کشد و عشق بشاهدی می ماند برای او جان را پیشکش یعنی
بار عشق بر دل اختیار کن بیت هیج دل کرم را شربت کردن نساخت

زانکه طباشیر اوست مشتری استخوان یعنی شربت کردن حرارت دل کسی دفع
نکرده است ازانکه در طباشیر او مشتری استخوان است خالص نیست
یعنی استخوان طبیب قلابیست وار داروی او هیچ دل خسته را تسکینی وهیچی
حاصل نیامده هست پس امید تسکین دل ازاو مدار وترک کیر وبدانکه طباشیر
دارو نیست سفید وخاصیت او دافع حرارت است ومقوی دل است
قلابیان استخوان سوخته اس کرده درو مخلوط کنند وبقیمه طباشیر خالص فروشند
بعضی خلاصه نی نیزه را طباشیر کویند ومقصود ازین بیت انست که اسمان
وزمین با کسی سازکار نیست پس بکذار شان بیت ای لب خالت بهم طوطی
هندوستان پیش حالت منم هندوی جان برمیان جان برمیان عبارت
ازبنده وچاکر مطیع وفرمان بردار است ومصراع اول از صفت تقسیم است ولب
محبوب را بسبب سرخی وسبزی خط بطوطی نسبت کرده است ازانکه طوطی بز منقار
وانکه بر بار وان کلهای سرخ دارد وخال او را بهندوستان نسبت کرد ازانکه خلق
هند سیاه چرده باشند وطوطی بیشتر از هندوستان خیزد وازان جا در ملک ما
رسد ومعنی بیت انست که ای محبوب لب وخال تو چنان مینماید که کویی
طوطی هندوستان در یکی اند ومن پیش خال تو هندوی جان برمیان ای بنده
مطیع وفرمان بردارم بیت ازرخ زلف تو رست در دل من ابنوس
ابنوس چو بیست ابلق که بیشتر سیاه است وجای بجای سفید ولب را به بینه
درطب

درطب نسبت کنند وچشم را بادام یعنی بیت انست که ای محبوب که خیال
زلف ورخسارهٔ تو در دل من چنان قرار کرفته است که کویی در دل من چوب ابنوس
رسته است وخیال عکس لب وچشم تو در چشم چنان ساکن شده است که کویی از پسته
وبادام چشم من نقل دان شده است ودر بعضی نسخه بجای چشم تو خال سطور است
وغالب کمان من انست که انکور سیاه را به خال نسبت داده باشند یعنی از خیال لب
تو که به پسته وخرما مانند واز خال تو بدانه انکور سیاه مانند دیدهٔ من با شد نقل دان شده است
صبر من از بید لیست از تو که مجروح را چاره زیاد مرهمیست سوختن برنهاد مرهم دارد
که بر جراحت الایند برنهادن حریر سبز وچون هیچ مرهم نبود حریر سبز سوزانند
وبا روغن بیامیزند وبر جراحت الایند به شود یعنی ای محبوب من از عشق تو بیقرار
وبیدل شده ام وتو دل مرا بردهٔ ازان صبر کرده ام در فراق تو زیرا که بدون دل
صبر نتوان کرد چنانکه به نبودن مرهم برنهادن بسوزند وبر جراحت الایند بیت
تا نفحات ربیع صور دمید از دهان کالبد خاک را نزل رسید از روان نفحات جمع
نفحه یعنی نسیم خوشبوی ها در ربیع بهار نزل علوفه ووظیفه که پیش مهمان فرستند
روان جان وبدانکه چون روز قیامت قایم شود اول بار اسرافیل ع صور دمد
همه ارواح کالبدها در ایند وهمه ادمیان وحیوانات زنده شوند کما قال قوله تعالی
وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ
نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُم يَنظُرُونَ ومعنی بیت انست

که تا انکه نسیم بهاری صور در میدن کرفته است ای تا باد بهاری در زمین کرفته است زمین
که مرده بود ای خشک و بی سبزه بودند زنده شد و جان یافت ای سبز و تر دوباره کشت چنانکه
روز قیامت از دمیدن صور دوم مردکان زنده خواهند شد بیت کر فلک بنده
کشت نقص کمال تو نیست رونق سکبا نرفت کر نزد آفت به خوان یا شود
از پای مور دست سلیمان تعجب یا کند از مرغ کل صنعت عیسی زیان رونق رواج
سکبا نان خورشی است که از سرکه و کوشت و شکر و میوه بپزند و این در اصل
سرکه ابا بوده است را و الف و با محذوف شده است چنانچه در سکنکبین
که در اصل سرکه انکبین بود و بیت دوم متعلق بدو قصه است قصه مصراع اول
انست که روزی حضرت سلیمان عم سوار شده بود در اثنای راه موری
پای ملخی بخدمت سلیمان آورد مور را آنحضرت بر کف دست خود نشاند
و با او چند حکایت کرد و کذاشت و قصه مصراع ثانی انست که روزی
حضرت عیسی عم مرغی بصورت شب پرک از کل ساخت و در دمید بر و باذن
الله تعالی آن مرغ پرنده شد کما قال تعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة
الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله الایة و معنی هر دو بیت انست
که ای ممدوح اکر فلک بنده تو شد در کمال تو از آن هیچ نقصانی نیست ازانکه
چون بر خوانچه طعام تره نهند بران رونق و رواج سکبا نرود و چون
موری را بر کف دست خود نهاد ازان کف دست سلیمان هیچ نقصانی

وعیسی

وعیسی لاحق نشد عیسی که مرغ شب پرک از کل ساخت ازان صنعت عیسی را هیچ زیان
نشد پس هم چنین اکر فلک پیش بندکان تو کمینه و محقر است ولیکن ازانکه
او بنده تو شده است در کمال تو هیچ نقصان نشده است ازانکه در خانه پادشا
هان بعضی بندکان شریف اند و بعضی رذیل و حقیر چنانکه درین بیت غایت تحقیر فلک است
بیت شاه جهان نظم خبر دانند تا سخن اهل بصر کوشت کاو دانند از زعفران
مدانکه فلایان کوشت کاو باریک ببرند و در زعفران امیزند و نفیست زعفران
خالص بفروشند و اهل بصارت انرا دریافت کنند و این بیت خاقانی
در تفضیل خود بر دیکر شاعران کفته است یعنی چنانکه ممدوح میان سخن
کلام من و نظم دیکران فرق می کند و میداند که دیکران نظم ساده دارند و من
بر مقتضای ان من البیان لسحرا سحر حلال دارم و نظم من جامع است
و دقایق مطلع القصیده از سر زلف تو بوی سحر آمد یا جان باستقبال
شد کای بهر جانها تا کی یعنی ای معشوق از زلف تو بوی سحر کاهی پوشیده بر من
آمد جان من حالا باستقبال او رفت و کفت که ای بهر جانهای عاشق همراه
بوی زلف او اند کویا بوی زلف او بهر جانهاست بیت صید کاه شاه جان را
هر کجا هست از انکه لخلخه روحانیان بینی در و بوی الصبا هم در وافقی کوزن اسا
شده ترناک وار هم کوزنانش چو افعی مهره دار اند رقعا لخلخه غلغله عطر روحانیان
ملایک و جنیان نیز بوی الصبا نشک اهوان افعی مار الطق و در قفای او

مهره ی باشد که تریاق زهرهاست گوزن دابه ست دشتی که از چشم او در هوای
زمستان ایلاجی چکد و ان بالای زهر است و ان دابه را اهل هند سار خوانند آنرا مانند
تریاک بالای زهر و معنی هر دو بیت آنست که صیدگاه ممدوح چراگاه جانهای
او میان است از انکه شکل اهوان که در ان صیدگاه است روحانیان ای ملایک و جنیان
از ان لخلخه عطر برای خودی سازند زعفرانی که در ان صیدگاه است مانند گوزن تریاک
دار است و هر گوزنه که در ان صیدگاه است مانند افعی در قفای او مهره مار است
و این تاثیر در ان صیدگاه از اثر قدم ممدوح است بیت سعد ذابح سر بریدی
هر شکاری را که شاه سوی او محور خط استوا کردی رها سعد ذابح نام منزلیست از
منتب بیست و هشت منازل قمر محور نام خط فلک است و ان از جنوب جانب شمال
رفته است و اینجا کنایه از تیر است خط استوا خطی است بر فلک و ان از شرق
بمغرب رفته است و اینجا کنایه از زه کمان است و خط محور و خط استوا
متقاطع اند یعنی سوی هر شکاری که ممدوح از زه کمان تیر فرستادی و ان را زخمی کردی
سعد ذابح حالا ان جانور را بکارد ذبح کردی از برای تعظیم جانور شکار چنانکه کسی
شده است و سعد ذابح و محور و خط استوا الفاظ متناسب اند بیت
افتاب مشتری نافذ سپهر قطب حکم زیر دست آورده مهری مار هندی اژدها هندیها
او همچو زنگی آدمی خوار در مصاف مصری او چون عرابا تیز نطق اندر سخا مشتری
حاکم فلک است مهری مار کنایه از قلم ممدوح است و هندی اژدها کنایه از تیغ

ممدوح

ممدوح است یعنی ممدوح افتاب بیت که حکم او همچو حکم مشتری نافذ است و ممدوح
سپهر بیت ای اسمانی است که حکم او همچو قطب گران دست خود اورده و تیغ
هندی او در مصاف همچو مرد زنگی آدمی خوار است و قلم مصری او در سخاوت همچو مرد
اعرابی تیز نطق ای تیز گفتار است ای قلم او در کتابت آواز کننده است و بلکه
صریر قلم را نطق گفته است بیت چرخ را توقیع او حرزیست چون او برکشد
ان سعادت بخش مریخ زحل فش در وغا توقیع فرمان پادشاه سلطان حرز تعویذ
وظلمار مریخ زحل فش کنایه از تیغ ممدوح است باعتبار انکه خونریز است و بسبب
سیاهی اثر از زحل نسبت کرده است فش مانند را گویند و وغا جنگ را و جای
جنگ را و معنی بیت انست که چون ممدوح در وقت جنگ ان تیغ را که مریخ
سعادت بخش است و زحل وش از نیام بکشد اسمان را که توقیع ممدوح است
بجای حرز و تعویذ باشد و بواسطه ان حرز اسمان از زخم ان تیغ ایمن ماند بیت
ز سنانت گنبد سیماب گون زانگاه است بنده سیماب دل سیماب شد رنگ
شتکاه خود سیاه بیت ربیت الحرام گویا منه هذه قفا رخ کی ربیت المقدس
گرمیا گنبد سیماب گون اسمان منکا کعبه گاه سیماب دل ای دل در لرزه سیماب
شد یعنی کرخت و ناپیدا شد حبل الحرم خانه کعبه [illegible] بیت المقدس
نام مسجدی است معلوم در زمین شام است و در جاهلیت ترسا در ان مسجد
حتکانه داشته بود و که برای تخریب کعبه ابرهه فیلان اورده بود و حق تعالی

پرندگان را فرستاد ایشان سنگ‌ریزه‌ای دوزخ بر ایشان سیاه انداختند و همه سپاه هلاک کردند
و این قصه در سورهٔ الم تر کیف است و معنی بیت آنست که ای ممدوح آستانهٔ تو کعبه‌گاه اصحاب است
و من بنده که از هیبت پیل فرنفره دارم این متکای پای از آن آستانه تو سیماب شدم
یعنی لرزیدم و رفتم و هر چند که من بر آستانه نیایم بگو چرا چنانکه هر چند سپاه اصحاب فیل
در بیت الحرم پای ننهند بگو که در رو پا منه و چند که قطار خوک در بیت المقدس نیاید
بگو که در رو نیا چندان به که نیایم حاصل بیت آنست که سبب آستانهٔ ممدوح مرتبه
من سخط است پس لایق آن آستان نه ام چنانکه پیل لایق کعبه و خوک لایق بیت
المقدس نبود کیمیای جان نثار آورده بر درگاه شاه با عقیق اشک و زر چهره و
در ثنا زید چون در حضرت احمد چو ترک زن بگفت نام باقی یافت الاحزاب
لما قضا کیمیای جان عبارت از این شو هست نثار ریختن و اشک چون به عقیق
و رخسارهٔ زرد را بر زر و الفاظ ثنا را بمروارید نسبت داده است و دوم بیت نظیر
بیت اول است یعنی ای ممدوح من بنده بر درگاه تو اگر جان از برای ریختن با
اشک چون عقیق و زر چهرهٔ زرد و مروارید یعنی الفاظ ثنا مدح بر درگاه تو آوردم و نثار
کردم تا نام من باقی ماند چنانکه چون زید در حضرت پیغمبر ع ترک زن داد
و نام باقی یافت کما قال قوله تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها
لکیلا تکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم الآیه و قصهٔ زید و ترک
دادن زن چنان است که زید مردی بود که پیغمبر ع او را به پسری خوانده بود و زن

او

او ما نمی گفت هم در آن حال بحجرهٔ کاری بخدمت پیغمبر ع بیامد و بسیار خوب صورت
بود و روی او از تابش آتش سرخ و زیبا تر شده بود بمجرد آنکه پیغمبر ع او را دید میل
طبع بشریت بر وی غلبه کرد چنانکه گفت الهی دل رحیانا زید چو زینب سر گردانا چون
زینب بخانه آمد حالی پیغمبر ع به زید گفت زید دانست که دل پیغمبر ع بر زینب مایل گشته است
در حال او را بخدمت پیغمبر ع برد و مطلقه گردانید پیغمبر ع متفکر شد که با زن
پسر خوانده نکاح چگونه روا باشد در اثنای آن حال جبرئیل ع آیه مذکوره آورد
پیغمبر ع زینب را عقد کرد و آنحضرت را روا بود که بر هر عورت که طبع مبارک او
مایل شدی آن زن در نکاح او در آمدی و شوهر او در احرام شدی و عقد بر خواستی
و این جز در حق پیغمبر ما ع در حق هیچ پیغمبری نبود بیت دانم از اهل سخن هر که
این فصاحت بشنود کم ببوزد مغز و هم سودا پرد یا منتها گوید این خاقانا دریا
مثابت خود منم خوانمش خاقانی اما از میان افتاده قا یعنی هر که از اهل سخن
این فصاحت بشنود یقین میدانم که مغز او سوخته شود و سودای خیال فاسد
بجهد پرد ای خیالهای فاسد در خاطر او بگذرد و دعوی کند که خاقانی دریا وش
منم پس من هم او را خاقانی خوانم اما بصفتی که لفظ قا از میان افتاده باشد
یعنی خانی خوانم و خانی چاه مربع را گویند یعنی امام خاقانی میگویند که چون اهل
سخن کحد من خود را خاقانی دریا مثابت خوانند من او را تا ایشان را
خانی خوانم ای چاه مربع گویم بیت کر بسیط خاک را چون من سخن پیرایه

است اصلم آتش زان وفرعم کفر و پیوندم انا لبسیط جوهری که مرکب باشد چنانکه
یک عنصر از اربع عناصر و اینجا از بسیط زمین مراد است یعنی برای شاعر اصل
هیچ فرع شاخ یعنی اگر در بسیط زمین همچو منی شاعر الکون باشد پس همچو
شیطان اصل من النار وفرع من کفر و پیوندم من انا خیر منه خلقتنی
من نار و خلقته من طین بدان معنی مرا از کرده شیطان بدان اگر
کسی امروز بر زمین در شاعری همچو من باشد و بدانکه این بیت بر طریق [illegible]
و اوصاف شیطان در سوکند آورده است و آن است که اصل شیطان از آتش
است و فرع او کفر است که بواسطه سجده ناکردن آدم عم حاصل شد
که پیوند او بدین آیه است که تکبر گفت انا خیر منه امام رشید الدین
قصیده فرستاده بود امام خاقانی در جواب گفته مگر بخت گیتی نماند بوی وفا
که هیچ انسی ما را زهیچ جنس [illegible] ست صحن گیتی دنیا انس همدم یعنی مگر در صحن
دنیا بوی وفا نمانده است که از هیچ جنس ما را هیچ انس و وفا نرسید بیت
اگر مرا ندا از ارجعی رسد امروز دکر [illegible] رب لا تقنطوا رسد فردا یعنی اگر امروز
مرا از ارجعی الی ربک راضیة مرضیة نداء در کوش رسد دکر [illegible] رب لا تقنطوا
من رحمة الله فردای قیامت بکوش من برسد که مایه خوشی است و جواب
این بیت بشرات است بیت نوای باربد و ساز و بربط و مزمار طرق کاسه
گردان ارغنون دستان صفیر صلصل و لحن چکاوک و سار و نفیر فاخته و نغمه هزار

اوا نوای

اوا نوای نواخت سرود باربد نام مطرب خسرو پرویز بربط نام ساز مطربان است
مانند رباب یا سه تار و آنرا ستاره نیز گویند صفیر آواز مرغ صلصل بلبل و فاخته را
هم گویند لحن آواز سرود چکاوک سرخاب ساری سارک نفیر آواز و ناله نغمه سرود
و هزار آوا هزار دستان یعنی اگر سرود باربد و ساز بربط و مزمار و سرود کاسه گرو نغمه
ارغنون دست و آواز مرغان که در دوم بیت مسطور است بمن رسد و جواب ابیات
بالا اینست بیت مرا از این همه اصوات آن خوشی برسد که از دیار عزیزی بسلام
وفا امام خاقانی میگوید که مرا از این همه اصوات ای آوازها که در ابیات بالا
ذکر رفت آنچنان خوشی و خرمی حاصل نه شود که از سلام دوستی که از دیاری
برسد خوشی و خرمی حاصل شود بیت از آن زمان که فرد خواندم انه کتاب
کریم همی سرایم یا ایها الملا کتاب کریم مکتوبیکه حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بر دست هدهد در شهر سبا برای بلقیس فرستاده بود کما
فی قوله تعالی قالت یا ایها الملاء انی القی الی کتاب کریم و اینجا از کتاب کریم
آن ابیات مراد اند که امام رشید الدین در مدح امام خاقانی فرستاده بود بند
و اول آن ابیات اینست شعر ای سپهر اقتدار خورشید و ماه [illegible] فضل را
دستور شاه افضل الدین بو الفضایل بحر فضل فیلسوف بن فرای کیفر
گاه و قصه مشهور است که چون هدهد کتاب کریم ای مکتوب معظم از حضرت
سلیمان عم به بلقیس رسانید بلقیس طریق مشورت با بزرگان حضرت گفت

يا ايها الملاء افتوني في امري ما كنت قاطعة امرا حتى تشهدون

وحاصل بيت آنست كه امام خاقاني ميگويد كه از آن زمان كه مكتوب شعر امام رشيد الدين
را كه كتاب كريم است در جواي سرايم اي بابل بخلش اين مذكور سحر انم يعني مكتوب
او را عظيمه كتاب كريم ميدانم بيت از نظم و نثر شش پروين و نعش خيزد او هم غايبه
پروين و نعش در يكجا نثر سخن جز منظوم نظم سخنان منظوم پروين ثريا و آن
شش ستاره در يكجا اند و سخنان منظوم را بدو نسبت كنند نعش چهار ستاره كان
از بنات النعش كبرى و ستاركان او پراكنده چار يكجا گرد و بند و از سخنان نثر
نسبت كنند يعني از نظم امام رشيد الدين پروين خيزد او پروين و نعش يكجا نمايد
يعني اگرچه بر آسمان پروين از نعش سخن دور است و ميان ايشان هيچ علاقه نيست
و امام رشيد الدين در مكتوب هم نظم و هم نثر يكجا درج كرده بود بيت اگر خرايم
اين معجزه زند كه مراست دمش به بيند كه خر لنگ بهتر از گويا امام خاقاني اين
چند بيت در تفضل خود بر شعرا عصر گفته است يعني اگر مرا خر احمق دعوي
فصاحت و بلاغت واردای رشيد الدين تو دهن او را به بيند زيرا كه خر از گوياي لنگ
و ناگويا بهتر از آنكه بانگ خر انكر الاصوات شنيع ترين آوازهاست بيت
گمان كرده گران نه واردان بهره كه چهار مرغ خليل اند را بحوا گمان كرده خلقا
به شر كه در و رشته بيند و ميان علوله كلين و مسكين برجا فراز انداز اند و اهل هند اين را
علول خوانند گران التي بر ستان چار مرغ خليل طاوس و طوطي و زاغ و خروس بعضه

چهارمرغ

چهار مرغ چنان است كه روزي حضرت ابراهيم على نبينا عليه السلام بحق تعالى التماس كرد
كه اگر منظر خود به بينم كه تو مرده را چگونه زنده ميكني تسكين خواطر من حاصل گردد
فرمان شد كه فخذ اربعة من الطير فصرهن اليك ثم اجعل على كل جبل منهن
با تسنك يعني اي ابراهيم بگير چهار مرغ مختلف را و ريخ كن و گوشت و پوست
و استخوان هر يكي جداگانه بنه و بعد از ان ايشان را بطلب چنان كرد همه جمع شدند
و جان در كالبد ايشان آمد و هر يكي بپريد و سوي ابراهيم عم آمد تا او متحير ماند
ديگران خواستند كه آن مرغان را گمان كرده زنند و بگيرند نتوانستند و مقصود اين
بيت آنست كه امام خاقاني ميگويد چنانكه چهار مرغ را كه ابراهيم عم گرفته بود گمان
گروهه گران فرود آوردن نتوانست همچنان سخنانيكه را كه من از آسمان فرود
مي آورم هيچ شاعري نتواند آورد و در شاعري مثل من نتواند شد از بيت
اگرچه هرچه عيال اند خصم منند جواب شي هم الا انهم هم السفهاء عيال
پس روان و اهل خانه و توابع را گويند و اينجا كنايه از شاعران عصر است
كه با امام خاقاني حسد و حقدي ورزيدند و اين در اصل در حق منافقان است كه
چون ايشان را حضرت رسول صلعم ميفرمودي كه ايمان آوريد چنانكه ديگران آوردند چون
به نزد قوم خود ميرفتند و قوم ايشان از آوردن ايمان سوال ميكردند
ايشان ميگفتند انؤمن كما امن السفهاء پس حق تعالى فرمود الا انهم
هم السفهاء ولكن لا يعلمون اي محمد بدان و آگاه باش به بشنيكه

سفهاء ایشانند یعنی نادان ولیکن نمی دانند و مقصود خاقانی آنست که شاعران عصر چون ایشان
که متابع ویند روان منند اگرچه دشمن من شده اند ولیکن من ایشان را جواب
ندهم بدان و آگاه باش بر رستی که سفهاء ایشانند یعنی همین است جواب ایشان است
و این بیت نامیده است بیت که خود زبان زبانیه بجیگاه جحیم دهد جواب
بواجب که اخسئوا فیها در اصل این آیه در حق دوزخیان است که در وقت عذاب
اهل دوزخ فریاد برارند که ربنا اخرجنا و ان عدنا فانا ظالمون یعنی ای پروردگار
بکش ما را از دوزخ تا اسلام آریم و نیکوئی کنیم پس اگر باز کردیم بکفر بدرستی که
ما باشیم برخود ظلم کنندگان پس ملک دوزخ ایشان را جواب سزاوار گوید
که اخسئوا فیها ولا تکلمون ای اهل دوزخ فرود شوید در دوزخ و سخن مگوئید
که اکنون سود ندارد و بدانکه این بیت مانند بیت بالاست یعنی المعنا قانیه میگوید
که کسانیکه عیال منند و خصم من شده اند یعنی شاعران عصر که دشمن منند ایشان را
من جواب ندهم معنا آیه در بیت بالاست جواب ایشان است چنانکه چون
اهل دوزخ در جایگاه جحیم فریاد برآرند که ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا
ظالمون پیش از آنکه از حق تعالی جواب آید زبانی جحیم ای مالک دوزخ ایشان را
جواب سزاوار گوید که اخسئوا فیها ولا تکلمون و بدانکه زبانیه موکل دوزخ گویند
در مدح اوست و گوید مطلع القصیده نامرد حسن تو شده آسمان نامرد عشق
تو آمده جهان نامرد نامرد زده را گویند و نامرد و نامرد تجنیس مطرف است و معنی بیت

آنست

آنست که ای محبوب آسمان بانگ و کر حسن تو مبلغ و آوازهٔ نیکوئی تو در جهان
می افکند و همه جهان نامرد عشق تو شده است ای بر همه اهل جهان لازم است که بر حسن
تو عاشق شوند بیت سلسلهای فلک است آن دو زلف تا نکنی قصد
برشان زمان و بتان زانکه جهان نگسره گشود خراب گر برکی سلسله آسمان سلسله
فلک آن زنجیر را گویند که نوشیروان عادل از محل خوابگاه خود فرود آویخته بود
تا گاه و بیگاه هر مظلومی که آمدی سر زنجیر جنبانیدی نوشیروان دانستی که داد
خواهی بر در ایستاده است در حال بیرون آمدی و مظلوم را با انصاف رسانیدی
و بعضی گویند در زمان گذشته چون میان دو کس منازعت و خصومت شدی زنجیری
از آسمان فرود آویخته شدی از آن متخاصمین دست کسی که بدان زنجیر رسیدی
قول او راست بودی و دست کسی که بر سر زنجیر نرسیدی دروغگو و کاذب
شدی و آن زنجیر مایه قوام جهان بود و معنی هر دو بیت آنست که ای معشوق
دو زلف تو مانند زنجیر فلک است زمان و بتان یعنی هوشیار و قصد سر زلف خود مکن
اگر قصد کنی زیب و زینت تو نقصان شود و دوستان و عاشقان غمگین
و ناخوش شوند و دلهای عاشق خراب گردد بیت شاعر ساحر منم اندر زمان
در سخن معجزه صاحبقران اگرچه در عهد خود فایق و بی نظیر
و کامل باشد و در این ابیات امام فن قافیه مباهات خود کرده است یعنی
در این دور در جهان بر حکم ان من البیان لسحرا شاعر ساحر منم

دور معجزه صاحب قران منم یعنی در شاعری کامل و بانظر و فایق هستم و در سخن
معجزه بنگر و سحر حلال دارم یعنی هیچ شاعری مثل نظم و نثر من نتواند آورد بیت
خاطر خاقانیا ز مریم بکر است این جمله جهودی طعنان محبت معصومی مریم است
عیسی یکروزه که امتحان یعنی خاطر من همچو مریم بکر حامله است از روح و این شعرای
عصر که جاهلانند بر خاطر من بدروغ بدگمان اند و می‌گویند که فلان سخنان متقد
مان را بسرقه میگیرد و در اشعار خود ضم میکند چنانکه یهودیان بدروغ بر مریم گمان
بدی بردند و بروی تهمت زنا با یوسف نجار کرده بودند کما فی قوله تعالی و
قولهم علی مریم بهتانا عظیما و در وقت امتحان چون قرابتان مریم
آمدند و زبان بطعن و تشنیع بر مریم دراز کردند عیسی عم یکروزه بود که اثبات برا
جواب که انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا چنانکه عیسی
مریم از لوث تهمت پاک و از بدی معصوم است امام خاقانی میگوید که همچنین
وقت امتحان بر معصومی و بی‌باکی من خاطر همین اشعار حجت است و این حجت
پسندیده است بیت ازین کین تو خفتن از خصم تو آب تیغ دارد و
آتش سنان تو خفتن کشیدن زره کنایه از امواج باریک است که بسبب باد
نرم بر روی آب پیدا آید تیغ سنان کنایه از شعلهٔ آتش است و این بیت
در مدح ممدوح است یعنی ای ممدوح از برای آنکه کینهٔ تو از خصم تو کشد آب
آن امواج زره پوشیده است و آتش از شعلهٔ سنان کشیده است یعنی

اب

آب و آتش مستعد و ساخته شده اند از برای جنگ تا از خصم تو کینهٔ تو بکشند
و خصم را بجان کشند تا تو را مشقت نشود بیت بسکه بزرگان جهان داده‌اند
خرد سران را شرف جاودان مور ضعیف را جای شود دست جم سوی مگس می‌کشند
عیب دان چون حضرت سلیمان عم سوار شد موری که سر موران بود بخدمت
حضرت سلیمان عم بیامد و قدم بوس کرد سلیمان عم او را بنواخت و بر کف
دست خود نهاد و با وی چند حکایت کرد و حق تعالی که عیب دان است سوی مگس
شهد وحی فرستاد کما قوله تعالی واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من
الجبال بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون و معنی بیت است که ای
ممدوح مرا بنواز و بزرگ گردان که بیشتری بزرگان جهان خرد سران را ای خدمت
کاران را بزرگی و جاه داده اند چنانکه سلیمان عم با آن عظمت که داشت
مور را نواخت و بر کف دست خود او را نشاند و با او حکایت کرد
و حق تعالی بسوی مگس شهد بکرم عام وحی فرستاد چنانکه بالا ذکر رفت
پس ای ممدوح سنت الهی و رسم سلف بجا آورده باشی بیت حق بشبان
تاج نبوت بداد ورنه نبوت چه شناسد شبان سوی زبان وحی فرستد
بلطف پادشه دلم و دود و الف و جانان شبان کنایه از حضرت موسی
عم است از آنکه او مدت ده سال گوسفندان شعیب پیغمبر عم را چرانیدی
تاج نبوت بر سر نهاد و الا پیغمبری را شبان چه شناسد و حق تعالی

که پادشاه دام و دد و انس و جان است بلطف خود سوی زن بابای مادر موسی ع وحی
فرستاد کما قوله تعالی و اوحینا الی ام موسی الآیه و از آن خبر داد و اگر نه شاه بان وحی
نیست پس ای ممدوح چنانکه حق تعالی بر کهترین بندگان خود لطف میکند و می‌نوازد و بجالها
مرتبه میرساند همچنان تو نیز مرا که خدمتگار توام بنواز و بزرگ کن که بنده توام
مطلع چهارم در مدح امام ناصر الدین کوید داد مرا روزگار مالش رنج و جفا
با که توانم نمود مالش این بیوفا مالش رنج مالش کردن است امام خاقانی میگوید که روزگار
بدست جفا مرا مثل پامال کرد از دست این بیوفا پیش کدام کس بروم و فریاد
کنم و پیش که بنالم و مالش و نالش تجنیس مطرف است بیت پیش بزرگان ما آب
کسی روشن است کاب ز بس بیخرد بر صفت آسیا آب فرو میشود و
ابروی را گویند مدار اصحاب آسیا مراد است و آن چنان است که در میان نهر بزرگ
آسیا نصب میکنند و در زیر حکمت او میکنند تا بغفلت [...] آسیا [...] مذکور میکرد و امام
خاقانی این بیت در حق بزرگان عهد خود که بوده‌اند بر طریق طعن گفته است که
نزد بزرگان عهد من کسی را وزن و وقر [...] است که همچو آسیاب [...] بیخرد
ای آب یعنی از راه دهر حاصل یعنی آنست که اهل فضل را قدر نیست بیت
رنج دلم را سبب گردش ایام نیست غل کسک [...] خر روستا
غرضه محنت [...] نکوهش کردن روستا [...] از دهن است
که با امام خاقانی عناد داشت یعنی در این وقت مرا رنجی که میرسد از گردش روزگار

نمی آید

نمی‌رسد بلکه بسبب فعل مردی میرسد که سگ و محنت است و بسبب نکوهش توخی میرسد که مردود [...] نیست
را نادشمن من است که برمن حسد میبرد بیت یارب سا خاقانی [...]
خانه و کاشانه نشان باد چو شهر سبا یارب آه و فریاد مظلومان و ناله دردمندان و
دعا و نفرین کاشانه خانه سبا نام شهریست که در او کافران و مفسدان و متمردان بوده‌اند
حق تعالی بران شهر قهر کرد و جبرئیل را فرمان داد تا آن شهر را بسبب شهرهای
خود هلاک کرد و این بیت امام خاقانی در حق معاندان و حاسدان خود گفته است
یعنی آه و فریاد و دعای بد من مانند شهپر جبرئیل است الهی خانهای معاندان
را با آه و فریاد و دعای بد من خراب بادا بیت عازر ثانیم تنم یافته از وی
حیات عیسی لطف اولیست داده تنم را شفا عازر نام مردیست که بدعای
عیسی ع زنده شده بود و سالها زیست یعنی من دوم عازر هستم و تو ممدوح
دوم عیسی ع و چنانکه عازر بسبب دعای عیسی از سر حیات یافته بود و من
بواسطه کرم و لطف تو از سر زنده گشته و شفای تن یافته‌ام ای دوام دولت
من عدوست بیت خصم کرد برزق هم صفت من از آنکه هم [...]
بلبل نشد بلعجب انگشت تا رزق دروغ و دغا بوالعجب بازیگر کند تا سبزه [...]
مانند سیر کوک و بازیگر کند تا مانند دهن کند و آواز همه جانوران از دهن
برارد و امام خاقانی در حق شاعری که معاند او بوده است میگوید که شاعری
که خصم مراست برزق و دغا و مکر هم سخن من نتواند شد و فصاحت و بلاغت

می نوبت نتواند آورد از آنکه تا بگر بواسطه برگ کند تا که در من کند هم دم بلبل نشود حاصل
آنست که چنانکه تا بگر بواسطه برگ کند تا نوای بلبل نتواند زد همچنان خصم من بواسطه
رزق فصاحت و بلاغت من حاصل نتواند کرد و در سخن همچون من نتواند شد
مطلع القصیده مجلس بیگانه شمر بزم سلیمان بین درو ~~یعنی ای دوست ما را از~~
خونبات در صفها بستان نگر صفهای مرغان بین درو یعنی ای دوست ما را از خوبان
همچو خانه بیگانه مشمار و در مجلس حضرت سلیمان عم به بین و گرد اگرد صفها و صفه‌ها
و بوستان بنگر و در آن بوستان گروهای مرغان به بین که چه زیباست و بدانکه
تخصیص بزم سلیمان بسبب ذکر پری کرده است و سلیمان و پری و مرغان و صفها
الفاظ متناسب اند بیت شکل غنوده چون قفس طاوس و زاغش هم قفس
چون دروه افلاک پس مریخ زکیوان بین درو غنوده آتشکده وان آهنین
طاوس کنایه از آتش است زاغ کنایه از انگشتهای سیاه است که در آتشدان اندازند
دروه بلندی مریخ نام کوکبی است از کواکب سیاره و در ورنشر است و سرخ رنگ است
و اینجا کنایه از آتش است کیوان زحل و آن کوکبی است سیاه رنگ و اینجا کنایه از
انگشتهای سیاه است یعنی در هوای زمستان در آن مجلس آتشدان آهنی مانند قفس مشبکدار
بود و در آن آتش بمنزله طاوس بود و انگشتهای سیاه بمنزله زاغ بود و آتشدان
مانند دروه افلاک ای بلند افلاک مینمود و در آن آتش بمنزله مریخ و انگشتها
سیاه مانند زحل می نمود و بدانکه ضمیر شین بر قفس راجع است بیت خیلی است

شش

425

شش پستان زنا رومی ولی زنگی تنی مریم صفت آبستنی عیسی دهقانان بین درو
خنب مشک چرمین یا همای بهم که در و شراب پر کنند شش زنا زال را گویند که پستان
او افتاده و نرم شده بود رومی ولی ای سرخ درونه زنگی تن ای سیاه رنگ آبستنی
باردار عیسی کنایه از شراب سرخ است دهقانان جمع دهقان و درونه خنب را برومی از آن
تشبیه کرده است که مردمان رومی سرخ رنگ اند و شراب را عیسی دهقان از آن گفته است
که شراب را در ملک بالا دهقانان فروشند و تخصیص بعیسی عم از آن کرده است که چنانچه
عیسی عم شفا بخش و حیات بخش بود همچنان شراب انگوری نیز شفا ده و حیات
بخش است و در این بیت صفت مشک شراب است یعنی مشک سیاه که گویند زنا
زال است که پستان او افتاده و نرم شده و دل او رومی و تن او زنگی است
یعنی درونه او بسبب پر کردن شراب سرخ رنگ است و بالینه او سیاه است
و مانند مریم بروح باردار شده است و عیسی دهقان از شراب انگوری در شکم
اوست و آن مایه حیات و شفاء خلق است بیت گردون علم برخاستش
انجم سپه را ینغش طاس از سه نود امتش برجم زکیوان حینش علم نیزه دار
انجم ستارگان سپه را آن نقیب لشکر و سپاه کیوان زحل و رنگ سیاه و هم از اینجا
جهت او را برجم سیاه نسبت کرده و ضمیرهای شین بر ممدوح راجع است یعنی
مرتبه ممدوح بر آن درجه رسیده است که گردون نقیبان سیاه روی کجا بینم و ماه
را طاس نیزه او میدانم و زحل را برجم نیزه او می بینم و نیز تواند بود

که معنی گردون علم بر خواهش چنین باشد که ممدوح را گردون علم خواهم یعنی علم او بمجموع گردون
بزرگ و بلند است و درین صورت لفظ بر منجر باشد و بلاغ معنی بر قرار خود بود
اما معنی اول ببلاغت نزدیک است بیت چون نوازش جهان حلقه بگوش است
آنکه آن کز تاج شهر سیستان نعلین سکبانش نوزدی است که اهل هند از آ
چینی خوانند و نوزباران کاسه چوبین با حلقه آهنین دایم با خود دارند و نوز را
در وطعه و آب خورانند و حلقه بگوش بمعنی بنده را گویند و از شهر سیستان
رستم دستان مراد است که دو ایالت ولایت سیستان بود و شین اول ضمیر مفعول است
و معنی بیت آنست که همه جهانیان همچو کاسه نوز حلقه بنده را ممدوح در گوش
کرده بنده او شده اند بلکه از تاج رستم دستان نعلین سکبانش ممدوح چنان
بلند شده است و تاج رستم را نعلین خود ساخته است بیت
جوزا الکام مرکبش وز گرد قلب عقرب بش روی آفتاب [illegible] شش ارم جور
زرسان هیمنش جوزا نام برجی روشن است و مرکب است قلب عقرب نام
ستاره ایست روشن و آن در برج عقرب است و آن منزل قمر است [illegible]
و ذنب سان تنگل یعنی جوزا الکام مرکب ممدوح است و کرد انگرد آن اسب ساخت
کواکب است و پیش سفید با لاست [illegible] او مانند سیاه است و دم مانند ذنب
فلک است در رسم مرکوکب است که در لگام و ساخت زین برای زینت از زر کوکبی سازند
و بدانکه اول ضمیر شین بر ممدوح راجع است و ثانی ضمیرها که شین بر مرکب ها جعند

دبیز

دبیز چون عقرب را قلب بر رفع شود بیت اقبال او هزاران ستان با عدل شد
همداستان پیل ارد از هندوستان و آنکه بجز زان بپرورد اقبال پیش آمدن
همداستان یکجا موافق هزاران نام ولایتی است در ترکستان که آنجا پیل نزیند
و قرار نگیرد و پیل از زمین هند در ملک بالا نزید یعنی دولت و اقبال ممدوح که ملک
هزاران را از خصم بسته است با عدل مصاحب و موافق شده است اکنون از
هندوستان پیلان بیاورده و در هزاران پرورد یعنی اگرچه پیش از این در هزاران پیل
نمی زیست و لیکن از اقبال و عدل ممدوح هوای هزاران چنان معتدل شده است که اکنون
در وی پیل پرورش پذیرد و نمیرد بیت فرزش چو خور عقاب را است باب الابواب را
چون در سه ظلمت آب انعامی یزدان پرورد فر زیب بر زاده خور آفتاب باب
الباب نام ولایتی است سه ظلمت شکم و رحم و مشیمه عورت که زهدان گویند
کما قوله تعالی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث یعنی چنانکه
آفتاب مهرای آراید همچنان فر ممدوح ولایت باب الابواب را آراست بر طریقی
که انوار حق تعالی آب منی را در سه ظلمت ای در شکم و رحم و مشیمه عورت می پرورد
و انسان می سازد ابیات ترجیع بند در مدح قزل ارسلان بیت
تحفه گهر آسمان بر انداخت از تن صدف آنهان بر انداخت تخته
گهر در اصل تخته کبود را گویند که در بازار جوهریان جوهر بر او نهند و اینجا کنایه
از آسمان و ستارگان است زیرا که ستارگان مانند مروارید ها بینند و آسمان

مانند تخته کبود است و تخت گهر مفعول است و اسمان فاعل است و درین صدف
کنایه از افتاب است و معنی بیت انست که اسمان تخت مروارید بار ابر انداخت
ای ستارگان را بوقت صبح ناپدید گردانید و افتاب را از شرق بر اورد ای روشن شد
و بدانکه صدف را با گهر نسبتی تمام است بیت انکه زنبوره لشکر جن بر لشکر دیو
جان بر انداخت تنوره اتشدان اهنین لشکر جن کنایه از اتش است لشکر
دیو کنایه از انگشتهای سیاه است یعنی هوای سرد است و در مجلس تنوره نهاده اند
و لشکر جن برای انگشتها افروخته گردانیده و بدانکه خلقت جن و دیو از اتش است
بیت مریخ چه با زحل در امیخت پروین سهیل سان بر انداخت مریخ
کوکبی است سرخ و اتش رنگ مزاج و اینجا کنایه از اتش افروخته است زحل
کوکبی است سیاه رنگ و اینجا کنایه از انگشتهای سیاه است پروین نام منزل
قمر است و ان شش ستاره نزدیک یکدیگر اند انرا عرب ثریا خوانند و اینجا
کنایه از شرارهای اتش است سهیل نام ستاره است مشهور سان مانند
و شعل یعنی زنبوره چون اتش و انگشتهای سیاه یکجا شده شد اند اتش شرارهای
بزرگ مانند سهیل از تنوره بیرون می انداخت بیت طاوس غراب خوار بردم
کاورس زچینه دان بر انداخت طاوس کنایه از اتش است غراب زاغ را گویند
و اینجا کنایه از دود روشن اتش است یعنی اتش که انگشتهای سیاه را فرو میخورد و سرخ
و افروخته میگرداند شرارها بیرون می انداخت و چنان می نمود که گوئی طاوس
غراب را

427

غراب را میخورد و در انتهای کاورس از حوصله خود بیرون می انداخت بیت در خرگه
روغن روبه سرخ چون سوزن پیکران بر انداخت خرگه خرگاه روبه سرخ جانوری
سرخ است که از چرم او پوستین سازند و ان گران بها است اینجا کنایه از شعاع
اتش است پیکران بجد و بسیار سوزن پیکران کنایه از شرارهای اتش است که همچو
سوزن زرین جهنده بودند یعنی اتش در خرگاه شرارها هر سو می انداخت و شعاع
هر طرفی می افکند گوئی اتش درزی است و شرارها سوزنهای زرین اند و شعاع اتش
پوستین روباه سرخ است که انند درزی بدان سوزنها مران پوستین را میدوزند
و ان همه استعاره تخیلی است بیت راز زمین اسمان بر افکند بغداد وی از
جهان بر افکند راز زمین رستنی و نباتات را گویند چنانکه حکیم انوری می فرماید
شعر خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دولاب تا خاک بمن عرضه دهد راز
نهان را دی نام ماه پارسی یا نسبت ان مدت بودن افتاب در برج جدی
و ان هنگام خزان سبزه و گل و برگ رفته و شب دراز گردد و روز کوتاه شود
و افتاب ضعیف بدان سبب نوروز بزرگی کرد و بر در گلعذاران زمین بر افکند
ای روز افزون شدن گرفت و قوی گشت بدان سبب نوروز او را بزرگ بزد
و نوروز اول روز بهار را گویند و ان روزی باشد در این سال که افتاب
در ان روز به برج حمل اید و ان روز جشن است و حاصل انست که چون افتاب
در برج حمل امد و نوروز شد شب که بیشتر از این دراز و قوی بود کوتاه و ضعیف

شدن گرفت و روز من قبل ~~دراز وقوی بود~~ کوتاه و ضعیف بود دراز و قوی شدن گرفت
بدان سبب روز را که با شب سیاه می ماند اعتبار کرد و دیگر نیز بیت بر روز گرفت
روز بر شب بهای دق از رقیبان برافکند دق علتی است که در شش مردم ریش پیدا
میشود و صاحب علت را در اندام همیشه تب باشد بدان صاحب دق هر روزی کاهد و ضعیف
و لاغر میشود و این علت بیشتر بسبب کثرت کاهش و اندوه حاصل گردد و معنی بیت
آنست که چون آفتاب به برج حمل آمد روز دراز شدن گرفت و بر شب برواز
گرفت ای غالب آمد از آن سبب که روز شبهای دق را که مایهٔ ضعف و کاهیدگی
بود روز نهان حذای از درون خود بردن آغاز افت یعنی چون آفتاب در برج جدی
بود روز در کوتاهی و کاهیدگی افتاده بود مانند شخصی که او را علت دق باشد
و چون آفتاب در برج حمل آمد روز از کاهیدگی خلاص یافت و دراز شدن و از علت
دق خلاص شد و به شد و قوی گشت بیت کوئی صف آقسنقر او از برخیل قرا
طغان برافکند آقسنقر نام شاه طیوری است و آن پرنده درنده سفید فام است
که بدان ملوک شکار کنند و آن در زمین ترکستان بود و قراطغان نام پرنده درنده
سیاه فام که ملوک بدان شکار کنند و این هر دو لفظ مرکب اند آق سفید و قرا
سیاه را گویند و طغان نام پرنده است و معنی بیت آنست که روز چنان غالب
آمد و شب چنان مغلوب شد که گوئی صف آقسنقر بر خیل قراطغان آغاز
برافکند ای بانگ هیبت برزد و غالب آمد و هزیمت داد بیت

کره

۴۲۹

کره کفن سفید یکچند بر سبزه مرده سان برافکند باد آن کفن سفید برداشت
پس سندس و پرنیان برافکند کفن سفید کنایه از برف است سان شکل سندس
دیبای سبز و اینجا کنایه از سبزه و ریاحین است پرنیان حریر سبز و اینجا از پرنیان سبزه
مراد است یعنی اگرچه در هوای زمستان ابر بر سبزه پژمرده چند روز برف بارنده بود
اکنون که بهار آمد و گرما شروع شد و باد بهاری وزیدن گرفت این برف را از بالای
سبزه پژمرده که افتاده بود برید و بجای برف سبزه و لاله رویانید و به اینکه در هوای
زمستان برف بر کوه و صحرا بارد و جمع شود و چون آفتاب در برج حمل آید و باد
بهاری وزیدن گیرد آن برف در گداز آید و سیل کند چنانکه هم آن جای دیگر گفته است
شعر چون باد زند خیمه بکهسار برکشد بر خاک مرغزار سندس و خارا برافکند
و نیز انوری راست شعر که پنبه کافور زبان کرد و کهر سود دانه گر چه سود است
را این مایه زیان را بیت بر چادر کوه کازران از داغ سیه نشان برافکند چادر
کوه عبارت از برف است آسمانند و اینجا رسم است که کازران برای نشان
بر جامه داغ سیاه کنند و اینجا از داغ سیه سبزه پژمرده و سیاه شده مراد است که بعد گداختن
برف بر زمین پیدا می آید و زمین با سبزه نیز روز بر برف پیدا می آید سیاه فام
نماید و حاصل بیت آنست که باد بهاری بر کوهی که برف افتاده بود وزیدن گرفت
و جای بجای برف را از زیر برف زمین سیاه پیدا آمد گوئی مانند کازران بر چادر کوه
داغ سیاه نشان کرد بیت از بس که می دمد همه عود را بر چهره گلستان کشد پر

دی نام ماه پارسیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج جدی است و آن ایام
عین سرماست و در آن ماه باد سرد بوزد و برگ رزستان را بریزد و امام خاقانی
دمها و آههای پر سرد دشمن که بحسرت بر آید باد دم دیماه نسبت کرده است و اشک تو
او را به تگرگ تشبیه کرده و تگرگ در هوای زمستان بسته بسته شود و در هوای تابستان
گداخته گردد و تگرگستان جای ساختن تگرگ را گویند و این از قبیل خارستان است
و بستان جای را گویند و رزین دز نام قلعه ایست و آن در ولایت روس است و حصار و
دروازهای او از رز است و علی رزین نهاد مستقل را گویند یعنی رزین دز روس را تیغ
قزل ارسلان باستقلال خود فتح کند بیت مادی که جیفه حسود است جز سینه کر
کسان مبیناد مادی که حال بودن و جای سکونت گرفتن جیفه مردار مبیناد ای
مباد اگر من ببینم یعنی ای ممدوح مسکن تن حسود تو که مردار است جز سینه کرکسان
مباد که من ببینم حسود بدست تو کشته شود و تن مردار او را کرکسان بخورند
و در حوصله خود فرو برند بیت در سرسام حسد عدو را دردیست که نضج او
مبیناد سرسام علتی است که در سر حادث گردد و سر درد کند و آن هلاک است
نضج بپخته شدن و به شدن جراحت و علت سرسام حسد اضافه بیانیه است
یعنی ای ممدوح دشمن ترا در سرسام حسد دردی است که بپخته و به نشود و نرود یعنی در سر
دشمن تو حسد بمنزله علت سرسام است و آن دردناک است و چنان باد که من
نضج نه بینم یعنی به شده نه بینم بلکه چنان ببینم که هم بعلت سرسام حسد بمیرد بیت

همچو هرمان حصار عمرت محتاج باسمان مبیناد هرمان نام عمارتی است در زمین
مصر که قبل از طوفان حکیمی ساخته است و در او کتابها و تابوتها داشته است
و گرداگرد او صور پرندگان است و آن عمارت چنان مستحکم و استوار است که تا
قیامت خراب و منهدم نگردد و در این بیت حصار استعارت است یعنی ای ممدوح
حصار عمر تو را همچو هرمان باسمان محتاج مبیناد یعنی ای جهان مباد اگر من ببینم
که عمر ترا باسمان احتیاج باشد چنانکه عمارت هرمان را باسمان هیچ احتیاج نیست
همچنان حصار عمر ترا باسمان هیچ احتیاج نباشد اگر آسمان خراب و منهدم گردد نتوانند
شواند عمر ترا تا قیامت زنده ماناد بیت بر ملکت مصر قاهره هم ضد قهر تو
قهرمان مبیناد قاهره نام حصاریست در مصر که در وی خانه پادشاه و خانهای
وزراء و شاهزادگان و خانهای بعضی اکابرند قهرمان فرمان ده مباد که ببینم
و قاهره قهر و قهرمان صفت اشتقاق است بیت آفتاب از وبال جست آخر
یوسف از دلو چاه رست آخر وبال رنج و سختی و دشواری را گویند چون آفتاب
در برج دلو آید وبال افتد و ضعیف و نحس گردد و یوسف کنایه از آفتاب است و از دلو
چاه برج دلو مراد است و آن قصه مشهور است که یوسف ع را برادران او در چاه
کرده بودند یعنی آفتاب از برج دلو بیرون آمد و در برج حوت در آمد و از وبال
خلاص یافت گویا که آفتاب یوسف است که از چاه دلو خلاص یافت
و از وبال بیرون بیت پادشاهان خاص کیسودار سوار زاده ستاره

دم دار که گاه گاه در آسمان نمودار شود و آن هفت است که در برج شمالی اند از برج حمل تا برج
میزان و آن را ذوات الاذناب خوانند و گویند مایهٔ ایشان بخار است که در کرهٔ اثیر
میرسد و ابراتش میگیرد که از دور مانند ستارهٔ دم داری نماید شاه افلاک بهشت
ای سوار شد بر اسب سیاه که در برج حمل صورت اسبی است و آن مرکب آفتاب است
و هم از این جهت بر نشست گفته است و بهشتی در این دیوان هر جا که امام خاقانی
ذکر آفتاب در برج حمل کرده آنجا ذکر اسب سواری بر و منزل کرده یعنی چون آفتاب از برج
نقل کرده در برج حمل آمد با هفت ستارهٔ ذوات الاذناب که علامات لشکر اند بر اسب
سوار شد و بزنگ تاختن یافت بیت ببین یک خیل تاش سقاهش خیل دی ماه را
شکست اینر خیل تاش هم خیل چند کس که در خیل یک صاحب خدمت کنند بیت
و یک خیل تاش کنایه از بیست و یک پیکر از شمالی است که در فلک هشتم اند و
سقلاب نام شهریست چنانکه شمالی و مردمان آنجا تا سرخ رنگ اند
و پیکرهای مذکور را سقلابیان از آن گفته است که شمالی اند و هر پیکری را صورت
و رسمی معین است احترازا عن التطویل در این مختصر آورده نشد و ضمیر شین بر شاه
افلاک راجع است و دی ماه نام ماه پارسیان است و آن مدت بودن
آفتاب در برج جدی است و در آن ماه سرما سخت بسیار باشد و باد سرد
بوزد و هیچ برگ و ثمر و سبزه در باغ نماند و روز سخت کوتاه و شب دراز گردد
و آفتاب ضعیف گردد و معنی بیت آنست که چون آفتاب که شاه افلاک است

دربرج

در برج حمل آمد که برج شمالی است و کبود دارو بیست و یک پیکر شمالی در رکاب او روان
شدند و با او یاری دهی کردند بعوث ایشان آفتاب خیل دی ماه را شکست
و مغلوب گردانید و هر نعمتی داد و با بیست و یک پیکر بر خیل دی ماه چنان غالب آمد
که اثر خیل دی ماه نماند و بهار روشن و سبزه و گلها دمیدند و روز افزون شدن گرفت
و آفتاب قوی شد از آنکه در حمل شرف اوست بیت چرخ را سمند نعل افکند
تنگ بر نقره خنگ بست اختر سمند اسب نقره رنگ و اینجا کنایه از روز است
و نعل افکندن کنایه از باز ماندن اسب از رفتار است یعنی چون آفتاب
در حمل آمد سمند نعل افکند یعنی از رفتن باز ماند و بی کار شد ای شب کوتاه شد
و بیکار گشت و آسمان تنگ بر نقره خنگ بست و برای سواری برگزید ای روز
دراز شد و قوت گرفت تا آسمان او را برگزید و بر مرکب خود ساخت
یعنی چون آفتاب به حمل آمد روز دراز شدن گرفت و قوت یافت و شب کوتاه
شدن گرفت و ضعیف گشت تا آسمان روز را برگزید بیت بر قراسنقر
او فتاد شکست اقسنقر ز بیم جست اینر قراسنقر نام پرنده درنده است
که بدان شکار کنند و آن سیاه دم است اقسنقر نام پرنده درنده سفید دم است
که ملوک ترکان بدان شکار بازند و معنی بیت آنست که شب مانند قراسنقر است
و روز مانند اقسنقر است و چون آفتاب بحمل آمد قراسنقر را که شب است شکست
افتاد و اقسنقر که روز است از بیم خلاص یافت و غالب آمد و حاصل آنست که روز

با قسمت ی باند وچون افتاب بکمال ورد رشدن کرفت وشب ضعف پذیرفت
یعنی روز بر شب غالب آمد بیت زحل انراکشه کرخم زند سرتیغ کوهر تیغش
کویا اندر کف زحل موش است بابلنک بیت در سرتیغش جانکه چون کسی را پلنک
جراحت کند ازموش نکاه باید داشت زیرا که چون بول موش بجراحت او در رسد
صاحب جراحت بمیرد امام خاقانی میکوید که زحل که نحس اکبر است کسی را که کشته کرد اول
سرتیغ ممدوح که کوهر او مانند مریخ است الکس را زخم میزند چنانکه بول موش کسی را
هلاک کند که الکس را اول پلنک بهم بناخن و دندان جراحت کند پس کویا که در کف
زحل موش است و در سرتیغ ممدوح پلنک است هر کرا سرتیغ او زخم میزند زحل الکس را
هلاک کند بیت درصبحدم شاه جان نماید دم عاشق وبوی جانان نماید
یعنی پیش نظر من صبح صادق بلنز لطف هرجان نماید و دم سرد او مانند دم عاشق نماید
وبوی خوش سحر کاهی مرا بوی دوست نماید و دم سرد او مانند بیت شب کرچه
پستان سیاه است بر تن هزاران نقطه شیر پستان نماید صبح این نقطها فرو شوید
از تن یعنی دریده کریبان نماید سیاه پستان یعنی پستان پر شیر و هزاران نقطه
از ستارکان و یعنی دریده کریبان کنایه از افتاب است یعنی اسمان اگرچه شب سیاه است
پر شیر دارد و بر تن هزاران نقطهای شیر پستان ای ستارکان نماید ولیکن وقت
صبح از تن خود ان نقطها فرو شوید ای ستارکان را محو کند و یعنی دریده کریبان نماید
یعنی افتاب را از مشرق برارد تا روز شود بیت کو اسپه درای و رکاب در اور

کرد و جرمه

کرد جرعه صبح بکران نماید دو اسپه شتاب رکاب نوعی از پیاله شراب است جرعه
اسب خنک بکران اسب سرخ و جرعه صبح اضافه بیانیه است یعنی ای
ساقی شتاب در مجلس درای و پیاله شراب سرخ در مجلس در ار تا انچنان شراب سرخ
و سرخ که از عکس او صبح مانند اسب خنک است شکل اسب بکران سرخ نماید
و دو اسپه رکاب جرعه بکران الفاظ مناسب اند بیت بکواه از مغان
در سفال اتش تر که اتش سفال تو ریحان نماید مغان قومی اتش پرستند
و ایشان شراب انکوری فروشند سفال کنایه از پیاله کلین است اتش تر شراب
انکوری و ان سرخ و سبز و کرم است ریحان سبزه است خوشبوی و اندک سرخ
و اندک زرد و ان لعاب زیبا است و در ملک ما لا رسم است که سفال را بکل پر کنند
و در و ریحان بکارند چون رویید لعاب زیبا نماید ان را پیش نظر دارند تا نظر خوش
چنانکه خواجه نظامی کنجه فرماید نظم زنان مانند ریحان و سفال اند درون
سو خبث بیرون سو جمال اند و یعنی بیت انست که ای دوست از مغان
پیاله کلین پر شراب سرخ رنگ طلب که از ان شراب سرخ پیاله تو مانند سفال
ریحان سرخ و زیبا نماید بیت راهوی سیمین طلب کاو زرین که عیدی درو
خون قربان نماید اهوی سیمین کنایه از ساغر خوب رو بیت کاو زرین صراحی
زرین را کویند که بر صورت کاو ساخته باشند خون قربان کنایه از شراب
سرخ انکوری است یعنی ای دوست من در بزم عیدی از اهوی کاو زرین طلب

ارسال سهم انجام است صراحی از بن طلب بیت زانکه نفخ روح عدلش چو مریم
عقیم خزان بکر حبانه نماید نفخه دمیدن روح حضرت جبرئیل عم و حضرت عیسی عم
عقیم زن نازاینده خزان فصل برگ ریز که آفتاب در برج عقرب باشد نیسان نام
ماه رومیان است و آن مدت بودن آفتاب است در برج حمل و هنگام آغاز بهارست
و مریم از دمی حامله شده بود که حضرت جبرئیل عم در گریبان او دمیده بود و خزان را
عقیم از آن گفته اند که در فصل خزان هیچ سبزه و گل و شکوفه پیدا نمی آید و نیسان
بکر زاینده هست ای بهر حلابه شوی زاینده بهار است چنانکه مریم بکر زاینده
عیسی و معنی بیت آنست که از آنکه دم دمیدن عدل ممدوح فصل خزان که نازاینده
همچو ماه نیسان در حالت بکر زاینده حامله بهار گردد چنانکه مریم در حالت بکری
از دم جبرئیل عم که در گریبان وی دمیده و حامله روح الله شد حاصل آنست که از عدل
ممدوح در فصل خزان بهار گردد بیت عجوز جهان مادر یحیی است از این حامله
تازه زهدان نماید عجوز زن پیر یحیی نام پیغمبر است که او پسر زکریای پیغمبر است
زکریا و زن او پیر شده بودند که فرمان شد که یا زکریا انا نبشرك بغلام اسمه
یحیی زکریای عم گفت قال رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی
عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا یعنی ای پروردگار من مرا فرمان
میشود که ترا پسری خواهم داد و حال آنست که زن پیر نازاینده هست و من
نیز پیر شده ام پس چگونه پسر خواهد شد فرمان شد که هو علی هین یعنی ای زکریا

این جزء

این جزء سهل و آسان است بعده زن حضرت زکریا عم حامله شد و یحیی را بزاد
و آنها مانند را گویند و تازه زهدان زن جوان را و زاینده را گویند و زهدان رحم
عورت را خوانند و آن محلی است در شکم زنان که نطفه آنجا قرار گیرد و انسان کامل
گردد معنی بیت آنست که قریب است که از عدل ممدوح این جهان پیرزال
می ماند مانند مادر یحیی عم حامله زاینده نماید یعنی بواسطه عدل ممدوح جهان از سر
نو شود و توالد و تناسل و افزایش پیدا آرد بیت تا ناخن رسد خون
دل بحر کان را که بر ناخنش معن و نعمان نماید خون دل بر ناخن رسیدن عبارت
از رشک و غصه است که بدان خون دل در جوش آید و تا به ناخنهای انگشتان
رسد معن نام مردی سخی است و نعمان پادشاه جوان مرد است یعنی ممدوح
چندان بذل و سخاوت میکند که هر ناخن او در سخا مانند معن و نعمان می نماید
و از رشک و غصه سخاوت او دریا و کان را خون دل او بجوش می آید و در ناخنها بر بر
یعنی از رشک و سخای ممدوح دریا و کان که دعوی سخاوت دارند غصه میخورند
از آنکه در سخا و بخشش با او برابری کردن نتوانند بیت پلاس افکن آخر
کر گیاننش فنا خسرو تخت کرمان نماید پلاس حاظر نشین که در آخر اسبان گسترانند
و بر آن اسبان را ولبده خورانند و پلاس افکن آخر چاروادار را گویند که تعهد اسبان
کند فنا خسرو نام پادشاه کرمان است یعنی چاروادار ممدوح که در آخر اسبان
پلاس می افکند و در آن اسبان را ولبده و جو میدهد چنان مرتبه و عظمت دارد

که مانند فناخسرو که پادشاه کرمان است می نماید و نیز چنین تواند بود که چار دادار
ممدوح که اسپان را ولیده و چوبید هم فناخسرو کرمان است ای فناخسرو چار دادار
ممدوح است بیت شراره جهد ز آتش نعل اسپش که همچو خرقش دراوند شهلان نما
نماید مزاف خفیف که درحلق نقد ما در وا آتش گیرد شهلان نام کوهی است که از نور
تجلی سوخته و سیاه شده است دراوند و شهلان هر دو نام کوه است یعنی روز
جنگ در مصاف از نعل اسپ ممدوح آتش میزد و از ان آتش شراری میزد که کوه
دراوند و شهلان خف ان شرار باشد و زود همچو خف سوخته و ناچیز شوند یعنی
ان شرار دراوند و شهلان را چنان بر عقب رکیرد و بسوزد که شرار حلق خف
را میکرد و میسوزد بیت لب کام دهن از ذل و روی خصمان همی رنگ
زرنیخ و قطران نماید کام دهن رخش دهان و شتر و قطران داروی سیاه است
مانند سیاه دانه و این بیت لغز و شتر است عبرت نسب یعنی ممدوح در جنگهای
چندان خصمان را کشت که از بسیاری وحشیان دشت لبهای باریک و سیاه
خصمان را خوردند لبهای وحشیان مانند قطران سیاه نمودن گرفت و از
بسیاری که وحشیان روده های زرد خصمان را خوردند درون دهن وحشیان
مانند زرنیخ زرد شود بیت بخندم بنظم هر ابله اگر چه زبان ساحر و خامه ثعبان
نماید بلی نخل خرمای مریم بخندد بران نخل موم کز علاوه غاید ثعبان اژدر ماعلانه
نام مردی که نخل موم وضع کرده اوست و این ابیات را امام خاقانی در هجا ت

خود

خود گفته است یعنی من برای نظم هر شاعران ابله میخندم و سحر و فسوس میکنم اگر
چه زبان ان شاعر سحر حلال بنماید و قلم او مانند عصای حضرت موسی علیه السلام معجزه ثعبان
نماید و از این نخل خرمانه که مریم زیر او حضرت عیسی علیه السلام بزاد و ان درخت از سر
تر و تازه و بار دار شد بر آن نخل موم بخندد و سخریه کند یعنی چنانکه نخل خرمای مریم
بر نخل موم خندید همچنان من بر نظم هر شاعری ابله میخندم و سخریه میکنم از انکه بر همه
فایقم بیت ملک منطق الطیر طیار داشته ز ژاژ مطیری که طیان نماید منطق
الطیر گویای مرغان و از طیار جعفر طیار صحابه رسول علیه السلام مراد است و از فصیح
زبان بود ژاژ گیاهای خود روی و بیهوده و بیکار مطیر برپرنده و چیزی که انرا
کسی قید نکند طیان نام شاعری است هرزه گو که ابیات رکیک بی معنی
به بستی و معنی بیت ان است که طیان شاعر گفته است و فرق کردن میداند
و یقین میداند که گفتار او بیهوده و بیکار و ضایع اند و همچنین میان گفتار من
و گفتار شاعران عهد فرق میکند گفتار من بگفتار جعفر طیار میماند و
گفتار شعرای عصر بگفتار طیان میماند و میان هر دو فرق عیان است
و بدانکه طیر و طیان و مطیر صنعت اشتقاق است و طیار و طیان صنعت تجنیس
مطرف است و در بعضی نسخه بجای ژاژ مطیر ژاژ مطین است ای ژاژ
گل آلود بیت کوی عشق آمد و شد ما برنتابد بیش ازین ور دامن تر بودن
ان جا برنتابد بیش ازین برنتابد ای تاب کشیدن نتوانند و تحمل کردن

۳۳۴۲۸

نتواند دامن تر عیب دار الوده معاصی و ملوث یعنی کرچه ملک عشق تاب امدن
و رفتن من در کوی عشقت بار رشد زیاده ازاین تحمل نتواند کرد به شک امده است
ومن دامن تر دارم ای الوده عیب و کناهستم و بدین صفت در کوی عشقت بنابر
رفت ازانکه کوی عشقت این را تیز تحمل کردن نتواند بیت در وصف یار
عشق او جان و جان گفتن برکست لیکن قدر سرمایه سودا برنتابد بیش ازاین
یعنی عاشق ندبار از عشق اگرچه طلب معشوق میکنی بر جان و جان مکن زیرا که جان
سرمایه اندک است و تاب سودای عشق نتواند کشید یعنی سودای عشق بر سینه
او سخت بسیار است اگر جان و دل و سر و تن همی انکاه سودای عشق ای معشوق مرا
تو اما ضرر بود و مجرد جان کفایت نکند بیت خبث مارا بارگاه قدس دور
افکند ازانکه خوک را محراب اقصی برنتابد بیش ازاین خبث پلیدی و الودکی
قدس پاک مسجد اقصی مسجد بیت در زمین شام و در زمان جاهلیت کافران
در وی چند روز خوکان داشته بودند امر شدند چون پیغمبر مبعوث شد خوکانرا
ازان مسجد بیرون کرد و معنی بیت انست که امام خاقانی میگوید که اگر ممدوح
مرا از حضرت خود دور کرد و پلیدی مرا از بارگاه پاک خود دور افکند خوب
کرد ازانکه مسجد اقصی تاب خوک در کشیدن نتواند یعنی چنانکه مسجد اقصی تاب
خوک کشیدن نتوانست همچنین حضرت ممدوح تاب من کشیدن نتوانست
زیراکه من بمنزله خوک پلیدم و حضرت ممدوح مانند مسجد اقصی پاک است

بلیت